تلبس ابلیس

**مؤلف:**

**علامه ابوالفرج ابن جوزي**

**ترجمه:**

**عليرضا ذكاوتي قراگزلو**

**مركز نشر دانشگاهي تهران منتشر كرده است**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | تلبس ابلیس | | | |
| **نویسنده:** | علامه ابوالفرج ابن جوزي | | | |
| **مترجم:** | عليرضا ذكاوتي قراگزلو | | | |
| **موضوع:** | تاریخ و بررسی فرق و جنبش‌ها | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | اسفند (حوت) 1394 شمسی جمادی الاول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[آشنايي با ابن الجوزي و كتاب تلبيس ابليس 7](#_Toc238598930)

[مقدمه مولف 13](#_Toc238598931)

[باب اول امر به همراهي سنت و جماعت 17](#_Toc238598932)

[باب دوم در نكوهش بدعت و بدعت سازان 21](#_Toc238598933)

[در اقسام اهل بدعت 25](#_Toc238598934)

[باب سوم در بر حذر داشتن از فتنه‌ها و حيله‌هاي ابليس 33](#_Toc238598935)

[يادآوري اينكه هر انساني را شيطاني هست 39](#_Toc238598936)

[در بيان اينكه شيطان همچون خون در رگهاي آدمي مي گردد 40](#_Toc238598937)

[پناه جستن به خدا از شر شيطان 40](#_Toc238598938)

[باب چهارم در معناي فريفتاري و فريفتگي 43](#_Toc238598939)

[باب پنجم در بيان تلبيس ابليس در عقايد و كيشها 45](#_Toc238598940)

[در فريفتن ابليس سوفسطاييان را 45](#_Toc238598941)

[فريفتن ابليس دهريان را 47](#_Toc238598942)

[فريفتن ابليس طبايعيان را 48](#_Toc238598943)

[فريفتن ابليس ثنويان را 49](#_Toc238598944)

[فريفتن ابليس فلسفيان را 51](#_Toc238598945)

[فريب ابليس اصحاب هياكل را 55](#_Toc238598946)

[فريب ابليس بت پرستان را 57](#_Toc238598947)

[آغاز فريب شيطان بت پرستان را 57](#_Toc238598948)

[تلبيس ابليس بر آتش پرستان و ماه و خورشيدپرستان 64](#_Toc238598949)

[فريفتن ابليس جاهليان را 66](#_Toc238598950)

[تلبيس ابليس بر منكران نبوت 68](#_Toc238598951)

[تلبيس ابليس بر يهود 73](#_Toc238598952)

[تلبيس ابليس بر نصارى 75](#_Toc238598953)

[تلبيس ابليس بر صابئان 76](#_Toc238598954)

[تلبيس ابليس بر مجوس 77](#_Toc238598955)

[تلبيس ابليس بر منجمان و فلكيان 80](#_Toc238598956)

[تلبيس ابليس بر منكران رستاخيز 81](#_Toc238598957)

[تلبيس ابليس بر تناسخيان 82](#_Toc238598958)

[تلبيس ابليس بر امت ما در عقايد و آيينها 83](#_Toc238598959)

[تلبيس ابليس بر خوارج 89](#_Toc238598960)

[تلبيس ابليس بر رافضیان (شيعيان) 95](#_Toc238598961)

[تلبيس ابليس بر باطنيان 106](#_Toc238598962)

[باب ششم در بيان تلبيس ابليس از راه علم بر عالم 117](#_Toc238598963)

[تلبيس ابليس بر قاريان 117](#_Toc238598964)

[تلبيس ابليس بر اصحاب حديث 119](#_Toc238598965)

[تلبيس ابليس بر فقيهان 123](#_Toc238598966)

[تلبيس ابليس بر واعظان و قصص گويان 128](#_Toc238598967)

[تلبيس ابليس بر اهل لغت و ادب 130](#_Toc238598968)

[تلبيس ابليس بر شاعران 132](#_Toc238598969)

[تلبيس ابليس بر عالمان كامل 133](#_Toc238598970)

[باب هفتم در تلبيس ابليس بر حاكمان و شاهان 137](#_Toc238598971)

[باب هشتم در تلبيس ابليس بر عبادت پيشگان 141](#_Toc238598972)

[وسواس در طهارت گرفتن 141](#_Toc238598973)

[وسواس در وضو گرفتن 142](#_Toc238598974)

[وسوسة ابليس در اذان گفتن 143](#_Toc238598975)

[فريب شيطان در نماز 144](#_Toc238598976)

[تلبيس شيطان عبادت پيشگان را در روزه 148](#_Toc238598977)

[تلبيس شيطان عبادت پيشگان را در حج 149](#_Toc238598978)

[تلبيس ابليس بر غازيان 150](#_Toc238598979)

[تلبيس ابليس در امر به معروف و نهي از منكر 151](#_Toc238598980)

[باب نهم در تلبيس ابليس بر زاهدان 155](#_Toc238598981)

[باب دهم: در تلبيس ابليس بر صوفيان 163](#_Toc238598982)

[در بيان آنچه از سوء عقيدة صوفيان نقل شده 169](#_Toc238598983)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در امر طهارت 173](#_Toc238598984)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در نماز 174](#_Toc238598985)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در مسكن 174](#_Toc238598986)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در ترك مال 175](#_Toc238598987)

[در تلبيس ابليس بر صوفيان در خوردن و نوشيدن 189](#_Toc238598988)

[در بيان تلبيس ابليس بر صوفيان در آنچه گذشت و بيان خطاهاي ايشان 193](#_Toc238598989)

[در احاديثي كه خطاي اعمال صوفيان را روشن مي سازد 198](#_Toc238598990)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در سماع و رقص و وجد 200](#_Toc238598991)

[در ذكر دلايل بر كراهيت و منع اواز و موسيقي و نوحه گري 205](#_Toc238598992)

[در ذكر شبهه‌هاي قايلان به جواز غنا 207](#_Toc238598993)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در وجد 213](#_Toc238598994)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در مصاحبت با نوجوانان 221](#_Toc238598995)

[در عقوبت نظر به ساده رويان 229](#_Toc238598996)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در ادعاي توكل و ترك اموال 230](#_Toc238598997)

[تلبيس ابليس بر صوفيان، درترك دارو و درمان 235](#_Toc238598998)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در عزلت وترك جمعه و جماعت 235](#_Toc238598999)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در سرفروافكندن و خشوع نمايي و حيلت آرايي 237](#_Toc238599000)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در ترك ازدواج 238](#_Toc238599001)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در فرزند نخواستن 240](#_Toc238599002)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در سياحت و سفر 240](#_Toc238599003)

[در تلبيس ابليس بر صوفيان كه بي توشه راهي بيابان مي شوند 241](#_Toc238599004)

[در بيان كارهاي خلاف شرع كه در سياحت و سفر از صوفيان سر زده است 243](#_Toc238599005)

[تلبيس ابليس بر صوفيان هنگامي كه از سفر باز مي گردند 253](#_Toc238599006)

[تلبيس ابليس بر صوفيان وقتي كسي از ايشان بميرد 254](#_Toc238599007)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در ترك علم آموزي 254](#_Toc238599008)

[تلبيس ابليس بر جماعتي از صوفيان كه كتابهاي خود را در خاك دفن كرده يا به آب شسته‌اند 258](#_Toc238599009)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در انكارشان بر اهل علم 260](#_Toc238599010)

[تلبيس ابليس بر صوفيان كه در مسائل علمي ديني اظهار نظر كنند 261](#_Toc238599011)

[تلبيس ابليس بر صوفيان در شطح و دعاوي 268](#_Toc238599012)

[شمه‌اي از كارهاي خلاف عقل و شرع صوفيان 274](#_Toc238599013)

[اباحتيان در پوشش صوفيان 283](#_Toc238599014)

[باب يازدهم در تلبيس ابليس بر اهل دين از راه كرامات نمايي 295](#_Toc238599015)

[باب دوازدهم در تلبيس ابليس بر عاميان 303](#_Toc238599016)

[باب سيزدهم در تلبيس ابليس بر همگان از راه آرزوهاي دور و دراز 319](#_Toc238599017)

[فهرست آيات و احاديث 321](#_Toc238599018)

[مركز نشر دانشگاهي منتشر كرده است 323](#_Toc238599019)

**بسم الله الرحمن الرحيم**

آشنايي با ابن الجوزي و كتاب تلبيس ابليس

ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد ملقب به جمال الدین مشهور به ابن جوزی[[1]](#footnote-1) عالم حنبلی و نویسنده پر كار و متفنن به سال 511 (یا: 512) در بغداد زاده شد. شهرتش به ابن الجوزی به سبب انتساب او و یا پدران او به «محله الجوز» بصره است.

در سه سالگی پدر را از دست داد و عمه‌اش او را نزد ابوالفضل بن ناصر الحافظ بغدادی محدث برد تا حدیث بشنود. پس از آن قرآن و حدیث و كلام و ادبیات را نزد استادانی چون ابوبكر دینوری، قاضی ابی علی، ابن الزاغونی و جوالیقی آموخت و در راه كسب معلومات و یادداشت برداری از شنیده‌ها وخوانده‌های خود رنج بسیار برد و صرف وقت فراوان كرد[[2]](#footnote-2). در ضمن به موعظه گری اشتغال یافت و در سخنوری و زبان آموزی نام برآورد چنانكه در مجلس وعظ او در بغداد ده هزار تن و بیشتر حاضر می**‌**شدند و گاه شخص خلیفه و امیران و وزیران و عالمان از جمله مستعمان مواعظ او بودند. مهارتش در مباحثه چنان بود كه حدود دویست تن از ذمّیان را به اسلام در آورد[[3]](#footnote-3).

گذشته از استادی در فن بیان و جدل و صناعت وعظ، نویسنده‌ای خوش ذوق و پركار و توانا بود و در رشته‌های متنوع كتابهای ارزنده پدید آورد كه بعضی از مهمترین آنها به دست ما رسیده است. نخستین اثر وی كتابی بوده است در نحو كه در سن سیزده سالگی نوشته و از آن پس گویند كه چون نوشته‌هایش را بر مدت عمرش تقسیم كردند به هر روز نه جزو رسید كه این رقم قابل قبول نیست اما تصویر و تصور اغراق آمیز گذشتگان را از اكثر تألیفات او می‌رساند. گویند سیصد عنوان نوشته بزرگ و كوچک داشته است كه اهم آنچه از آنها چاپ شده، عبارت است از:

1. زاد المسير في علم التفسير (دمشق، الـمكتب اسلامي، در نُه جزء).
2. الـموضوعات من الأحاديث الـمرفوعات (مدينه، الـمكتبة السلفية)
3. الـمنتظم في تاريخ الـملوك والأمم (حيدرآباد، 1357 ق.)
4. صفوة الصفوة در احوال زهاد و متصوفه (حيدر آباد، 1355 ق.)
5. ذم الهوي (دار الكتب الحديثة، مكتبة السعادة، 1962 م.)
6. مناقب بغداد (بغداد، 1342 ق.)
7. مناقب عمر بن عبدالعزيز (قاهره، 1331 ق.)
8. الأذكياء وأخبارهم (بيروت، 1966م.)
9. أخبار الحمقى والـمغفلين (بيروت، مكتبه الغزالي)
10. مناقب أحمد بن حنبل (مصر،1949 م.)
11. مناقب عمر بن الخطاب (مصر،1924م.)
12. الحسن البصري، سيرته و آرائه (مصر، 1350 ق.)
13. روح الأرواح (1309 ق)
14. كتاب القصاص والـمذكّرين (چاپ مارلين سوارتز و قاسم السامرائي).

در احوال ابن الجوزی تناقضاتی هست: نوشته اند متنعم و خوشگذران بود (مقدمه ذم الهوی، ص 12) در عین حال نوشته اند كه مدتی به نان خشک سیر می‌كرد (‌مقدمه تلبیس ابلیس، چاپ خیرالدین علی، ص 5). او حنبلی بود و می‌دانیم میان حنبلیان و شیعیان بغداد همواره برخورد وجود داشت. در عین حال آورده اند كه وقتی در مجلسی از او پرسیدند ابوبكر برتر است یا علی؟ بالبداهه پاسخ داد: «من كانت ابنته تحته»، جوابی كه هم شیعه را راضی می‌كند و هم سنی را.

و نیز در عین توجه و اقبالی كه حكام زمان و اطرافیان خلیفه به او داشته‌اند در احوالش می‌خوانیم كه بی‌اعتنا به حكام بود، و نیز در عین آنكه مخالف صوفیان بود زهاد را كه پیشاهنگ صوفیانند قبول داشته و صفوة الصفوة را درباره حالات و سخنان زاهدان تألیف كرده است، گذشته از چند رساله مُفرد كه در این موضوع دارد[[4]](#footnote-4).

ابن الجوزی پس از هشتاد سال زندگی به سال 597 ق. در گذشت و نظر به مقبولیت عامی كه داشت تشییع جنازه شكوهمندی از او به عمل آمد، و آخر در باب حرب بغداد كنار مقبره‌ احمد بن حنبل به خاک سپرده شد.

بر روی هم ابن الجوزی از نظر عقاید و روش و منش وگفتار، نماینده وضع متوسط محیط و زمان خویش است و از مذهب مختار و گرایش حاكم دفاع می‌كند و این بویژه در كتاب تلبیس ابلیس كه معروفترین (و شاید مهمترین) اثر اوست مشهود است. در این كتاب همه كسانی را كه همانند او نمی‌اندیشیده اند به یک چوب رانده و فریبخوردگان شیطان خوانده است و در ردّ قول مخالفان و دگر اندیشان از همه شیوه‌های بحث و جدل سود جسته، به طوری كه با وجود شمّ حدیث شناسی كه دارد و مثلا احادیث بر ساخته متصوفه را نیک حلاجی و تنقید می‌نماید، به نوبه خود بعضی اوقات از آوردن احادیث مجعول در تأیید حرفهای خودش باكی نداشته و به «اهل بدعت» تاخته و در این طریق برای آنكه انها را به شمار هفتاد و دو فرقه جهنمی برساند دریغ نورزیده است.

با این حال نظر به آنكه در بعضی دیگر از تألیفات آن عصر و نیز كتب تاریخ و ادب (از جمله آثار دیگر خود ابن الجوزی) مؤیدات و شواهدی برای بسیاری از مطالب تلبیس ابلیس هست و نیز در این كتاب فقرات مفصلی از چند اثر مهم كهن[[5]](#footnote-5) كه ظاهراً اكنون در دست نباشد، نقل شده است، ما می‌توانیم به تلبیس ابلیس ابن الجوزی همچون یک سند مهم تاریخ فكری و اجتماعی دنیای اسلام در قرن ششم بنگریم، پیداست كه این نگرش باید توأم با نقادی باشد.

ترجمه حاضر از كتاب تلبیس ابلیس بر اساس چاپ خیرالدین علی (بیروت، دار الوعی العربی) صورت گرفته كه مطابق است با با چاپ منیر الدمشقی[[6]](#footnote-6). جز اینكه خیر الدین علی احادیث كتاب را نیز تحقیق و سندیابی كرده و نسبت به قوت و ضعف و صحت و سقم آنها اظهار نظر نموده است. البته هیچ یک از این دو چاپ، علمی و انتقادی نیست و گذشته از اغلاط چاپی فاحش، غلط خوانی از روی نسخه خطی نیز در مواردی از آن برای اهل اطلاع محسوس است.

در ترجمه، اسناد احادیث بكلی حذف گردید چون برای خواننده فارسی زبان سودی نداشت، و نیز در مواردی كه مؤلف دو سه حدیث به یک مضمون با تفاوت اندكی در لفظ سلسله سند آورده بود به نقل یكی -كه جامعتر بود- اكتفا شد، و همه جا تحقیقات انتقادی خیر الدین علی درباره احادیث مورد نظر و توجه قرار داشت.

از آنجا كه ابن الجوزی واعظ و سخنور بوده و تكرار مطالب ملكه ‌او شده بوده – كه خطابت نیک است و در كتابت عیب محسوب می‌شود- و گاه مطالبی را به تأكید و تكرار در چند جا ذكر كرده بود، در مواردی به دلیل تلخیص به عمل آمد، با این قید كه هیچ نكته قابل اعتنا و هیچ نقل قول ارزشمندی از قلم نیفتاده است. در یكی دو مورد نیز به رعایت انسجام مطلب حكایتی از متن به حاشیه برده شد یا از موضعی به موضع مناسبتر نقل گردید كه در جای خود اشاره شده است و خواننده باریک بین این تغییرات جزئی را موجه خواهد یافت. ضمنا**ً** در حد ضرورت و با رعایت نهایت اختصار توضیحات و تعلیقاتی بر بعضی نظریات مؤلف نگاشته شد، و البته اگر بنا بر نكته گیری و مباحثه مذهبی باشد بیش از اینها جای ایراد دارد.

و پس از این همه باید گفت: تلبیس ابلیس شاهكاری است در روانشناسی اعتقاد و كردار و مجموعه تصاویر زنده‌ای است از بازیهای نفس و هوی، كه هر كس با تأمل در آن می‌تواند بسنجد تا چه اندازه دستخوش فریبهای شیطانی است. ان شاء الله كه تألیف اصل كتاب و نیز ترجمه آن از جمله مصداقهای «تلبیس ابلیس» نباشد. در پایان از صاحبنظران آگاه انتظار و استدعا دارد كه از ابراز نظرات انتقادی و سازنده و لو در تصحیح كلمه با عبارتی دریغ نفرمایند.

علیرضا ذكاوتی قراگزلو

مقدمه مولف

**بسم الله الرحمن الرحيم**

الحمد لله الذي سلم ميزان العدل إلى أكف ذوي الألباب، وأرسل الرسل مبشرين ومنذرين بالثواب والعقاب، وأنزل عليهم الكتب مبينة للخطأ والصواب، وجعل الشرائع كاملة لا نقص فيها ولا عاب، أحمده حمد من يعلم أنه مسبب الأسباب، وأشهد بوحدانيته شهادة مخلص في نيته غير مرتاب. وأشهد أن محمداً عبده ورسوله أرسله، وقد سدل الكفر على وجه الإيمان والحجاب، فنسخ الظلام بنور الهدى وكشف النقاب، وبين للناس ما أنزل إليهم وأوضح مشكلات الكتاب، وتركهم على المحجة البيضاء لا سرب فيها ولا سراب، فصلى الله عليه وعلى جميع الآل وكل الأصحاب، وعلى التابعين لهم بإحسان إلى يوم الحشر والحساب، وسلم تسليما كثيراً.

اما بعد، بزرگ‌ترین نعمت‌ها كه بر انسان ارزانی داشته شده عقل است زیرا افزار شناخت خدای سبحان است و وسیله رسیدن به تصدیق پیغمبران. اما از آنجا كه عقل تمامی خواست انسان را بر نمی‌آورد و بار آدمی را به منزل نمی‌رساند پیام آوران آمدند و كتابها آوردند. مثال شرع، آفتاب است و مثال عقل، چشم كه چون باز باشد آفتاب را می‌بیند. همچنین است عقل كه به نشانه معجزات روشن و خرق عادات، راستی گفتار انبیا را در می‌یابد و تسلیم می‌شود و در آنچه بر او پوشیده است به خبرهای ایشان اعتماد می‌نماید.

چون خدا بر دنیای انسانی نعمت عقل عرضه داشت، با آدم ابوالبشر درِ نبوت را نیز گشود و آدمیان بر راه راست بودند تا قابیل از سرِ هوای نفس برادرش را كشت. از آن پس امیال گوناگون مردم را به این سو و آن سو كشانید و در بیابان گمراهی سرگردان ساخت تا آنجا كه بت پرستیدند و اختلاف در اعمال و عقاید پیدا كردند و این همه از سر هوی و گرایش به رسم و عادت و پیروی پدران وبزرگان بود، و گمانِ ابلیس در حق آنان راست در آمد به طوری كه جز عده كمی از مؤمنان بقیه مردم پیرو ابلیس شدند.

و بدان كه پیغمبران بیان كافی و دوای شافی آوردند و همه بر یک راهِ روشن بودند، شیطان در آن بیان آشكار رنگ شبهه ریخت و در آن دارو زهر آمیخت و خلق را از راه راست به گمراهی و بیابان نوردی انگیخت وپیوسته خردها را به بازی گرفته و می‌گیرد تا آنجا كه جاهلیان به راه آیینهای سست و پوچ و بدعت‌های زشت رفتند و در بیت الحرام به عبادت اصنام می‌پرداختند و از خود حلال و حرام بر ساختند. سائبه و بحیره و وصیله و حامی[[7]](#footnote-7) را حرام انگاشتند، دختران را زنده به گور كرده یا از میراث مــحروم داشتند... و از این قبیل بیراهیها و تباهیها كه ابلیس در نظرشان آراسته بود؛ تا آنكه خداوند محمد را به نبوت برگزید. آن حضرت زشتیها را بزدود و به نیكیها امر فرمود و یارانش در زمان او و پس از او در پرتو نورش روان شدند و از فریب دشمن (یعنی شیطان) در امان بودند. چون روزِ هستی صحابه رسول الله به شامِ نیستی پیوست، تاریكیها سر بر آورد و بدعت آفرینی امیال آغاز شد و راه فراخ به تنگی گرایید و بیشترینه مردم به دسته بندی گراییده فرقه فرقه شدند و شیطان، آن همه را در نظرشان می‌آراست و می‌آراید و از این گروه می‌كاهد و بر آن می‌افزاید، و ابلیس همانا در شمالِ جهل است كه دزدی كردن می‌تواند و اگر صبح علم بتابد ابلیس را از رسوایی گریزی نیست.

پس من بر آن شدم كه مردم را از حیله‌های ابلیس بر حذر دارم و كمینگاههایش را نشان دهم زیرا در شناسانیدن شر اعلامِ خطری است جهت خودداری از غلتیدن در آن. چنانكه از حذیفه نقل است كه گفت: «همگان درباره خیر از پیغمبر پرسش می‌كردند اما من درباره‌ شر می‌پرسیدم، از بیم آنكه مبادا شر مرا دریابد». و نیز عكرمه از ابن عباس نقل می‌كند كه گفت: ‌«گمان ندارم امروز در روی زمین شیطان هلاک یک تن را به انداه هلاک من بخواهد»، پرسیدند: چرا و چگونه؟ گفت: «شیطان در شرق یا غرب بدعت پدید می‌سازد و آن بدعت را كسی نزد من می‌آورد و من به نیروی سنت آن بدعت را ریشه كن می‌سازم».

و این كتاب را چنان ساختم كه بر حذر دارنده از فتنه شیطان است و بیم دهنده از در افتادن به دام آزمایش‌های او؛ افشاگر پنهانكاریهای اوست و رسواگر فریفتاری او. و آن را در سیزده باب نوشتم كه از مجموع آن تلبیس ابلیس آشكار شود و فهم زیركان اشتباهكاری‌های او را دریابد. اینک عنوان باب‌ها:‌

باب اول: امر به همراهی سنت و جماعت

باب دوم: در نكوهش بدعت و بدعت سازان

باب سوم: در بر حذر داشتن از فتنه‌ها و حیله‌های ابلیس

باب چهارم: در معنای تلبیس و غرور (فریبفاری و فریفتگی)

باب پنجم: در بیان تلبیس ابلیس در عقاید و كیشها

باب ششم: در بیان تلبیس ابلیس از راه علم بر عالمان

باب هفتم: در تلبیس ابلیس بر حاكمان و شاهان

باب هشتم: در تلبیس ابلیس از راه عبادت بر عابدان

باب نهم: در تلبیس ابلیس بر زاهدان

باب دهم: درتلبیس ابلیس بر صوفیان

باب یازدهم: در تلبیس ابلیس بر اهل دین از راه كرامات نمایی

باب دوازدهم: در تلبیس ابلیس بر عامیان

باب سیزدهم: در تلبیس ابلیس بر همگان از راه آرزوهای دور و دراز

باب اول  
امر به همراهي سنت و جماعت

از عمر بن خطاب روایت است كه پیغمبر فرمود: «هر یک از شما خواهان رسیدن به میان بهشت است می‌باید همراه جماعت باشد زیرا شیطان به سراغ آدم تنها می‌رود؛ و شیطان از دو تن با هم بیشتر دور است تا از یک تن». این حدیث را از چند طریق آورده اند.

و نیز عرفجه از پیغمبر روایت می‌كند كه فرمود: «‌دست خدا بر سر جماعت است، و شیطان با كسی است كه مخالف جماعت است؛ و هر كسی تكروی كند شیطان او را می‌رباید همچنانكه گرگ، میشِ از گله جدا افتاده را می‌رباید». و نیز روایت است كه پیغمبر خطی با دست خود كشید و فرمود:‌ «این راه خداست كه مستقیم است. آن گاه خطی چند از چپ و راست آن كشید و فرمود: بر سر هر یكی از این راهها شیطانی است كه بدان دعوت می‌نماید. سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ﴾ [الأنعام: 153]. «و آنكه راه راست من این است، پس از آن پیروى كنید و از راههاى ]دیگر[ پیروى مكنید».

و از معاذ بن جبل روایت است كه پیغمبر فرمود: «شیطان، گرگِ انسان است و مثل گرگ، میش دور مانده و كنار افتاده از گله را می‌رباید. ازجدایی و انشعاب دوری گزینید و با جماعت و عامه و مسجد باشید». و از ابوذر روایت است كه پیغمبر فرمود: «‌دو تن بهتر از یک تن وسه تن بهتر از دو تن و چهار تن بهتر از سه تن است. پس بر شما باد همراهی با جماعت؛ كه خدای عزوجل امت مرا جز بر هدایت مجتمع نمی‌دارد».

و نیز از پیغمبر روایت است كه فرمود: «حتماً آنچه بر سر بنی اسرائیل آمد طابق النعل بالنعل بر سر امت من هم خواهد آمد. حتى اگر كسی از بنی اسرائیل آشكارا به سراغ مادر خود رفته در امت من هم هست كسی كه چنین كاری كند؛ و بدرستی كه بنی اسرائیل به هفتاد ودو گروه تقسیم شدند،؛ و امت من به هفتاد و سه گروه تقسیم می‌شوند كه همگی جهنمی اند الا یک طریقه». پرسیدند:‌آن یكی كدام است؟ «همینكه من و اصحاب من بر آنیم».

در سُنن ابی داود، این حدیث از قول معاویه چنین آمده است: ‌پیغمبر در میان ما بر پا ایستاد و فرمود:‌ «بدانید كه پیش از شما اهل كتاب به هفتاد و دو گروه شدند و پیروان این دین به هفتاد وسه فرقه تقسیم خواهند شد كه هفتاد و دو فرقه در آتش اند و یكی به بهشت می‌رود و آن طریقه جماعت است. از امت من دسته‌هایی پدید می‌آیند كه امیال و گرایشها را مثل مرض ساری بهم منتقل می‌كنند و از هم می‌گیرند». عبدالله بن مسعود گوید:«اقتصاد و میانه روی در سنت بهتر است از اجتهاد وسختکوشی در بدعت». ابی بن كعب گفته است كه «بر شما باد پیروی از سبیل عام وسنت، كه هر كس بر این روش باشد و از یاد و ترس خدا چشمانش پر اشک شود آتش به او نمی‌رسد؛ و اقتصاد در سبیل عام وسنت به از اجتهاد در خلاف آن».

عاصم احول از قول ابوالعالیه نقل می‌كند كه گفت: «بر شما باد پیروی از امرِ اول كه مسلمانان بر آن بودند پیش از آنكه دسته دسته شوند». عاصم گوید: این حرف را به حسن (بصری) گفتم، گفت:‌به خدا راست گفته و در حق تو نیكخواهی نموده. اوزاعی گوید: «نفس خویش را بر سنت بشكیبان؛ و آنجا كه جماعت توقف كرده اند. توقف كن، و همان بگو كه جماعت گفتند، و از آنچه دست باز داشتند، دست بكش؛ راه پیشینیان شایسته (سلف صالح) برو كه آنچه ایشان را در خور و بسنده بود تو را نیز در خور و بسنده است». هم از او نقل است كه گفت: «رب العزه را در خواب دیدم، خطاب به من فرمود: ‌عبدالرحمن! تویی كه امر به معروف و نهی از منكر می‌كنی؟ عرض كردم: آری، به فضل تو پروردگارا. سپس در خواست نمودم كه مرا بر اسلام بمیراند، خطاب آمد: و بر سنت!».

و از قول سفیان [‌ثوری] نقل كرده اند كه گفت: «قول جز به عمل راست نیاید و عمل جز به نیت درست نشود و قول و عمل و نیت باید با سنت سازگار باشد». و نیز آورده اند كه سفیان [ثوری]‌ به یوسف بن اسباط گفت: «اگر خبر مردی از شرق به تو برسد كه همراه و یار سنت است سلامش بفرست، و اگر خبر مردی دیگر از مغرب به تو برسد كه همراه و یار سنت است سلامش بفرست، كه اهل سنت و جماعت [راستین]‌ بسیار كم است».

و از قول ایوب سختیانی آورده اند كه گفت: از «سعادت مرد جوان و مرد عجمی آن است كه خدا موفقش بدارد به عالمی از اهل سنت برسد».

عبدالله بن شوذب گفته است: «از نعمت‌های خدا برجوان زاهد و پارسا این است كه با صاحب سنتی برادری كند كه او بر راه راست واداردش». یوسف بن اسباط گفته است: «پدر من قَدَری بود و داییهایم رافضی بودند، خدا به واسطه سفیان (ثوری) مرا نجات بخشید». از معتمر بن سلیمان روایت است كه دلشكسته نزد پدر رفتم. پرسید تو را چه شده است؟ گفتم: دوستی از من مرده است. پرسید: بر طریقه سنت بود؟ گفتم: آری. گفت:‌غم مدار. عبدالله بن مبارک از سفیان ثوری نقل می‌كند كه گفت: «برای اهل سنت توصیه خیر كنید كه آنان غریبانند». ابوبكر بن عیاش گفته است: «طریقه سنت میان فرق مسلمانان، گرامیتر و كمیابتر است از اسلام میان دیگر ادیان». از قول شافعی آورده اند كه گفت:‌ «چون یكی از اصحاب حدیث را ببینم گویی یكی از اصحاب پیغمبر را دیده‌ام».

جعفر خلدی در كتابش از قول جنید آورده است كه گفت: «راهها بر خلق بسته است الا بر آن كه پا جای پای پیغمبر بگذارد و سنت او را پیروی كند و بر طریقه او باشد؛ راههای خیر پیش چنین كسی گشاده است». نیز از جنید بن محمد نقل است كه گفت: «راه خلق به خدا بسته است مگر به پیروان آثار رسول الله و تابعان سنت او؛ چنانكه خدا فرماید: **﴿**لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ**﴾** [االأحزاب: 21]. «مسلّماً براى شما در زندگى رسول خدا سرمشق نیكویى بود».

باب دوم  
در نكوهش بدعت و بدعت سازان

عایشه از پیغمبر روایت می‌كند كه فرمود: «هر كس در امر ما چیزی پدید آرد كه در آن نیست، مردود است». این حدیث را از چند طریق آورده اند.

عبدالله بن عمر از پیغمبر روایت می‌كند كه فرمود: «هر كس از سنت من منحرف شود از من نیست».

از عرباض[[8]](#footnote-8) بن ساریه روایت است كه روزی پیغمبر پس از نماز صبح روی به ما كرد و موعظه بلیغ فرمود، آنچنانكه چشمها گریان و دلها لرزان گردید. یكی پرسید: یا رسول الله این موعظتی یادگاری بود، اكنون عهد و وصیت تو بر ما چیست؟ فرمود: «شما را وصیت می‌كنم به تقوای الهی، و حرف شنوی و فرمانبری (از حاكم) و لو از بنده‌ای حبشی باشد؛ و بدرستی كه هر كس بعد از من بماند اختلاف فراوان خواهد دید؛ پس بر شما باد پیروی از سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت یافته بعد از من. به آن سنت چنگ بزنید و آن را محكم بگیرید. و بر شما باد دوری گزیدن از امور نو درآمد، كه هر نو درآمدی بدعت است و هر بدعتی گمراهی است».

عبدالله بن محرز گوید: «‌از دین، سنّت به سنّت می‌كاهند همچنانكه ریسمان را قوّت به قوّت می‌گسلند». آورده اند كه طاوس (یمانی) با پسرش نشسته بود، یكی از معتزله آمد و شروع به سخن گفتن كرد. طاوس انگشت در گوش نهاد و خطاب به پسرش گفت: تو نیز انگشت در گوش كن كه از گفتار او چیزی نشنوی، كه این دل ضعیف است. و مجدداً به تأكید گفت: پسركم، گوش خود را محكم بگیر كه نشنوی! و آن قدر حرف خود را تكرار نمود كه آن متكلم برخاست و برفت.

عیسی بن علی ضبی گوید: مردی بود كه همراه ما نزد ابراهیم (نخعی) رفت و آمد می‌كرد. به ابراهیم خبر رسید كه او داخل عقیده «ارجاء» شده است . بدو گفت: از نزد ما كه برخاستی دیگر برنگرد!.

به سفیان بن عیینه گفتند كه فلان كس در « قدر» سخن می‌گوید، گفت:‌به مردم معرفیش كیند، و از خدا برای من عافیت بطلبید.

صالح مری گوید: من حاضر بودم كه كسی نزد ابن سیرین آمد و در یكی از ابواب « قدر» سخن آغاز نمود. ابن سیرین گفت: ‌تو از میان ما برخیزی یا ما برخیزیم؟

یكی از «اهل اهواء»[[9]](#footnote-9) به ایوب سختیانی گفت: كلمه‌ای برایت بگویم؟ ایوب گفت: نصف كلمه هم نمی‌خواهم بگویی! هم از ایوب نقل است كه گفت: صاحب بدعت هر چه در كوشش بیفزاید، از خدا دورتر می‌شود.

سفیان ثوری گفته است: ابلیس بدعت را بیش از معصیت دوست دارد، زیرا معصیت قابل توبه است، و بدعت نیست. عبدالعزیز بن ابی داود متهم به «ارجاء» بود، آورده اند كه سفیان بر جنازه او گذشت و بر او نماز نخواند. هم از قول سفیان ثوری آورده اند كه هر كس از بدعت سازی حدیث شنید از آن حدیث (ولو راست باشد) سود نبرد، و هر كس با بدعت سازی مصافحه كرد یک رشته از اسلام را گسلانید.

سلیمان تیمی در مرض موت بشدت می‌گریست، پرسیدند:‌ چرا می‌گریی، آیا از ترس مرگ است؟ گفت: از مرگ نمی‌ترسم، از آن رو می‌گریم كه روزی بر یک «قدری» گذشتم و به او سلام دادم از آن بیم دارم كه خدا حسابِ آن سلام را از من بكشد.

از قول فضیل عیاض آورده اند كه گفت:‌ حذر كنید از كسی كه با صاحب بدعتی نشسته است. هم از قول او آورده اند كه: هر كس صاحب بدعتی را دوست بدارد، خداوند عملش را بی‌ارزش سازد و نور مسلمانی از دلش بیرون ببَرَد. و نیز همو گفته است: «هر گاه بدعت سازی را در راهی دیدی، راه خویش بگردان». و نیز گفته است: «‌خدا عمل صاحب بدعت را بالا نمی‌برد، و هر كس صاحب بدعتی را یاری كند در ویرانی اسلام شركت كرده است».

مردی نزد فضیل گفت كه هر كس دختر خود را به تبهكاری بدهد، قطع رحم كرده فضیل گفت:‌ هر كس دخترش را به صاحب بدعتی بدهد قطع رحم كرده؛ و هر كس با صاحب بدعت نشسته، حكمت نصیبش نشده؛ و چون خدا كسی را خصم بدعتگران یابد امید آن دارم كه گناهان او را بیامرزد.

محمد بن نضر حارثی گوید: «هر كس به گفتار صاحب بدعتی گوش سپارد خداوند عصمت (‌ایمانی) از او بردارد، و به نفس خود واگذارش كند».

از قول لیث بن سعد آورده اند كه گفت: هر گاه صاحب بدعتی را ببینم كه بر آب راه می‌رود باز هم او را قبول ندارم. این سخن به شافعی رسید، گفت: لیث كوتاه آمده است، من اگر صاحب بدعتی را ببینم كه در هوا پرواز می‌كند هم قبولش ندارم!.

از بشر بن حارث نقل است كه گفت: «در بازار بودم خبر مرگِ بشر مریسی را شنیدم، و اگر جای مناسب سجده بود، همان جا سجده شكر به جا می‌آوردم؛ حمد خدای را كه جان مریسی را گرفت، شما نیز حمدِ خدا كنید!».

محمد بن سهل بخاری گوید: نزد «قربانی» بودیم، شروع كرد علیه اهل بدعت حرف زدن؛ یكی گفت: اگر حدیث می‌گفتی بیشتر خوش داشتیم، «‌قربانی» به خشم پاسخ داد: ‌گفتار علیه اهل بدعت را از عبادت شصت ساله بیشتر دوست دارم.

اگر كسی بگوید كه تو سنت را ستودی و بدعت را نكوهیدی، اما سنت چیست و بدعت كدام است؟ مگر نه اینكه هر بدعت سازی خود را پیرو سنت می‌پندارد؟ گوییم:‌ سنت در لغت به معنی طریق است و شک نیست كه اهل حدیث پیروان آثار رسول الله و صحابه‌اش اهل سنت راستین اند، چون بر طریق هستند كه در آن چیز نو درآمدی پیدا نشده، زیرا چیزهای نو در آمد بعد از پیغمبر و صحابه او پیدا شد؛ و بدعت عبارت است از امری كه نبود و نو پدید شد وغالب آن است كه با شریعت برخوردِ مخالف دارد و در آن می‌افزاید یا از آن می‌كاهد، و عموم پیشینیان، هر چیزِ نو پدید را ولو آنكه مخالف شریعت نبود یا در آن كم و زیاد نمی‌نمود خوش نداشتند و برای حفظ اصل اسلام - كه پیروی رسول است- از هر بدعت سازی بیزار بودند ولو آن بدعت جایز بود. چنانكه زید بن ثابت در جواب ابوبكر و عمر كه از او درخواستند به جمع آوری قرآن بپردازد، گفت: ‌چگونه به كاری می‌پردازید كه پیغمبر نكرد؟

گویند: سعد بن مالک (صحابی) شنید كه كسی می‌گوید: ‌«لبیك ذا المعارج»[[10]](#footnote-10). گفت: ‌ما در زمان رسول الله چنین نمی‌گفتیم. به ابن مسعود گفته شد كه عده‌ای بعد از نماز مغرب در مسجد می‌نشینند و یكی از آن میان می‌گوید: فلان تعداد الله اكبر بگویید و فلان تعداد سبحان الله بگویید و فلان عدد الحمد لله بگویید. و عبد الله بن مسعود مردی بود تندخوی؛ به میان آن جمع رفت و خود را معرفی نمود و گفت: ‌به خدا كه بدعت ظالمانه آورده اید كه خویش را به اصحاب محمد ‌ فضیلت نهاده اید، بر طریق مستقیم باشید و چپ و راست نروید كه به گمراهی دچار می‌شوید و از راه پُر دور می‌افتید.

آورده‌اند كه كسی نزد ابراهیم نخعی آمد و گفت: دعا كن خدا مرا شفا بدهد. راوی گوید: دیدم كه ابراهیم را آن سخن خوش نیامد و همه در چهره‌اش ناخشنودی از آن درخواست را ملاحظه كردند. آن گاه ابراهیم از سنت سخن گفت و حاضران را بدان ترغیب نمود و از آنچه مردم از خودشان تازه در آودره اند ابراز كراهت كرد وعلیه آن حرف زد.

محمد بن ریان گوید: اصحاب حدیث نزد ذوالنون آمده درباره «وساوس و خطرات» پرسیدند، گفت:‌ من درباره این چیزها سخن نمی‌گویم، راجع به نماز و حدیث از من سؤال كنید! و نیز محمد بن ریان گوید:‌ موزه قرمز پوشیده بودم، ذوالنون به من گفت:‌ فرزند، اینها را از پا بیرون كن كه «شهرت» است[[11]](#footnote-11)، پیغمبر این گونه نمی‌پوشید بلكه موزه ساده سیاهرنگ می‌پوشید.

گفتیم كه صحابه رسول الله از هر بدعتی ولو بی‌اشكال بود حذر می‌كردند تا امری را كه سابقه نداشته است، پدید نیاورده اباشند. البته چیزهایی تازه پدید آمد كه با شریعت برخوردی نداشت وچیزی را كم و زیاد نمی‌كرد، در انجام دادن آن اشكالی ندیدند. مثلا مردم در ماه رمضان نماز (مستحبی) فراوان می‌خواندند و گاه به كسی اقتدا می‌نمودند. عمر چنین قرار داد كه همه به ابی ابن كعب اقتدا كنند وچون جماعت ایشان را مشاهده كرد، گفت: چه بدعت نیكی است این! (چون اصل نماز جماعت مشروع است).

حسن (بصری) نیز درباره قصص گویی[[12]](#footnote-12) گفته است:‌ «‌نعمت البدعة، كم من أخ يستفاد ودعوة مستجابة». یعنی: «نیک بدعتی است، اجتماعی است كه در آن دعاها مستجاب می‌شود و برادران دینی یافت می‌شوند كه از ایشان بتوان استفاده كرد». و می‌دانیم كه اصلِ وعظ كردن مشروع است، و اگر امرِ نو در آمد بر اصل مشروعی مستند شود نكوهیده نباشد اما اگر بدعت همچون متمم شریعت جلوه نماید در واقع مستلزم اعتقاد به ناقص بودن شریعت خواهد بود و چنانچه ضد شریعت باشد كه دیگر بدتر است. از آنچه گفتیم روشن شد كه اهل سنت پیروانِ سابقه اند و اهل بدعت پدید آوردندگان چیزهایی كه نبوده و مستندی هم ندارد. لذا اهلِ بدعت روش و مذهب خویش را پنهان می‌دارند اما همچون متمم شریعت جلوه نماید در واقع مستلزم اعتقاد به ناقص بودن شریعت خواهد بود و چنانچه ضد شریعت باشد كه دیگر بدتر است. از آنچه گفتیم روشن شد كه اهل سنت پیروانِ سابقه اند و اهل بدعت پدید آرودندگان چیزهایی كه نبوده و مستندی هم ندارد. لذا اهلِ بدعت روش و مذهب خویش را پنهان میدارند اما اهل سنت حرفشان آشكار است و مذهبشان واضح؛ و حسن عاقبت هم از آن ایشان است چنانكه از پیغمبر روایت است: «لاَ يَزَالُ نَاسٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ ظَاهِرُونَ».[بخاری و مسلم]. یعنی: «پیوسته از امت من گروهی ظاهر [‌آشكاره و غالب]‌ باشند تا امر خدا در رسد و ایشان ظاهر باشند». این عده را به «‌اهل حدیث» تعبیر كرده اند.

در اقسام اهل بدعت

از ابوهریره روایت است كه پیغمبر فرمود: «یهود به هفتاد ویک یا هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند و همچنین نصارى؛ امت من نیز به هفتاد و سه فرقه شوند». [ترمذی این حدیث را صحیح گفته است]. مؤلف گوید:‌ دنباله ‌این حدیث چنانكه پیشتر آوردیم چنین است: «همه آنها در آتش اند الا یكی». پرسیدند: ‌یا رسول الله آن كدام است؟ فرمود: «‌طریقه‌ای كه من و اصحاب من بر آنیم». از انس بن مالک روایت است كه پیغمبر فرمود:‌ «بنی اسرائیل به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند که همه هلاک شدند بجز یک فرقه. و امت من به هفتاد و فرقه تقسیم خواهد شد كه هفتاد و یک فرقه هلاک می‌شود و یكی خلاص می‌یابد. پرسیدند:‌ یا رسول الله، آن كدام فرقه است؟ فرمود: «جماعت».

مؤلف گوید: اگر پرسیده شود كه آیا این فرقه‌ها شناخته شده اند؟ در پاسخ گوییم: ما از اصلِ دسته دسته شدن و نیز دسته بندیهای اصلی اطلاع داریم و خود این دسته‌های اصلی به گروههای فرعی تقسیم شدند، هر چند ما بر اسامی و عقایدشان احاطه نداشته باشیم. آنچه از اصل فرقه‌ها به ما رسیده شش تاست[[13]](#footnote-13): حروریه، قدریه، جهمیه، مرجئه، رافضه و جبریه. بعضی اهل علم گفته اند كه اصل فرقه‌ای ضاله همین شش تا هستند كه هر یک به دوازده گروه تقسیم می‌شوند كه جمعاً هفتاد و دو گروه شوند.

اما دوازده گروه حروريه [‌= خوارج]‌ عبارت است از:

1. ازرقیه: پیروان نافع بن ازرق كه گفتند كسی را مؤمن نمی‌دانیم و غیر از همكیشان خود بقیه اهلِ قبله را كافر شمردند.
2. اباضیه: پیروان عبدالله بن اباض- كه همكیشان خود را مؤمن و جز آنان را منافق دانستند.
3. ثعلبیه: منسوب به ثعلبه بن مشكان- كه به قضا و قدر الهی قایل نبودند.
4. حازمیه: یاران حازم بن علی- كه گفتند نمی‌دانیم ایمان چیست، و همه خلق را معذور شمردند.
5. خلفیه: یاران خلف خارجی- كه گفتند هر زن یا مردی كه ترک جهاد كند كافر است.
6. مكرمیه: پیروان مكرم بن عبدالله عجلی- كه گفتند جایز نیست كسی دیگری را لمس كند یا با او هم خوراک شود، چون پاک و نجس معلوم نیست مگر آنكه كسی توبه نماید و غسل كند.
7. كنزیه: گفتند جایز نیست كسی مالش را [‌ظاهراً زكاتِ مالش را] به احدی بدهد چرا كه بسا مستحق نباشد بلكه باید در زمین گنجینه نهد تا صاحب حق پیدا شود[[14]](#footnote-14).
8. شمراخیه: گفتند تماس زن بیگانه اشكالی ندارد چون زنان گل و سبزه‌اند[[15]](#footnote-15).
9. اخنسیه: پیروان مردی به نام اخنس- گفتند به مرده بعد از مرگ ضرر و نفعی نمی‌رسد[[16]](#footnote-16).
10. محكمیه: گفتند هر كس مخلوق را به داوری بپذیرد، كافر است[[17]](#footnote-17).
11. معتزله از حروریه: گفتند كه امر علی و معاویه بر ما مشتبه شد و از هر دو بیزار و بركناریم[[18]](#footnote-18).
12. میمونیه- پیروان میمون بن خالد- گفتند امام جز به رضایت دوستانِ ما (خوارج) تعیین نشود.

اما دوازده گروه قدريه عبارتند از:

1. احمریه- كه معتقد بودند شرط عدل خدا این است كه بندگان او مالک امور خود باشند و خدا مانع از معصیت بندگان شود.
2. ثنویه- بر این پندار بودند كه خیر از خدا و شر از ابلیس است.
3. معتزله- قایل به مخلوق بودن قرآن بودند و منكر امكان رؤیت خدا[[19]](#footnote-19).
4. كیسانیه[[20]](#footnote-20)- گفتند: نمی‌دانیم كارها از خداوند است یا بنده، و نمی‌دانیم كه مردمان پس از مرگ به ثواب رسند یا عقاب.
5. شیطانیه[[21]](#footnote-21) - گفتند:‌ خدا شیطان را نیافریده است.
6. شریكیه- گفتند: همه‌گناهان مقدر است الا كفر (كه به اختیار است).
7. وهمیه[[22]](#footnote-22) - گفتند: كردار و گفتار آدمیان، و نیک و بد واقعیت ندارد.
8. راوندیه[[23]](#footnote-23)- گفتند: عمل به هر یک از كتاب‌های آسمانی حق است اعم از آنكه نسخ شده باشد یا نشده باشد.
9. بتریه- گفتند هر كه معصیت كند و توبه نماید توبه‌اش مقبول نیست.
10. ناكثیه- بر آن بودند كه هر كس بیعت پیغمبر را شكسته گناهی نكرده.
11. قاسطیه- دنیا طلبی را بر زهدورزی برتری نهادند.
12. نظامیه- پیروان ابراهیم بن سیار نظام‌اند كه گفت: هر كس خدا را «‌شیء» بنامد كافر شده است.

اما دوازده فرقة جهميه [‌اتباع جهم بن صفوان]‌ عبارتند از:‌

1. معطله- گفتند كه هر چه و هم انسان بر آن واقع شود مخلوق است، و هر كس مدعی شود كه خدا دیدنی است، كافر است.
2. مریسیه **–** پیروان بشر مریسی **–** گفتند: اكثر صفات خدا مخلوق است.
3. ملتزقه- گفتند كه خدا به ذات خود در هر مكان هست.
4. واردیه **–** گفتند: هر كس پروردگارش را شناخت وارد آتش نمی‌شود، و هر كس وارد آتش شد بیرون شدن ندارد.
5. زنادقه- گفتند: هیچ كس نمی‌تواند برای خود پروردگاری اثبات نماید، زیرا اثبات به این است كه با حواس ادراک شود، پس اگر به حواس ادراک شود خدا نیست واگر به حواس ادراک نشود ثابت نیست.
6. حرقیه **–** گفتند كافر را آتش یک بار می‌سوزاند از آن پس به حالت سوخته می‌ماند بی‌آنكه گرمای آتش را حس كند.
7. مخلوقیه- گفتند قرآن مخلوق است.
8. فانیه- گفتند بهشت و دوزخ فنا شدنی است و بعضی‌شان گفتند بهشت و دوزخ هنوز آفریده نشده است.
9. مغیریه- راستگویی پیام آوران را انكار كردند و گفتند آنان فرمانروایان بوده‌اند.
10. واقفیه- گفتند ما نمی‌گوییم كه قرآن مخلوق است و نمی‌گوییم مخلوق نیست.
11. قبریه- عذاب قبر و شفاعت را منكرند.
12. لفظیه- گفتند آنچه از قرآن تلفظ كنیم مخلوق است.

اما دوازده گروه مرجئه عبارتند از:

1. تاركیه- گفتند حقی كه از خداوند بر بندگان فرض است ایمان است و بس؛ هر كس خدا را شناخت و ایمان آورد آزاد است كه هر كار خواست بكند.
2. سائبیه- گفتند خداوند خلقش را رها كرده تا هر كار می‌خواهد بكنند.
3. راجیه- گفتند مطیع را مطیع و عاصی را عاصی نمی‌نامیم زیرا نمی‌دانیم نزد خدا مقام و عمل هر یک چیست؟
4. شاكیه **–** گفتند طاعت از ایمان محسوب نمی‌شود.
5. بیهسیه[[24]](#footnote-24) - منسوب به بیهس بن الهیصم- گفتند: ایمان یعنی علم؛ هر كس حلال را از حرام و حق را از باطل نشناسد كافر است.
6. منقوصیه- گفتند ایمان كم و زیاد نمی‌شود.
7. مستثنیه[[25]](#footnote-25) - استثناء[ = ان شاء‌الله گفتن]‌ را در ایمان نفی كردند.
8. مشبهه- گوید: خدا را دستی است چون دست من و چشمی است چون چشم من.
9. حشویه- همه احادیث را یكی دانند؛ و تارک نافله را چون تارک فریضه شمارند.
10. ظاهریه- قیاس را نفی كرده اند.
11. بدعیه[[26]](#footnote-26)- اولین گروهی اند كه در این امت بدعت پدید آوردند.

اما دوازده گروه رافضه عبارتند از:

1. علویه **–** گفتند: جبریل را سوی علی فرستاده بودند، به خطا نزد محمد رفت.
2. امریه **–** گفتند علی شریک محمد بود در امر رسالت.
3. شیعیه **–** گفتند علی وصی رسول الله و ولی امر بعد از اوست، و امت در بیعت كردن با علی كافر شدند.
4. اسحاقیه **–** گفتند رشته نبوت تا قیامت پیوسته است و هر كس علم اهل بیت را بداند «نبی»‌ است.
5. ناووسیه **–** گفتند علی افضل امت است و هر كس دیگری را بر او تفضیل دهد كافر است.
6. امامیه- گفتند دنیا هرگز از امامی از نسل حسین خالی نباشد؛ امام را جبریل تعلیم میدهد؛ و پس از مرگ هر امامی یكی مثل او جایش را گرفته است.
7. یزدیه**-** گفتند اولاد حسین بدكار یا نیكوكار باشند امام جماعت اند و هر جا یكی از اولاد حسین باشد، پیشنمازی دیگری جایز نیست.
8. عباسیه: گفتند عباس برای خلافت از دیگران اولی بود.
9. متناسخه **–** گفتند ارواح از بدنی به بدن دیگر می‌روند، هر كس نیكوكار بوده روحش داخل بدنی شده كه در آن سعادتمند است وهر كس بدكار بوده، روحش داخل بدنی شده در سختی بكشد.
10. رجعیه **–** گفتند علی و اصحابش به دنیا بر می‌گردند و از دشمنان خود انتقام می‌گیرند.
11. لاعنیه- عثمان و طلحه و زبیر و معاویه و ابوموسی اشعری و عایشه را لعنت می‌كنند.
12. متربصه **–** در زی پارسایان می‌زیستند و در هر دوره‌ای كسی را معین نموده «مهدی» این امت پنداشتند، و چون او مرد دیگری را به جایش نهادند.

اما دوازده گروه جبريه عبارتند از:

1. مضطریه **–** گفتند آدمی را فعل نیست، همه از خداست.
2. افعالیه- گفتند ما را فعل هست اما اختیاری نیست؛ ما چون چارپایانیم كه با افسار كشیده می‌شوند.
3. مفروغیه **–** گفتند همه چیز آفریده شده، اكنون چیزی آفریده نمی‌شود.
4. نجاریه- پیروان حسین بن محمد النجار- پنداشتند كه خدا به فعل خویش مردم را عذاب می‌كند نه به فعل ایشان.
5. متأنیه **–** گفتند ببین در دلت چه خطور می‌كند، هر آنچه خیر تشخیص میدهی همان كار انجام بده.
6. كسبیه **–** گفتند بنده را از ثواب یا عقاب كسبی نیست.
7. سابقیه **–** گفتند: هر كه خواهد گو عمل كن و هر كه خواهد گو عمل مكن كه سعید ازلی را گناه زیان نرساند و شقی را نیكی سودی نرساند.
8. حُبیه **–** گفتند هر كس جام محبت الهی را نوشید، عبادت و تكلیف از وی ساقط شد.
9. خوفیه- گفتند هر كس را كه دوستدار خداوند است در نگنجد كه از او بهراسد كه دوست از دوست نترسد.
10. فكریه **–** گفتند هر كس را دانش افزوده گردد به همان اندازه از تكلیف عبادت كم شود.
11. خسیه[[27]](#footnote-27) گفتند دنیا میان آدمیزادگان بی‌كم و زیاد و برابر باید تقسیم شود كه ارث پدرشان آدم است.
12. معیه **–** گفتند فعل از ماست و استطاعت بهر ماست.

باب سوم:  
در بر حذر داشتن از فتنه‌ها و حيله‌هاي ابليس

بدان كه هنگام خلقت در تركیب انسان شهوت قرار داده شد تا با آن جلب منافع كند و قوه غضب نهاده شد تا دفع زیان نماید؛ و عقلش بخشیدند تا در آنچه جلب یا دفع می‌كند عدل را به كار گیرد؛ و شیطان را آفریدند كه انسان را در جلب نفع و دفع ضرر به افراط می‌كشاند. پس بر خردمند واجب است تا از این دشمن كه از روزگار آدم، عداوتش را با انسان آشكار كرده بر حذر باشد آنچنانكه در قرآن آمده است:

**﴿**وَلَا تَتَّبِعُواْ خُطُوَٰتِ ٱلشَّيۡطَٰنِۚ إِنَّهُۥ لَكُمۡ عَدُوّٞ مُّبِينٌ ١٦٨ إِنَّمَا يَأۡمُرُكُم بِٱلسُّوٓءِ وَٱلۡفَحۡشَآءِ وَأَن تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ١٦٩**﴾** [البقرة: 168-169].

«و از گام‌هاى شیطان پیروى مكنید. حقّا كه او دشمن آشكار شماست. جز این نیست كه شیطان شما را ببدى و فحشاء أمر می‌كند و شما را وادار مینماید: چیزى را در باره خدا بگوئید كه نمی‌دانید».‏

و نیز آمده است:

**﴿**ٱلشَّيۡطَٰنُ يَعِدُكُمُ ٱلۡفَقۡرَ وَيَأۡمُرُكُم بِٱلۡفَحۡشَآءِۖ**﴾** [البقرة: 268].

«شیطان، شما را (به هنگام انفاق،) وعده فقر و تهیدستى مى‏دهد و به فحشا (و زشتیها) امر مى‏كند».

و نیز:

**﴿**وَيُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُضِلَّهُمۡ ضَلَٰلَۢا بَعِيدٗا**﴾** [النساء: 60].

«و شیطان مى‏خواهد كه آنها را به گمراهى‏اى دور و دراز افكند».

و **﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُوقِعَ بَيۡنَكُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ فِي ٱلۡخَمۡرِ وَٱلۡمَيۡسِرِ وَيَصُدَّكُمۡ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَعَنِ ٱلصَّلَوٰةِۖ فَهَلۡ أَنتُم مُّنتَهُونَ ٩١**﴾** [المائدة: 91].

«شیطان مى‏خواهد به وسیله شراب و قمار، در میان شما عداوت و كینه ایجاد كند، و شما را از یاد خدا و از نماز بازدارد. آیا (با این همه زیان و فساد، و با این نهى اكید،) خوددارى خواهید كرد؟!».

و **﴿**إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ لَكُمۡ عَدُوّٞ فَٱتَّخِذُوهُ عَدُوًّاۚ إِنَّمَا يَدۡعُواْ حِزۡبَهُۥ لِيَكُونُواْ مِنۡ أَصۡحَٰبِ ٱلسَّعِيرِ ٦**﴾** [فاطر: 6].

«البتّه شیطان دشمن شماست، پس او را دشمن بدانید او فقط حزبش را به این دعوت مى‏كند كه اهل آتش سوزان (جهنّم) باشند!».

و **﴿**وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِٱللَّهِ ٱلۡغَرُورُ**﴾** [لقمان: 33].

«و شیطان فریبكار شما را نسبت به خداوند فریب ندهد».

و **﴿**أَلَمۡ أَعۡهَدۡ إِلَيۡكُمۡ يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ أَن لَّا تَعۡبُدُواْ ٱلشَّيۡطَٰنَۖ إِنَّهُۥ لَكُمۡ عَدُوّٞ مُّبِينٞ ٦٠**﴾** [یس: 60].

«اى فرزندان آدم، آیا به شما حكم نكرده بودم كه شیطان را نپرستید. كه او برایتان دشمن آشكار است».

و از این قبیل آیات در قرآن بسیار است.

و شایسته است بدانی كه ابلیس كارش تلبیس است: به شبه افتادن و دیگران را هم در اشتباه انداختن. نخستین بار آنجا كه صریحاً امر شد كه به آدم سجده نماید، شروع كرد به ترجیح نهادن اصل خویش بر آدم و گفت: **﴿**خَلَقۡتَنِي مِن نَّارٖ وَخَلَقۡتَهُۥ مِن طِينٖ**﴾** [الأعراف: 12]. «مرا از آتش آفریده‌ای و آدم را از گل» و بر خداوندِ صاحب اختیار دانا اعتراض نمود كه **﴿**أَرَءَيۡتَكَ هَٰذَا ٱلَّذِي كَرَّمۡتَ عَلَيَّ**﴾** [الإسراء: 62]. «از چه رو این را بر من كرامت بخشیده‌ای». یعنی این امر از روی حكمت نبوده! آن گاه دعوی بزرگی و تكبر كرد كه: **﴿**أَنَا۠ خَيۡرٞ مِّنۡهُ**﴾** [الأعراف: 12]. «من از او بهترم». و از سجود امتناع ورزید و بدین گونه نفس خویش را كه می‌خواست عزیز و بزرگ بدارد خوار و بی‌مقدار گردانید و در معرض لعن و نفرین و عذاب قرار داد.

پس هر كس را در نفس، وسوسه امری رخ نماید باید نهایت احتیاط مرعی دارد و خطاب به شیطان كه انسان را به بدی فرا می‌خواند، بگوید: تو كه با آراستن شهوات در نظر من خود را نیكخواه من می‌نمایی چگونه نیكخواه من خواهی بود كه بر خود نتوانستی خیر رسانید پس اگر شیطان با تحریک هوی و هوس، نفس را به یاری بخواند باید عقل را به خانه اندیشه احضار كرد و با لشكر عزم سپاه نفس را منهزم ساخت. از پیغمبر روایت است كه فرمود:

«يا أيها الناس! إن الله تعالى أمرني أن أعلمكم مَا جَهِلْتُمْ مِمَّا عَلَّمَنِى يَوْمِى هَذَا كُلُّ مَالٍ نَحَلْتُهُ عَبْدًا حَلاَلٌ وَإِنِّى خَلَقْتُ عِبَادِى حُنَفَاءَ كُلَّهُمْ وَإِنَّهُمْ أَتَتْهُمُ الشَّيَاطِينُ فَاجْتَالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَحَرَّمَتْ عَلَيْهِمْ مَا أَحْلَلْتُ لَهُمْ وَأَمَرَتْهُمْ أَنْ يُشْرِكُوا بِى مَا لَمْ أُنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَإِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلاَّ بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ».«ای مردم، خدای تعالی مرا امر كرد كه به شما بیاموزانم آنچه را نمی‌دانید از آنچه امروز به من آموخته است:‌ هر مالی كه به بنده‌ام بخشیده‌ام بر او حلال است، و من همه‌ بندگانم را پاكدین آفریدم اما شیطان بر ایشان تاخته از دین به درشان برد حال آنكه امر كرده بودم چیزی را كه برای آن دلیلی فرو نفرستاده‌ام شریک من قرار ندهند. و خدای تعالی نظر بر مردم روی زمین كرد و از عرب و عجمشان خشنودی نداشت جز عده‌ای از باز ماندگانِ اهل كتاب». (صحیح مسلم). این حدیث را از طریق دیگر هم نقل كرده‌اند.

و نیز از پیغمبر روایت است كه: «ابلیس تخت خود را بر آب می‌نهد، سپس لشكریان خود را به فتنه گری می‌فرستد و هر كدام فتنه انگیز تر است منزلتش به ابلیس نزدیكتر است. یكیشان می‌آید و می‌گوید: چنین و چنان كردم. ابلیس می‌گوید: كاری نكرده ای! دیگری می‌آید و می‌گوید: میان زن و شوهر جدایی انداختن. ابلیس او را به خود نزدیک می‌سازد- یا در بر می‌گیرد- و تحسین می‌نماید». (صحیح مسلم)

و نیز جابر روایت می‌كند كه: ابلیس از اینكه نمازگزاران او را بپرستند مأیوس است اما به تحریک خصومت و كینه میان مردمان امید بسته است». (صحیح بخاری).

واز انس بن مالک روایت است كه «شیطان پوزه‌اش را بر قلب بنی آدم گذارده است. هر وقت یاد خدا در آن باشد به آن كاری ندارد و اگر دلی خدا را فراموش كرده باشد شیطان می‌بلعدش».

از ابن مسعود روایت است كه «شیطان میان اهل مجلس ذكر (خدا) برای فتنه گری رفت اما نتوانست میان ایشان جدایی افكند. پس به مجلسی رسید كه سخن از دنیویات بود میان آنان به تحریک و تفتین پرداخت به طوری كه به كشتن یكدیگر دست گشادند، تا آنكه اهل ذكر (خدا) برخاسته میان آنان واسطه و حایل شدند تا پراكنده گردیدند».

و از قتاده روایت است كه:‌ «ابلیس را گماشته‌ای است از شیاطین به نام «قبقب»، كه چهل سال وی را استراحت می‌دهد وتقویت می‌نماید تا نوجوانی وارد اسلام شود، پس ابلیس به قبقب میگوید: ‌به سراغ او برو، و به فتنه بیفكنش، كه تو را برای این كار پرودانده‌ام».

ثابت بنانی روایت كرده كه: «‌یحیی بن زكریا إ ابلیس را دید چیزهای گوناگون بر خود آویخته، پرسید اینها چیست؟ ابلیس گفت: اینها شهوات است كه آدمیزادگان را بدان وسیله صید می‌كنم. یحیی پرسید: برای صید من چه وسیله‌ای دارد؟ ابلیس گفت: تو هرگاه سیر شوی سنگین می‌شوی و از نماز و ذكر باز می‌مانی. یحیی پرسید: دیگر چه؟ ابلیس گفت: ‌به خدا علیه تو دیگر هیچ ندارم. یحیی گفت: ‌بین خود و خدای عهد می‌كنم كه دیگر شكم خویش را از خوراک پر نسازم. ابلیس گفت: ‌من هم عهد می‌كنم كه دیگر هیچ خدا پرستی را نصیحت نكنم!»

و حارث بن قیس گفته است:‌ «شیطان هر گاه سراغ تو بیاید و بگوید: نمازت ریایی است، تو آن نماز را درازتر گردان».

و نیز روایت است كه «در بنی اسرائیل عابدی بود، شیطان دختری را دچار خناق [و جنون]‌ كرد و در دل خویشاوندان و اولیای دختر چنین القاء نمود كه دوای درد دختر نزد آن عابد است، دختر را نزد عابد بردند از پذیرایی وی امتناع نمود آن قدر اصرار كردند تا قبول كرد دختر نزد او بماند. شیطان سپس به اغوای عابد مشغول شد و آن قدر تحریكش نمود تا دختر را آبستن كرد، آن گاه وسوسه‌اش نمود كه خانوداه دختر به سراغش می‌آیند و تو رسوا می‌شوی پس دختر را بكش! و اگر پرسیدند دختر چه شده است بگو مُرد. عابد آن دختر را كشت و دفن كرد، آن گاه شیطان نزد خانواده آن دختر رفت و وسوسه‌شان كرد كه عابد دختر را آبستن كرده و كشته و دفن نموده. پس ایشان نزد عابد آمدند و سراغ دختر خود را گرفتند گفت مرده؛ جنازه دختر را (با راهنمایی شیطان) بیرون آورند و عابد را دستگیر كردند. شیطان نزد عابد رفت و گفت: این همه كارها را من كرده‌ام و تو را در این مهلكه انداخته‌ام، حال دوبار بر من سجده كن تا نجات یابی. عابد دوبار بر شیطان سجده نمود (و نجات هم نیافت). و این است مصداق آیه قرآنی: **﴿**كَمَثَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ إِذۡ قَالَ لِلۡإِنسَٰنِ ٱكۡفُرۡ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّنكَ إِنِّيٓ أَخَافُ ٱللَّهَ رَبَّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٦**﴾** [الحشر: 16]. «كار آنها همچون شیطان است كه به انسان گفت: كافر شو! امّا هنگامى كه كافر شد گفت: من از تو بیزارم، من از خداوندى كه پروردگار عالمیان است می‌ترسم!». این داستان را به صورت مفصلتری هم آورده‌اند.

و نیز از وهب بن منبه نقل است كه به روزگار مسیح راهبی در صومعه‌ای به عبادت مشغول بود، شیطان از هر راه كه برای فریب او وارد شد موفق نگردید، تا آنكه خود را به شكل مسیح درآودرد و پای دیوار صومعه راهب آمد و او راصدا زد كه بیا با تو سخنی دارم. راهب گفت:‌ به دنبال كار خود برو كه عمر گذران قابل برگشت نیست. شیطان گفت: ‌بیا كه من مسیحم. راهب گفت:‌ اگر هم مسیح باشی مرا با تو كاری نیست كه ما را به عبادت امر كرده‌ای و به قیامت وعده داده ای، اكنون به دنبال كار خود رو. شیطان لعین آن راهب را به حال خود گذاشت و رفت.

نیز روایت است كه نوح چون سوار كشتی شد پیرمردی ناشناس آنجا دید پرسید: ‌برای چه اینجا آمده ای؟ گفت: ‌آمده‌ام تا دل اصحاب تو با من باشد و تنهایشان با تو! نوح گفت:‌ از كشتی بیرون برو ای دشمن خدا. شیطان گفت:‌ من پنج روش برای به هلاک انداختن مردمان دارم كه سه تای آن را برای تو می‌گویم و دو تایش را نمی‌گویم. از خدا به نوح وحی آمد كه آن سه تا به دردت نمی‌خورد، از او بخواه كه این دو تا را بگوید؛ وشیطان گفت: برای به هلاک افكندن مردم دو شیوه من كه در خور ندارد عبارت است از حسد و حرص؛ خود من به سبب حسد ملعون و رانده شدم و آدم را به سبب حرص از بهشت بیرون آوردم.

آورده اند كه شیطان موسی را دید و از او خواست كه نزد خدا شفاعت نماید كه خدا توبه شیطان را بپذیرد. موسی نزد خدا شفاعت كرد و شفاعتش پذیرفته شد، پس به شیطان گفت:‌ برو قبر آدم را سجده كن تا توبه ات مقبول افتد. شیطان را غرور و تكبر فرو گرفت و به خشم گفت:‌ زنده‌اش را سجده نكردم مرده‌اش را سجده كنم! آن گاه شیطان به موسی گفت: تو حقّی به گردن من پیدا كردی، پس نصیحت می‌كنم كه در سه جا مواظب (وسوسه) من باش تا هلاكت نكنم یكی آنجا كه خشمگین می‌شوی، دیگر آنجا كه به میدان جنگ می‌روی (كه مبادا تو را به فرار برانگیزم)، سوّم آنجا كه با زن نامحرمی همنشین می‌شوی.

فضیل عیاض از یكی از مشایخ نقل می‌كند كه گفت:‌ «موسی در حال مناجات بود شیطان به سراغ وی رفت. فرشته از شیطان پرسید: وای بر تو از موسی كه در حال مناجات است چه توقع و انتظار داری؟ گفت: ‌همان كه از پدرش آدم داشتم، وی را فریفتم و از بهشت به در آوردم».

از عبدالرحمن بن زیاد نقل است كه شیطان با جامه رنگین نزد موسی آمد و سلام داد. موسی پرسید: ‌تو كیستی؟ گفت: ابلیس! موسی پرسید: ‌این جامه‌رنگارنگ جیست؟ گفت:‌با این دل آدمیان را می‌ربایم. موسی گفت:‌ كدام عمل انسان است كه باعث می‌شود تو بر او چیره شوی؟ شیطان گفت:‌ وقتی دچار خودپسندی شود و گناهان خویش را فراموش كند و عبادات خود را زیاد پندارد.

سپس شیطان گفت:‌ تو را از سه چیز بر حذر می‌دارم: با زن نامحرم خلوت مكن، از شكستن عهدی كه با خدا كرده‌ای بپرهیز، صدقه و زكاتی كه واجب شده فوراً بپرداز و از نگهداشتن آن خودداری كن.

آورده اند كه شیطان به زن گفت:‌ تو نصف لشكر منی، و راز دار منی و گماشته‌ای هستی كه دنبال كارهایم می‌فرستم؛ و آن تیر من هستی كه به خطا نمی‌رود.

شیطان بر راهبی ظاهر شد، راهب پرسید: كدام یک از اخلاق آدمیان است كه تو را بر ایشان چیره تر می‌كند و آدمیان را در مقابل تو ناتوانتر می‌سازد؟ گفت: ‌تندخویی؛ شخص وقتی تندخوی باشد ما او را زیر و رو می‌كنیم همچنانكه كودكان به گوی بازی می‌كنند.

وقتی پیغمبر مبعوث شد، شیطان هر روز شیطانكهایش را به سراغ اصحاب آن حضرت می‌فرستاد، و آنها دست خالی بر می‌گشتند و می‌گفتند:‌ تا به حال آدمهای این چنین (مقاوم در برابر وسوسه) ندیده ایم. شیطان گفت: بگذارید گشایشی دنیوی حاصل كنند آن گاه ما می‌توانیم مرادمان را از ایشان برآوریم.

از ابوموسی (اشعری) نقل است كه شیطان هر روز لشكریانش را راهی می‌كند و می‌گوید: ‌هر كدامتان مسلمانی را گمراه كردید تاج بر سرش می‌نهم! یكیشان می‌گوید: فلانی را آن قدر وسوسه می‌كنم كه زنش را طلاق دهد. شیطان می‌گوید: زود است كه ازدواج كند، دیگری می‌گوید: فلانی را آن قدر وسوسه می‌كنم كه عاق شود، شیطان می‌گوید: زود است كه به پدر و مادر خوبی كند و دلخوششان سازد. سومی می‌گوید: ‌فلانی را آن قدر وسوسه می‌كنم كه شراب بخورد، شیطان می‌گوید:‌تو تاج را بردی. پنجمی می‌گوید: ‌فلانی را آن قدر وسوسه می‌كنم كه آدم بكشد، شیطان دوبار می‌گوید:‌ تو تاج را بردی.

آورده اند كه كسی درختی را دید عده‌ای می‌پرستند، به خاطر خدا خشمگین شد و رفت كه درخت را برید. شیطان به صورت انسانی مجسم شد و از او پرسید: چه می‌خواهی كنی؟ گفت: می‌خواهم این درخت را كه معبود واقع شده قطع كنم. شیطان گفت: ‌تو را كه درخت نمی‌پرستی از آن چه زیان؟ گفت:‌ باید ببرمش و حتماً می‌برم! شیطان گفت: بیا این را نبر و هر روز صبح دو دینار كنار بالشت خواهی یافت. آن مرد گفت:‌ از كجا معلوم؟ شیطان گفت:‌ من ضامن! آن مرد پذیرفت و به خانه رفت، و روز اول دو دینار كنار بالش خود یافت اما روز دوم از دو دینار خبری نبود؛، خشمگین شد و رفت كه درخت را ببرد، شیطان آنجا بود، پرسید: آمده‌ای چه كار كنی؟ گفت:‌ می‌خواهم این درخت را ببرم كه در مقابل خدا معبود واقع شده! شیطان گفت:‌ دروغ می‌گویی این كار از تو ساخته نیست. مرد رفت كه درخت را ببرد شیطان او را بر زمین زد و گلویش را گرفت و سخت فشرد، آن گاه گفت: مرا می‌شناسی، من شیطانم، روز اول كه لِلّه آمده بودی مرا بر تو راهی و دستی نبود (و می‌توانستی این درخت را ببری) اما با دو دینار فریفتمت، اما امروز غضبت برای خدا نیست برای دو دینار است، لذا من بر تو چیره شدم!.

و نیز آورده اند كه شیطان پنج فرزند دارد كه هر كدام موكل قسمتی از كارهای اوست: «‌بثر» مصیبت دیدگان را به گریبان دریدن و وای وای كشیدن به شیوه جاهلیت وا می‌دارد، «اعور» مأمور تحریک و تهییج به زناكاری است، «مسوط» دروغساز است كه دروغی را به كسی می‌گوید و او را وا می‌دارد كه نقل كند و بگوید:‌ از كسی شنیده‌ام كه اسمش را نمی‌دانم اما به قیافه می‌شناسمش «داسم» شیطانكی است كه چون مردی از كوچه به خانه باز می‌گردد عیب و ایرادی در كار خانواده بدو می‌نمایاند و مرد را خشمگین می‌سازد (و جنگ و ستیز خانوادگی بر پا می‌كند)، و بالآخره «زكنبور» شیطان زاده است كه پرچم خود را در بازار كوبیده!

گفته‌اند:‌ خدا بندگان را به هر كاری فرا خوانده شیطان از جنبه افراط یا تفریط همان وارد می‌شود و برایش فرق نمی‌كند كه به وسیله‌ كدام یک آدم را منحرف سازد: زیاده روی یا قصور و تقصیر.

و آورده‌اند كه چون روح مؤمنی به آسمان فرا برده شود، ملائكه از اینكه وی از شر شیطان به سلامت جسته است در عجب مانند.

يادآوري اينكه هر انساني را شيطاني هست

روایت است كه پیغمبر شبی از نزد عایشه بیرون رفت. عایشه گوید: از رشک برخاستم كه ببینم كجا می‌رود و چه می‌كند. حضرت باز آمد و مرا دید. فرمود:‌ آیا غیرت می‌ورزی [به تعبیر رایج ما: آیا حسودت می‌شود؟] گفتم: آری، چگونه مانند من بر مانند شما غیرت نکند! حضرت فرمود: آیا شیطانت به سراغت آمده؟ عایشه گوید: پرسیدم: یارسول الله، مگر من شیطان دارم؟ فرمود: بلی، پرسیدم: آیا با هر كس دیگر هم شیطانی هست؟ فرمود: بلی، پرسیدم: آیا با تو هم شیطانی هست یا رسول الله؟ فرمود: «بلی، لكن پروردگارم مرا یاری كرده و آن شیطان تسلیم شده است». (یا طبق عبارت دیگر:‌ من از شرش به سلامت هستم).

روایت دیگر از ابن مسعود داریم كه پیغمبر فرمود: «هیچ كدام از شما نیست مگر اینكه قرینی از جن و قرینی از ملائكه بر او موكل است». پرسیدند:‌ یا رسول الله بر تو نیز؟ فرمود: ‌«بلی بر من نیز، اما خدای عزوجل مرا كمک كرده و آن قرین مرا جز حق (یا: نیكی) نمی‌فرماید». هر دو روایت را تنها مسلم آورده است.

در بيان اينكه شيطان همچون خون در رگهاي آدمي مي گردد

از صفیه بنت حُیی همسر پیامبر روایت است كه پیغمبر در حال اعتكاف بود من شبی به دیدنش رفتم و به سخن گفتن نشستیم. چون برخاستم، حضرت با من آمد كه مرا به منزلم (در خانه اُسامه بن زید) برساند. در آن میان دو مرد انصاری عبور می‌كردند چون پیغمبر را (بازنی) دیدند قدم تند كردند. حضرت فرمود: بایستید! ایستادند، فرمود: این صفیه است دختر حُیی (همسر من) گفتند: سبحان الله! ‌(مگر ما گمان دیگری داشتیم) فرمود: ‌همانا شیطان در رگهای آدمی همچون خون می‌گردد و من از آن ترسیدم كه در دل شما شری القاء كند یا چیزی نجوا نماید (این حدیث را مسلم و بخاری هر دو آورده اند).

خطابی گوید: طبق مدلول این حدیث مستحب است انسان كاری نكند كه اندک گمان بدی در ذهن كسی پیدا شود؛ خوب است با ابراز پاكی خویش را از زبان مردم در امان نگه دارد.

شافعی گوید: ‌پیغمبر از شفقتی كه بر آن دو تن داشت كه مبادا با سوء ظن در حق حضرت گنهكار شوند، آن سخن را گفت نه به خاطر خودش.

پناه جستن به خدا از شر شيطان

مؤلف گوید: خداوند پیغمبر را هنگام قرائت قرآن بر پناه جستن به خدا از شر شیطان امر فرموده: **﴿**فَإِذَا قَرَأۡتَ ٱلۡقُرۡءَانَ فَٱسۡتَعِذۡ بِٱللَّهِ مِنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ ٱلرَّجِيمِ ٩٨**﴾** [النحل: 98]. «پس هر گاه قرآن بخوانى، از شیطان رانده شده به خداوند پناه جوى».‏ و همچنین از شر «دمندگان در گریها» یعنی جادوگران (سوره فلق). پیداست كه در دیگر موارد هم باید از شر شیطان به خدا پناه جست.

روایت از پیغمبر داریم كه شیطان نزد یكی از شما می‌آید و می‌پرسد:‌ كی تو را آفرید؟ می‌گوید: خدا، می‌پرسد:‌ خدا را كی آفریده! آن شخص در اینجا باید بگوید: «آمنتُ بالله ورسوله» تا آن وسوسه زایل شود. (این حدیث را مسلم و بخاری هر دو آورده اند).

ابن مسعود از پیغمبر روایت می‌كند كه فرمود: شیطان را در دل آدمی وسوسه‌ای است وفرشته را الهامی؛ اما وسوسه شیطان آن است كه وعده شرّ می‌دهد و حق را تكذیب می‌نماید و الهام فرشته آن است كه وعده خیر می‌دهد و حق را تصدیق می‌نماید. هر كس چنین حالتی در دل خود یافت بداند كه از خداست، و باید خدا را بستاید و هر كس حالت اول را در دل یافت بداند كه از شیطان است و باید از شیطان به خدا پناه جوید زیرا **﴿**ٱلشَّيۡطَٰنُ يَعِدُكُمُ ٱلۡفَقۡرَ وَيَأۡمُرُكُم بِٱلۡفَحۡشَآءِ**﴾** [البقرة: 268]. «این شیطان است كه بشما وعده فقر می‌دهد و امر به كار زشت می‌نماید».

روایت است كه پیغمبر برای حسن و حسین ب این دعا را می‌خواند:‌ «أُعِيْذُكُمَا بِكَلِمَاتِ اللهِ التَّامَّةِ مِنْ كُلِّ شَيْطَانِ وَهَامَّةٍ، وَمِنْ كُلِّ عَيْنٍ لاَمَّةٍ» و می‌فرمود: پدرم ابراهیم برای اسماعیل و اسحاق چنین تعویذ می‌خواند. (این روایت را مسلم و بخاری هر دو آورده اند).

ابن الانباری گوید: «هَامَّةٍ» (واحدِ هوامّ) یعنی هر موجودی كه اهتمام به شرّ كند، و «لاَمَّةٍ» به معنی « مُلمّه» (بد و گنهكار) است، و «لاَمَّةٍ» گفته تا همراه «هَامَّةٍ و تَّامَّةِ» سبكتر بر زبان جاری شود.

از مطرف نقل است كه گفت: آدمیزاده را دیدم در فاصله خدا و شیطان افتاده، هر گاه خدا نگهش داشت نگه داشته، و الا شیطان آدمیزاده را می‌برد.

یكی از گذشتگان به شاگردش گفت: هر گاه شیطان گناهان را در نظرت بیاراید چه می‌كنی؟ گفت:‌ با او جهاد می‌كنم. پرسید: اگر دوباره و سه باره آمد چه می‌كنی؟ گفت:‌ جهاد می‌كنم. استاد گفت:‌ این طول می‌كشد، از شر سگ به صاحبش پناه ببر!.

مؤلف گوید: مَثَل شیطان با آدم پرهیزگار چنان است كه كسی به سگش یک بار نهیب بزند و آن سگ با همان یک نهیب بگذارد و برود، و مَثَل شیطان با آدمی كه آلودگی دارد چنان است كه هر قدر بر سگی نهیب بزند آن سگ همچنان بر جا بماند. زیرا آدم متقی به یاد خداست و همان در راندن شیطان اثر دارد.

باب چهارم  
در معناي فريفتاري و فريفتگي

تلبیس و فریفتاری یعنی نمایاندن باطل به صورت حق، و غرور و فریفتگی و نوعی نادانی است كه باعث می‌شود نادرست را درست بپنداریم و زشت را زیبا بینگاریم و آن به سبب شبهه‌ای خواهد بود. شیطان به قدر توان و امكان خود به انسان نزدیک می‌گردد و تسلط او به نسبتِ بیداری و آگاهی یا غفلت و نادانی انسان كم و زیاد می‌شود.

بدان كه قلب چون دژی است كه دیواری دارد و آن دیوار چند در و چند شكاف دارد. عقل ساكن این دژ است و ملائكه آنجا رفت و آمد دارند. در حومه این دژ شیطان و هوسها ساكن اند و جنگ میان دژنشینان و حومه نشینان بر پاست. شیاطین پیوسته دور دژ می‌گردند تا از غفلت نگهبان استفاده كرده از شكافی وارد شوند. پس بر نگهبان واجب است كه از همه درها وشكافها دیوار دژ مطلع باشد و لحظه‌ای در مأموریت و حراست خود سستی نكند كه دشمن سست و غافل نیست (چنانكه كسی از حسن بصری پرسید: آیا ابلیس می‌خوابد؟ گفت: اگر می‌خوابید كه راحت بودیم!) باری نور این دژ از ذكر و ایمان است و در آن آینه‌ای روشن هست كه تصویر هر چه از پیرامون بگذرد در آن هویداست. اول كاری كه شیطان در حومه می‌كند این است كه دود فراوان ایجاد كند و دیوارها را سیاه و آینه را تیره نماید. با فكر و ذكر می‌توان آن دود را برطرف كرد و آن زنگ را زدود. دشمن را حملاتی است، گاه داخل دژ می‌شود اما نگهبان بر او می‌تازد و بیرونش می‌كند. گاه هم دشمن موفق به ورود و خرابكاری درون دژ می‌شود، و بسا به سبب غفلت نگهبان، مقیم دژ می‌شود. گاه نسیم كه باید دود را برطرف كند نمی‌وزد و دیوارها سیاه وآینه تیره می‌ماند وشیطان بی‌آنكه متوجه شوند داخل می‌گردد. چه بسا نگهبان، به سبب غفلت، مجروح و اسیر گردد و از سوی دشمن به كار گرفته شود و بر سر كاری كه بوده می‌ماند و با موافقت و مساعدت هوی و هوس حیله‌ها می‌اندیشد و كارشناس دانا می‌شود البته در طریق شر. (چنانكه آورده اند شیطان گفته است: بیشتر به ملاقات كسانی می‌رفتم تا شیطنت یادشان دهم حالا به سراغ همانها میروم تا چیزی ازیشان بیاموزم).

بسا شیطان به شخص هوشیار زیرک یورش می‌برد و عروس هوی و هوس را همراه دارد. آن هوشیار زیرک سرگرم نظر به آن عروس می‌شود و اسیر می‌گردد. محكمترین طنابی كه شیطان اسیرانش را بدان می‌بندد جهل است، سپس هوی و هوس، آن گاه غفلت؛ كه این قید از همه سست تر است (یعنی درد غفلت، چاره پذیرتر است از درد هوس و هوس و جهل). مادام كه زرهِ ایمان بر تن مؤمن است ضربت دشمن كشنده نخواهد بود.

گفته‌اند كه شیطان در پیش روی انسان نودونه درِ خیر می‌گشاید تا یک بار درِ شر بر روی او بگشاید! و نیز از قول كسی كه با اجانین راه داشته، نقل می‌كنند كه اجانین گفته‌اند: ‌تعرض و تسلط ما بر پیروان سنت از همه دشوارتر است اما با پیروان گرایش‌های گوناگون (فرقه‌های منحرف) در حقیقت بازی می‌كنیم.

باب پنجم  
در بيان تلبيس ابليس در عقايد و كيشها

در فريفتن ابليس سوفسطاييان را

این گروه منسوبند به مردی كه سوفسطا نامیده می‌شد. عقیده سوفسطاییان بر این است كه اشیاء را حقیقتی نیست زیرا آنچه مشاهده می‌كنیم می‌شود كه مطابق واقع باشد و می‌شود كه نباشد. و علما بر این استدلال چنین ایراد كرده اند كه می‌پرسند:‌ آیا این حرف شما را حقیقتی هست یا نه؟ اگر بگویند: حقیقت ندارد، گوییم: ‌چگونه به عقیده‌ای دعوت می‌كنید كه حقیقت ندارد و باطل است؟ گویی خود اعتراف دارید كه قولتان قابل قبول نیست. و اگر گفتند كه حرف ما حقیقت دارد، پس عقیده خود را ترک كرده و به حقیقتی قایل شده‌اند.

ابومحمد حسن بن موسی نوبختی در كتاب الآراء والدیانات گوید: ‌بسیار از متكلمان دیدم كه در امر سوفسطاییان دچار غلط آشكاری شده اند، زیرا با آنان مجادله و مناظره می‌كنند بدین منظور كه حرف آنان را رد كنند در حالی كه آنان به حقیقتِ ثابت و حتى به حس و مشاهده قایل نیستند، چگونه می‌توان با كسی بحث كرد كه می‌گوید: نمی‌دانم تو با من سخن می‌گوی یا نه!؟ و مدعی است كه نمی‌داند خوش هست یا نیست!؟ چگونه می‌توان كسی را طرف خطاب قرار داد كه كلام را به منزله سكوت و صحیح را به منزله سقیم می‌داند؟ با كسی می‌توان مناظره كرد كه به ضرورتی قایل باشد یا به مطلب درستی معترف شود كه آن را بتوان وسیله تصحیح آنچه انكار می‌كند قرار داد، كسی كه به این مقدار اقرار نیاورد مجادله با او دور افكندنی است. چرا كه غایت جهد مباحثه گر این است كه از محسوس به معقول یا از غایب به شاهد استدلال كند و اینها حتى به محسوسات قایل نیستند، پس بر چه اساس می‌توان با ایشان گفتگو كرد؟

اما ابو الوفاء بن عقیل این سخن را رد می‌كند و می‌گوید: این كلامی است ناشی از تنگ حوصلگی. نباید از معالجه سوفسطاییان مأیوس شد كه آنچه عارض اینان شده وسواس است كه ناشی از انحراف مزاج است. و مَثَل ما و ایشان مَثَل آن مردی است كه صاحب پسری احول شد كه ماه را دو تا می‌دید و شک نداشت كه ماه در آسمان دو تاست. پدر به او گفت: ‌ماه یكی است و عیب از چشم توست؛ آن چشم معیوب را ببند و نگاه كن. پسر، همین كار را كرد و تنها یک ماه در آسمان دید اما گفت چون یک چشم را بسته‌ام یكی از دو ماه را می‌بینم بدین گونه دچار شبهه‌ای دیگر شد. پدر گفت حال كه چنین است این چشم سالم را ببند و آن یكی را بگشا. پسر چون چنین كرد باز دو ماه در آسمان دید، و دانست كه پدرش راست می‌گوید.

آورده اند كه پسر صالح بن عبدالقدوس مُرد. ابوالهذیل (علاف) و به همراهش نظام كه در آن موقع پسر جوانی بود برای تسلیت نزد صالح رفتند و او را متغیر یافتند. ابوالهذیل به صالح گفت: ‌دلیل برای ناراحتی تو نمی‌بینم، مگر نه اینكه تو آدمیان را همچون كِشت می‌دانی (كه می‌رویند و درویده می‌شوند)؟ صالح گفت: ‌اندوهم از آن است كه او كتاب الشكوک مرا نخوانده مُرد. ابوالهذیل پرسید: كتاب الشكوک چیست؟ صالح گفت: آن كتابی است كه هر كس بخواند در اندیشه می‌شود كه آنچه بوده است نبوده است؛ و آنچه را كه نبوده است می‌پندارد كه بوده است! در اینجا بود كه نظام نوجوان به سخن درآمد و گفت:‌ اكنون تو در مرگ فرزندت شک كن و چنین بینگار كه او نمرده است و یا چنین بینگار كه آن كتاب را خوانده است!.

ابوالقاسم بلخی حكایت كرده كه مردی سوفسطایی نزد یكی از متكلمان رفت و آمد داشت، روزی برای مناظره نزد متكلم آمد. متكلم دستور داد كه بیخبر از او مركوبش را پنهان نمایند. چون سوفسطایی خواست برود مركوب خود را نیافت، بازگشت و به متكلم گفت: ‌سواره آمده بودم. گفت: ‌درست فكر كن! گفت: ‌یقین دارم كه سواره آمده بودم؛ متكلم گفت:‌ به یاد بیار، سوفسطایی جواب داد:‌ وای بر او این جای به یاد آوردن نیست، شک ندارم كه سواره آمده بودم. متكلم گفت:‌ پس چگونه مدعی هستی كه هیچ چیز حقیقت ندارد و حال آدم بیدار مثل آدم خفته است. سوفسطایی درماند كه چه بگوید و از سفسطه گری خود بازگشت.

نوبختی گوید: مغلطه گران مدعی اند كه اشیاء را فی نفسه حقیقت واحدی نیست، بلكه نزد هر گروه بر حسب عقیده آن گروه تفاوت می‌كند: كسی كه صفرا دارد عسل را در دهان خود تلخ می‌یابد و آدم سالم عسل را شیرین می‌یابد؛ عالم نزد عده‌ای قدیم است و نزد عده‌ای حادث، برخی رنگ را جسم می‌دانند و بعضی عرض... حال می‌شود فرض كنیم كسی نباشد حقیقت اشیاء را به نحوی اعتقاد كند، پس حقیقتِ اشیاء موقوف بر وجود كسی یا كسانی می‌شود كه به نحوی حقایق اشیاء را تصور و اعتقاد كنند[[28]](#footnote-28). مدعیان این طرز فكر سوفسطایی اند و در جواب ایشان گفته می‌شود: آیا این اعتقاد شما صحیح است؟ خواهند گفت: نزد ما صحیح است و نزد مخالف باطل است. گوییم:‌ به همین دلیل دعوی شما مردود است زیرا خود اقرار دارید كه مخالف شما خلاف آن را اعتقاد دارد! و نیز می‌شود پرسید: آیا مشاهده و حس را حقیقت می‌دانید؟ اگر بگویند: آری، از سوفسطاییگری برگشته اند و اگر بگویند حقیقت مشاهده بستگی به مشاهده كننده دارد، به بحث قبلی بر می‌گردیم.

نوبختی گوید: عده‌ای از سوفسطاییان هستند كه قایل شدند بر اینكه عالم در ذوب و سیلان است و به یک چیز دوبار نمی‌توان اندیشید چون همه چیز پیوسته در حال تغییر است. به اینها گفته می‌شود: چگونه همین مطلب دانسته شده؟ حال آنكه ثبات موضوع علم را (یعنی اشیاء را) منكر شده اید! و انگهی بسا جواب دهنده‌ اشكال طبق عقیده شما تغییر كرده و غیر از آن باشد كه نخست بود.

فريفتن ابليس دهريان را

ابلیس عده بسیاری را به این پندار افكند كه خدا و صانعی در كار نیست و این اشیاء بی‌پدیدارنده هست شده اند. اینان چون صانع را به حس در نیافتند و برای شناختنش عقل را به كار نگرفتند منكر او شدند. اما آیا خردمندی در وجود صانع شک می‌كند؟ اگر انسان به زمین گذر كند و در آن ساختمانی نبیند و در بازگشت، آنجا دیواری بیابد می‌فهمد كه كسی آن را بنا كرده است. پس آیا این زمین گسترده وسقف برآورده و بنیانهای شگفت آور و قوانین طبیعی حكیمانه بر وجود صانع دلالت نمی‌كند؟ و چه خوش گفت آن عرب كه از پشگل شتر به وجود شتر پی توان برد، آیا آسمانی بدین لطافت و زمین به این فشردگی دلیل بر وجود خدای لطیف خبیر نیست؟

حتى اگر انسان در نفس خود بیندیشد دلیل كافی می‌یابد و قانع می‌شود، زیرا در بدن انسان آن قدر حكمت هست كه در یک كتاب نگنجد: دندانهای پیشین برای بریدن تیز است و دندانها آسیا برای ساییدن سخت؛ زبان لقمه جویده را در دهان می‌چرخاند؛ جگر آن را می‌پزاند؛ و به هر عضوی غذای مورد نیازش می‌رسد. این انگشتان را بنگرید كه چگونه بند بند است تا باز و بسته شود و بتوان با آن كار كرد؛ و چون زیاد به كار می‌رود تو خالی نیست تا محكم باشد و از هم بگسلد؛ و كوتاه و بلند است اما وقتی جمعش كنی برابر می‌ایستد و مُشت می‌شود و نیز چیزی در بدن نهفته شده كه قوام بدن بدان است و آن نفس انسانی است كه چون نباشد عقلی كه به مصلحت رهبری مینماید از بین می‌رود. همه اینها به صدای بلند می‌گوید: ‌**﴿**أَفِي ٱللَّهِ شَكّٞ**﴾** [ابراهیم: 10]. «آیا در خدا شک است؟!». منكر از آنجا به خبط و خطا افتاده كه از راه حس خدا را می‌طلبد؛ و بعضی از آن رو منكر خدا گردیدند كه نخست اجمالا وجودش را پذیرفته‌اند، اما چون تفصیل اثبات آن را درک نمی‌كنند ثبوت اصل وجود آن را به همان صورت اجمالی هم منكر می‌شوند. اما همین كسان اگر فكر خود را به كار بَرَند می‌بینند بسا چیزها هست كه فقط به صورت اجمالی قابل درک است مثل نفس و عقل؛ و كسی منكر وجود آنها نیست. غایت این است كه اصل آفرینش به طور اجمال اثبات شود، اینكه خدا چیست و چگونه است قابل گفتگو نیست كه او از چونی و چنانی برتر است.

از ادله قطعی وجود خدا این است كه عالم حادث است زیرا از حادثها خالی نیست و این هم مسببی می‌خواهد و آن خالق سبحان است. و اگر ملحد اعتراض نماید كه این صانع مورد ادعای شما پدید آرنده صور است و ماده باید موجود و قدیم باشد، در جواب گوییم: برای اثبات صانع احتیاج به ماده نیست، خود ایجاد صورتهای بی‌سابقه كه نو پدید می‌آید -همچنانكه درتصویر دولاب مشاهد می‌كنیم- مصور لازم دارد و همان صانع است كه اشیاء را «اختراع»[[29]](#footnote-29) كرده است.

فريفتن ابليس طبايعيان را

ابلیس چون دید كه موافقان انكار صانع كم‌اند، چرا كه عقل بر وجود صانع گواهی می‌دهد، عقیده دیگری را در نظر بعضیها آراست كه این همه كار طبیعت است و هیچ چیز پدید نمی‌آید الا از گرد آمدن طبایع چهارگانه (سردی و گرمی و تری و خشكی یا خاک و آتش و آب و باد) پس فاعلْ طبیعت است. در جواب اینها گوییم:‌ گرد آمدن طبایع دلیل بر این نیست كه عمل كنند، وانگهی جز هنگامی كه گِرد آیند و بیامیزند عمل نمی‌كنند و می‌دانیم كه چهار طبع سركش با هم مخالف اند و همین گرد آمدن دلیل است بر مقهور و مجبور بودن آنها، یعنی اراده‌ای و رای آنها، آنها را گرد آورده و در آمیخته است. بعلاوه خود طبایعیان نیز قبول دارند كه طبیعت، عالم و قادر وزنده نیست، اما این كُنش پیوسته و منظم جز از عالم حكمی پیدا نیاید.

و اگر گویند كه چنانچه غافل حكیم بود در كارش خلل پدید نمی‌آمد و این همه جانور زیانكار پیدا نمی‌شد و از اینجا دانسته می‌شود كه طبیعت است كه مؤثر است (نه خدای حكیم)، گوییم: ‌این دلیل بر ضد شما بر می‌گردد چرا كه به طور ضمنی اقرار دارید كه وجود نظم و استوار در امور معلولِ طبیعت نتواند بود. اما آن خللها كه اشاره كردید، می‌شود كه برای امتحان یا عقوبت باشد و می‌شود كه خود متضمن منافعی باشد كه ما نمی‌دانیم. وانگهی طبیعت چگونه می‌تواند در عین حال كارها كند كه خلاف یكدیگر است؟ مثلا آفتاب نیسان غوره و چوب خلال را رطوبت افزاید، در همان حال تری دانه گندم را بگیرد و آن را بپزاند و بخشكاند، اگر بر حسب طبیعت بود می‌باید همه را مرطوب سازد یا همه را خشک كند. پس فاعل مختاری هست كه طبق اراده عمل می‌كند. و عجیب این است كه آنكه كم كم می‌خشكد داخل غلاف است (خوشه گندم) و آنكه بر آبش افزوده می‌شود مستقیماً در معرض تابش آفتاب می‌باشد (حبه انگور)، این برای رشد و عمل آوردن و آن به مظور ذخیره كردن. از یک آب كه به بستان می‌رود گل خشخاش، سفید و گل شقایق، سرخ می‌شود، انگور شیرین و انار ترش می‌گردد. و اشاره به همین معناست آیه: **﴿**وَنُفَضِّلُ بَعۡضَهَا عَلَىٰ بَعۡضٖ فِي ٱلۡأُكُلِ**﴾** [الرعد: 4]. «همه آنها از یک آب سیراب مى‏شوند! و با این حال، بعضى از آنها را از جهت میوه بر دیگرى برترى مى‏دهیم‏».

فريفتن ابليس ثنويان را

ثنویان گویند: جهان را دو صانع است، یكی نور كه آفریننده خیر است دیگر ظلمت كه آفریننده شر است، و این دو ازلی و ابدی و حساس و سمیع و بصیرند، در نفس و صورت مختلف و در فعل و تدبیر متضادند. جوهر نور، برین و زیبا و روشن و صافی و پاكیزه و خوشبوی و نیكو منظر است و نفس نور، نیكخواه و بزرگ منش و دانا و سودرسان است، و از آن خوبی و لذت و شادمانی و دوستی برآید و زیان وتباهی نزاید؛ و بر عكس آن جوهر ظلمت، بدكار و بخیل و نادان و گندناک وزیبانبار است و از آن شر و فساد برآید. ونوبختی گوید: ‌بعضی از ثنویان گفته اند كه نور همیشه بر بالای ظلمت است و بعضی گفته‌اند كه ایندو در كنار هم اند و اكثراً بر آن بودند كه نور همواره از سمت شمال بالا می‌رود و ظلمت در جانب جنوب فرو می‌نشیند و این دو پیوسته از یكدیگر كناره می‌جویند و جایی می‌گیرند.

و نیز گوید: هر یک از این دو شامل پنج جنس است:‌ چهار بدن ویک روح. اما چهار بدن نور عبارت است از آتش و باد و خاک و آب، و روح او شبح است كه رد این چهار عنصر می‌گردد؛ و جهار بدن ظلمت عبارت است از حریق و تاریكی و سموم و مِه، و روح آن دود است؛ ابدان نور را ملائكه نامیده اند و ابدان ظلمت را شیطان و عفریت.

و از جمله ثنویان بعضی گویند كه ظلمت شیاطین می‌زاید و نور ملائكه می‌زاید. نور بدی نمی‌تواند و از آن روا نیست و ظلمت نیكی نمی‌تواند و از آن روا نیست.

نوبختی عقاید مختلف راجع به نور و ظلمت از ثنویان نقل می‌كند و آیینهای پوچی از قبیل آنكه: واجب است بیش از قوت یكروزه ذخیره نداشته باشد، و بعضی گویند: انسان یک هفتم عمرش را باید روزه باشد و نیز ار دروغ و بُخل و جادوگری و بت پرستی و زنا و دزدی كناره جوید و جانداری را نیازارد.

یحیی بن بشیر نهاوندی گروهی از ثنیان را یاد كرده است به نام دیصانیه، كه می‌گفتند: طینت عالم خشن بود و جسم باری را كه زمانی نور بود منعكس می‌نمود. باری (= آفریننده) از این جهت آزرده شد و برای آنكه از خود دورش كند (و زایلش سازد) از آن گلی بسرشت و در آن بیامیخت و این عالم را كه نورانی - ظلمانی است از آن بساخت. پس هر چه درعالم صلاح است از ناحیه نور است و هر چه فساد از ناحیه ظلمت. اینان مردمان را پنهانی می‌كشتند و خفه می‌كردند[[30]](#footnote-30) با این پندار كه نور شخصِ مقتول را از ظلمت رهانیده‌اند!.

آنچه ثنویان را به این گونه عقاید كشانیده آن است كه درعالم شرّ واختلاف دیدند و گفتند: نمی‌شود كه از اصل واحد دو رشته چیزهای مختلف پیدا شده باشد همچنانكه از آتش، سرد كردن و گرم كردن با هم نیاید.

علما در رد عقیده ثنویان گفته‌اند كه: دو صانع یا هر دو قادرند یا هر دو عاجز یا یكی عاجز است و دیگری قادر، كه از سه حالت دو حال اخیر خلاف فرض است زیرا آنكه عاجز است خدا نیست. پس می‌ماند این حالت كه هر دو قادر باشند. حالا چنین تصور كنید كه یكیشان می‌خواهد جسمی را تكان دهد و آن دیگری می‌خواهد ساكن نگهش دارد. اگر همزور باشند كه كارهای عالم راكد می‌ماند و اگر یكیشان پیش ببرد آن دیگری كه عاجز شد خدا نیست!.

و آن دعوی ثنوییان را كه كارهای خیر از نور است و شر از ظلمت، علما چنین رد كرده اند كه هرگاه مظلومی از ظالم بگریزد و در ظلمت پنهان شود نجات این مظلوم خیری است كه از شر صادر شده است! به هر حال صَرفِ نَفَس در گفتگو از اینان شایسته نیست كه عقایدشان همه خرافات است.

فريفتن ابليس فلسفيان را

تسلط ابلیس بر فیلسوفان از این راه است كه ایشان با عقل و فكر خود تكروی می‌كنند و بی‌اعتنا به آنچه انبیا آورده‌اند، طبق پندرهای خویش سخن‌ها می‌گویند. بعضیشان مثل دهریه برای عالم صانعی قایل نیستند چنانكه نوبختی و غیر او از بعضیشان حكایت كرده‌اند.

یحیی بن بشیر نهاوندی آورده است كه ارسطو و پیروانش پنداشته اند زمین ستاره‌ای است میان این فلک، و هر كوكب جهانی است و «جداگانه زمین و آسمانی است» و دارای آب و گیاه و درختانی؛ اینان صانع را منكرند. بیشتر فیلسوفان، علتی قدیم برای عالم قایلند درعین حال عالم را قدیم شمرده اند كه معلولِ خداست اما همزمان با او؛ مثل آفتاب و نورش كه علت و معلول همزمانند. تأخیر عالم ازخدا و معلول از علت تأخیر به رتبه است نه تأخر زمانی. در پاسخ اینان می‌شود گفت: ‌به چه سبب منكر می‌شوید كه عالم حادث زمانی است و طبق اراده قدیم (خدا) در زمانی وجود یافته؟ اگر اشكالتان این است كه بین وجود باری قدیم و وجود عالم حادث یک «زمانِ خالی» باقی می‌ماند، این اشكافی نیست زیرا زمان مخلوق است و پیش از «زمان»، زمان نبوده است. و نیز می‌توان از اینان پرسید كه آیا خداوند می‌توانست ارتفاع فكر را یک ذراع بلند یا كوتاهتر بگیرد یا نه؟ اگر بگونید:‌ نمی‌توانست، خدا را عاجز شمرده اند؛ و آن چیزی كه نشود یک ذراع كوتاهتر یا بلندتر باشد خود واجب است و مستغنی (مستقل) از علت، و ممكن الوجود نیست. پس در واقع فلسفی، آنجا كه می‌گوید برای عالم صانعی هست، از روی مجاز سخن می‌گوید نه حقیقت؛ زیرا صانع آن است كه فعلِ بالاراده كند حال آنكه فیلسوفان عالم را ضروری می‌دانند.

و نیز از عقاید فیلسوفان است كه جهان پایان ندارد همچنانكه آغاز ندارد، زیرا معلول علتی قدیم است ومعلول همیشه با علت است؛ و از قول جالینوس آورده اند كه مثلا اگر آفتاب از بین رفتنی بود در این مدت طولانی بایستی علایم پژمردگی و ضعف از خود نشان میداد. در جواب می‌شود گفت:‌ اولا- گاه چیزی ناگهانی تباه وخراب می‌شود و لزومی ندارد كه همه چیز بتدریج پژمرده و پوسیده گردد. ثانیاً- از كجا كه خورشید الآن در حال پژمرده شدن و پلاسیدن نباشد؟ با توجه به اینكه در نظر فلسفیان خورشید تقریباً یكصد و هفتاد برابر زمین است اگر هم فی المثل به اندازه كوهی از آن كم شده باشد به حس نمی‌آید. مگر نه اینكه یاقوت و طلا نیز ظاهراً فساد ناپذیرند اما در مدت طولانی فساد می‌پذیرند و آن فساد طی سالیان محسوس نیست. حقیقت آن است كه هست كردن و نیست كردن به اراده خدای قادر است، و قادر در ذات خود تغییر نمی‌پذیرد و صفتی در او پدید نمی‌آید بلكه تغییر در فعل اوست طبق اراده قدیم.

نوبختی در كتاب الآراء و الدیانات آورده است كه سقراط، اصولِ اشیاء را سه چیز می‌دانست: علت فاعله، عنصر، صورت. خدای تعالی فعال است (در نسخه ای: علل است)، و عنصر موضوع اول برای كون و فساد است، وصورت یعنی جوهر جسم. فیلسوف دیگر گفته است: خدا علت فاعله است و عنصر منفعل می‌باشد. دیگری گفته است كه عقل، اشیاء را به این ترتیب درآورده؛ دیگری گفته: طبیعت این كار را كرده است.

یحیی بن بشیر بن عمیر نهاوندی از قول بعضی فلاسفه نقل كرده است كه چون عالم را مجتمع و متفرق و متحرک وساكن یافتیم، دانستیم كه چیزی است پدید آمده، و ناگزیر است كه پدید آرنده‌ای دارد، آن گاه مشاهده كردیم آدمی كه شناگری نمی‌داند در آب می‌افتد و به این صانع استغاثه می‌كند. و او به دادش نمی‌رسد، یا در آتش می‌افتند و او نجاتش نمی‌دهد. پس دریافتیم كه چنان صانعی موجود نیست. و خود اینان كه می‌گویند صانع مدبری وجود ندارد، سه گروهند: ‌عده‌ای گفتند: خدا چون عالم را آفرید خوشش آمد و ترسید كه در آن كم و زیاد نماید و خرابش كند، لذا خود را هلاک كرد وعالم از خدا خالی ماند اما احكام او [‌قوانین خلقت]‌ همچنانكه بود در جانواران و آفریدگان روان است. گروه دوم گفتند: خداوند غُده و زگیل برآورد كه همه قوت و زورش جذب آن شد وعالم عبارت از همان غده و زگیل است و نور خدا كاسته شد اما بتدریج نور عالم را جذب خواهد كرد و همچنان خواهد شد كه بود، و اكنون به سبب ضعف خداست كه كار مخلوقات به اهمال می‌گذرد و ظلم همه جا را فرا گرفته. گروه سوم گفتند كه چون آفریدگار جهان را استوار بساخت، اجزای او در عالم پراكنده گردید كه همان قوت خداست و از جوهر لاهوتی است.

مؤلف گوید:‌ اینها را از كتاب نهاوندی نقل كردم كه نسخه‌اش در نظامیه است و تاریخ كتابش دویست و بیست سال پیش از تاریخ تحریر كتاب من است، و اگر نه آن است كه چنین مطالبی گفته شده و نقل شده، و یادآورد فریب ابلیس است بر آدمیان، صرف نظر كردن از ذكر آن اولی بود، تا نام خدای عزوجل به این صورت نیاید اما نظر به فایده‌ای كه در نقل آن بود ذكر كردیم.

بیشتر فلاسفه بر آن رفته اند كه خدا علم به چیزی ندارد وفقط علم به خودش دارد و مسلم است كه مخلوق هم علم به خودش دارد، و هم علم به خالق خود دارد، بدن گونه مرتبه‌اش از خالق افزونتر می‌شود!.

مؤلف گوید: این سخن رسواتر از آن است كه قابل بحث باشد. ببین چگونه ابلیس آن مدعیان عقل را فریفته است. بوعلی سینا با فیلسوفان در این مسأله مخالفت نموده و گفته است: ‌خدا علم به خودش دارد و علم به كلیات هم دارد، لیكن عالم به جزئیات نیست. معتزله هم این مذهب را از فلسفه گرفته اند. ستایش خدا را كه ما را از كسانی قرار داد كه جهل و نقص را از خدا نفی می‌كنیم و به این آیات ایمان داریم: **﴿**أَلَا يَعۡلَمُ مَنۡ خَلَقَ**﴾** [الملک: 14]. «آیا آن كسى كه موجودات را آفریده از حال آنها آگاه نیست؟!». **﴿**وَيَعۡلَمُ مَا فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِۚ وَمَا تَسۡقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعۡلَمُهَا**﴾** [الأنعام: 59]. «او آنچه را در خشكى و دریاست مى‏داند. هیچ برگى (از درختى) نمى‏افتد، مگر اینكه از آن آگاه است». كه این آیات بر علم خدا به جزئیات تأكید دارد.

و نیز فلاسفه منكر رستاخیز جسمانی و بازگشت ارواح به ابدان و منكر بهشت و دوزخ مادی اند و می‌گویند: اینها مَثَلهایی است كه برای مردم زده شده تا ثواب و عقاب روحانی را بفهمد. به نظر فلاسفه نفس بعد از جسم جاودانی است: نفوس كامله غرق در لذتی وصف ناپذیر و نفوس آلوده گرفتار دردی وصف ناپذیر می‌شوند. و این درد به نسبت آلودگی متفاوت است و در مواردی ممكن است محو و زایل گردد. در جواب اینان گفته می‌شود كه ما منكر بقای نفس بعد از مرگ نیستیم لذا «عود» نفس به بدن «اعاده» نامیده شده است. [یعنی نفس به طور جداگانه و مستقل باقی است كه «باز گردانده» می‌شود] و همچنین منكر نعمت یا نقمت برای نفس نیستیم، اما علاوه بر آن، حشر اجسام چه مانعی دارد و چرا منكر لذات و آلام جسمانی در بهشت و دوزخ باشیم؟ ما همچنانكه شرع گفته به سعادت و شقاوت جسمانی و روحانی توأم بعد از مرگ معتقدیم، و اینكه شما حقایق را تمثیلات و «دستان زدن» تلقی می‌كنید بی‌دلیل است. و اگر بگویند كه اجسام از هم می‌ریزد و خرده خرده نابود می‌شود. می‌گوییم: در مقابل قدرت خدا محال نیست كه شخص را همین طور كه هست دوباره بسازد؛ مضاف بر اینكه اگر از خاک دیگری هم او را بسازد، باز همان انسان است و از حقیقت خود خارج نشده، همچنانكه در طول عمر از كوچكی بزرگ می‌شود و فربه و لاغر می‌گردد (و همان آدم است كه بود). و اگر بگویند بدن وقتی موجود می‌شود كه بتدریج رشد كند و گوشت و رگ و پی عمل بیاید؛ گوییم: قدرت خدا متوقف بر مفهوم معهود و محسوس كه شما مشاهده كرده اید نیست؛ وانگهی پیغمبر ما خبر داد كه بدنها پیش از رستاخیز در قبر می‌رویند. و نیز از ابوهریره روایت است: رسول الله فرمود: «بین دو نفخه (صور) چهل مرحله فاصله است (ابوهریره نگفت كه چهل روز، چهل ماه یا چهل سال)، آن گاه باران فرو می‌ریزد و مثل سبزه مردمان می‌رویند؛ و نیز گفت:‌ همه بدن انسان در خاک می‌پوسد الا یک استخوان كه در نوک دنبالچه است و روز قیامت از آن استخوان آدم را باز می‌آفرینند».

ابلیس عده از زیركان و هوشمندان همدین[[31]](#footnote-31) ما را به شبهه افكنده واز این راه فریفته كه گویا صواب در پیروی فیلسوفان است زیرا در كردار و گفتار نهایت زیرک بوده اند؛ آن چنانكه از امثال سقراط و بقراط و افلاطون و ارسطو و جالینوس مأثور است. اینان اند كه علوم هندسی و منطقی و طبیعیان را بنیاد نهادند و بسیاری از رازهای نهان را دریافتند، الاّ آنكه چون به الهیات رسیدند سخنان درهم و برهم گفتند، و بر خلاف آنكه در هندسه و علوم حسّی همرأی اند در الهیات متفق القول نیستند وبرخی پریشانگوییهایشان را در این مقولات ذكر كردیم. علت این است كه نوع بشر این گونه مسائل را جز به اجمال در نیابد و تفصیلش راجع به شرع است.

این متأخران از امت ما كه شنیدند حكمای قدیم منكر صانع بوده شرایع را رد كرده اند و آن را از مقوله قانون سازی یا حیلت بازی شمرده‌اند، آنچه از حكما نقل می‌شد تصدیق نموده شعار دین را كنار نهادند و نماز را ترک گفته مرتكب حرام شدند و حدود شرع را خوار داشتند و ریسمان اسلام را از گردن برداشتند. یهودیان و مسیحیان نزد خدا از اینان عذرشان مقبولتر است زیرا به هر حال تابع شرایعی هستند كه در موقع خود با معجزه مدلل بوده همچنین پیروان بدعت در مذاهب نزد خدا عذرشان از فلسفیان مقبولتر است كه دعوی نظر در ادله را دارند (و به هر حال دلایل شرعی را قبول دارند). اما فلسفیان برای كفر خود مستندی ندارند جز آنكه پیشینیانشان حكیم بوده اند، اما مگر نه اینكه پیغمبران هم حكیم بوده اند و چیزی بیش از حكیم (یعنی صاحب وحی بوده‌اند)؟

و اینكه گفته اند: حیكمان قدیم منكر صانع بوده اند حرفی است دروغ و نشدنی، چرا كه غالب حكیمان قدیم خدا را قبول داشتند و پیغمبران را هم انكار نمی‌كردند، البته امعان نظر در شرایع نكرده از آن به اهمال گذشته اند. و عده بسیار كمی از آنان كه فهمشان فاسد شده بود. به دهریان گرویدند و منكر صانع شدند. اما از فلسفیان این امت گروهی را دیده ایم كه از فلسفیدن جز حیرت حاصل نكرده اند. نه به مقتضای حكمت عمل می‌كنند و نه طبق اسلام. كسانی از ایشان هستند كه نماز می‌گزارند و روزه می‌گیرند اما به خدا و پیغمبر اعتراض می‌نمایند و در انكار معاد جسمانی سخن می‌گویند و هر كدامشان كه دچار فقر شود -و لو آن فقر در زمانه عمومیت داشته باشد- به تقدیر پرخاش می‌كند و به خالق زبان درازی می‌نماید. چنانكه از یكیشان شنیدم گفت: ‌من جز با آن كه بر فراز آسمانهاست خلاف و نزاع ندارم؛ و اشعار بسیار در این معنا سروده بود از آن جمله شعری با این پرسش شک انگیز كه:‌ «آیا این هستی صنعتی است بدون صانع و تیری بدون تیر انداز و بی‌هدف؟».

و در شعر دیگری می‌گوید: «هستی ما بدون سابقه اختیار و اطلاع ما بوده و گویی در تاریكی و كوری مانده ایم كه از آن با تیزهوشی یا تندخویی رهایی نداریم؛ ظلمتی كه از نور خورشید و ماه و چراغ خالی است؛ سرگردان و گیج در حالی كه جهل متراكم و عبوسی ما را دربرگرفته ناچار از كار و عملی هستیم كه عمل محسوب نمی‌شود، و گفتاری كه تمامی هوس است و جنون».

نظر به اینكه دوره رهبانیت نیز مانند فلسفه گری نزدیک به زمان شریعت ما بوده بعضی از همكیشان ما به فلسفه دست یازیدند و بعضی به رهبانیت چنگ زدند به طوری كه ملاحظه می‌شود كه بسیار از احمقان در اعتقاد به راه فلسفه رفته و در زهد ورزیدن به رهبانیت گراییده اند. از خداوند می‌خواهیم ما را در دین ثابت بدارد و از شر دشمنان (شیطان) محفوظ فرماید.

فريب ابليس اصحاب هياكل را

اصحاب هیاكل كسانی‌اند كه می‌گویند: هر یک از روحانیون علوی را هیكلی است از اجرام سماوی (ثوابت و سیارات) و با آن جرم آسمانی همان نسبت و رابطه‌ای را دارد كه روح ما با جسم ما؛ یعنی در آن تدبیر و تصرف می‌كند. و چون راهی به روحانیون علومی نیست برای تقرب به آنان باید هیكل سماویشان را عبادت كنیم[[32]](#footnote-32) و برای آن قربانی بگذرانیم. بعضی اصحاب هیاكل بر آن رفته اند كه هر هیكل سماوی را صورتی در زیر است هم جوهر او؛ و برای این صورتها (= بُتها) بتخانه‌ها ساخته‌اند.

به نقل یحیی بن بشیر نهاوندی عده‌ای معتقد بودند كه هفت كوكب یعنی زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر مدبران عالم‌اند و خود مأمور و مصدر امر عالم بالا؛ و بتهایی به صورت هفت كوكب ساخته برای هر یک حیوانی مناسب آن قربانی می‌نمودند. چنانكه صورت زحل، پیكر كور بزرگی است از سُرب و قربانی او گاوی است نیكو، بر در عبادتخانه زحل چاله‌ای می‌كندند و روی آن شبكه‌ای آهنی نصب كرده گاو را به سوی آن شبكه می‌راندند. گاو پیش رفته دست وپایش در شبكه فرو می‌رفت و تنش بر روی آن شبكه می‌افتاد، آتش در زیرش می‌افروختند و گاو سوخته می‌شد و قربانی كنندگان چنین می‌گفتند: «تو مقدسی ای خدای كور بد نهاد كه از تو خیری بر نمی‌آید، ما برای تقرب به تو قربانیی گذراندیم كه مانند توست، پس از ما قبول كن و شر خودت و ارواح خبیثه ات را از ما كفایت كن».

و برای مشتری یک بچه قربانی می‌كردند، به این ترتیب كه كنیزی را برای معبد هفت سیاره می‌خریدند وخادمان معبد با وی نزدیكی می‌كردند تا آبستن می‌شد و می‌ماند تا بار می‌نهاد و روز هشتم كنیز را كه بچه در بغلش بود می‌آوردند و بچه را در حالی كه روی دست مادرش می‌گریست با جوالدوز وسوزن می‌كشتند وخطاب به مشتری می‌گفتند: ‌«ای پروردگار نیكی كه بدی نمی‌دانی ما قربایی برای تو آوردیم كه شرّ نمی‌شناسد و با تو همطبیعت است، قربانی ما را بپذیر و بهترین ارواح نیكت را نصیب ما كن».

و برای مریخ یک مرد زرد چهره كک مكی را قربانی می‌كردند، به این ترتیب كه وی را آورده بر كف حوضی بر پا می‌داشتند و با طناب به میخهایی كه بر كف حوض كوبیده شده بود استوار می‌بستند و حوض را تا زیر حلق مرد از روغن پر می‌ساختند و با روغن داروهایی می‌آمیختند كه پوست و گوشت را می‌پوسانید و از بین می‌بُرد اما اعصاب را تقویت می‌نمود و آن مرد یک سال در آن حال می‌ماند و در این یک سال غذاهایی كه پوست وگوشت را از بین ببرد بدو می‌خوراندند پس از یک سال از سر او گرفته بالا می‌كشیدند (كه مانند یک كلاف از اعصاب شده بود) و همه اعصابش را زیر كلّه جمع كرده، آن را نزد بتشان كه بر صورتِ مریخ بود می‌آوردند و می‌گفتند: ‌«‌ای خدای شریر پر فتنه، ما كسی كه شبیه توست برایت قربانی كردیم آن را بپذیر و شر خودت و ارواح خبیثه ات را از ما كفایت كن». و می‌پنداشتند كه این سر هفت روز زنده می‌ماند و آنچه را در سال آینده از نیک و بد رخ خواهد داد برایشان پیشگویی می‌كند.

و آن زن را كه گفتیم بچه‌اش را برای مشتری قربانی كردند، خودش را گرد پیكره آفتاب گردانیده با تسبیح و تهلیل می‌گفتند: «ای الهه نورانی، ما كسی را كه شبیه توست برای تو قربانی می‌كنیم، پس قربانی ما را بپذیر واز خیرت به ما روزی كن و از شرت در پناه بدار».

و برای زهره یک كامله زنِ دو موی شوخ قربانی می‌كردند، به این ترتیب كه آن زن را نزد معبد زهره آورده گرداگردش هیزم می‌چیدند و آتش می‌زدند تا می‌سوخت و خاكسترش را به روی بت زهره می‌پاشیدند و می‌گفتند: «ای الهه رو سپید و شوخ! ما قربانی برایت آوردیم كه مثل خودت است، پس آن را بپذیر».

و برای قربانی عطارد جوانی گندمگون و اهل حساب و كتاب و ادب پیدا كرده با حیله و خوراندن داروهایی كه عقل را ببرد و زبان را ببندد، وی را نزد پیكره عطارد می‌آورند و می‌گفتند: «ای پروردگار با ظرافت، شخص با ظرافتی را با الهام از تو برای قربانی آوردیم از ما بپذیر». آن گاه آن جوان را چهار پاره كرده بر چهار كنده چوب در چهار طرف بت قرارمی دادند و آتش می‌زدند تا آن چهار پاره جسد می‌سوخت و خاكسترش به روی بت نثار می‌كردند.

و برای قمر یک شخص سیه چهره بزرگ صورت را قربانی می‌كردند و خطاب به ماه می‌گفتند: «ای پیک خدایان و ای سبكبارترین ستارگان».

فريب ابليس بت پرستان را

هر شبهه‌ای كه ابلیس مردمان را بدان می‌آزماید و گرفتار می‌سازد، سببش عبارت است گرایش به حسّ و دوری جُستن از مقتضای عقل. و چون حس با همانند جویی مأنوس است، ابلیس ملعون خلق بسیاری را به بت پرستی خوانده و بكلی عقلشان را از كار انداخته است. چنانكه بعضی بت پرستان همان بتها را عینا**ً** خدا می‌دانند و بعضی كه اندک فهمی دارند و نمی‌توانند چنان چیزی را بپذیرند شیطان رد نظرشان چنین می‌آراید كه پرستش بتان وسیله نزدیكی به پروردگار است: **﴿**مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ**﴾** [الزمر: 3]. «اینها را نمى‏پرستیم مگر بخاطر اینكه ما را به خداوند نزدیک كنند».

آغاز فريب شيطان بت پرستان را

از كلبی نقل است كه چون آدم درگذشت فرزندان شیث بن آدم جسدش را در مغاره‌ای از كوهستان هند، آنجا كه آدم از بهشت فرود آمد، نهادند و آن كوه را كه بارورترین نقطه روی زمین است «بوذ» گویند[‌!]‌ و فرزندان شیث برای بزرگداشت آدم به آن مغاره آمده برای او طلب رحمت می‌كردند تا آنكه یكی از فرزندان قابیل گفت:‌ بنی شیث بتی دارند كه دورش می‌گردند ما چرا نداریم؟ پس بتی برای فرزندان قابیل تراشید و آن نخستین كس بود كه چنین كاری كرد.

و و نیز از كلبی نقل است كه «ودّ، سواع، یغوث، یعوق و نسر» آدمهای خوبی است كه همگی در یک ماه درگذشتند و باعث اندوه شدید نزدیكانشان شدند. یكی از اولاد قابیل به ایشان گفت: اگر می‌خواهید پنج پیكره نظیر آنها برایتان بسازم؛ اما نمی‌توانم در آنها روح بدمم. گفتند: این كار را بكن. پس پنج بت به شكل آن مرده‌ها بساخت و هر كدام از آن طایفه می‌آمدند و آن بتها را كه به یادگار نزدیكان وخویشاوندانشان ساخته بود بزرگداشت و طواف می‌كردند. بدین گونه یک نسل گذشت و در نسلِ دوم آن بزرگداشت بیشتر شد تا در نسل سوم گفتند: همانا اینان كه مورد احترام و تعظیم پیشینان بودند از آن جهت است كه می‌توانند نزد خدا شفاعت كنند، پس شروع به پرستشِ آن مجسمه‌ها كردند تا آنكه ادریس آنان را از كفر منع فرموده و به خدا پرستی فرا خواند، تكذیبش كردند، و خداوند ادریس را به جایگاه بلند بُرد[[33]](#footnote-33). و بت پرستی همچنان شدت می‌یافت تا دوران نوح رسید و او در سن چهار صد و هشتاد سالگی به نبوت مبعوث شد و مدت صد و بیست سال آن قوم را به خدا پرستی خواند. سركشی نمودند. تا خداوند امر كرد كه نوح كشتی بسازد و در ششصد سالگی آن كشتی را تمام كرد و سوار شد و طوفان رخ داد، عده‌ای غرق شدند و پس ا‌ز آن نوح سیصد و پنجاه سال میان قوم خویش بزیست (و میان آدم و نوح دو هزار و دویست ساله فاصله بود). آن بتها را آب جا به جا كرد تا در سر زمین جدّه افتادند و چون آب فرو نشست آن بتها در ساحل بماندند و باد رویشان را پوشانید.

كلبی داستان را چنین ادامه می‌دهد كه عمرو بن لحی كاهن مكنّی به ابو ثمامه یک بار جنی داشت بدو گفت:‌ «به سعادت و سلام زود برو و چند بت در جده هست به تهامه بیار و عرب را به عبادت آنها بخوان». عمرو به جده رفت و آن بتها را از كف رودخانه پیدا كرد و در مراسم حج حضور یافته عرب را به عبادت آن بتها فرا خواند. عوف بن عذره بن زید اللات دعوت عمرو را اجابت كرد و او برایش «ود» را تحویل داد و او آن را با خود برد و در وادی قرى در منطقه دومه الجندل قرار داد و پسر خود را «عبد ود» نامگذاری كرد و او اولین شخصی بود به این اسم نامیده می‌شد و سپس عمرو پسرش (عوف) را نگهبان آن تعیین كرد و اولادهایش نسل به نسل به آن گرویده بودند تا آنكه اسلام آمد و نابودش كرد.

مالک بن حارثه می‌گوید: من «وَدّ» را دیدم، پدرم مرا با ظرف شیر نزد آن می‌فرستاد و می‌گفت: برو خدایت را شیر بنوشان! و خالد بن ولید را دیدم كه آن را شكست وخرد كرد. پیامبر بعد از جنگ تبوک خالد را مأمور كرد كه برود «وَد» را بشكند، اولاد عامر و عبدود مانع بودند. خالد با آنها جنگید و بتها را از بین برد و یكی از اولاد «عبد ود» كه قطن بن سریح نام داشت آن روز كشته شد و مادرش نیز خود را روی جسد او انداخت و مرد.

كلبی گوید: از مالک بن حارثه پرسیدم «وَدّ» چه جور بود؟ گفت: ‌پیكره مردی بود خیلی درشت اندام، نقش و انگار كرده، با دو حُلّه كه یكی را ازار كرده بود و یكی را ردا؛ شمشیری به كمر بسته و كمانی به دوش افكنده، پیش رویش پرچم و جعبه تیری.

و نیز طایفه مضر بن نزار دعوت عمرو بن لحی را اجابت كردند و او بت «سواع» رابه حارث بن تمیم از آن طایفه داد و آن بت در زمینی بود به نام «رهاط»؛ از مضریان كسانی كه نزدیک بودند عبادتش می‌كردند.

ونیز طایفه مذحج دعوت عمرو را پذیرفتند و او «یغوث» را تحویل انعم بن عمرو مرادی داد كه به یمن برده در بلندی قرارش دادند، مذحج و وابستگان آن یغوث را می‌پرستیدند.

از طایفه هَمْدان، مرثدبن جشم «یعوق» را تحویل گرفت و در یک آبادی به نام «جوان»[[34]](#footnote-34) جای داد و قبیله همدان و وابستگان آن یعوق را می‌پرسیدند. بت «نسر» را مردی از «ذی رُعین» به نام معدی كرب گرفت و در نقطه‌ای از سرزمین سبا به نام بلخع قرار داد. حمیریان آن را عبادت می‌كردند تا ذونواس یهودی ایشان را یهودی كرد. مع ذلک باز هم بت پرستی ادامه داشت تا خداوند محمد را مبعوث كرد و مأمور نابود ساختن بتان فرمود.

كلبی گوید: از پیغمبر روایت است كه فرمود: جهنم را نزد من بالا آورند، مردی قد كوتاه و سرخ چهره و كبود چشم را دیدم كه در آتش كشیده می‌شد، پرسیدم این كیست؟ گفتتند: عمروبن لحی است كه «بحيرة و وصيلة‌ و سائبة و حام» را او اول بار مقرر نمود و دین [توحیدی] ‌اسماعیل را تغییر داد و اعراب را به بت پرستی خواند.

و نیز از كلبی نقل است كه چون اولاد اسماعیل در مكه زیاد شدند به طوری كه مكه را پُر كردند و عمالیق را آز آنجا راندند، مكه برایشان تنگ شد و جنگ و خصومت بین خودشان رخ داد و بعضی، بعضی دیگر را بیرون كردند. پس در جستجوی معاش به سرزمینها پراكنده شدند و هر كدام از آنها كه از مكه بیرون می‌رفت تكه‌ای از سنگ‌های حرم به همراه می‌بُرد تا حرمت مكه را حفظ كرده باشد و هر جا ساكن می‌شد آن سنگ را نصب می‌كرد و به یاد كعبه دور آن طواف می‌نمود، و نیز همه ساله مكه و كعبه را زیارت می‌كردند. تا آنكه دین اصلی فراموش شد و بت پرست گردیدند، با این حال بقایایی از آیین ابراهیم و اسماعیل از قبیل بزرگداشتِ خانه كعبه و طواف آن و حج، عمره و توقف در عرفه و مزدلفه و اهدای قربانی و لبیک بر كشیدن در حج و بلند گفتن نام خدا هنگام ذبح قربانی در آیین جاهلیان باقی مانده بود، جاهلیان چنین لبیک می‌گفتند: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَك إلَّا شَرِيكًا هُوَ لَك تَمْلِكُهُ وَمَا مَلَكَ».

اول كسی از عرب‌ها كه دین اسماعیل را تغییر داد و به نصب اوثان (= سنگ‌های مقدس جاهلیت) و تعیین «سائبه و وصیله» پرداخت عمر و بن لحی بن حارثه بود كه پدر قبیله خزاعه است. مادر عمرو بن لحی زنی بوده است به نام فهیره دختر عامر بن حارث، و این حارث متولی امور كعبه بود عمرو بن لحی چون بالغ گردید با حارث بر سر ولایت كعبه به كشمكش پرداخت و با قبیله جرهم [‌از اولاد اسماعیل]‌ جنگید و غلبه كرد و آنان را از كعبه و نواحی مكه بیرون راند و متولی امر پرده داری كعبه شد.

بعد از آن عمر و بن لحی بشدت بیمار شد. به او گفتند كه در «بلقاء» شام چشمه‌ آب گرمی هست اگر آنجا بروی بهبود می‌یابی. به آنجا رفت و استحمام كرد و بیماریش رفع شد و اهالی آنجا را بت پرست یافت. پرسید: ‌اینها چیست؟ گفتند: با اینها طلب باران و طلب پیروزی بر دشمن می‌كنیم. گفت: چند تا از اینها به من بدهید؛ و دادند. پس آن بتها را آورد و در اطراف كعبه نصب كرد و اعراب به پرستش بتان مشغول شدند.

از قدیمی ترین بتهای عرب «مناة» است كه بر ساحل دریا در قدید میان مكه و مدینه نصب شده بود و مورد احترام همه اعراب و اوس و خزرج و ساكنان مدینه و مكه و اطراف آن بود و برای آن ذبیحه وقربانی می‌گذراندند. و آورده اند كه اوس و خزرج و پیروان آنها از مردم یثرب و غیره پس از انجام حج همراه دیگر حاجیان در مواقف توقف می‌نمودند اما سرشان را نمی‌تراشیدند و چون حركت می‌كردند نزد «مناة» آمده آنجا سر می‌تراشیدند وتوقف می‌نمودند و حج خود را جز بدین گونه كامل و تمام می‌انگاشتند. بت «مناة» متعلق به هذیل و خزاعه بود و پیغمبر در سال فتح مكه علی را فرستاد كه آن را منهدم كرد.

بعد از «مناة» و تازه تر از آن بت «لات» بود در طائف، و آن صخره بلندی (یا: چهار گوشی) بوده است و متولیان آن از ثقیف بودند و بنایی بالای آن ساخته بودند. و قریش و دیگر عربها آن بت را بزرگ می‌داشتند، چنانكه میان اعراب جاهلی به اسامی «زید اللات» و «تیم اللات» بر می‌خوریم. و محل آن معبد در جای مناره چپ فعلی مسجد طائف [‌در زمان ابن الكلبی]‌ بوده است. پس از اسلام، پیغمبر مغیره بن شعبه را فرستاد بت را شكست و بتخانه را آتش زد.

سپس پرستش «عُزّی» (كه تازه تر از لات بود) باب شد و نخستین كسی كه آن را پرستید ظالم بن اسعد بود. بتخانه عزی در وادی «نخلة الشامیة» قرار داشت و عربان از میان آن صدا می‌شنیدند.

از ابن عباس ب روایت است كه «عزّی» شیطان مادینه‌ای بوده كه نزد سه درخت در وادی «نخلة» ظاهر می‌شد. پیغمبر بعد از فتح مكه خالد بن ولید را به نخله فرستاد و فرمود: در آنجا سه درخت می‌بینی، اولی را قطع كن. او رفت و درخت اول را قطع كرد و آمد پیغمبر فرمود:‌ آیا چیزی دید؟ گفت: نه. حضرت فرمود: برو و درخت دوم را قطع كن، رفت و قطع كرد و باز آمد فرمود: آیا چیزی دیدی؟ گفت:‌ نه. فرمود: پس برو سومی را قطع كن خالد به نخله رفت و خواست درخت سوم را قطع كند كه در آنجا ماده جنّی را دید؛ با موی پریشان دست بر شانه گذاشته دندان بر هم می‌ساید و پشت سر آن ماده جن، دیبه سلمی كه متولی آن بت بود ایستاده، خالد چنین خواند:‌

ای عزی تو را تقدیس نمی‌كنم بلكه بر تو كفر می‌ورزم،

كه می‌بینم الله تو را خوار كرده است.

پس سر آن ماده جن را با شمشیر شكافت، كه تبدیل به خاكستر شد، سپس درخت سوم را قطع كرد و دیبه سَلمی را هم كشت و نزد پیغمبر بازگشت. ماجرا را گزارش داد حضرت فرمود: «این بود عزی، وعرب بعد از این عزی نخواهد داشت و نخواهد پرستید»[[35]](#footnote-35).

و نیز هشام (بن محمد كلبی) گوید: قریش در بیرون و درون كعبه بتی بزرگتر از «هبل» نداشت، و آن تندیس آدمی بود از عقیق سرخ با دست شكسته كه قریش آن را با طلا ترمیم كرده بودند (و نخستین مردی كه آن را درون كعبه نصب نمود خزیمه ‌بن مدركه بن الیاس بن مضر بود). و پیش روی آن هفت چوبه تیر قرار داشت كه بر یكی نگاشته بودند: «صریح» و بر دیگری «ملصق»، و هرگاه در حلالزادگی نوزادی شک داشتند هدیه‌ای به هبل تقدیم كرده از آن چوبه‌های تیر قرعه می‌كشیدند، اگر «صریح» می‌آمد بچه از پدرش بود و اگر «ملصق» می‌آمد حرامزاده محسوب می‌شد. با چوبه‌های دیگر برای مسافرت و امور دیگر، و نیز حل اختلاف، فال می‌گرفتند و بدان عمل می‌نمودند. و این بت همان است كه ابوسفیان در جنگ احد به نفع آن شعار می‌داد: أعل هبل! (یعنی سر بلند باشی ای هبل!، دین هبل بلند مرتبه باد!) و پیغمبر به یاران فرمود: چرا جوابش را نمی‌گویید؟ عرض كردند: ‌چه بگوییم؟ فرمود: بگویید: «الله أعلی وأجل!»

دیگر از بت‌های عرب «اساف» و «نائله» است كه می‌گفتند اساف مردی بوده است از قبیله جرهم و نائله هم زنی از همان قبیله كه همدیگر را دوست می‌داشتند و برای حج از یمن به مكه آمدند و در آنجا فرصت و خلوتی یافته زنا كردند، در نتیجه مسخ شده تبدیل به سنگ گردیدند. پس مردم آن دو پیكره را بیرون آورده یكی را چسبیده به كعبه و دیگری را در محل فعلی چاه زمزم قرار دادند تا عبرت دیگران شوند. و پس از مدتی كه بت پرستی باب شد آن دو پیكره نیز مورد پرستش واقع شدند، و قریش آن پیكره را كه چسبیده به كعبه بود نزد آن دیگری بردند و برای آن دو شتر و گوسفند قربانی می‌كردند.

دیگر بت «ذوالخلصة» است از آن قبیله خثعم و بجیله، كه از سنگ چخماق سفید بود منقوش به شكلی تاجگونه و در محل «تباله» قرار داشته، به فاصله هفت شب از مكه؛ و آورده اند كه پیغمبر به جریر فرمود: «آن را نابود سازد». و او پس از جنگ با دو قبیله مذكور بت را سرنگون ساخت و بنیادش را آتش زد، و اكنون [‌یعنی در زمان ابن الكلبی] آن بت سنگ آستانه مسجد تباله است.

قبیله دوس بت «ذوالكفین» را داشتند كه چون مسلمان شدند، پیغمبر طفیل بن عمرو را فرستاد آن بت را بسوزاند. و قبیله بنی حارث بن یشكر بت «ذوالشری» را داشتند؛ و قبایل قضاعه و لخم و جذام و عامله و غطفان دربلندیهای مشرف بر شام، بت «اقیصر» را داشتند، و قبیله مزینه را بتی بود به نام «فهم» كه در انتساب به آن می‌گفتند: «عبد فهم» ؛ و قبیله غزه را بتی بود «سعیر» نام و قبیله طی را بتی بود «فلس» نام.

اهالی هر وادی از مكه بتی درخانه داشتند كه می‌پرستید و هر كدام كه می‌خواست به سفر برود آخرین كاری كه می‌كرد مسح آن بت بود و اولین كاری كه در بازگشت از سفر می‌كرد همچنان مسحِ آن بت بود. و بعضی كه بت نداشتند، اتاقی را به عنوان معبد بر می‌گزیدند و اگر كسی نه بت داشت و نه معبد سنگی را كه می‌پسندید جایی نصب می‌كرد و بر آن طواف می‌نمود (این سنگها را « انصاب» می‌نامیدند).

و هر گاه عربی به مسافرت می‌رفت و به منزلی می‌رسید آنجا چهار پاره سنگ بر می‌داشت، بهترینش را بت و معبود می‌كرد و سه تای دیگر را پایه دیگ قرار میداد و چون راه می‌افتاد آنجا را جا می‌گذاشت و در منزل بعدی همین عمل را تكرار می‌نمود.

پیغمبر پس از فتح مكه داخل مسجد الحرام شد و هنوز بتها در پیرامون كعبه منصوب بودند. حضرت با گوشه كمان به صورت و چشم بتان می‌زد و می‌فرمود: **﴿**جَآءَ ٱلۡحَقُّ وَزَهَقَ ٱلۡبَٰطِلُۚ إِنَّ ٱلۡبَٰطِلَ كَانَ زَهُوقٗا**﴾** [الإسراء: 81]. «حق آمد، و باطل نابود شد یقیناً باطل نابود شدنى است!». سپس دستور داد آن بتها را به روی در افكندند و از مسجد الحرام بیرون آورده آتش زدند[[36]](#footnote-36).

از ابورجاء عطاردی نقل است كه گفت... ما در جاهلیت سنگ می‌پرستیدیم و هرگاه سنگ بهتری می‌یافتیم اولی را انداخته این را برداشتیم، واگر سنگ نمی‌یافتیم خاک را توده كرده روی آن شیر می‌دوشانیدم و برگرد آن طواف می‌نمودیم. هم از او روایت است كه ریگ جمع كرده روی آن شیر می‌دوشانیدمیم و بر گرد آن طاف می‌كردیم. و نیز مدتی سنگ سفیدی را پرستیده، پس آن را دور می‌افكندیم.

از ابو عثمان نهدی نقل است كه گفت: در جاهلیت سنگ می‌پرستیدیم، یک وقت منادی ندا می‌كرد كه: «ای اهل كاروان پروردگارتان نیست شده، پروردگار دیگری بجویید». پس ما اهل كاروان در پست و بلندیها پراكنده می‌شدیم تا جستجو كنیم، در آن میان منادی ندا می‌كرد كه:‌ «پروردگارتان پیدا شد»، یا: «همتای پروردگارتان پیدا شد»، باز می‌گشتیم و بر سنگی كه یافته بودند شتر قربانی می‌نمودیم.

از عمر و بن عنبسه نقل است كه من از زمره سنگ پرستان بودم. گاه یک طایفه در منزل فرود می‌آمد و «خدا» همراه نداشت، پس همگی به جستجو بیرون شده چهار سنگ پیدا می‌كردند، سه تا را برای پایه دیگ نصب می‌كردند و بهترینش را معبود قرار می‌دادند. همین طایفه اگر سنگ بهتری می‌یافت، حتى پیش از كوچ كردن، «خدای» قبلی را دور می‌انداخت و این را بر می‌داشت.

از سفیان بن عیینه پرسیده شد كه عرب چگونه سنگ و بت پرستید؟ گفت: از آنجا كه خانه كعبه از سنگ است، پس گفتند: ما هر جا سنگی نصب كنیم به منزله كعبه خواهد بود. از ابومعشر نقل است كه گفت: ‌اكثر هندیان به خدا و ملائكه باور دارند، اما خدا را با زیباترین صورت تصور می‌نمایند و ملائكه را درارای اجسام نیكو؛ و می‌گویند چون خدا و ملائكه در آسمان نهفته اند پس ما پیكره خدا و ملائكه را بر زمین می‌سازیم و بر اینها قربانی می‌گذرانیم. و از قول بعضی هندیان نقل است كه ملائكه و ستارگان و افلاک [مشابه تر ین و] نزدیكترین اجسام هستند به خدا، پس از این رو مورد تعظیم و پرستش قرار گرفتند، سپس بت ساخته شد.

بعضی از پیشینیان بتخانه‌ها ساخته بودند، مثلا بتخانه‌ای بالای كوهی در اصفهان، كه چون گستاسب مجوسی شد آن بتخانه را «آتشگاه» كرد. از آن گونه دو بتخانه دیگر بوده است در هند. و چهارمی را در بلخ، منوچهر ساخته بود كه اهالی بلخ پس از اسلام آوردن خراب كردند. بتخانه پنجم از آن دسته در صنعاء بود كه ضحاک ساخته بوده است بر نام زهره كه عثمان آن را ویران ساخت. و ششمی را قابوس شاه بر نام خورشید در فرغانه ساخته بود كه معتصم ویرانش ساخت.

یحیی بن بشیر بن عمیر نهاوندی گوید: شریعت هندیان را مردی برهمی بنیاد نهاد و برای ایشان بتها قرار داد، و بزرگترین بتكده را در مُلتان ساخت كه از شهرهای سند است و در آن بتكده بت بزرگشان را قرار داد كه به صرت هیولای اكبر[[37]](#footnote-37) است. شهر مُلتان به روزگار حجاج فتح شد و لشكرحجاج چون خواستند آن بت را سرنگون سازند هندیان گفتند: اگر از این كار چشم پوشی كنید ثلث مالی را كه برای این بت گرد می‌آید به شما می‌دهیم؛ و عبدالملک بن مروان اجازه داد آن بت بر جا بماند؛ و هندیان از دو هزار فرسنگ راه به زیارت (حج) آن بت می‌آمدند و بر هر زایر واجب بود كه بین صد درهم تا ده هزار درهم (نه كمتر و نه بیشتر) همراه بیاورد و در صندوق بتخانه بیندازد و طواف كند تا زیارتش مقبول شود. پس از آنكه هندیان زیارت كرده باز می‌گشتند آن مال به سه قسمت مساوی تقسیم می‌شد: قسمتی برای خادمان و مولیان بتخانه و هزینه‌های ضروری آن، قسمتی برای آبادی شهر و قلعه مربوطه، و قسمتی به مسلمانان [مراد، مأموران حجاج و عبدالملک است]‌ می‌رسید.

مؤلف گوید: ببینید شیطان چگونه بت پرستان را به بازی گرفته و عقلشان را ربوده كه آنچه به دست خود می‌تراشیدند می‌پرستیدند، و قرآن چه نیكو بر بتان عیب گرفته آنجا كه می‌گوید: **﴿**أَلَهُمۡ أَرۡجُلٞ يَمۡشُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ أَيۡدٖ يَبۡطِشُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ أَعۡيُنٞ يُبۡصِرُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ ءَاذَانٞ يَسۡمَعُونَ بِهَا**﴾** [الأعراف: 195]. «آیا پایی دارند كه با آن راه بپویند، یا دستی كه با آن محكم بگیرند یا چشمی كه با آن ببینند یا گوشی كه با آن بشنوند؟»[[38]](#footnote-38). اشاره به آدمیان است كه همه اینها را دارند و موجوداتی را كه فاقد این مواهب و مزایا هستند می‌پرستند، چگونه موجود كاملی موجود ناقصی را عبادت می‌كند؟ و اگر نیک می‌اندیشیدند در می‌یافتند كه آفریننده ‌ایشان سازنده نه ساخته شده، گردآورنده است نه گردآوری شده، قائم به خود است نه به دیگری؛ و انسان باید صانع خود را بپرستد نه مصنوع خود را. و اینكه بت شفیع انسان نزد خدا شود نیز تصوری است خیالی، و شبهه‌ای نیست كه بدان چنگ بزنند.

تلبيس ابليس بر آتش پرستان و ماه و خورشيدپرستان

مؤلف گوید: ابلیس جماعت دیگری را هم به شبهه انداخت و آتش پرستی را در نظرشان آراسته است و گفته‌اند:‌ آتش جوهری است كه عالم از آن بی‌نیاز نیست؛ و با شبیه همین شبهه آفتاب پرستی را نیز در نظر عده دیگری آراسته است.

طبری گوید: وقتی قابیل هابیل را كشت و از پیش پدر به یمن گریخت در آنجا ابلیس به سراغ قابیل آمد و گفت: ‌قربانی هابیل از آن رو قبول شد و آتش به آن در گرفت[[39]](#footnote-39) كه هابیل آتش را می‌پرستید و به آن خدمت می‌نمود. پس تو نیز آتشی برافروز و برای عبادت خودت و بازماندگانت باقی بگذر؛ و قابیل آتشخانه‌ای بر پا كرد، و او نخستین آتش پرست است.

جاحظ گوید: اصل زردتشت از بلخ است و او صاحب آیین مجوس است. مدعی شد كه در كوه سبلان[[40]](#footnote-40) بر او وحی نازل می‌شود و اهالی آن منطقه سردسیر را به دیانت خود خواند و از سرمای بسیار شدید بیمشان داد وخود معترف است كه فقط بر مناطق جبال مبعوث شده است. پس بر پیروان خویش وضو گرفتن با بول (گاو) و همبستری با مادران و آتش پرستی و دیگر كارهای زشت را تشریع نمود و نیز از قول زردشت آورده است كه خدا تنها بود و چون تنهاییش طول كشید به اندیشه فرو رفت و از اندیشه‌اش ابلیس زاده شد و چون پیش رویش حاضر گردید خواست وی را بكشد اما وی مانع گردید، چون خدا امتناع وی را دید تا مدتی مهلتش داد.

مؤلف گوید: آتش پرستان آتشكده‌های بسیار بر پا كردند و نخستین كسی كه آتشكده ساخت فریدون بود كه یكی در طرسوس و یكی در بخارا ساخت، و سپس بهمن آتشكده‌ای در سیستان ساخت و پدر قباد آتشكده‌ای (دیگر) در بخارا بساخت، و پس از آن آتشكده‌های بسیار ساختند و زرتشت آتشی بر پا نمود كه قربانیشان را می‌سوزانید و گفت: این آتش از‌ آسمان است؛ به این شكل كه خانه‌ای ساخت و در وسط آن آینه‌ای قرار داد دور قربانی هیزم می‌چید و روی آن گوگرد می‌پاشید، وقتی خورشید به وسط آسمان می‌رسید و با روزنه بالای خانه مقابل می‌شد پرتو آن بر آینه منعكس می‌شد. هیزم را شعله ور می‌كرد. وزرتشت دستور داد كه این آتش را خاموش نكنید.

مؤلف گوید: ابلیس ملعون در نظر عده‌ای ماه پرستی و در نظر عده‌ای دیگر ستاره پرستی را آراسته است.

ابن قتیبه آورده است: در جاهلیت جمعی شعرای «عَبور» را می‌پرستیدند و شیفته آن بودند و «ابوكبشه» كه بعدها مشركان پیامبر را بدو منسوب داشتند، نخستین كسی است كه شعری را پرستید و گفت: ‌این تنها ستاره‌ای است كه پهنای آسمان را قطع می‌كند و هیچ ستاره دیگری چنین نیست؛ و برخلاف نظر قریش (كه بت پرست بودند) ستاره پرست شد. چون رسول الله مبعوث شد و به عبادت خدا وترک بت پرستی دعوت فرمود، قریش گفتند: «هذا ابنُ ابي كبشة»، مرادشان این بود كه حضرت هم مثل «ابو كبشه» به راه خلاف قریش می‌رود. و شعری دو تاست یكی شعرای «عبور» دیگر شعرای «غمیضاء» كه كه مقابل آن است و كهكشان در فاصله آن دو تاست بر «ذراع مبسوط» در «جبهه اسد»[[41]](#footnote-41).

ابلیس معلون در نظر عده‌ای دیگر پرستش فرشتگان را بیاراست و گفتند: اینها دختران خدا هستند! و عده‌ای دیگر را به پرستش گاو و اسب واداشت چنانكه سامری از گاوپرستان بود كه آن گوساله را ساخت، و آورده اند كه فرعون بز نری را می‌پرستید.

متأسفانه در میان آنها کسی پیدا نشد که عقل خود را به کار بیاندازد و فکر کند که چه دارند می‌کنند!.

فريفتن ابليس جاهليان را

پیشتر دیدیم كه چگونه ابلیس جاهلیان عرب را به بت پرستی افكند؛ از فریبها و شبهات ناپسند ابلیس بر ایشان آن بود كه تقلید بی‌دلیل پدران را در نظرشان آراست، چنانكه در قرآن آمده است:

**﴿**وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱتَّبِعُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ قَالُواْ بَلۡ نَتَّبِعُ مَآ أَلۡفَيۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَآۚ أَوَلَوۡ كَانَ ءَابَآؤُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ شَيۡ‍ٔٗا وَلَايَهۡتَدُونَ ١٧٠**﴾** [البقرة: 170].

یعنی: «چون به ایشان گفته شد كه پیــروی كنید از آنچه خدا نازل كرده، گفتند: ‌پیروی می‌كنیم از آنچه پدرانمان را بر آن یافته‌ایم؛ اگر چه پدرانشان چیزی نمی‌فهمیده و راه یافته نمی‌بوده اند (آیا باز هم باید پیرویشان كنند)؟».

ابلیس بعضی دیگر را به مذهب دهریه فریفت و خدا و معاد را منكر شدند. چنانكه قرآن از قول ایشان حكایت می‌نماید: **﴿**وَقَالُواْ مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا يُهۡلِكُنَآ إِلَّا ٱلدَّهۡرُ**﴾** [الجاثیة: 24]. «به غیر از زندگانی این دنیا چیز دیگری نیست و این دهر است كه ما را می‌میراند». و بعضی دیگر را بدین گونه فریفت كه خالق را منكر نشدند اما نبوت و معاد را انكار كردند، بعضی دیگر را شیطان به این پندار كشانید كه فرشتگان دختران خدا هستند، بعضی دیگر را به كیش یهود گروانید و بعضی را به مجوسیت فریفت چنانكه از بنی تمیم زراره بن جدیس و پسرش حاجب مجوسی بودند.

از جمله كسانی كه در دوران جاهلیت به خدا و خلقت و معاد و ثواب و عقاب معتقد بودند عبدالمطلب بن هاشم و زید بن عمرو بن نفیل و قس بن ساعده و عامر بن ظرب هستند. عبدالمطلب وقتی ظالمی را می‌دید كه به سزایش نریسده می‌گفت: به خدا غیر از این دنیا سرای دیگری هست كه در آن نیكوكار و بدكار پاداش می‌یابند. و نیز از این زمره است زهیر بن ابی سلمی که می‌گفت: باقی می‌ماند و یا همین جا به شتاب انتقام می‌گیرند. آورده اند كه زهیر آخر مسلمان شد[[42]](#footnote-42). و از این زمره است زید الفوراس، و قلمس بن امیه كنانی. او در آستانه كعبه خطبه می‌خواند و اعراب پس از شنیدن وعظ و خطابه او از حج باز می‌گشتند، روزی ضمن موعظه گفت:‌ «خدا از چندگانه پرستی شما عربان راضی نیست و پروردگار این بتان شما همانا خدای واحد است كه دوست دارد بتنهایی پرستیده شود». عربان با این سخن از گرد او پراكنده شدند و دیگر به خطبه‌اش گوش ندادند.

بعضی از اعراب اعتقاد داشتند كه اسب هر مرده‌ای را بالای قبرش ببندند و آنجا بماند تا تلف شود، آن مرده سوار بر آن اسب محشور خواهد شد اما دیگر مردگان پیاده محشور می‌شوند. از جمله كسانی كه این عقیده را داشت عمرو بن زید كلبی است.

به هر حال بیشتر اعراب بت پرست بودند و كم كسی (همچون قس بن ساعده و زید بن عمرو بن نفیل) بتان را رد كرده به توحید گراییدند.

و جاهلیان همچنان به بدعت سازی ادامه می‌دادند كه از آن جمله است « نسیء» یعنی به تأخیر انداختن ماه حرام و در واقع یعنی حرام داشتن ماه حلال و حلال داشتن ماه حرام. توضیح اینكه اعراب از دین ابراهیم چهار ماه حرام را اتخاذ كرده بودند اما موضوعی كه نیاز پیدا می‌كردند ماه محرّم را حلال كرده تحریمش را به صَفر می‌انداختند و از صفر به ماه دیگر... و به همین ترتیب، تا سال می‌گذشت.

و نیز مراسم تلبیه را به شرک می‌آمیختند و چنین می‌گفتند: «لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَك : إلَّا شَرِيكًا هُوَ لَك تَمْلِكُهُ وَمَا مَلَكَ».

دیگر از بدعت سازیهای عرب ارث دادن بود به ذكور فقط، و به اناث ارث نمی‌دادند. دیگر به ارث رسیدن زن شخص متوفی بود به نزدیكترین خویشاوندش.

دیگر آیین ایشان است درباره «بحيرة و سائبة و وصيلة و حام» كه در قرآن مورد تعرض قرار گرفته[[43]](#footnote-43).

* «بحیره» یعنی شتر یا گوسفندی كه پنج بار زاییده بود یا خود همان پنجمی، كه استفاده از شیرش را حرام می‌دانستند.
* «سائبه» شتر یا گوسفندی بود نذری خدایان كه در هر آبشخور و چراگاهی آزاد بود.
* «وصیله» گوسفند یا شتری بود كه هفت شكم زاییده بود اگر هفتمیش نرینه بود ذبحش می‌كردند و زن و مرد از آن می‌خوردند و اگر مادینه بود زنده می‌ماند و اگر دو قلو زاییده بود، یكی نر و یكی ماده، ذبح آن نر را حرام می‌شمردند و می‌گفتند: «وصلت أخاها».
* «حام» یعنی نره شتری كه ده بار از آن تخم كشی كرده بودند و می‌گفتند: سواری و بار نهادن بر پشت آن حرام است (قد حمى ظهره) و در هر آبشخور و چراگاهی آزاد بود.

غیر از اینها نیز حلال و حرامهایی بر ساخته بودند كه در آیات 139 و 143 سوره انعام اشاره شده است.

دیگر رسم زنده به گور كردن دختران، یا كشتن دختر و به سگ خورانیدن گوشت وی.

و نیز از فریبهای ابلیس بر جاهلیان این بود كه می‌گفتند: اگر خدا می‌خواست ما مشرک نباشیم، شرک نمی‌ورزیدیم، بدین گونه به «مشیت» خدا چسبیده «امر» او را رها می‌كردند... و از این قبیل عقاید و روشهای سست و یاوه بسیار داشتند كه ذكر همه آنها موجب تضییع وقت است و لزومی به زحمت كشیدن برای رد آنها نیست.

تلبيس ابليس بر منكران نبوت

ابلیس، براهمه و هندوان و غیر آنان را بدین گونه فریفت كه منكر نبوت شدند. هندیان در عقاید مختلف اند از آن جمله اند دهریان و ثنویان و براهمه؛ كه از این گروه برخی نبوت آدم و ابراهیم را قبول دارند. ابومحمد نوبختی در كتاب الآراء و الدیانات آورده است كه عده از براهمه هند خالق و پیامبران و بهشت و دوزخ را قبول دارند و مدعی هستند كه ملكی در صورت بشر از جانب خدا برای ایشان پیامبر رسانده بی‌آنكه كتابی آورده باشد و آن ملک چهار دست و دوازده سر (از جمله سر انسان و شیر و اسب و فیل و خوک...) دارد و آن ملک مردمان را به بزرگداشت آتش امر نموده است و از قتل و ذبح حیوانات جز آنچه برای آتش ذبح می‌شود نهی نموده است و همچنین ایشان را از دروغگویی و شرابخواری باز داشته است اما زناكاری را تجویز كرده و گاوپرستی را مقرر داشته است. و هر یک از براهمه كه مرتد گردیده باشد و سپس به آیین خود باز گردد موی سر وریش و ابرو و مژگان وی را می‌تراشند و باید برود گاو را سجده كند.

ابلیس در انكار نبوت شش شبهه بر براهمه القاء نمود:

شبهة اول- اینكه مُستبعد بدانند كه بر بشری چیزی آشكار شود كه بر دیگران مخفی است (یعنی وحی)، چنانكه در قرآن از قول مشركان در باب پیام آوران نقل شده است كه می‌گفتند: **﴿**مَا هَٰذَآ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ**﴾** [المؤمنون: 24]. «او جز بشرى مانند شما نیست‏» و جوابش این است كه عقل برتری كسی را بر افراد همجنس خود در بعضی خصوصیات جایز می‌داند چه اشكال دارد كه با آن خصوصیات بتواند دریافت وحی كند؛ با توجه به اینكه همه كس شایسته وحی گرفتن نیست. می‌دانیم كه خدا در بعضی دواها خاصیتی قرار داده كه در مقابل تباه شدن مقاومت می‌كنند و به بدن نیز مقاومت می‌بخشند. حال چه استبعادی دارد كه انسانی را با حكمت بالغه خویش برای اصلاح اخلاق و افعال بشر معین سازد. منكر نبوت نمی‌تواند منكر این شود كه بعضی انسانها با موعظه گری برای آرام كردن طبایع شریر پرداخته اند، چگونه منكر می‌توان شد كه خدا بعضی انسانها را در این جهت امداد فرموده باشد تا با رسالت الهی به اصلاح عالم و پاک سازی اخلاق آدمیان و سر رشته داری زندگانی عالمیان بپردازند؟ ﴿أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنۡ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ رَجُلٖ مِّنۡهُمۡ أَنۡ أَنذِرِ ٱلنَّاسَ**﴾** [یونس: 2]. «آیا براى مردم ]جاى‏[ شگفتى است كه به مردى از آنان وحى كرده‏ایم كه مردم را (از عواقب كفر و گناه) بترسان».

شبهة دوم- خدا چرا فرشته‌ای نفرستاد؛ بویژه كه ملائكه به خدا نزدیكترند واز تصور اینكه برای ریاست طلبی بدروغ دعوی نبوت می‌نمایند دورتر. و این سه جواب دارد: یكی آنكه هرگاه فرشته به پیام آوری مبعوث می‌شد، هر معجزه‌ای می‌نمود تأثیر را در نفوس نداشت زیرا معلوم است كه ملائكه بسیار نیرومندند و هر كار كه از بشر خارق عادت تلقی گردد از ملک خارق عادت تلقی نمی‌شود. معجزه باید بر دست بشر ناتوان جاری گردد تا بدانند از جانب خداست و دلیل بر راستگویی شخص مدعی پیغمبری. دوم: آنكه هر جنسی همجنس خویش را جذب می‌كند پس بایست پیام آور بشر باشد تا از او نترسند و بدو بگروند. سوم: اینكه اگر هم فرشته‌ای می‌فرستاد باز هم باید به صورت بشر می‌فرستاد زیرا آدمیان فرشته را در شكل اصلیش نمی‌توانند ببینند[[44]](#footnote-44).

شبهة سوم- آنچه پیامبران به عنوان علم غیب و معجزه و الهام گرفتن مدعی هستند همانند آن از كاهنان و ساحران نیز ظاهر می‌شود و دلیلی وجود ندارد كه بفهمیم راست و دروغ كدام است. جواب این است كه خداوند تا حجت را روشن نساخته عقول را به فرق گذاردن میان حق و باطل مكلف نكرده است:‌ ساحر نمی‌تواند مرده زنده سازد یا از عصا اژدها پدید آرد (و پیغمبران این كارها را كرده اند)، و نیز پیشگویی كاهن گاه راست در می‌آید و گاه دروغ حال آنكه پیغمبر به هیچ وجه خطا نمی‌كند.

شبهة چهارم- انبیاء آنچه آورده اند یا موافق عقل است یا مخالف آن؛ اگر مخالف عقل است كه قابل قبول نیست و اگر موافق عقل است كه خود عقل كفایت می‌كند، جواب این است كه ملاحظه می‌كنیم مردم در امور دنیوی محتاج حكیمان و حاكمان هستند تا چه رسد به امور اخروی [‌كه در این مورد به طریق اولی احتیاج به راهنما دارند]‌.

شبهة پنجم- در شرایع چیزهایی آمده كه عقل از آنها می‌رمد مثلا روا داشتن آزار حیوانات. جواب این است كه عقل ممكن است آزردن حیوانی حیوان دیگر را بد انگارد و منكر شمارد اما اگر خالق امر به این كار كرده باشد جای اعتراض نیست، زیرا كه عقل به طور كلی حكمت الهی را – بر ما مجهول باشد- قبول دارد. وانگهی همچنانكه حیوان برتر از جماد است، انسان نیز برتر از حیوان است و هیچ چیز برای تقویت آدمی و ترمیم قوا جای گوشت را نمی‌گیرد و قانون آكل و مأكول در طبیعت عجیب نیست. حال چه اشكال دارد كه حیوان كم فایده‌ای فدای انسان كه موجود ارجمندی است بشود، همچنانكه گاه از بی‌غذایی در طبیعت مردار می‌گردد. اما اینكه حیوانات موقع ذبح متحمل رنج میشوند...، شرع با دستور دادن به قطع سریع «اوداج اربعه» هنگام ذبح درد كشیدن حیوان را به حداقل رسانیده، چنانكه پیغمبر فرموده است: «إِذَا ذَبَحَ أَحَدُكُمْ، فَلْيُحِدَّ شَفْرَتَهُ وَلْيُرِحْ ذَبِيحَتَهُ». «هر كدام از شما كه ذبح می‌كند كاردش را تیز كند و حیوان را زودتر راحت كند».

شبهة ششم- گفته‌اند كه چه بسا دین آوران به خاصیت بعضی سنگ‌ها و چوبها پی برده‌اند [‌و از آنها برای اظهار معجزه استفاده می‌كنند]‌. در جواب گوییم: این سخن شرم‌آوری است زیرا هیچ گیاه و سنگی نمانده مگر آنكه خاصیت آن معلوم شده و اگر كسی با سود جستن از خاصیت سنگ یا چوبی دعوی معجزه نماید دانایان منكر وی شوند و گویند خاصیت در این شیء بوده و مربوط به تو نیست. وانگهی معجزه‌ها متنوع بوده مانند صخره‌ای كه ناقه صالح از آن بیرون آمد، و عصای موسی كه تبدیل به اژدها گردید، و سنگی كه از آن چشمه گشوده شد، و بالآخره این قرآن كه ششصد سال است نازل شده [‌در زمان مؤلف]‌ و گوش‌ها آن را می‌شنود و اندیشه‌ها در آن تدبر می‌كند، و قرآن تحدی نموده و مبارز طلبیده و كسی تا كنون نتوانسته شبیه و یا حتى نزدیک به آن را بسازد، این كجا و سحر و جادو كجا؟

ابوالوفاء علی بن عقیل گوید: ملحدانی همچون ابن راوندی و ابوالعلاء از اینكه كلمه حق منتشر است و شرایع میان مردم بر پا، و فرمانهای دینی مورد پیروی است، و از طرف دیگر گفتار ایشان تأخیر و شهرت قابل ملاحظه‌ای نیافته است، ناراحت بودند. لذا بعضی از آنان داخل اهل حدیث شده روایات جعلی بر ساختند و بعضی دیگرحكایات معجزه آمیز از خواص سنگ‌ها و چیزهای خارق العاده و اخبار عجیب و غیب از شهرهای دور و داستانهایی از غیبگویی منجمان و كاهنان و معزّمان بر سر زبانها انداختند... تا با این گونه افسانه‌ها چنین وانمود كنند كه قصه پیامبران نیز چنین چیزهایی بوده است: عیسی می‌گوید: **﴿**وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأۡكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمۡ**﴾** [آل‌عمران: 49]. «شما را خبر می‌دهم از آنچه می‌خورید و در خانه‌هایتان ذخیره ساخته‌اید». و كاهن از دانه گندمی كه در احلیل كره خری نهفته اند خبر می‌دهد، بدین گونه در دل شنونده وقعی از عیبگوییها و نیارستنیهای پیامبران باقی نمی‌ماند. همچنین است احكام نجوم كه اختر گزاران با اعلام ساعت نحس و بد مانع از كاری می‌شوند مثلا می‌گویند: «سواری در این ساعت یا این روز نیک نیست»، آیا نه این است كه بدین گونه رقابت در امر و نهی با پیام آوران می‌كنند؟ و قصد ملحدان از این همه اشارات و تلمیحات روشن است، به زبان بی‌زبانی می‌خواهند بگویند: بیایید كه آنچه انبیــا آورده اند خرق عادت نبوده است. عده‌ای از ملاحده نیز خود را میان صوفیان جا زده گفتند: فلان صوفی با ظرف خود از دجله آب برداشت و آن ظرف پر از طلا شد، بدین گونه معجزه پیغمبران را با كرامت نمایی صوفیان و پیشگویی منجمان یا با خواص اشیاء از دیدگاه طبایعیان و یا از راه كهانت برای جن گیران و طالع بینان توجیه نمایند و بدین گونه معجزه وخارق عاده را از جنبه غیر عادی بودن عاری سازند. چون وقتی یک رشته كارها تكرار گردد و زیاد باشد دیگر غیر عادی نیست بلكه عادی است.

و چون عاقلی فسادِ این گونه دعاوی را باز نماید صوفی در وسط می‌جهد كه آیا منكر كرامات اولیاء الله هستی؟ و طبایعی در وسط می‌جهد كه آیا منكر خواص اشیاء هستی؟ مگر نه اینكه شتر مرغ نیز آتش می‌خورد؟ و باطنیان و منجمان هم هر یک از سویی این دعاوی را تقویت می‌كنند، با این حال پاک و منزه است خدایی كه دین را در كمال قوت نگه داشته بلكه دیگر گردنها را مقهور آن نموده است.

و نیز از براهمه كسانی هستند كه ابلیس، خودسوزی را در نظرشان آراسته با این پندار كه موجب نزدیک به خدا می‌شود. چاله‌ای می‌كنند و پر آتش می‌كنند. مردم به تماشا گرد می‌آیند و شخصی را كه قرار است سوزانیده شود سراپا معطر ساخته، با دف و ساز می‌آورند و می‌گویند:‌ خوشا به حال این شخص كه معلق به بهشت است، و خودش می‌گوید: كاش این قربانی مقبول گردد و ثواب من بهشت باشد؛ و خودش را در آن چاله پر آتش می‌افكند و می‌سوزاند، و اگر از آتش بگریزد او را طرد و تبعید می‌كنند و از او ابراز بیزاری می‌نمایند تا بازگشت نماید. بعضی دیگر خود را پیوسته به سنگهای داغ می‌چسبانند تا از شدت گرما بمیرند. بعضی را آن قدر نزدیک آتش نگه می‌دارند كه تمام چربی بدنش ذوب شده بیهوش می‌افتد.

بعضیشان از گوشت ساق و ران خود تكه تكه می‌بُرد و در آتش می‌اندازد، تا میرد، و مردم تعریف و تمجیدش می‌كنند و آرزو می‌نمایند كه كاش مقام او را داشتیم. بعضیشان روی توده سرگین خشک شده گاو می‌ایستد و آتشش می‌زنند تا بسوزد.

عده‌ای از براهمه آب پرستند و می‌گویند آب مایه حیات همه چیز است و بر آن سجده می‌بَرَند. بعضیشان تنوری نزدیک آب می‌كَنَد و خود را آنجا آتش می‌زند وقتی شعله ور شد بر میخیزد و در‌ آب فرو می‌رود، سپس به تنور باز می‌گردد و میان آتش می‌نشیند تا بمیرد. و هر گاه در فاصله آب و آتش بمیرد خانواده‌اش غمگین می‌شوند كه از بهشت محروم شد و اگر در آب یا آتش بمیرد گواهی می‌دهند كه به بهشت وارد شد.

و كسانی هستند كه خود را با تشنگی و گرسنگی می‌كشند، از شدت ضعف نخست از راه رفتن عاجز می‌شوند سپس از نشستن، سپس از حرف زدن، آن گاه حواس از كار می‌افتد، سپس شخص مطلقاً بی‌حركت شده می‌میرد. بعضیشان سر به صحرا می‌گذارد و آن قدر بی‌هدف پیش می‌رود تا بمیرد. بعضیشان خود را در رودخانه غرق می‌كند. بعضی خویشتن را عمری از معاشرت زنان محروم می‌دارند. بعضی عریانند وجز عورت خود را نمی‌پوشانند.

در هند یک كوه بلند هست و در پای آن درختی و زیر آن درخت مردی نشسته و كتابی می‌خواند كه در آن نوشته است: خوشا به حال كسی كه از این كوه بالا برود و شكم خود را پاره كند و به دست خود روده‌های خود را بیرون بكشد. بعضیشان پاره سنگها برداشته با آن تن خویش را می‌خراشد و می‌كوبد تا بمیرد و حاضران می‌گویند: خوشا به حال تو! و نیز دو نهر دارند كه عده‌ای از عبادت كنندگان روز عید آنجا می‌روند و در آنجا كسانی هستند كه جامه عبادت كنندگان را برگرفته ایشان را بر روی می‌افكنند و دو نیمه كرده هر نیمه را به یكی از دو نهر می‌اندازند و می‌گویند هر دو نیمه به بهشت می‌رود.

و از جمله ایشان كس باشد كه راهی بیابان شود و جمعی بدرقه‌اش كنند چون تنها شود و به ستوه آید یک جای نشیند. پرندگان شكاری و لاشخورها دورش جمع می‌شوند، و خود او شروع می‌كند به كندن لباسهایش، لخت می‌شود و دراز می‌كشد و پرندگان به خوردن گوشت او می‌پردازند و در تمام این مدت جماعت از دور ناظر او هستند. وقتی كار لاشخورها تمام شد و پراكنده شدند جماعت می‌آیند و استخوانهای آن شخص را می‌برند و می‌سوزانند و به آن تبرک می‌جویند. و از این قبیل كارها ایشان را بسیار است كه ابومحمد نوبختی در كتاب خود ذكر كرده است.

و عجیب اینكه هندیان مردمی هستند كه حكمت از ایشان فراگرفته و دقایق علمی و عملی از ایشان اخذ گردیده؛ اما شیطان ایشان را به این مسیر كشانیده است. بعضی هندیان معتقدند كه بهشت سی و دو درجه است و اهل بهشت در پایین ترین درجه چهار صد و سی و سه هزار وششصد و بیست سال می‌مانند، و در درجه بعدی دو برابر و همچنین تا آخر... و نیز جهنم سی دو دو درجه است كه شانزده قسمتش زمهریر است با انواع عذاب آن و شانزده قسمتش آتش است با انواع عذاب آن.

تلبيس ابليس بر يهود

ابلیس یهودیان را در خیلی چیزها فریفته است كه بعضی را به عنوان نمونه ذكر می‌كنیم. از آن جمله است تشبیه خالق به خلق. ابوعبدالله بن حامد نقل می‌كند كه یهود می‌پندارند، خداوند مردی است كه از نور كه بر كرسی نور نشسته و بر سرش تاجی از نور است و همه اعضایش مثل آدمی است. دیگر از فریبهای ابلیس بر یهود این است كه گفته اند: عُزَیر فرزند خداست، و اگر می‌دانستند كه حقیقت فرزندی چیست و فرزند در واقع جزئی از پدر و مادر است ولازم می‌آید كه خداوند دارای اجزاء متعدد بوده است عُزَیر با طعام زنده بوده است در حالی كه خدا چنین نیست و همه چیز قائم به وجود خداست. و در مورد عُزَیر از آن رو دچار اشتباه شدند كه او بعد از مرگ زنده شد و تورات را از حفظ خواند[[45]](#footnote-45). دیگر از فریبهای ابلیس بر یهودیان اینكه پس از نجاتشان از چنگ فرعون و دیدن آن همه معجزات از موسی باز هم با مشاهده اقوامی كه بت می‌پرستیدند از موسی تقاضا نمودند كه برای ما هم خدایانی مثل اینان قرار بده[[46]](#footnote-46)، و چون موسی منعشان كرد آن هوس در دلشان باقی بود تا به صورت پرستش گوساله زرین جلوه نمود. و این همه دو انگیزه داشت: یكی جهل ایشان نسبت به عظمت خالق[[47]](#footnote-47)، دیگر غالب بودن «حس» بر ایشان و دور بودن از عقل.

دیگر از فریب‌های ابلیس بر یهود آن است كه معتقدند شرایع نسخ نمی‌شود، با آنكه خودشان می‌گویند در شریعت آدم ازدواج با خواهر مجاز بوده همچنانكه كار كردن در روز شنبه جایز بوده و هر دو در شریعت موسی ممنوع است.

دیگر آنكه مدعی شده اند كه جهنم جز چند روزی ما را نمی‌سوزاند[[48]](#footnote-48)، و آن به تعداد روزهایی است كه گوساله پرستیدند! دیگر انكار ایشان است از نشانیها، همچنانكه با موسی نیز مخالفت می‌ورزیدند و داود را متهم به عشقبازی با زن « اوریا» كردند[[49]](#footnote-49). روایت است كه پیغمبر ما – – یک یهودی جوان دانشمند به نام عبدالله بن صوریا را سوگند داد كه آیا به راستی دعوت من آگاهی دارید، گفت: آری، اما حسد نمی‌گذارد اقرار نمایند و داستانهای مشابهی در این مضمون هست كه تسلط شیطان را بر یهود در انكار حقاینت پیغمبر می‌رساند كه با وجود بشارت بر آن حضرت پیش از بعثت، پس از بعثت می‌گفتند: این او نیست!.

تلبيس ابليس بر نصارى

فریب‌های ابلیس بر مسیحیان فراوان است از آن جمله این پندار كه خداوند را جوهر انگارد، چنانكه یعقوبیه و ملكیه و نسطوریه گفته اند: خدا جوهر واحدی است در سه اقنوم یعنی اب و ابن و روح القدس؛ بعضی گفته اند اقانیم خواص است و بعضی گفته اند صفات است و بعضی گفته‌اند اشخاص است. غافل از اینكه اگر خدا جوهر باشد باید آنهایکه بر جوهر جایز است از قبیل جای گرفتن در مكان و زمان و جنبش و آرامش بر خدا روا باشد؛ گذشته از آنكه بعضی مسیحیان خدا را همان مسیح و مسیح را همان خدا پنداشته‌اند.

ابومحمد نوبختی گوید: ملكیه و یعقوبیه پندارند كه فرزند مریم، خداست. و بعضی دیگر را شیطان بدین گونه فریفته كه وی پسر خداست و بعضی گفته اند مسیح دو جوهر است یكی قدیم و دیگری مُحْدَثْ، و با این حال اقرار دارند كه مسیح محتاج به طعام بوده ونیز وی را به صلیب كشیده اند و نتوانسته از خود رفع آزار نماید، و گویند اینها مربوط به جنبه ناسوتی مسیح است. می‌توان پرسید كه چرا جنبه لاهوتیش از جنبه ناسوتیش دفاع نكرده؟

دیگر از فریب‌های شیطان بر مسیحیان، انكار ایشان است حقانیت پیغمبر ما را با آنكه در انجیل بشارت به آن حضرت آمده بوده است.

باید دانست كه بعضی اهل كتاب (یهود و نصارى) حقانیت پیغمبر ما را قبول دارند الاّ اینكه می‌گویند او مبعوث بر عرب بوده است و این فریب دیگری است از شیطان؛ زیرا اگر حضرت را به پیغمبری قبول دارند پیغمبر خود فرموده است: «بعثت إلي الناس كافة» و نیز بر قیصر و كسری و دیگر فرمانروایان عرب نامه نوشته و به اسلام دعوتشان كرده است.

دیگر از فریبهای ابلیس بر یهود و نصارى آنكه خود را فرزندان و دوستان خدا می‌خوانند[[50]](#footnote-50). و می‌گویند: به همین سبب خداوند ما را عذاب نمی‌فرماید. پاسخ این است كه محبت خدا از سنخ محبت بشری نیست، حال آنكه اگر از این قبیل هم بود پیغمبر خطاب به فاطمه ل فرمود: «لا أغني عنك من الله شيئاً»**.**

تلبيس ابليس بر صابئان

مؤلف گوید: اصل كلمه «صائبة» از «صَبَأَ» است به معنی «خَرَجَ» و اگر در مورد ستاره به كار رود معنی «ظهور و پدیدار شدن» را می‌دهد و «صابئون و صابئة» یعنی بیرون رفتگان از دین [به اصطلاح: محرفان]. وعلما را در مورد آیین صابئه ده قول است:

اول- صابئه قومی بوده اند بین نصارى و مجوس.

دوم- صابئه قومی بوده‌اند بین یهود و مجوس.

سوم- صائبه قومی بوده اند بین یهود و نصارى. این سه قول از مجاهد نقل شده است.

چهارم- صابئه قومی بوده اند از نصارى با عقایدی ملایمتر. این قول را از ابن عباس ب نقل كرده اند.

پنجم- صابئه قومی بوده اند از مشركان كه كتاب آسمانی نداشته اند. این قول از مجاهد نقل شده است.

ششم- صابئه همچون مجوس‌اند. این قول از حسن (بصری) است.

هفتم- صابئه فرقه‌ای از اهل كتابند كه كتابشان زبور است، این قول از ابوالعالیه است.

هشتم- صابئه فرشتگان را می‌پرستیده اند و رو به قبله نماز می‌گذارنده اند و زبور می‌خوانده اند. این قول قتاده و مُقاتل است.

نهم- صابئه طایفه‌ای از اهل كتابند. این قول از سدی است.

دهم- صابئه گویند: لا اله الا الله، اما پیام آور و كتاب و اعمال خاصی ندارند. این قول ابن زید است.

این گفتار مفسران بود. اما متكلمان را در مورد صابئه گفته‌های گوناگون است از جمله آنكه اعتقاد دارند:‌ هیولایی هست و عالم پیوسته و همواره از آن ساخته می‌شود؛ و اكثر صابئه [به نقل متكلمان]‌ گفته اند كه عالم محدث نیست، و ستارگان را ملائكه نامیده اند و بعضی عنوان خدایی داده وعبادتگاههای برای كواكب بر پاداشته اند، و گفته می‌شود خانه كعبه یكی از همانهاست كه عبادتگاه زحل بوده است. بعضی از صابئه [‌به نقل متكلمان]‌ گفته اند خدا جز به نفی وصف نشود چنانكه گوییم:‌ خدا محدث و میرا و نادان و ناتوان نیست، تا در ورطه «تشبیه» نیفتیم.

و صابئه را عبادت‌هایی بوده است از جمله سه نماز: اولی هشت ركعت با سه سجده در هر ركعت كه پیش از طلوع آفتاب خوانده می‌شد، دومی و سومی هر كدام پنج ركعت. و نیز یک ماه روزه می‌گرفتند كه از هشتم ماه آذار شروع می‌شد، و هفت روز كه از نه روز مانده به آخر كانون اول شروع می‌شد و هفت روز دیگر كه از هشتم ماه شباط شروع می‌شد. خاتمه روزه را با صدقه و قربانی برگزار می‌نمودند و مابقی خرافاتی كه ارزش ذكر كردن ندارد، گوشت قربانی را حرام می‌دانستند و نیز بر این پندار بوند كه ارواح نیكوكار به سوی ستارگان ثابت و نور صعود می‌نماید و ارواح بدكار به سوی تاریكی و زیر زمین نزول می‌نماید. بعضی دیگر عالم را جاودانه و ثواب و عقاب را به صورت تناسخ جلوه گر می‌دانستند؛ كه احتیاج به ردّ این تصورات نیست. و نیز ابلیس بر گروهی از صابئه امر را مشتبه نموده به طوری كه كمال آدمی را در برقرار رابطه و تناسب میان او با روانهای آسمانی و موجودات روحانی از طریق پاكیزگی و نیایش و كاربرد دستورهای خاص پنداشته اند، و به تنجیم (= اخترگزاری) و تسخیر ستارگان پرداخته اند برای این استدلال كه باید واسطه‌ای میان خدا و خلق باشد و باید آن واسطه روحانی باشد نه جسمانی، این است كه بیک تناسب قدسی میان خود با آن میانجی آسمانی ایجاد می‌كنیم تا وسیله نزدیكی به خدا باشد! اینان ضمناً رستاخیز جسمانی را هم منكر نیستند.

تلبيس ابليس بر مجوس

یحیی بن بشیر نهاوندی گویــد: نخستین پادشاه مجوس كومرث [‌مشهور: كیومرث]‌ است كه دین آورشان نیز بوده و مدعیان پیام آوری پی در پی آمدند تا از آن میان زردتشت شهرت یافت. مجوس می‌گفتند:‌ خداوند شخصی [ذاتی] روحانی است كه ظهور كرده و با او اشیاء كاملا روحانی پدیدار شده اند پس خدا با خود گفت:‌ دیگری را نرسد كه چنین چیزها كه من ابداع كردم ابداع كند. و از این اندیشه كه متضمن انكار قدرت غیر بود ظلمت زاده شد و ظلمت با خدا به معارضه برخاست. ازجمله سنتها كه زردتشت نهاد آتش پرستی و نماز بردن بر خورشید است؛ با این تأویل كه خورشید ملكه عالم [جهان بانو]‌ است، شب را می‌برد و روز می‌آرد و گیاه و جانور بدان زنده و گرم می‌شوند. زردتشیان به احترام خاک، مرده را درآن دفن نمی‌كردند و می‌گفتند:‌ منشأ جانداران است نباید آلوده‌اش كرد، همچنین به پاسِ حرمت آب با آن مرده را نمی‌شستند و می‌گفتند: این مایه زندگانی است و پیش از شستشو با آب می‌باید برای تبرک با پیشاب گاو شستشو می‌نمودند، و هر چه كهنه تر بود با بركت تر بود.

و همچنین آب دهان در آب نمی‌افكندند و ازدواج با مادران را جایز می‌شمردند، و چون شوهر می‌مرد پسرش در ازدواج او تقدم داشت و اگر پسر نداشت از مال مرده مردی را اجیر می‌نمود (تا وظیفه شوهری به جای آرد) و جایز می‌دانستند كه یک مرد تا یكهزار و یكصد زن بگیرد. و پاک شدن زن از حیض چنین بود كه به آتشكده می‌رفت و دیناری به موبذ می‌داد و او زن را روی چهار دست و پا می‌ایستانید و به انگشت فرجش را پاک می‌كرد.

و اباحت در امر زنان را مزدک به روزگار قباد اظهار كرد و هر زنی برای هر كس كه بخواهدش روا شمرد[[51]](#footnote-51) و خود با زنان قباد نكاح كرد تا عامه در مورد دیگر زنان بدو اقتدا كنند. و چون نوبت مادر انوشیروان رسید مزدک به قباد گفت: او را هم بیرون بیار كه اگر مانع شوی معلوم می‌شود ایمانت كامل نشده است، و قباد خواست آن زن را بیرون آورد و تسلیم مزدک كند انوشیروان گریه كنان پیش چشم پدرش بر پای مزدک افتاد كه از مادرش در گذرد. قباد به مزدک گفت كه مگر نگفتی «مؤمن» را نباید از آنجه دلش می‌خواهد منع نمود؟ مزدک گفت: آری، قباد گفت: پس مادر انوشیروان را به خود او واگذار. مزدک گفت: مادر انوشیروان را به او بخشیدم. و انوشیروان چون به حكومت رسید مزدكیان را نابود كرد. مزدک مردار خواری را هم تجویز كرده بود.

دیگر از عقاید مجوس این است كه زمین از سمت پایین نهایت ندارد و آسمان راز پوست شیاطین است، و رعد ناله عفریتان محبوس در آسمانهاست. این عفریتان كه كوهها استخوان و دریاها خون و پیشابشان است در جنگ اسیر شدند.

به روزگار انتقال دولت اموی به عباس، از مجوسیان یكی سر بر آورد و خلقی را بفریفت بر او ماجراها گذشت كه ذكرش طول دارد و او آخرین كس است كه از مجوسان برخاسته[[52]](#footnote-52).

بعضی علما مجوس را اهل كتاب (آسمانی) دانند و گویند چون در دین بدعت ورزیده از خود آیینی برساختند كتابشان به آسمان بازگردانده شد.

از طرفه ترین تلبیس‌های ابلیس بر آنان این است كه چون در كارها خیر و شر دیدند، شیطان در نظرشان چنین جلوه داد كه آفریننده خیر نمی‌تواند همان آفریننده ‌شر باشد. لذا دو خدا قایل شدند. یكی نور كه حكیم است و جز نیكی از او سر نزند و دیگر شیطان (اهریمن كه ظلمت است و جز شر از او سر نزده (رجوع شود به آنچه از ثنویه گفتیم و جواب دادیم).

بعضی از ایشان گفتند: از آفریدگار قدیم جز خیر پدید نیاید و شیطان (اهریمن) كه هر چه می‌كند شرّ است، مُحْدَث است. در پاسخ اینان گوییم: ‌اگرشیطان را مخلوق نور قدیم می‌دانید، چگونه آفریدگار نیكوكار سر همه بدیها را آفریده است؟ بعضی گفته اند كه آفریدگار، نور است و او با خود اندیشید كه بیم دارم كسی در ملک من پدید آید كه با من ضدیت كند؛ از همین اندیشه بد اهریمن پدید آمد. مؤلف گوید: شیطان راضی است كه او را شریک خدا بخوانند ولو صفت بد بدو دهند!.

نوبختی از قول بعضی مجوسان می‌آورد كه خالق در چیزی شک كرد و شیطان از آن شک «بود» شد. بعضی دیگر پنداشته اند كه یزدان و اهریمن دو جسم قدیمند كه در فاصله‌شان فضایی بود و جهان از آفات پاک و اهریمن از آن دور بود. تا اهریمن چاره كرد و با لشكریان خود آسمان را شكافت و یزدان از ایشان بگریخت و اهریمن و لشكر یانش یزدان را دنبال كردند تا او را محاصره نمودند و سه هزار سال جنگیدند نه اهریمن بر یزدان دست یافت و نه یزدان توانست بر اهریمن چیره شود. تا به این قرار مصالحه كردند كه هفت هزار سال جهان به اهریمن و لشكریانش واگذار شود و یزدان مصلحت در تحمّل آزار اهریمن دید. تا آن شرط به سرآید و تا به سر آمدن آن قرار مردم گرفتار بدیهایند و پس از آن به بهشت اولیه بر می‌گردند وشرط اهریمن این بود كه به هرگونه بدی دستش گشاده باشد. و از آن پس یزدان واهریمن شمشیرهای خود را هر دو به دو معتمد طرفین سپرده گفتند: هر كس نقض عهد نمود بكشیدش! بیش از این موجب تضییع وقت است. اكنون به كشف بعضی تلبیسهای ابلیس در این پریشانگوییها می‌پردازیم:

شگفت آنكه آفریدگار را «خیر» نامند آن گاه گویند از او اندیشه زشتی سر زد، بدین گونه روا باشد كه از اندیشه اهریمن نیز فرشته‌ای پدید آید! گذشته از این، می‌پرسیم آیا می‌شود تصور كرد كه اهریمن به وعده خود وفا بكند؟ هر گاه بگویند: آری، گوییم: چگونه وفای به عهد كه امری است ستوه، از اهریمن كه جز شر نكند، به وجود آمد؟ و اگر گویند كه به وعده خود وفا نكند، گوییم: پس باقی گذاشتن اهریمن و سپردن جهان بدو خلاف حكمت بوده است؛ وانگهی چگونه اهریمن كه طاعت یزدان نمی‌كند از آن دو معتمد فرمان برد؟ و چگونه كشته شدن خدا قابل تصور است؟ و اگر نه این بوده كه می‌خواستیم خواننده را سیر و تماشا دهیم كه چگونه شیطان با عقول آدمیان بازی كرده، ذكر اینها بی‌معنی و بی‌فایده بود.

تلبيس ابليس بر منجمان و فلكيان

ابومحمد نوبختی گوید: جمعی بر آن رفته اند كه فلک قدیم است و آفریدگار ندارد، و جالینوس از عده‌ای نقل می‌كند كه تنها زُحل را قدیم می‌دانستند. گروهی بر آنند كه فلک طبیعت محض است یعنی حرارت و برودت و تری و خشكی در آن راه ندارد همچنین سبک یا سنگین نیست [‌بی وزن است]‌. بعضی بر آنند كه فلک جوهری آتشین است كه به نیروی دوران از زمین بركنده شده است. بعضی برآنند كه ستارگان از جسمی سنگ مانند هستند و بعضی گویند ستارگان جسم ابر مانندی هستند كه شبها برافروخته و مثل زغال مشتعل می‌شود و روز خاموش می‌گردد. بعضی گفته اند كه جسم ماه از آتش و هوا تشكیل شد. بعضی دیگر گفته‌اند كه فلک كره‌ای است ساخته شده از آب و هوا و آتش و دو حركت دارد: از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق. و گفته اند كه زحل در سی سال و مشتری در حدود دوازده سال و مریخ در دو سال و خورشید و زهره وعطارد در یک سال و ماه در سی روز فلک را دور می‌زند.

بعضی دیگر افلاک را مربوط به هفت سیاره دانسته گفته اند آن فلكی كه در سمت ماست و به ما نزدیكتر است فلک قمر است، سپس فلک عطارد، سپس فلک زهر، سپس فلک خورشید، سپس فلک مریخ، سپس فلک مشتری، سپس فلک زحل، آن گاه فلک ستارگان ثابت. در اندازه‌ جرم كوكب نیز اختلاف نظر هست اكثر فلاسفه گفته اند كه جرم خورشید از همه ستارگان بزرگ‌تر است و تقریباً یكصد و شصت و شش برابر زمین می‌باشد و هر یک از ستارگان ثابت حدود چهل ونه برابر زمین است، مشتری حدود هشتاد و دو برابر زمین و مریخ یک و نیم برابر زمین است. و نیز گفته‌اند از هر نقطه بالای فلک شروع كنیم و دور بزنیم تا دوباره به آن برسیم یكصد و یكهزار و شصت و چهار فرسنگ است. بعضی گفته‌اند كه فلک زنده است و آسمان جاندار است و هر ستاره‌ای نَفْسِ خاص خود را دارد.

فیلسوفان پیشین خیر وشر را به ستارگان نسبت داده و بر حسب نحس یا سعد بودن ستاره‌ای منع یا عطا را از ناحیه آنها می‌دانستند و می‌گفتند زنده و فعّال هستند و در نفوس تأثیر می‌گذارند[[53]](#footnote-53).

تلبيس ابليس بر منكران رستاخيز

ابلیس بسیاری را فریفته كه منكر رستاخیز شده اند و از اینكه بعد از پوسیده شدن بازگردانده شویم اظهار دهشت نموده‌اند. و شیطان برای ایشان دو شبهه اقامه نموده یكی ناتوان بودن و ضعف ماده ازاینكه قابل برگشت باشد، دیگر اختلاط اجزاء مختلف بدن در اعماق زمین. قرآن از شبهه اول چنین یاد كرده: **﴿**أَيَعِدُكُمۡ أَنَّكُمۡ إِذَا مِتُّمۡ وَكُنتُمۡ تُرَابٗا وَعِظَٰمًا أَنَّكُم مُّخۡرَجُونَ ٣٥**﴾** [المؤمنون: 35-36]. «آیا پیغمبر شما را وعده می‌دهد كه پس از مردن و خاک شدن و جدا شدن استخوانها باز (از گورتان) بیرون آورده می‌شوید؟ هیهات از آنچه به شما وعده می‌دهند». و به شبهه دوم از قول منكران چنین اشاره نموه: **﴿**وَقَالُوٓاْ أَءِذَا ضَلَلۡنَا فِي ٱلۡأَرۡضِ أَءِنَّا لَفِي خَلۡقٖ جَدِيدِۢ ۚ بَلۡ هُم بِلِقَآءِ رَبِّهِمۡ كَٰفِرُونَ ١٠**﴾** [السجدة: 10]. «آیا هنگامی كه در زمین گم شدیم (و اجزاء ما پراكنده و بی‌نشان شد) ا به صورتی دیگر باز آفریده می‌شویم؟». و مذهب اكثر جاهلیان در موضوع رستاخیز همین بوده است، چنانكه شاعر گفته است:

«پیغمبر ما را خبر می‌دهد كه بزودی زنده خواهیم شد.

اما حیات مردگان و جمجمه‌ها چگونه خواهد بود؟»

و دیگری [‌ابن الزّبعری] سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حيـــاة ثم مـــوت ثم بعث |  | حديث خــرافــة يـا امّ عمـــرو |

اما در پاسخ اشكال اول باید گفت كه مگر نه خلقت اولیه بشر از نطفه است، و اصل آدمیان خاک است؟ و این قدرت خداست كه از چیزهای بی‌ارزش و مبتذل موجودات زیبا و عالی میسازد، پس باید توانایی خالق را در نظر گرفت نه ضعف ماده را. و به همین روش شبهه دوم را هم می‌توان دفع كرد و جواب داد: نمی‌بینید كه چگونه برداه طلا را از میان خاک با جیوه جمع می‌كنند، چگونه خدایی كه از ناچیز چیز آفریده نتواند اجزاء پراكنده آدمی را فراهم آرد؟ مضاف بر اینكه شخصیت و خصوصیت انسان به نفس است نه بدن، چنانكه چاق و لاغر می‌شود و از سن كم به پیری می‌گراید اما هویتش ثابت است[[54]](#footnote-54). دیگر از دلایل شگفت انگیز قدرت خداوند بر بعث مردمان معجزاتی است بالاتر از بعث اجساد كه بر دست پیام آورانش جاری كرد، مثل بیرون آمدن اژدها از چوب به دست موسی و بیرون آمدن شتر از سنگ به دست صالح و جاندار كردن مرغ گلین به دست عیسی كه این آخری اظهار حقیقت رستاخیز است.

شیطان پس از ایجاد تردید در رستاخیز به شرحی كه گذشت شبهه دیگری در اذهان برانگیخت كه به فرض هم زنده شویم عاقبت خوشی خواهیم داشت، چنانكه در قرآن از قول عاص بن وائل آمده است:‌ **﴿**لَأُوتَيَنَّ مَالٗا وَوَلَدًا**﴾** [مریم: 77]. «قطعا به من مال و فرزند داده خواهد شد». و از آن صریحتر از قول كسی كه در معاد شک دارد آمده است:‌ **﴿**وَمَآ أَظُنُّ ٱلسَّاعَةَ قَآئِمَةٗ وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيۡرٗا مِّنۡهَا مُنقَلَبٗا ٣٦**﴾** [الکهف: 36]. یعنی: «گمان نمی‌كنم كه قیامت بر پا شود، و اگر هم نزد پروردگارم بازگردانده شوم حتماً سرنوشتی بهتر از این خواهم یافت». و استدلالشان این بود كه خدا چون در این دنیا به ما نعمت داده از آخرت هم محروم مان نخواهد ساخت.

مؤلف گوید: این تصور غلطی است زیرا چه بسا نعمتهایی كه در این دنیا داده از باب مهلت دادن و مكر است و دلیل حسن نظر خدا با شخص نمی‌شود و چنانكه آدم فرزند خود را پرهیز می‌دهد اما برده‌اش را در دلخواه وی آزاد بگذارد.

تلبيس ابليس بر تناسخيان

تناسخیان را ابلیس بدین شبهه افكنده كه ارواح اهل خیر پس از خروج از بدن وارد بدنهای خوبی می‌شود و آرامش و آسایش می‌یابد و ارواح اهل شر پس از خروج از بدن وارد بدنهای بدی می‌شود و به زجر و زحمت می‌افتد، و این عقیده در زمان فرعون پدید آمد. ابوالقاسم بلخی گوید:‌ اهل تناسخ وقتی دیدند اطفال و حیوانات دچار درد و رنج می‌شود با خود گفتند این هیچ دلیلی نمی‌تواند داشته باشد جز آنكه اینان در مرحله‌ قبلی زندگانیشان مرتكب گناهانی شده اند و اكنون مجازات می‌شوند. غافل از اینكه ممكن است آن برای آزمایش دیگران باشد و به خود اینان عوض خیر در آخرت داده خواهد شد، وانگهی همگی ملک خدایند وهر تصرفی بخواهد می‌كند.

یحیی بن بشیر بن عمیر نهاوندی از قول هندیان می‌آورد كه نفس وقتی از بدن خارج می‌شود هر كه نیكوكار است و كامل عیار در عالم بسیط می‌ماند و از دور رهایی می‌یابد، و اگر نیكوكار ناتمام است با شعاع آفتاب وارد یک نوع سبزی خوردنی میشود كه انسان بخوردش، و نفس نیكوكار ناتمام دوباره در بدنی انسانی متولد می‌شود تا كمال یابد. اما هرگاه نفس بدكار است وارد گیاهان چریدنی می‌شود و حیوانات می‌خورندش و در بدن حیوانی متولد می‌شود و با مردن آن به دیگری منتقل می‌گردد تا در رأس هزار سال باز انسان گردد اگر نیكوكار باشد نجات یابد.

مؤلف گوید: بنگرید شیطان چگونه این القاءات بی‌دلیل را در نظرشان آراسته است. و نیز از ابوبكر بن فلاس (شیخ امامیه بغداد) نقل است كه یكی از امامیه تناسخی شده بود، روزی نزد او رفتم دیدم ماده گربه سیاهی نزد اوست و او دست بر آن گربه می‌كشید و پیشانی آن را می‌خارانید و آن گربه همچنانكه گربه‌ها عادتاً عكس العمل نشان میدهند چشمانش پر اشک شده بود و آن تناسخی نیز بشدت می‌گریست. پرسیدم: چرا می‌گریی؟ گفت: وای بر تو نمی‌بینی كه این گربه وقتی به سرش دست می‌كشم می‌گرید؟ این مادر من است، این است كه به من می‌نگرد و می‌گرید. و شروع كرد با آن ماده گربه صحبت كردن به نحوی كه گویی آن میفهمد كه این چه می‌گوید و آن گربه هم آهسته صدا می‌كرد. راوی گوید:‌ از آن شخص تناسخی پرسیدم: آیا این گربه می‌فهمد كه تو چه می‌گویی؟ گفت: آری. پرسیدم: تو می‌فهمی كه او چه خُرخُر می‌كند؟ گفت: نه. گفتم: در این صورت او انسان است و تو مسخ شده‌ای!.

تلبيس ابليس بر امت ما در عقايد و آيينها

ابلیس در عقاید این امت از دو راه دخل و تصرف می‌كند. یكی واداشتن‌شان به تقلید گذشتگان دیگر تعمق و فرورفتن در چیزی كه قابل درک نیست و منجر به پریشانگوییها شده است.

اما گروه اول را ابلیس چنین می‌فریبد كه دلایلْ شبهه ناک اند و حقیقت معلوم نیست و تقلید سالمتر است؛ پیداست كه بیشتر عامیان از این راه هلاک می‌شوند. یهود و نصارى از پدرانشان و عالمانشان تقلید نمودند (واز ایمان آوردن به اسلام بازماندند) همچنین جاهلیان؛ و خداوند مذمتشان كرده است كه هرگاه آنچه پیغمبر آورده بهتر از آن باشد كه پدرانتان را بر آن یافته اید، باز از پدرانتان پیروی می‌نمایید؟[[55]](#footnote-55) جای دیگر فرموده است: **﴿**إِنَّهُمۡ أَلۡفَوۡاْ ءَابَآءَهُمۡ ضَآلِّينَ ٦٩ فَهُمۡ عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِمۡ يُهۡرَعُونَ ٧٠**﴾** [الصافات: 69-70]. «آنان پدرانشان را در گمراهی یافته اند و بر جای پاهای ایشان به سرعت روانند».

بدان كه در تقلید گری، ابطال منفعتِ عقل است و تقلید اطمینان بخش نیست. در عموم مذاهب این هست كه شخصی را بزرگ می‌دارند و از گفته‌های او بی‌تأمل پیروی می‌كنند و این عین گمراهی است. چنانكه علی در جواب كسی كه با شگفتی می‌پرسید: آیا می‌شود كه طلحه و زبیر بر باطل باشند؟ فرمود: ‌«تو در شبهه افتاده ای، بدان كه حق را با اشخاص نمی‌شناسند. خودِ حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی». و از امام احمد بن حنبل نقل است كه گفت: «در محدودیت دانش مرد همین بس كه در اعتقادات از دیگران تقلید كند». و او در مسأله‌ای قول زید را گرفت و قول ابوبكر صدیق را كنار نهاد.

و اگر كسی اعتراض كند كه عوام اهل شناختن دلیل نیستند چگونه تقلید نكنند؟ در پاسخ گوییم: دلایل اعتقاد واضح است و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست (آنچنانكه در رد دهریه گفتیم)، اما در فروع پیدا كه عامی نمی‌تواند به شناخت آن برسد و باید تقلید نماید الا اینكه مقلد در انتخاب مرجع تقلید باید اجتهاد كند (عینی خود تقلید هم باید تحقیق باشد).

ابلیس پس از آنكه گروهی از گولان و نادانان را در ورطه تقلید افكند و همچون گله حیوانات بدان سو كه خواست راند، برخی را هم هوشمند و زیرک یافت و از این راه وارد شد كه باقی ماندن بر تقلید زشت است و هر یک را به گونه‌ای گمراه ساخت. بعضی را بدان گونه كه نباید در ظاهر شرع توقف و درنگ نمایند؛ و اینان را به طریق فلاسفه كشانید تا آنجا كه از اصل اسلام خارج شدند، كه پیشتر قول آنان را رد كردیم. در نظر عده دیگری این سخن را جلوه داد كه جز بدانچه حس دریابند اعتقادنكنند. خطاب به اینان بایدگفت: آیا صحت همین قول را به حس دریافته اید؟ اگر بگویند: آری، مكابره است؛ زیرا حواس ما چنین امری را ادراک نكرده و در ادراک حس اختلاف نیست. و اگر بگویند:‌ صحت این قول را با وسیله‌ای غیر حواس دریافته ایم، خلاف قول خود را گفته‌اند.

بعضی را هم ابلیس با فرو رفتن در مباحث كلام و مطالعه آنچه فلاسفه نهاده اند فریفته كه بدین گونه عیب تقلید از تو بر می‌خیزد و از رده عوام خارج می‌شوی. احوال متكلمان گونه گون‌هاست، كار اثرشان به شكاكی و بعضیشان به الحاد كشیده است. اینكه فقیهان و عالمانِ نخستین وارد مباحث كلام نمی‌شده اند نه از ناتوانی بوده، بلكه می‌دیدند رفع تشنگی نمی‌كند بلكه بر عكس تندرست را به ناخوشی گرفتار می‌سازد این است كه خودداری كردند. بلكه دیگران را هم منع نمودند. امام شافعی گذشته از شرک، كلام را از همه بلاها بدتر میدانست و می‌گفت: «‌هر گاه بشنوم كسی می‌گوید: اسم عین مسمی است یا غیر آن؟ گواهی می‌دهم كه از اهل كلام است و بی‌دین!». و می‌گفت:‌ «فتوای من در مورد اهل كلام این است كه چوب زده شوند و آنان را میان مردمان بگردانند و بگویند: این است جزای آنكه كتاب و سنت را ترک كرده». امام احمد بن حنبل گوید: «‌علمای كلام زندیق اند، و متكلم رستگار نشود».

مؤلف گوید: چگونه كلام مذموم نباشد در حالی كه معتزله را به آنجا كشانیده كه بگویند: خدا كلیات را می‌داند و جزئیات را نمی‌داند. جهم بن صفوان گوید:‌ علم و قدرت و حیات خدا مُحْدَث است. و ابومحمد نوبختی از جهم نقل می‌كند كه خدای تعالی «شیء» نیست. ابوعلی جبائی و ابوهاشم (جبائی) و پیروان بصری ایشان گفته اند: معدوم شیء است خداوند ذات را ذات نكرده و عرض را عرض وجوهر را جوهر نكرده[[56]](#footnote-56).

قاضی ابویعلی در كتاب المقتبس از قول علاف معتزلی آورده است كه نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ چیزی نیست كه خدا بتواند آن را بردارد (زیرا در آن صورت نه بهشت مایه اُمید بود و نه دوزخ بیم انگیز)، هر چیز نهایتی دارد كه باید به آن نهایت برسد و بعد از آن چیزی نیست!

ابوالقاسم بلخی در كتاب المقالات نیز از قول ابوالهذیل علاف بصری (مولای قبیله عبدالقیس) این قول منحصر به فرد را آورده است كه: اهل بهشت حركاتشان به نهایت می‌رسد و به سكون و سكوت دائم می‌رسند و خدای هم كاری برای آنها نمی‌تواند بكند. همو گوید: علم و قدرت خدا عین ذات اوست.

ابوهاشم گفته است: «هر كس از همه گناهان توبه كرده باشد و فقط یک جرعه شراب بنوشد همچون كفار دچار عذاب ابدی خواهد شد». نظّام گوید: «خدا قادر بر هیچ شری نیست اما شیطان قادر بر خیر و شر هر دو هست». هشام فوطی گوید: «‌علم خدا قدیم نیست». بعضی معتزله گفته اند: كذب بر خدا جایز است هر چند هرگز نگفته است. مجبّره گویند: انسان مثل جماد بی‌اختیار است. مرجئه گفته اند كه هر كس شهادتین گوید، و او همه گناهان را مرتكب شده باشد وارد آتش نمی‌شود؛ و این خلاف احادیث صحیح است. ابن عقیل گوید: «بنیانگذار عقیده «ارجاء» به نظر می‌آید زندیق بوده است زیرا نظام اجتماع و مصلحت عالم در عقیده به سزا و جزاست و مرجئه چون نتوانستند بر خلاف فطرت و عقل خدا را انكار كنند، فایده اثبات خدا را از بین بردند یعنی خدا ترسی را نفی كردند و سیاست شرع را فرو ریختند؛ و آنان بدترین طایفه اند علیه اسلام».

اما محمد بن كرام از هر مذهبی بدترین عقایدش را همراه ضعیفترین احادیث برگزید و مذهب كرامیه را بساخت كه متمایل به تشبیه است و حلول حوادث را در ذات باری روا شمرد و گفت: «خدا نمی‌تواند اجسام و جوهر‌ها را برگرداند لیكن می‌تواند ابتدائاً به وجود آرد».

سالمینه گفته‌ اند: خداوند روز قیامت بر هر چیز همان گونه ظاهر شود: بر آدمیان به صورت آدمی و بر جنیان به حالت جنی. و نیز گفته‌اند: خدای را سرّی است كه اگر آشكار شود تدبیر باطل گردد.

مؤلف گوید: به خدا پناه می‌بریم از تفكر و دانشی كه موجب این اقوال زشت گردد. ضمنا**ً** اهل كلام مدعی شده اند كه ایمان جز با شناخت مطالبی كه آنان تنظیم كرده اند كامل نگردد، حال آنكه پیغمبر امر به ایمان فرمود و اشاره به بحث كلامی ننمود همچنانكه صحابه با آن درجه ایمان كه به گواهی پیغمبر بهترینانِ این امت بوده اند علم كلام نمی‌شناختند. گذشته از آنكه از خود متكلمان منقولاتی علیه كلام داریم. مثلا از احمد بن سنان نقل است كه گفت: ولید بن ابان كرابیسی متكلم دایی من بود، موقع مگر به فرزندانش گفت: ‌آیا كسی را می‌شناسید كه داناتر از من به فن كلام باشد؟ گفتند: نه. گفت:‌ آیا مرا امین می‌دانید؟ گفتند: آری. گفت: اگر وصیتی كنم قبول می‌كنید؟ گفتند: بلی. گفت:‌ بر شما باد آنچه اصحاب حدیث می‌گویند كه به نظر من حق با آنهاست. و از ابوالمعالی جوینی نقل است كه گفت:‌ در مذاهب اهل اسلام جولای كردم و وارد دریای بزرگ دانش شدم و در گرداب عقاید ممنوعه سر فرو بردم؛ و این همه در جستجوی حقیقت و گریز از تقلید و تبعیت دست و پا زدم اكنون به این رسیده‌ام كه كلمه «علیكم بدین العجائز». حق است و اگر خدا به لطف خود مرا بر دین حق نمی‌راند وای بر حال من است. همو به ییارانش می‌گفت: مشغول علم كلام مباشید كه اگر می‌دانستم مرا به اینجا كه رسیده‌ام می‌رساند، بدان نمی‌پرداختم.

ابو الوفاء بن عقیل به یكی از شاگردانش گفت: من یقین دارم كه صحابه مردند در حالی كه «جوهر وعرض» نمی‌دانستند چیست، اگر می‌خواهی مثل آنها باش و اگر می‌پنداری كه طریقه متكلمان از طریقه ‌شیخین بهتر است، این نظر ناپسندی است، زیرا كلام، متكلمان را به آنجا كشانده كه گاه كفریات از زبانشان جسته است و علتش این است كه بدانچه شرع قانع است قناعت نكردند و دنبال حقایقی گشتند كه درک آن در توان عقل نیست چه بعضی حكمتها خاص خداست و به بندگان عطا نكرده است. و افزود:‌ من در آغاز عمر بسیار مبالغه در علم كلام داشتم تا از آن برگشتم و به «مذهب كتب» [یعنی عقاید اصحاب حدیث]‌ پای بند شدم كه دین عجائز سالمتر است و از غور و بررسی در نظر تعلیلهای عقلی و تأویلهای عقل ناپذیر بر كنارند، مراسم شرع را تعبداً پذیرفته اند با این توجیه كه عقل اقرار دارد كه حكمت خداوندی برتر از آن است، كه هر جا تعلیل ممكن نباشد تسلیم اولی است.

عده‌ای نیز در ظواهر (قرآن و حدیث) توقف كرده آن را بر مقتضای حس حمل نمودند لذا بعضی گفتند:‌ خدا جسم است و این مذهب هشام بن حكم و علی بن منصور و محمد بن خلیل و یونس بن عبدالرحمن است[[57]](#footnote-57). بعضی گفته اند: خدا نور است و بعضی گفته‌اند: مثل شمش نقره است (و این قول هشام است). همو می‌گفت: خداوند هفت وجب است به وجب خودش؛ و زیر زمین را بر پرتوی كه از او تا جسم می‌رسد می‌بیند. جاحظ از نظام نقل می‌كند كه هشام در یكسال راجع به خدا پنج بار تغیر عقیده داد تا آخر گفت: هفت وجب است به وجب خودش. بعضی گفته اند: به شكل گویی بلورین است كه از هر سو بدان بنگری او را یكسان بینی. حشام گفته است كه خدا ذاتش متناهی است و مثلا یک كوه از خدا بزرگتر است، اما ماهیت خدا را فقط خودش می‌داند. مؤلف گوید: «ماهیت» آن است كه شیء را از اشیاء همجنس آن مشخص نماید وخدا همجنس و نظیر ندارد كه بتوان برای او «ماهیت» تصور كرد. و نمی‌شود گفت خدا متناهی است نه به این معنا كه ذاتش از هر طرف ادامه دارد و نامتناهی است بلكه بدین معنا كه خدا جسم و جوهر نیست كه متناهی باشد. نوبختی گوید: بیشتر متكلمان نقل كرده اند كه مقاتل بن سلیمان و نعیم بن حماد و داود الحواری خداوند را عبارت از صورت و اعضاء میدانسته اند.

مؤلف گوید: حال كه خدا را به آدمیان تشبیه كرده اند چرا مرض و مرگ را برای او روا ندارند و چرا بر خلاف آدمیان قدیمش انگارند؟

و نیز خطاب به معتقدان تجسیم می‌توان گفت: به هر دلیل كه اجسام عالم را مُحْدَث می‌دانید خدایی را كه شما می‌گویید جسم است باید مُحْدَث دانست. بعضی مجسّمه (معتقدان به تجسیم) گفته اند: خدا را تمی توان حس و لمس نمود. می‌شود گفت: «...و بغل كرد!».

بیان بن سمعان می‌گفت: خدا همان فضاست كه همه اعضایش از بین می‌رود الا وجهش.. و خالد بن عبدالله [قسری]‌ او را كشت. مغیره بن سعید عجلی می‌پنداشت كه خدا مردی است از نور بر سرش تاجی از نور با اندامهایی به شكل حروف هجا و قلبی كه از آن حكمت می‌ترواد؛ مغیره‌ معقتد به امامت محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بود. زراره بن اعین(كی از راویان بسیار معتبر شیعه استكمتر كتابی هست كه روایت از زراره نداشته باشیم ) عقیده داشت كه خداوند در ازل عالم و قادر و حی نبوده بلكه این صفات را برای خویش آفرید.

داود الحواری گفته است كه خدا جسم است و گوشت و خون و اعضاء و جوارح دارد و پیكر خدا از دهان تا سینه تو خالی است و باقی تُو پر. تعالی الله عما یقول الظالمون.

باز از جمله آنان كه در حس توقف و درنگ كرده اند كسانی هستند كه گفتند: خداوند به ذات خود برعرش مماس است و چون فرود آید از عرش منتقل شود و بجنبد. بدین گونه برای خدا اندازه و مقدار متناهی قایل شده اند و به این حدیث استناد می‌كنند كه از پیغمبر نقل شده است: «خداوند هر شب به آسمان دنیا فرود می‌آید تا در سه یک آخر شب می‌گوید: كیست مرا بخواند تا استجابت كنم، كیست از من چیزی بخواهد تا بدو عطا كنم، كیست طلب آمرزش كند تا بیامرزمش؟» و می‌گویند «نزول» جز از بالا به پایین صورت نمی‌گیرد و آن را به معنای حسی و جسمانی گرفته اند. ما عموم اقوال مشبهه را كه معنی صفات الهی را به مقتضای حس حمل می‌كنند در كتابمان به نام (منهاج الوصول إلی علم الأصول) ذكر كرده ایم.

بعضی مشبهه رؤیت حق در قیامت را بدین گونه تصور می‌كنند كه خداوند در زیباترین شكل انسانی روز قیامت ظاهر می‌شود؛ و از شوق آن صورت خیالی و مثالی آه می‌كشند و اشتیاق از خود نشان می‌دهند و با پندار كنار رفتن پرده بیتاب می‌شوند و با یاد آوردن وعده دیدار غش می‌كنند. و چون در حدیث می‌خوانند كه خداوند بنده مومن را به خود نزدیک می‌كند، تصور قرب ذاتی و همنشینی جسمانی می‌نمایند واین همه ناشی از جهل ایشان است به موصوف (كه صفت او را باید آن گونه كه سزاوار اوست فهمید

از عجیب ترین حرفهای «ظاهریه» قول «سالمیه» است كه گفته اند: میت در قبر می‌خورد و می‌آشامد و (با حوریان) هماغوشی می‌كند؛ اینان چیزی از «نعیم» شنیده اند و جز خوردن و نوشیدن و جماع چیز از «نعیم» نمی‌فهمند و اگر قناعت به اخباری می‌نمودند كه می‌گوید: «ارواح مؤمنان در چینه دان مرغانی است كه از درخت (بهشت) میوه می‌خورند»، سالم بودند اما نعیم را به جسم انسانی در قبر نسبت دادند؛ و این شبیه عقیده جاهلیان است در مورد «هام و صدی»[[58]](#footnote-58). و باید با صاحبان این نحوه عقاید «ظاهری» مبتنی بر حس، به ملایمت بحث نمود زیرا كه شیطان اینان را از طریق بر حذر داشتن [افراطی]‌ از تأویل فریفته، تا آنجا كه تأویل مطابق دلیل عقلی و شرعی را نیز ترک گفته اند؛ حال آنكه در این موردِ بخصوص باید نعیم یا عذاب در قبر را به معنی نعیم یا عذاب روحِ آن جسدی كه در آن قبر به خاک سپرده شده فهمید نه خود آن جسد.

اگر كسی بگوید كه مؤلف طریقه مقلدان و طریقه متكلمان را در اصول عقاید مورد ایراد قرار داد پس راه درست كدام است، گوییم همان كه پیغمبر وصحابه و تابعین بر آن بوده اند بی‌آنكه تفسیرش كنیم [‌مراد تأویل است]‌ و در آنچه بشر نمی‌تواند بفهمد كاوش نماییم. و نیز باید اعتقاد داشت به اینكه قرآن كلام الله غیر مخلوق است، چنانچه علی فرمودند: «والله ما حكّمت مخلوقا**ً**، إنما حكمت القرآن». (یعنی:‌ من قرآن را حكم قرار دادم نه مخلوقی را). و نیز طبق مفاد آیات، قرآن «مسموع» است، و در مصحف قرار دارد[[59]](#footnote-59). و از مضمون آیات نمی‌گذریم و از رأی خود چیزی نمی‌گوییم چنانكه امام احمد بن حنبل از اینكه كسی بگوید: «تلفظ من از الفاظ قرآن مخلوق است یا مخلوق نیست» منع نمود و گفت: این بیرون رفتن از تبعیت سلف است و بدعت است. و از امام مالک بن انس نقل است كه هر كس بگوید: قرآن مخلوق است، باید توبه‌اش داد چنانكه توبه نكرد گردنش زده می‌شود.

از عمر بن عبدالعزیز نقل است كه گفت: هر گاه گروهی را ببینی كه با هم جدا از عام درگوشی صحبت می‌كنند بدان كه ضلالتی بنیان می‌نهند.

هم از او نقل است كه به یكی از عُمالش نوشت: «تو را سفارش می‌كنم به تقوای الهی و پیروی از سنت رسول و ترک آنچه بدعت سازان پس از او پدید آوردند».

از سفیان ثوری نقل است كه گفت: بر شما باد عقاید زنان خانه دار و كودكان مكتبی و حمّالان بازار.

تلبيس ابليس بر خوارج

نخستین كس از خوارج و بدترینشان ذوالخویصرة است و داستان او چنین است كه علی برای پیغمبر از یمن یک پوست پر از خاكه طلای تصفیه نشده فرستاده بود و حضرت آن خاكه طلا را بین چهارتن: زیدالخیل، اقرع بن حابس، عیینه بن حصن و علقمه بن عُلاثه (یا: عامر بن طفیل – شک از راوی است) تقسیم نمود. بعضی اصحاب و انصار از این كار ناراحت شدند. حضرت فرمود: «آیا به من اعتماد و اطمینان نمی‌كنید؟ منم كه در آسمان امین محسوب می‌شوم و هر صبح و شام خبر آسمان به من می‌رسد». مردی با گونه برجسته و چشم فرو رفته و پیشانی پیش آمده و ریش مجعد و انبوه وسرتراشیده و دامن برچیده برخاست و گفت: از خدا بترس ای رسول خدا! پیغمبر به سوی او نگریست و فرمود: «وای بر تو! آیا من از همه كس سزاوارتر نیستم به اینكه خدا ترس باشم؟» و از او روی گردانید. خالد (یا عمر) گفت: یا رسول الله گردنش را بزنم؟ حضرت فرمود: «شاید او نماز خوان باشد، و بسا نماز خوان كه چیزی بر زبان آرد كه در دلش آن نباشد». آن گاه فرمود: «من مأمور نیستم كه میان دل مردم را بكاوم و باطنشان را بشكافم». سپس به سوی آن مرد كه متشنج و لرزان بود نگاه كرد و فرمود: «بدانید كه از این ریشه قومی پدید می‌آیند كه قرآن می‌خوانند اما از گلویشان تجاوز نمی‌كند [یعنی به زبان قرآن می‌خوانند نه از دل]‌ و از دین چنان خارج می‌شوند كه تیر از تنِ شكار». مؤلف گوید: نام آن شخص ذوالخویصرة‌ تمیمی بود و در صورت دیگری از این روایت آمده است كه به پیغمبر گفت: عدالت كن! و حضرت فرمود:‌ وای بر تو! اگر من عدالت نكنم چه كسی عدالت می‌كند؟ و او اول خارجی است كه در اسلام خروج نمود و آفتش از آنجا بود كه به رأی خود راضی شد و هرگاه تأمل می‌كرد در می‌یافت كه رأیی بالاتر از رأی رسول الله نیست. و پیروان این آدم بودند كه بر علی خروج كردند. و داستان آن چنان بود كه چون جنگ میان علی و معاویه به طول انجامید یاران معاویه قرآن برافراشتند و یاران علی را دعوت به آنچه قرآن بگوید كردند، و گفتند شما یكی را بفرستید و ما یكی را، از آن دو عهد می‌گیریم كه به آنچه كتاب خدا بگوید عمل كنند. لشكریان پذیرفتند. از سمت معاویه عمرو بن عاص فرستاده شد؛ لشكر علی به او گفتند ابوموسی را بفرست. حضرت فرمود:‌ نظر من بر ابوموسی نیست ابن عباس را بفرستید. گفتند: او از قوم تو محسوب می‌شود. او را نمی‌خواهیم و ابوموسی فرستاده شد و قضاوت و حكمیت تا ماه رمضان به تأخیر افتاد. در آن میان عروه بن اذنیه گفت: اشخاص را در دین خدا حَكَمْ قرار داده اید؟ لا حکم الاّ لله! و علی از صفین به كوفه بازگشت و خوارج همراه او داخل كوفه نشدند بلكه به حروراء (كه یک آبادی نزدیک كوفه بود) رفتند و دوازده هزار تن بوند كه شعار «لا حكم إلا لِله» می‌دادند و منادیشان ندا داد كه امیر حرب شبیب بن ربعی تمیمی است و پیشنماز عبدالله بن كوّاء یشكری. خوارج عبادت پیشه بودند اما خود را از علی داناتر می‌پنداشتند.

از ابن عباس ب نقل است كه چون خوارج از علی كناره گرفتند شش هزار تن بودند، انجمن كردند و متفق شدند بر اینكه بر علی خروج كنند. و پیوسته برای علی خبر می‌رسید كه یا امیرالمؤمنین اینها بر تو خروج كرده‌اند. حضرت فرمود:‌ ولشان كنید، تا با من نجنگند من با ایشان نمی‌جنگم، و بزودی خواهند جنگید.

ابن عباس گوید: روزی نزد حضرت رفتم و اجازه خواستم كه نزد خوارج برای گفتگو بروم حضرت فرمود: من بر جان تو بیم دارم، و بالأخره اجازه داد. نیمروزی بر ایشان وارد شدم گروهی دیدم با پیشانی‌های داغدار و دستان پینه بسته از سجود بسیار، جامه‌های كهنه و پاكیزه و دامنهای برچیده، و همگی از شدت شب زنده داری لاغر و رنگ پریده. سلام دادم، پرسیدند: برای چه آمده ای؟ گفتم: از طرف مهاجرین و انصار و داماد پیغمبر كه در میان آنان قرآن نازل شده و به معنای آن داناترند نزد شما آمده‌ام. بعضی از آنان گفتند: با قریش بحث ومجادله نكنید كه خداوند در وصف آنان فرموده: **﴿**بَلۡ هُمۡ قَوۡمٌ خَصِمُونَ**﴾** [الزخرف: 58][[60]](#footnote-60)، «بلكه ایشان قومى خصومت كننده‏اند». به هر حال اگر دو سه كلمه باشد با او حرف می‌زنیم. ابن عباس گوید: پرسیدم سبب كینه شما با داماد پیغمبر و مهاجرین انصار كه قرآن در میان ایشان نازل شده و به تأویل آن داناترند چیست؟ گفتند: سه چیز: یكی اینكه او اشخاص را در امر خدا حكمیت داد حال آنكه در قرآن آمده: **﴿**إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ**﴾** [الزخرف: 58]. «حكم و فرمان، تنها از آنِ خداست!». دوم: اینكه (در جنگ جمل) با عده‌ای جنگید و از آنان بسیاری را كشت اما اسیر و غنیمت نگرفت، اگر آنان مؤمن بودند و غنیمت و اسیر گرفتن از ایشان حرام است چگونه كشتنشان حلال است؟ سوم: اینكه او از خود عنوان «امیرالمؤمنین» را برداشت پس امیرالكافرین خواهد بود! ابن عباس گوید: پرسیدم غیر از این مطلبی دارید؟ گفتند: همی بس است. گفتم: اما جواب اشكال اول اینكه حَكَم قرار دادن اشخاص در قرآن تجویز شده، اگر آیه‌اش را نشان بدهم از حرفتان بر می‌گردید؟ گفتند: آری، گفتم: هر گاه مُحرم شكاری را عمداً بكشد باید طبق «حكم» دو عادل قربانیی برابر آن بگذارند[[61]](#footnote-61)؛ و نیز در اختلاف زن و شوهر باید حكمی از سوی طایفه زن وحكمی از سوی طایفه مرد بین آن دو داوری نماید[[62]](#footnote-62). حال شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا این دو مورد مهمتر است یا اصلاح اختلاف امت؟ گفتند: ‌البته این بالاتر است. پرسیدم: آیا ازعهده اولی بیرون آمدم؟ گفتند: آری. گفتم: اما در مورد دوم، آیا كدام از شما حاضر بودید عایشه همسر پیغمبر را كه ام المؤمنین است اسیر كنید و معامله زن اسیر در جنگ با او بنمایید؟ آیا از عهده دومی هم برآمدم؟ گفتند: ‌آری. گفتم: اما در مورد سوم، آیا می‌دانید كه در صلح نامه حدیبیه پیغمبر عنوان «رسول الله» را بنا به اصرار مشركان از نام خود محو كرد؟

ابن عباس گوید: بر اثر این گفتگو دو هزار تن از خوارج برگشتند و بقیه با علی جنگیدند و كشته شدند.

روایت است كه از اردوگاه خوارج صدای قرائت قرآن به گوش می‌رسید همچنانكه همهمه زنبوران از كندو به گوش می‌رسد.

آورده اند كه پس از قضیه تحكیم دو تن از خوارج به نام زرعه‌بن البرج طائی و حرقوص بن زهیر سعدی بر علی وارد شدند و گفتند: «لا حكم الا لِلّه» علی نیز فرمود: «لا حكم الا لِلّه». حرقوص گفت: ‌بیا از خطایی كه كردی – یعنی رضایت به حكمیت – توبه كن و ما را به جنگ دشمنان بیرون ببر كه تا سرحد مرگ جهاد كنیم؛ و اگر از قضیه تحكیم نگذری و بر آن پافشاری كنی برای رضای خدا من با تو می‌جنگم! و همه خوارج در منزل عبدالله بن وهب راسبی جمع شدند و او پس از حمد و ثنای الهی برای ایشان چنین سخن گفت: مؤمنان نباید دنیا را بر امر معروف و نهی منكر ترجیح دهند. علی در نامه‌ای به ایشان نوشت: «این دو مرد كه به عنوان حكم برگزیده شده بودند بر خلاف قرآن و طبق هوای نفس خود داوری كردند و ما بر امر اول خود هستیم». آنان در جواب نوشتند: ‌«تو برای دین خدا خشمگین نیستی بلكه برای نفس خود خشمگین هستی؛ اگر می‌پذیری كه با قبول حكمیت كافر شدی و توبه میكنی، در رابطه بین خودمان و تو تجدید نظر می‌كنیم و الا با تو از راه جنگ وارد می‌شویم».

خوارج ضمن مسیر خود عبدالله بن خباب [بن ارت]‌ را دیدند و از او پرسیدند كه آیا از پدر خود حدیث یه یاد داری كه برای ما بگویی؟ گفت: آری از پدرم شنیدم كه پیغمبر از فتنه‌ای در آینده یاد كرد كه در آن حالِ نشسته بِه از ایستاده است و حالِ ایستاده بِه از راه رونده و حالِ راه رونده بِه از دونده؛ و فرمود:‌ هرگاه آن زمان را دریافتی مقتول باشی بِه از آنكه قاتل باشی. خوارج پرسیدند: آیا براستی پدرت این سخن را از پیغمبر برای تو نقل كرد؟ گفت: آری. خوارج عبدالله بن خباب را كنار نهری بردند و گردنش را زدند و شكم كنیزش را كه از او آبستن بود شكافتند. سپس همینها به زیر نخلی رسیدند كه رطبی از آن افتاد یكیشان آن رطب را در دهن گذاشت، دیگری گفت: آیا بدون حق و بدون قیمت خرمای مردم را می‌خوری؟ و اولی آن خرما را از دهان بیرون انداخت. و دیگری محض امتحان شمشیرش خوک یكی از اهل ذمه را زخم زد گفتند: «فساد فی الارض» مرتكب شدی، بهای خوک را داد و صاحبش را راضی كرد. علی نزد آنان كسی را فرستاد كه قاتل عبدالله بن خباب را به ما تسلیم كنید. گفتند: همه ما قاتل عبدالله هستیم، و سه بار این حرف رد و بدل شد. علی به لشكریانش فرمود: اینک شما و این جماعت! كه تا نفر آخر در اندک مدتی كشته شدند و هنگام كشته شدن به یكدیگر می‌گفتند: آماده دیدار پروردگار باش و به سوی بهشت بشتاب!.

سپس گروهی دیگر از اینان بر علی خروج كردند و علی لشكری به جنگ ایشان فرستاد و بالأخره [از بقایای اینان] عبدالرحمن بن ملجم و یارانش با هم انجمن كرده بر اهل نهروان رحمت فرستادند و گفتند: ما بعد از آنان به ماندن در دنیا قانع نیستیم و خوب است كه از جان خود در راه انتقام ایشان و کشتن پیشوایان ضلال و رهانیدن بندگان خدا، بگذریم. و اینان سه تن بودند: ‌عبدالرحمن بن ملجم و برک بن عبدالله و عمرو بن بكر تمیمی، كه در مكه جمع شده عهد و قرار بستند که عبد الرحمن بن ملجم گفت: علی به عهده من، برک گفت:‌ معاویه به عهده من، و عمرو بن بكر گفت: عمروعاص به عهده من. ابن ملجم علی را در كوفه هنگامی كه برای نماز صبح به مسجد آمده بود ضربت زد. حضرت فرمود:‌ نگذارید فرار كند، و دستگیرش كردند. ام كلثوم به ابن ملجم گفت:‌ ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را كشتی؟ گفت: نكشتم مگر پدر تو را [یعنی او را به امیرالمؤمنینی نمی‌شناسم]‌. ام كلثوم گفت: امیدوارم امیرالمؤمنین باكیش نباشد. ابن ملجم گفت:‌ پس چرا گریه می‌كنی؟ اما بدان كه آن شمشیر را یک ماه زهر داده بودم، اگر كاری را كه می‌خواستم نكرده باشد برای لعنت و عذاب خوب است! پس از شهادت علی ابن ملجم را برای قصاص آوردند. عبدالله بن جعفر [‌برادرزاده و داماد علی ]‌ دو دست و دو پای ابن ملجم را برید، آخ نگفت و نیز دو چشمش را میل داغ كشیدند آخ نگفت و شروع كرد به قرآن خواندن. خواستند زبانش را ببرند شروع به لابه و التماس كرد، سبب پرسیدند گفت: خوشم نمی‌آید تا زنده باشم ذكر خدا نگویم! و ابن ملجم ملعون آدمی بود گندمگون و در پیشانیش اثر سجده مشهود بود.

و نیز هنگامی كه امام حسن می‌خواست با معاویه صلح كند یكی از خوارج به نام جراح بن سنان به آن حضرت حمله كرد كه همچون پدرت شرک ورزیدی! و در بیخ ران حضرت ضربتی زد. و خوارج پیوسته بر فرمانروایان خروج می‌كردند، و دارای عقاید و شعبه‌های مختلف شدند. از آن جمله طرفدران نافع بن ازرق بودند كه گفتند: تا در دارالشرک [یعنی در حكومت و قلمرو غیر خوارج ]‌هستیم مشركیم و چون از آنجا بیرون آمدیم مسلمانیم و مخالفان خود را در مذهب مشرک می‌دانستند و نیز مرتكبان گناهان كبیره را؛ و می‌گفتند هر كس از جنگیدن همراه ما پای پس بكشد و در خانه نشیند كافر است. اینان قتل كودكان و زنان مسلمان را كه همرایشان نبودند جایز می‌شمردند و آنان را مشرک می‌نامیدند.

نجده بن عامر بن ثقفی نیز از خوارج بود كه با نافع مخالفت كرد و گفت:‌ خون‌ریزی مسلمانان و گرفتن اموالشان حرام است، و نیز می‌پنداشت گناهكاران خوارج عذاب می‌شوند اما نه در جهنم؛ و جهنم خاص عذاب مخالفان اوست. ابراهیم [‌نخعی، فقیه كوفه] گوید: خوارج كفارند، وزن گرفتن و دادن وارث بردن ودادن به ایشان جایز است همچنانكه در آغاز اسلام این نحوه رفتار با كفار جایز بود. بعضی خوارج معتقد بودند خوردن دو فلس از مال یتیم عذاب جهنم دارد زیرا در قرآن اشاره شده، اما اگر همان یتیم را بكشند یا دست ببرند و شكم بدرند قاتل عذاب جهنم ندارد.

مؤلف گوید: خوارج را آراء عجیب و داستان‌های غریب هست و نمی‌خواهیم سخن دراز كنیم، مقصود آن است كه خواننده در حیله‌های ابلیس بنگرد كه چگونه این احمقان را واداشت به آنچه در دلشان افتد عمل كند، و علی را و مهاجران و انصار را كه همراه علی بودند بر خطا بپندارند و خویش را بر راه صواب انگارند. خون كودكان را بریزند و در عین حال از خوردن یک خرما بدون پرداخت بهای آن پرهیز نمایند؛ به روی مسلمانان شمشیر بكشند و در عین حال خود را با عبادت و شب زنده داری رنج دهند؛ و ابن ملجم كه خون علی را مباح دانسته، می‌نالد از اینكه زبانش را ببرند و نتواند ذكر خدا بگوید! و عجب نیست كه اینان خود را داناتر از علی می‌پنداشتند مگر نه پیشروشان ذوالخویصرة به پیغمبر گفت: ‌عدالت كن، كه عدالت نكردی! و از پیغمبر روایت است كه پیش بینی فرمود: «میان شما مسلمانان كسانی پیدا شوند كه نماز و روزه وعبادت خود را در برابر نماز و روزه و عبادات ایشان حقیر شمارید، قرآن می‌خوانند اما از حنجره‌شان تجاوز نمی‌كند. آنان از دین خارج می‌شوند همچنانكه تیر از بدن شكار بیرون كشیده می‌شود». این روایت در صحیحین آمده است و نیز روایت است كه: خوارج سگان دوزخ‌اند.

از نظریات خوارج این است كه امام باید دارای خصوصیت علم و زهد باشد و با داشتن این دو صفت اول نَبَطی باشد شایستگی امامت دارد.

معتزله در نظریه حسن و قبح عقلی، و اینكه عدالت بر مقتضای عقلی است، و قدریه[[63]](#footnote-63) در عقیده به قدر [در اینجا یعنی اختیار]‌ به راه خوارج رفته ‌ند، و نیز مرجئه [‌به عنوان عكس العمل علیه فکر خوارج] در همان زمان پیدا شدند و گفتند: معصیت مؤمن را زیان نرساند همچنانكه طاعت كافر را سود نرساند. و بعد از آن بود كه سران معتزله (ابوالهذیل علاف و ابراهیم نظام و غیر آن دو) كتب فلاسفه را خواندند و چیزهایی از آن برداشته با مصطلحات شرع بیامیختند و اول مسألهء كه اظهار كردند قول به خلق قرآن (كلام الله) بود لذا مباحث آنان «علم كلام» نامیده شد. آن گاه ابوالحسن اشعری ظهور كرد كه نخست بر مذهب جبّائی معتزلی بود و نفی صفات از ذات خدا می‌كرد سپس از استاد خود جدا شد.

تلبيس ابليس بر رافضیان (شيعيان)[[64]](#footnote-64)

نویسنده می‌گوید: همانگونه که شیطان توانست حقیقت را از چشمان «خوارج» بپوشاند و آنان را چنان گمراه کند که شمشیر بر امیر مؤمنان حضرت علی بن ابی طالب برکشند, توانست برخی دیگر را با نیرنگ زیاده روی و غلو در حق این بزرگوار فریب دهد.

اینان در حق امیر مؤمنان غلوها و تعریف‌های بیجا بافتند؛ برخی از آنها او را ـ العیاذ بالله ـ پروردگار خود شمردند. وبرخی او را بر پیامبران برتری دادند. وبرخی را شیطان بر آن داشت تا ابوبکر وعمر دو یار رسول خدا را دشنام داده ناسزا گویند. و این دسیسه اخیر بدانجا رسید که برخی ابوبکر وعمر را کافر دانسته از دین مبین اسلام خارج ساختند.

و افکار و اندیشه‌های پوک و توخالی بسیاری از زیر این حماقتها سر برآورد که قلم زدن در باره آنها و ریشه‌یابی وپرده کشیدن از پشت صحنه حکایت‌هایشان ارزش تلف کردن وقت را ندارد. با اینوجود شاید اشاره به برخی از آنها خالی از لطافت نباشد.

عبد الرحمن فرزند محمد با سندی[[65]](#footnote-65) که به عبد الواحد فرزند علی الاسدی می‌رسد از زبان او نقل می‌کند که اسحاق فرزند محمد نخعی الأحمر عقیده بر آن داشت که؛ علی پروردگار اوست! ـ خداوند از هر آنچه این نادانان بدو روا می‌دارند پاک ومبرا ومنزه است ـ.

و در شهر مدائن برخی از غالیان و تندروان پیرو او بسر می‌برند که به «اسحاقیه» معروفند.

خطیب گفته است که کتابی از نوشته‌های ابو محمد النوبختی[[66]](#footnote-66) در رد تندروان و غالیان را دیده است که در آن پس از بر شمردن گفته‌ها و عقائد مختلف تندروان و غالیان چنین گفته است: «و از جمله کسانی که در این راه در زمان ما دیوانه‌وار پیش تاخته اند شخصی است بنام اسحاق بن محمد که به «الأحمر» ـ سرخ ـ شهرت یافته است, و او بر این اعتقاد است که؛ علی خدا و پروردگار عالمیان است. و در هر زمانی به شکلی ظاهر می‌گردد, در زمانی شکل امام حسن بخود می‌گیرد واحیانا به شکل امام حسین ظهور می‌کند. و اوست که حضرت محمد را بسوی بشریت فرستاد».

نویسنده می‌گوید: می‌گویم: برخی از شیعیان بر این اعتقادند که ابوبکر و عمر هر دو کافر بودند. و گروهی دیگر بر این باورند که آندو پس از وفات پیامبر اکرم مرتد گشته از اسلام بدر آمدند. و برخی از آنان از همه یاران رسول الله بجز علی اظهار بیزاری و نفرت می‌کنند.

و در تاریخ آمده است که شیعیان از زید بن علی خواستند که از همه کسانی که با امامت حضرت علی موافق نبوده‌اند اظهار براءت و بیزاری کنند, ایشان از این درخواست آنها سرباز زدند. این بود که شیعیان او را انکار کرده از خود راندند, و از اینجا بود که شیعیان به «رافضه» ـ انکار کننده‌ها ـ شهرت یافتند.

و از جمله گروهها ومذاهب شیعه کسانی هستند که به «الجناحیه» معروفند. وآنها پیروان عبد الله بن معاویه[[67]](#footnote-67) «ذوالجناحین»‌اند اعتقاد دارند که: روح پروردگار در پیکر پیامبران و أولیاء انتقال یافت تا نهایتا به پیکر عبد الله رسید, و او نمرده و جاویدان است. و باید در انتظار ظهور او بود.

و از جمله آنان گروهی هستند که بدانها «الغرابیه» می‌گویند وآنها بر این باورند که علی با پیامبر اکرم در نبوت شریک بود.

و گروهی دیگرند که به «المفوضه» معروفند, و بر این باورند که خداوند متعال حضرت محمد را آفرید, سپس آفرینش جهان را بدو سپرد.

و گروهی دیگرند که به «الذمامیه»ـ بد گویان ـ مشهورند. و آنها به جبریل بد و بیراه و ناسزا می‌گویند, و بدین باورند که او در ابلاغ رسالت خیانت نموده است. چرا که او مأموریت داشته نبوت و پیامبری را به علی بسپارد ولی خیانت کرده امامت را به محمد داده‌است.

و برخی بر این اعتقادند که ابوبکر میراث فاطمه را تصاحب نموده بدو ظلم کرد[[68]](#footnote-68). و آورده اند که روزی «السفاح» خلیفه عباسی بر منبر خطبه می‌خواند که مردی از خانواده حضرت علی برخواست و بانگ برآورد که: ای امیر مؤمنان, بداد من برس که بر من ظلم شده است. خلیفه گفت: و چه کسی بتو ظلم ورزیده؟ آنمرد جوابداد: من از فرزندان حضرت علی هستم. و ابوبکر با گرفتن فدک از فاطمه به من ظلم کرده است. سفاح با اظهار تعجب پرسید: و تا آخر عمر بر ظلمش ماند و حقتان را نداد؟ مرد در پاسخ گفت: آری. سفاح پرسید: و چه کسی پس از او خلیفه شد؟ مرد گفت: عمر . سفاح پرسید: و او نیز حقتان را به شما باز پس نداد؟ مرد در جواب گفت: آری. سفاح پرسید: پس از او چه کسی روی کار آمد؟ مرد جوابداد: عثمان . سفاح پرسید: و او نیز حقتان را به شما نداد و همچنان بر ظلم اصرار ورزید؟ مرد در جواب گفت: آری. سفاح پرسید: و پس از او چه کسی به خلافت رسید؟ مرد با شنیدن این سؤال دست و پایش را گم کرده, چپ و راستش را نگاه می‌کرد شاید راهی برای فرار از آنجا پیدا کند[[69]](#footnote-69)!!.

ابن عقیل می‌گوید: از قرائن چنین بر می‌آید که هدف بنیانگذار مذهب شیعه در حقیقت زیر سؤال بردن اصل دین و رسالت بوده است. چرا که آنچه پیامبر اکرم برای ما آورده است امروز از دید ما پنهان است. و تنها راه دست یافتن ما به تعالیم والای پیامبر اکرم همان یاران و پیروان او هستند که دانشمندان با دیدی عمیق در آنچه روایت کرده اند تصویری از حقیقت را برای ما روشن ساخته اند. و ما با دیدن تصویری که یاران پیامبر اکرم و سپس شاگردان راستگو و درستکار آنان مسلسل‌وار برایمان رسم کرده اند گویا که زندگی آنحضرت را از نزدیک نظاره گر هستیم. حال اگر کسی ادعا کند که با وفات پیامبر اکرم یاران او بدو خیانت کرده خانواده‌اش را مورد ظلم و ستم قرار دادند, خلافت را از دامادش غصب کردند, میراث دخترش را به تاراج بردند. این خود دلیلی است واضح و روشن بر فساد دین و اعتقاد آنها, چرا که از علامتها و نشانه‌های اعتقاد درست و وایمان راستین بر پیامبران آنست که دین و آیین و مقررات آنها را مو به موی به اجرا در آوری و خانواده و فرزندان آنها را مورد احترام و اکرام خویش قرار دهی.

وحال که شیعه ادعا دارند؛ یاران پیامبر اکرم همه این مسائل را زیر پا نهاده اند پس باید که از دینی که از راه آنها بما رسیده دست شست. آنهایی که تنها رابطه و واسطه ما با پیامبرند و می‌بایستی سخنهای او را به ما برسانند چنین خائنانی از آب در آمدند. آیا می‌توان پس از این بحرف‌هایشان ایمان آورد؟!.

اگر این ثمره رسالت پیامبر اکرم باشد پس هر آنچه از او به ما نقل شده است پوچ و بی‌اساس است. و همچنین هر آنچه از عقل‌های دانشمندان و بزرگان دین تراوش کرده چون پایه و اساس آنها همان منقولات و سخنان منسوب به خدا و رسولش است نیز بی‌ارزش است.

ومی توان گفت که یاران پیامبر اکرم که سالیانی دراز با او بوده اند شاید در طول این مدت دراز چیزی از آنحضرت ندیده اند که بدو ایمان راسخ آورند. و تنها از روی ترس و وحشتی که از او داشتند پیروی او می‌کردند. و چون از دنیا رفت و آنهمه ترس و واهمه برطرف گشت از دین او سر کشیدند و تنها چند تن از خانواده او بر دینش ماندند.

وبدینگونه همه اعتقادات و باورها محو بر آب می‌شود. و همه ایمانها در دلها سرد و بی‌روح می‌گردد. و همه روایتها و احادیث بی‌اساس گشته زیر سؤال می‌روند, و حکایت معجزه‌ها و قصه رسالت آن جناب عالیمقام پوچ و بی‌مایه شده, کمر دین مبین اسلام درهم می‌شکند...

مؤلف می‌گوید: تندروی شیعیان در اظهار محبت و دوستی حضرت علی آنانرا بر آن داشت که خروارها حدیث دروغین در بیان خوبیها و مقام و مرتبت او بتراشند که متأسفانه ـ چون دوستیشان دوستی نادان خاله خرسه (!) بود ـ بیشتر این احادیث و روایات دروغین حاوی اهانتهایی در حق اوست!.

در کتاب «الموضوعات» خود تعدادی از این احادیث را برشمرده‌ام. از انجمله است حدیثی که در آن ادعا می‌کنند؛ خورشید غروب کرد و حضرت علی نماز عصرش قضا شد, پس بدستور الهی خورشید بازگشت تا او نمازش را بجای آورد! این حدیث از نگاه "نقل" و روایت حدیثی است دروغین, چرا که راویان آن ثقه و درست نیستند. و همچنین از نگاه معنی روایتی است پوچ و بی‌اساس, چرا که وقت قضا شده و گذشته است و بازگشت خورشید طلوعی جدید بشمار می‌آید و وقتی دیگر, نه بازگشت وقت از دست رفته اول!.

واز آنجمله است روایتی که در حق حضرت فاطمه الزهراء ل بافته اند که ایشان قبل از وفاتشان غسل نمودند و وصیت کردند که پس از وفاتشان غسلشان ندهند و به همین غسل قبل از وفات اکتفا کنند!

این روایت نیز از نگاه «نقل» و روایت دروغ است. و از نگاه معنا و مفهوم دلالت دارد بر نادانی و جهالت! چرا که غسل میت با حدوث مرگ واجب می‌گردد, پس چگونه قبل از مرگ غسل میت صورت می‌گیرد؟!.

واز اینگونه خرافات و قصه‌های خیالی شیعیان خروارها می‌توانی بیابی که هیچ پایه و اساسی و مدرکی ندارند.

و برای خود مذهب فقهی مخصوصی براساس خرافات اختراع کرده اند که با اجماع مسلمانان در تضاد است. و من نمونه‌ای از این مسائل را از کتابی با خط ابن عقیل نقل کرده‌ام. که او خود آنها را از کتاب المرتضی در آنچه شیعیه امامیه با دیگر مسلمانان در تضادند نقل کرده است. از آنجمله است[[70]](#footnote-70):

سجده بر چیزی که از زمین و یا گیاهان روی زمین نیست جایز نمی‌باشد. یعنی بر پنبه و پوست و پشم و پارچه و... سجده درست نیست. استجمار ـ پاک کردن خود با سنگ و کلوخ پس از قضای حاجت ـ برای ادرار درست نیست و آن مخصوص مدفوع ـ غائط ـ است. در وضوء باید سر را با دست تر از شستن عضو پیشین مسح کرد, و اگر چنانچه در مسح تأخیر افتاد و دست خشک شد باید از سر نو وضوء را شروع کرد, و اگر برای مسح کردن سر آب تازه به دست خود زد و به تر بودن دست از شستن عضو پیشین اکتفا نکرد وضوء درست نیست.

و همچنین گفته‌اند که: اگر کسی با زنی محصن ـ متأهل ـ زنا کند آن زن برای همیشه بر او حرام می‌شود, و حتی اگر شوهرش او را طلاق دهد مردی که با او زنا کرده هرگز نمی‌تواند او را به نکاح شرعی خود درآورد. و ازدواج با اهل کتاب ـ یهودیان و مسیحیان ـ را حرام دانسته اند. و گفته اند که طلاق مشروط حتی با برآورده شدن شرط واقع نمی‌شود. و گفته اند که؛ طلاق بدون وجود دو شاهد عادل واقع نمی‌شود. و گفته اند؛ اگر کسی بخوابد و نماز عشایش قضا شود اگر پس از نیمه شب بیدار شود باید که قضای نمازش را ادا کند و باید که روز بعد را روزه بگیرد تا کفاره بی‌اهتمامیش به نماز عشاء شود. و زنی که موهایش را کوتاه می‌کند باید کفاره‌ای برابر با کفاره قتل اشتباهی ـ قتل خطا ـ پرداخت کند. و کسی که پیرهنش را در غم و اندوه مرگ پسرش و یا خانمش پاره می‌کند باید کفاره‌ای مساوی با کفاره قسم خوردن بپردازد. و اگر کسی نادانسته با زنی ازدواج کرد که شوهر دیگری داشت باید پنج درهم صدقه بدهد.

کسی که دوبار حد شراب بر او اجرا شده است اگر برای بار سوم شراب خورد کشته می‌شود. حد کسی که «فقاع»[[71]](#footnote-71)می‌نوشد برابر است با حد شراب خوار.

مجازات دزد قطع کردن انگشتان از ته است, نباید که کف دست او را قطع کنند. و اگر بار دیگر دزدی کرد پای چپش قطع می‌شود. و اگر برای بار سوم دزدی کرد تا دم مرگ باید در زندان بماند. ماهی «جری» را حرام قرار داده‌اند. و ذبائح اهل کتاب ـ یهودیان و مسیحیان ـ را نیز حرام قرار داده اند. و در ذبح استقبال قبله را شرط دانسته**‌**اند.

ودر بسیاری از قضایای فقهی دیگر با اجماع مسلمانان مخالفت نموده‌اند. و در همه این موارد شیطان توانسته آنها را به گونه‌ای فریب دهد که همه این قوانین را بدون در دست بودن هیچ گونه مدرک و اساسی از قرآن مجید و یا دستورات و فرامین پیامبر اکرم و یا حتی قیاس وضع کنند. و تنها چیزی که بدان استناد کرده اند وقائع ساختگی خود شیعیان است.

و خلاصه اینکه اشکالات شیعیان بی‌شمار است.

از عبادت بزرگ نماز چون پاهایشان را در وضوء نمی‌شویند محروم مانده اند. و از عبادت بزرگ جماعت[[72]](#footnote-72) نیز تا آمدن امام معصومشان (!) بی‌بهره اند. و به گناه بزرگ دشنام و ناسزا گفتن به یاران رسول اکرم مبتلا شده اند.

ودر صحیح بخاری و صحیح مسلم از پیامبر اکرم روایت شده است که آن مقام والا عرض نمودند:« یاران مرا فحش و ناسزا مگویید[[73]](#footnote-73)، اگر کسی از شما به اندازه کوهی بزرگ چون «کوه احد» طلا در راه خدا صدقه بدهد, به اندازه یک مشت ـ و یا حتی نیمی از آن ـ از آنچه آنان در راه خدا داده اند نخواهد بود.

ومحمد بن عبد الملک و یحیی بن علی با سندشان[[74]](#footnote-74) از رسول الله روایت کرده‌اند که ایشان فرمودند: خداوند متعال مرا برگزید, و برای من نیز یارانی انتخاب نمود و از بین آنها برایم وزیران و مشاوران و انصاریان و دامادها اختیار نمود. پس لعنت خداوند و فرشتگان و همه جهانیان بر کسی است که به آنان دشنام و ناسزا گوید. و خداوند روز قیامت از آن شخص نه واجبات و فرایضش را می‌پذیرد و نه مندوبات و نوافل و خیراتش را».

ابو البرکات بن علی البزار با سندش[[75]](#footnote-75) از سوید بن غفله آورده است که ایشان گفتند:« از کنار گروهی از شیعیان رد می‌شدم که از ابوبکر و عمر ب به بدی یاد می‌کردند و از مقام و منزلتشان می‌کاستند, وقتی به مجلس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب وارد شدم بدانحضرت گفتم: ای امیر مؤمنان از کنار برخی از یارانت رد می‌شدم, و شنیدم که ابوبکر و عمر ب را بدانچه در مقام آندو نیست یاد می‌کردند. و اگر آنها گمان نمی‌بردند که شما در دلتان آنچه را آنها بر زبان می‌آوردند پنهان می‌داری, هرگز جرأت نمی‌کردند چنین سخنهایی بر زبان آورند.

حضرت علی فرمودند: پناه بر خدا, پناه می‌برم بر خدایم از اینکه در دلم جز آن باشد که رسول خدا به من آموخت. لعنت خداوند بر آن کسی باد که در دلش جز خیر و نیکی آن دو یار رسول خداست, آنان برادران پیامبر اکرم و یاران و وزیران و مشیران او بودند. رحمت خداوند بر ایشان بادا!.

سپس با چشمانی پر از اشک برخواست و دست مرا گرفته گریان داخل مسجد شد. و بالای منبر رفت و آرام نشسته محاسن سفید و زیبایش را در مشت خود گرفته به آنها خیره شد تا مردم جمع شدند. سپس بلند شد و با تشهد مختصر و بلیغانه و ادیبانه‌ای شروع به حرف زدن نموده فرمودند: چه شده برخی را که سادات قریش و پدران مسلمانان را به آنچه من از آن پاکم یاد می‌کنند؟ بدانید که من از آنچه می‌گویند بیزارم. و کسی را که بدانها بد گوید را مجازات خواهم کرد. قسم بدانکه زمین و زمان را آفرید و در کالبدها جان دمید, ابوبکر و عمر را جز مؤمن متقی دوست نمی‌دارد. و جز فاجر و فاسق و بدبخت آندو را بد نمی‌پندارد. با درستی و راستی و وفاداری با پیامبر اکرم همراه بودند و پس از او قدم به قدم پیرو دستورات رسول خدا و امر و نهی و خشم و غضب و عقاب و بازخواست او بودند و هرگز در هیچ موردی مخالفت رسول خدا از آنها سر نزد. و هرگز رأی و فرمان رسول خدا را بزمین نزدند. و هرگز رسول خدا با رأی آندو مخالفت نفرمودند. و رسول خدا کسی را چون آندو دوست نمی‌داشت. و رسول خدا در حالیکه از آندو راضی و خشنود بود از این دیار به دیار باقی شتافتند. و در حالیکه همه مؤمنان از آندو راضی و خشنود بودند از دنیا رفتند.

ابوبکر بدستور پیامبر خدا در آخرین روزهای عمر مبارک آنحضرت نُه روز کامل بر مسلمانان نماز خواندند. و آنگاه که خداوند پیامبر خویش را بسوی خود خواست و او را بسوی بهشتهای برین برد مؤمنان ابوبکر را به عنوان ولی و خلیفه رسول الله برای خود انتخاب نمودند. و با اختیار کامل خود با او بیعت کرده زکات را بدو محول ساختند.

ومن از بین فرزندان عبد المطلب اولین کسی بودم که با او بیعت کردم, و او از قبول خلافت سرباز می‌زد و آرزو داشت کسی از ما این مسئولیت را از شانه‌اش بردارد. و قسم بخدا که بهترین کسی بود که پیامبر خدا بر جای گذاشت. در مهر و عطوفت و در لطافت و نرم خویی و در تقوا و پرهیزکاری از همه به رسول خدا نزدیکتر بود. و در عمر و اسلام از همه پیشتر بود. پیامبر خدا او را در مهر و عطوفت به فرشته آسمان میکائیل, و در بخشایش و وقار و هیبت و بزرگمنشی به پیامبر خدا ابراهیم شباهت می‌داد. و در تمام زندگیش قدم به قدم بر راه و روش پیامبر اکرم پیش رفت تا به او پیوست. رحمت الهی بر او بادا!.

پس از او ولایت مسلمانان به عمر محول گشت. و من از جمله کسانی بودم که اعلان رضایت کردم. و او نیز چون رسول خدا و یارش نیکو سیرت پیش رفت. و چون بچه شتری که دنبال مادرش حرکت می‌کند او نیز قدم به قدم راه و رسم رسول خدا و یار با وفایش را ادامه داد. و قسم بخدا که با ضعیفان و تنگدستان بسیار مهربان و با عطوفت بود. مظلومان و مستمندان را یاری می‌داد و پوزه ظالمان را بزمین می‌مالید. و در راه خدا از هیچ کس و هیچ چیزی ترس و واهمه نداشت. و خداوند حق و حقیقت را بر زبانش جریان می‌داد. و درستی و صداقت را علامت و نشانه‌ای برای او ساخته بود, تا جایی که ما گمان می‌بردیم فرشته‌ای بر زبانش سخن می‌گوید. خداوند با ایمان آوردن و اسلام او دینش را عزت و نیرو بخشید. و هجرتش را سبب قیام دین خود قرار داد. و در دلهای منافقان رعب و وحشت او را انداخت.و قلبهای مؤمنان را آکنده محبت و عشق بدو ساخت.

رسول خدا او را در شدت و تندی بر دشمنان به فرشته آسمان جبریل شباهت داد. آیا کسی را سراغ دارید که مقام و منزلت ایشان را دارا باشد؟ رحمت خدا بر آن دو بزرگوار. و از خداوند متعال می‌خواهیم که ما را در پیروی راهشان یاری دهد. کسی که مرا دوست دارد باید که آندو را دوست داشته باشد. و کسی که آندو را دوست ندارد در واقع مرا دوست نمی‌دارد, و من از او بیزارم.

واگر قبل از این اطلاع می‌یافتم که کسی در مورد آن دو زبان درازی می‌کند او را به بدترین وجه مجازات می‌کردم. اما از امروز به بعد اگر کسی را دستگیر کرده پیش من آورند که به حضرت ابوبکر و یا حضرت عمر ب توهین کرده است, مجازات افتراء زننده و اهانت کننده را بر او اجرا می‌کنم.

ای مؤمنان آگاه باشید که؛ بهترین این امت پس از پیامبر اکرم ابوبکر صدیق و عمر فاروق ب بودند. پس از آندو خداوند آگاهتر و داناتر است که بهترینان چه کسانیند. این بود سخن من, و مغفرت و پوزش می‌طلبم از خدای خویش برای خود و برای شما»[[76]](#footnote-76).

سعد الله بن علی به سندش[[77]](#footnote-77) از حضرت علی کرم الله وجهه روایت کرده است که ایشان فرمودند: «گروهی در آخر زمان می‌آیند که بدانها رافضه می‌گویند, ادعا می‌کنند که از مایند و آنها از ما نیستند. و نشانه و علامتشان اینست که ابوبکر و عمر را دشنام می‌دهند. هر کجا که آنها را یافتید به بدترین صورت آنها را بکشید, چرا که آنها مشرکند».

تلبيس ابليس بر باطنيان

مؤلف گوید: بدان كه باطنیان گروهی هستند در پوشش اسلام و متمایل به رفض، اما در عقاید و اعمال بكلی مخالف با اسلام. و حاصل قولشان این است كه بود و نبود خالق یكی است و نبوت باطل است و عبادات بیهوده است و رستاخیزی در كار نیست، اما اینها را در اول كار آشكار نمی‌كنند بلكه ابتدا مدعی می‌شوند خدا و پیغمبر بر حق است و دین صحیح است اما در ورای ظاهر رازی نهان هست. و شیطان بدین گونه ایشان را بازی داده و عقاید گوناگون را در نظرشان آراسته و گروههای مختلف باطنیه هشت نام دارند بدین شرح:

اول: باطنيه – از این جهت بدین عنوان نامیده شده اند كه مدعی شدند ظواهر قرآن و حدیث باطنی دارد همان طور كه در ورای پوست مغزی هست. نادان نقوش ظاهر می‌بیند و دانا رموز و اشارت و سرّ خفی را در می‌یابد و هر كس در بند ظواهر بماند زنجیر تكالیف شرعی همچنان بر گردنش هست و هر كس به دانش ارتقاء یابد تكلیف از او ساقط شود و از رنج و تعب برهد و اشاره كرده اند به آیه 157 از سوره اعراف: **﴿**وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ**﴾** [الأعراف: 157]. «و بارهاى سنگین، و زنجیرهایى را كه بر آنها بود، (از دوش و گردنشان) بر مى‏دارد».

دوم: اسماعيليه – از آن روی بدین عنوان نامیده می‌شوند كه خود را به محمد بن اسماعیل بن جعفر (صادق) منسوب می‌دارند كه به گمان ایشان امام هفتم بود (اسماعیل در زمان پدر وفات یافت). و از آنجا كه آسمان هفت تاست و زمین هفت طبقه است و هفته هفت روز است، دوره امامت نیز هفت باید باشد؛ چنانكه در باب عباسیان هم چنین سلسله هفت تایی ساخته بودند: عباس (عموی پیغمبر)، عبدالله بن عباس، علی بن عبدالله، محمد بن علی ابراهیم (مشهور به امام)، سفاح، و هفتمی منصور (خلیفه عباسی).

و طبری مورخ راجع به راوندیه (كه شیعیان غالی عباسی بودند) آورده است كه معتقد بودند روح عیسی بن مریم به علی بن ابیطالب و از او به ائمه منتقل شده تا به ابراهیم امام رسیده. این گروه اباحی بودند و حتى ناموس خود را از مهمان دریغ نمی‌داشتند. اسد بن عبدالله (قسری) ایشان را كشت و مصلوب نمود، اما عقیده‌شان باقی ماند چنانكه ابوجعفر منصور (خلیفه عباسی) را می‌پرستیدند، و از قبة‌الخضراء بالا كشیده ازآنجا پایین پریده خود را می‌كشتند، و نیز مسلحانه بیرون آمده فریاد می‌زندند: «یا أباجعفر أنت أنت» یعنی ای منصور تو تویی [ یعنی تو همانی كه خود دانی، تو خدایی!].

سوم: سبعيه – از دو جهت بدین عنوان نامیده شدند یكی اینكه دور امامت را همچنانكه بیان شد هفت هفت می‌دانستند كه هر دوره با هفتمی به پایان می‌رسید و قیامت هر دور همان هفتمی است دوم اینكه تدبیر عالم زیرین (یعنی دنیای مادی و خاكی) را منوط به هفت سیاره (زحل، مشتری، مریخ، زهره، شمس، عطارد، قمر)[[78]](#footnote-78) می‌دانستند.

چهارم: بابكيه- اینان پیروان مردی بودند از باطنیه به نام بابک خرمی كه به سال 201 هـ در یكی از كوهستانهای آذربایجان ظهور كرد و خلق بسیاری پیرویش كردند و كارش عظمت یافت. آورده اند كه او محرمات را مباح میداشت و اگر كسی دختر یا خواهر زیبایی داشت به زور از او می‌گرفت، و بدین گونه بیست سال بود و در آن مدت هشتاد هزار یا پنجاه و پنج هزار و پانصد كس را بكشت و حكومت با او جنگید و او بسیار از لشكریان حكومتی را شكست داد تا آنكه به سال 223هـ افشین، بابک و برادرش را دستگیر كرد و نزد معتصم آورد. برادر بابک به وی گفت: كاری كردی كه كس نكرد اكنون شكیبایی و استقامتی از خود نشان بده كه كس نشان نداده باشد، بابک گفت:‌ خواهی دید. معتصم فرمان داد دست و پاهای بابک را بریدند و از خون به چهرة خویش مالید، معتصم پرسید:‌ با آن دعوی شجاعت از مرگ ترسید؟ گفت: ‌از آن ترسیدم كه چون خون از تنم برود و رنگم زرد شود، گمان كنند كه از بیم مرگ رنگم دگرگون شده است، پس چهره به خون گلگونه كردم كه مرا زرد چهره نبینند. پس به فرمان معتصم گردن بابک را قطع كردند و پیكرش را آتش زدند و همین معامله با برادرش نیز صورت گرفته و هیچ یک آخ نگفتند. و از بابكیان جماعتی باقی ماندند كه گفته میشود سالی یک شب زن و مرد باهم گرد می‌آیند و چراغ می‌كُشند ومردان به سوی زنان بر می‌خیزند و هر مردی در زنی می‌آویزد و با او در می‌آمیزد و بر این پندارندكه آن حلال است چرا كه نوعی شكار محسوب می‌شود.

پنجم: محمره (= سرخ جامگان) – بدین مناسبت كه باطنیان در ایام بابک جامه‌های خود را سرخ كردند و پوشیدند[[79]](#footnote-79).

ششم: قرامطه – مورخان در سبب تسمیه باطنیان به قرمطی دو قول دارند:

یكی كه مردی از خوزستان به سواد كوفه آمد و آنجا اظهار پارسایی نمود و مردم را به پیروی امامی از اهل بیت پیغمبر می‌خواند. این مرد نزد شخصی ملقب به كرمیته منزل كرد (این كلمه در زبان نبطیان به معنی تیز چشم است، و كرمیته چشمش سُرخ بود) و امیر آن ناحیه آن مرد را دستگیر و محبوس نمود و كلید زندانش را زیر سر نهاد و بخفت. كنیز امیر را دل بر زندانی بسوخت، كلید برداشت و درِ محبس بگشود و زندانی را رها ساخت و در را بسته كلید را زیر بالش امیر گذاشت. چون زندانی را جستند و نیافتند شیفتگی مردم بدو بیشتر شد و به اسم میزبانش كه «كرمیته» بود شهرت یافت و آن كلمه را تخفیف داده «قرمط» گفتند و جایگاه او به اولادش به ارث رسید.

دوم: آنكه قرمطیان منسوبند به حمدان قرمط كه از نخستین داعیان ایشان بود و در انتساب بدو قرامطه و قرمطیه نامیده شدند. و حمدان قرمط مردی بود از اهل كوفه با گرایش به پارسایی. روزی در راه ده خود به مرید برخورد كه گله گاوی در پیش انداخته بود و می‌رفت حمدان به آن مرد (كه یكی از داعیان باطنی بود) گفت:‌ یكی از این گاوها را سوار شو كه خسته نشوی. آن مرد گفت: من دستور این كار را ندارم. حمدان پرسید: مگر تو كار به دستور می‌كنی؟ گفت: آری. حمدان پرسید: به امر چه كسی عمل می‌كنی؟ گفت: به امر مالک من و تو و دنیا و آخرت. حمدان گفت: در این صورت منظورت خداست. گفت: رأیت درست است. حمدان پرسید: در این ده كه می‌روی چه كار داری؟ گفت: ‌دستور دارم كه مردم این ده را از جهل به علم از ضلالت به هدایت و از بدبختی به نیكبختی فراخوانم و از ورطة خواری و نداری برهانم وایشان را به بی‌نیازی و خلاصی از رنج و رحمت رهنمایی كنم. حمدان بدو گفت: ‌مرا نجات بده كه خدایت نجات عنایت فرماید و با افاضة علمی مرا زنده كن كه بسیار بدان محتاجم آن مرد گفت: ‌من مجاز نیستم كه سرّ نهفته را بر هر كس آشكار كنم مگر بعد از اطمینان و گرفتن پیمان، حمدان گفت:‌ بگو چگونه باید عهد كنم؟ آن مرد گفت:‌ باید با من و امام پیمان كنی و بر عهده بگیری كه راز من و راز امام را فاش نسازی.. حمدان عهد بست و آن مرد شروع كرد به القاء تعالیم فریب آمیز به حمدان، و حمدان اجابتش كرد و پذیرفت تا آنكه خود به عنوان یكی از داعیان ایشان برگزیده شد و از عناصر اصلی آنان گردید و اتباع وی را – كه از باطنیان بودند- قرمطیه و قرامطه می‌نامند، و خاندان و فرزندانش جایگاه وی را به ارث برده كارش را ادامه دادند. و در آن میان آنكه از همه بیشتر شدت و صلابت داشت ابوسعید بودكه به سال 286 هـ ظهور كرد و كارش بالا گرفت و بسیار از مسلمانان را بكشت و مسجدها را ویران ساخت و مصحفها سوزانید و از حاجیان كشتار كرد و برای اصحاب و اتباعش سنتها بنهاد وخبرهای دروغ و نشدنی بداد. چنانكه هنگام جنگ می‌گفت: هم اكنون از غیب وعده نصرت به من رسید. و هنگامیكه مُرد پرنده‌ای گچین بر قبرش نشاندند وگفتند: هرگاه این پرنده گچین بپرد ابوسعید از گور خویش بیرون آید و خروج نماید، و در كنار قبرش اسبی زین كرده و جامه و سلاح حاضر نگه می‌داشتند (كه چون از گور بیرون آید سوار شود). و معتقد بودند هر كس در كنار قبرش اسبی حاضر باشد سواره محشور شود و هر كه را اسب حاضر نباشد پیاده محشور شود. و اصحاب ابوسعید چون نام او می‌شنیدند صلوات می‌فرستادند اما بر رسول الله صلوات نمی‌فرستادند و به هر كس كه برای محمد صلوات می‌فرستاد می‌گفتند: نان ابوسعید می‌خوری و بر ابوالقاسم صلوات می‌فرستی؟ بعد از او پسرش ابوطاهر به جایش نشست وكارهای پدر را دنبال كرد و به كعبه تاخت و آنچه نفایس در آنجا بود با حجر الاسود ربود و به دیار خود برد و مردمان را بدین پندار فرا خواند كه ابوطاهر خداست.

هفتم: خرميه – باطنیان را از آن خرّمی خوانند كه مردمان را به لذت جویی و شهوت پرستی خوانند از هرگونه كه باشد، و بار تكلیف شرع از گردن بیفكنند، و این عنوان مزدكیان بوده است كه مباحیان مجوسند و به روزگار قباد سر بر آورده، اعلام اباحه محرمات و محارم نمودند. و باطنیان از جهت مشابهت در نتیجه مذهبشان با مزدكیان (هر چند در مقدمات مخالف یكدیگرند) به نام ایشان نامیده شدند.

هشتم: تعليميه – باطنیان را از آن روی «تعلیمی» نامند كه اصل مذهبشان بر نفی رأی و نظر و عدم كفایت عقل [محض]‌ است و دعوت به آموزش گرفتن از امام معصوم؛ و اینكه: درک علوم ممكن نیست جز با تعلیم.

اكنون اگر كسی بپرسد كه به چه انگیزه‌ای باطنیان وارد این بدعت شدند، گوییم: ‌اینان خواستند از دین به در روند پس با جماعتی از مجوسیان ومزدكیان و ثنویان و فلسفه گرایان ملحد مشورت كردند و چاره جویی نمودند كه چگونه از سنگینی فشار اهل دین كه اینان را از بیان عقاید ملحدانه و لامذهبانه خود لال كرده بودند، بكاهند و در برابر اسلام مقاومت نمایند. پس به این نتیجه رسیدند كه راه‌شان آنست که عقیده فرقه‌ای از آنانرا که از همه بی‌شعورتر و بی‌درایت تر است، و بیش از همه توان پذیرش مستحیلات و ناممکنها را داراست، وبیش از همه دروغها را پذیراست ـ که آنها را روافض می‌گویند ـ را برگزینند و در آن پناه گیرند و با اظهار اندوه بر مصایب آل محمد و جور و اهانتی كه بر ایشان گذشته و دوستی شیعیان جلب كنند و به آن بهانه توانند آن پیشینیان را كه ناقل شریعت به مسلمانان بوده اند دشنام دهند. و چون پیشینیان خوار شدند منقولاتشان مورد بی‌التفاتی و بی‌توجهی گردد، آن گاه بتدریج می‌توان از مسلمانان كسانی را فریفت و بیدین ساخت.

و هرگاه كسی باشد كه هنوز متمسّک به ظواهر قرآن و اخبار باشد به این پندار افكنیمش كه آن ظواهر بواطنی است و هر كه از باطن به ظاهر سرگرم گردد احمق باشد و زیرک آن است كه به باطن قرآن و اخبار بگراید. آن گاه عقاید خویش رابه عنوان معانی باطنی قرآن و اخبار به خورد ایشان دهیم و چون با گروانیدن جمعی از رافضه به خود تعداد مان افزایش یافت فریفتن افراد دیگر فِرَق آسان است. و راه كار ما این است كه كسی را به عنوان یار و كمک كار این مذهب برگزینیم و او مدعی شود كه از اهل بیت است و واجب الاطاعه و خلیفه منصوص پیامبر و معصوم از خطا و مؤید ازجانب خدا؛ و نیز باید دعوت در منطقه‌ای نباشد كه آن مدعی ساكن است، زیرا نزدیكی خانه موجب بی‌پرده شدن راز نزد بیگانه است، اما هر گاه راه دور باشد چگونه كسی كه دعوت را پذیرفته می‌تواند حال «امام» را وارسی نماید و بر حقیقت امر او اطلاع یابد؟

این همه تمهید و تدبیر باطنیان برای سلطه یافتن بر حكومت واموال مردم است و انتقام گرفتن از كسانی كه در گذشته خون اینان را ریختند واموالشان را بردند. این بود آغاز كار و هدف باطنیان.

اینان حیله‌هایی برای سلطه جویی بر مردم دارند. نخست اینكه باید تشخیص داده شود كسی قابل فریفتن و تلقین هست یا نه؟ اگر مستعد تبلیغ است هرگاه طبعش مایل به پارسایی است وی را به امانت و راستی و ترک شهوت می‌خوانند و اگر به هرزگی و عنان گسیختگی گرایش دارد چنین خاطر نشانش می‌كنند كه عبادت ابلهی است و پاكدامنی حماقت، و زیركی در آن است كه آدم در این دنیای دو روزه به دنبال لذت برود؛ و به همین ترتیب نزد صاحب هر مذهبی حرفی كه خوشایند و مناسب او باشد گویند. سپس وی را در معتقداتی كه دارد به شک اندازند. و كسی دعوت اینان را می‌پذیرد كه یا كم خرد باشد؛ و یا از اولاد خسروان و فرزندان مجوسان باشد كه دولت پیشینیانش با آمدن اسلام برافتاد؛ و یا آدم جاه طلبی باشد كه روزگار برای نیل به مقصود یاریش نكرده و باطنیان بدو وعده پیروزی می‌دهند؛ یا كسی كه می‌خواهد از سطح عامه بالاتر رود و به خیال خود به حقایقی دست یابد؛ یا رافضی مذهبی باشد كه آیینش دشنام دادن به صحابه است؛ یا ملحدی فلسفی مشرب و ثنوی مذهب وحیرتزده‌ای در عقاید كه لذایذ را دوست دارد و تكلیف را خوش ندارد.

اینک بعضی از عقاید ایشان. ابوحامد [غزالی] طوسی گوید: باطنیان گروهی اند مدعی اسلام، متمایل به رفض، كه عقاید و اعمالشان با اسلام مباین است. از آن جمله است اعتقاد به دو خدای قدیم كه هر دو ازلی‌اند الا اینكه یكی مخلوق آن دیگری است [یعنی برای دومی، حدوث ذاتی قایل شده اند نه حدوث زمانی]‌. پس اولی را سابق و دومی را ثانی نامیده اند. سابق را به وصف وجود و عدم یا معلوم و مجهول نتوان ستود و موصوف یا غیر موصوف نتوان نامید [‌= تعطیل صفات]‌. ثانی از سابق پدید آمده و او مبدع اول است، سپس «نفس كلیه» پیدا شده. در نظر باطنیان پیغمبر شخصی است كه از «سابق» توسط «ثانی» یک قوه قدسیه پاک به وی افاضه گردیده است و جبریل عبارت از عقل افاضه شده به پیغمبر است نه اینكه نام شخصی باشد. و نیز باطنیان همرأی اند بر اینكه در هر دوره امام معصومی باید باشد كه برای تأویل ظواهر بدو مراجعه می‌شود. باطنیان معاد را هم به معنی «عود» می‌گیرند یعنی بازگشت نفس به اصل آن. در باب تكلیف نیز از ایشان اباحه مطلق منقول است، هر چند در گفتگو منكر این معنا شوند و گویند هر انسانی را ناچار تكلیفی هست، اما گویند چون از ظواهر به بواطن پی برد تكلیف برخیزد. چون نتوانسته اند مردم را از قرآن و سنت برگردانند، هدف و مقصود از آن را با حیله‌های خوش ظاهر نفی می‌كنند كه اگر صریحاً نفی كنند به قتل آیند. مثلا گفته‌اند: جنابت یعنی افشاء سر، غسل یعنی تجدید پیمان، زنا یعنی انداختن نطفه‌علم در نفس كسی كه عهد بیعت نبسته است، روزه یعنی خودداری از افشاء سر، كعبه یعنی شخص پیغمبر، باب یعنی علی، طوفان یعنی طوفان علمی كه متمسّكان به شبهه را غرق نماید، سفینه یعنی پناهگاهی كه آدم مستجاب الدعوه بدان متحصن می‌شود، آتش ابراهیم آتش راستین نبود بلكه (آتش) غضب نمرود بود كه به ابراهیم آسیبی نرسانید، و ذبح اسحاق یعنی گرفتن عهد از او، عصای موسی یعنی حجت او، یأجوج ومأجوج یعنی اهل ظاهر... و نیز آورده اند كه خدا پس از آفریدن ارواح همچون روحی بر ایشان ظهور نمود، و شک نداشتند كه یكی از ایشان است تا آنكه بعضی شناختندش؛ و اولین شناسندگان سلمان و ابوذر و مقداد بودند و اولین منكران عمر بن خطاب بود كه ابلیس نامیده می‌شود... و از این قبیل خرافات كه حیف از تضییع وقت در نقل آنهاست.

باطنیان به شبهه‌ای متمسک نشده اند كه قابل بحث و مناظره باشد، بلكه طبق آنچه در دلشان افتاده چیزهایی برساخته‌اند. و اگر با یكی از این جماعت مناظره‌ای پی آمد باید پرسید: ‌آیا اینها كه می‌گویید: بدیهی است یا نظری و یا نقل از امام معصوم است؟ بدیهی نیست، زیرا صاحبان عقل سلیم آن را قبول ندارند؛ و اگر بگویید نظری است، شما كه می‌گویید «عقل بس نیست» چگونه نظر را كه عبارت است از قضایای عقلی و حاصل تصرفات عقل است می‌پذیرید؟ و اگر گویید: اینها نقل قول از امام معصوم است. گوییم: چگونه قول او را بدون معجزه پذیرفتید و قول پیغمبر را كه صاحب معجزه بوده است ترک كردید؟ واز كجا اطمینان دارید همین قول «امام معصوم» نیز باطنی غیر ظاهر نداشته باشد؟ و نیز می‌پرسیم كه آیا آشكار كردن این تأویلات و بواطن كه شما می‌گویید واجب است یا نه؟ اگر گویند: واجب است گوییم چرا محمد آن را پنهان داشت، و اگر گویند پنهان داشتن آن واجب است گوییم شما چرا اظهار می‌كنید؟

ابن عقیل گوید: اسلام به دست دو گروه ظاهری و باطنی از بین می‌رود، زیرا اهل باطن با تأویلات بی‌دلیل ظواهر شرع را به تعطیل كشانیدند اما اهل ظاهر آنچه را هم كه لازم به تأویل است به معانی ظاهری گرفتند و اسماء و صفات الهی را بر همان معانی كه می‌فهمند حمل كردند. حال آنكه حقیقت در بین این دو تاست، یعنی باید ظاهر را بنگریم مگر آنكه دلیلی بر خلاف آن باشد و هر معنای باطنی را كه دلایل شرعی تأیید ننماید ردّ كنیم.

مؤلف گوید: اگر من پیشوای باطنیان را ببینم با او از طریق علم وارد نمی‌شوم، بلكه عقل او و پیروانش را به باد نكوهش می‌گیرم زیرا آرزوی تباه ساختن اسلام آرزویی احمقانه است؛ این مسلمانان‌اند كه سالیانه مجمعی در عرفه دارند و هر هفته اجتماعی در مسجد جامع هر شهر و هر روز اجتماعی در مسجد هر محل، چگونه با خود می‌اندیشید كه توانید آب این دیاری عمیق را گل آلود نمایید یا نقش اسلام را بزدایید؟ مؤذنان مسلمان هر روزه از فراز مناره‌ها «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا رسول الله» فریاد می‌زنند؟ و از آنِ شما نهایت این است كه یكی درگوشه خلوتی نجوا كند یا در قلعه‌ای قدم نهد و فرا رَوَد كه اگر همو شتاب ورزد و كلمه‌ای از دهانش بجهد سرش از گردن می‌افكنند و مثل سگ می‌كشندش. كدام عاقلی با خود می‌گوید كه این امر نهان شما بر آن امر عمومی كه ممالک را فرا گرفته غلبه نماید، پس از شما احمقتری نمی‌شناسم.

مؤلف گوید: فتنه باطنیان متأخر به سال 494 شعله ور شد و سلطان جلال الدوله بركیارق[[80]](#footnote-80) جمعی از ایشان را پس از آنكه ثابت شد مذهب باطنی دارند بكشت، و عدد كشتگان به سیصد و اندی رسید. و از اموالشان كاوش كردند و از یكیشان هفتاد اتاق پر گوهر به دست آمد. بركیارق ماجرا را به خلیفه نوشت و در تعقیب اشخاص مظنون به باطنیگری پیشتر رفت و كس زهره شفاعت نداشت. وعوام نیز در تفتیش امر اشخاص زیاده روی كرده هر كس را می‌خواستند بیازارند می‌گفتند:‌ اسماعیلی است؛ و هر كس با دیگری عنادی داشت متهمش می‌كرد و او را از میانه دور كرده مالش را می‌بُرد.

پیش از آن به روزگار ملكشاه، نخستین بار كه امر باطنیان ظهور یافت آن بود كه آنان در ساوه نماز عید خواندند، شخنه خبر یافت و دستگیرشان كرد و سپس آزادش ساخت. باطنیان بعداً یک مؤذن ساوه‌ای را -كه می‌خواستند به خود بگروانند و او نپذیرفته بود- به قتل رساندند. خبر به خواجه نظام الملک رسید دستور داد قاتل را بگیرند، نجاری متهم به قتل مؤذن بود، او را گرفته كشتند. و ایشان نخستین كسی را كه ترور كردند نظام الملک بود و گفتند:‌ شما از ما نجاری را كشتید ما در عوض او نظام الملک را كشتیم!.

مخصوصاً بعد از مرگ ملكشاه كارشان در اصفهان قوت گرفت تا آنجا كه اشخاصی را می‌ربودند و می‌كشتند و جسدشان را در چاه می‌انداختند. و چنان شد كه هر كس موقع عصر به خانه باز نمی‌آمد از بازگشتنش قطع امید می‌شد. و خود مردم به تفتیش پرداختند و بالأخره در خانه‌ای زنی را یافتند كه دائم بر حصیری می‌نشست و از روی آن تكان نمی‌خورد، آن زن را بلند كرده حصیر را برداشتتندو زیر آنچهل جسد مقتول را یافتند، آن زن را كشته خانه و محلّه‌اش را به آتش كشیدند. داستان چنین بود كه مرد كوری بر در آن كوچه می‌نشست و چون كسی از آنجا می‌گذشت آن کور خواهش می‌نمود كه چند قدم در كوچه راهنماییش كند، و چون آن عابر داخل كوچه می‌شد كسانی كه كمین كرده بودند او را می‌گرفتند و می‌كشتند. بعد از این واقعه مسلمانان اصفهان بجد در جستجوی باطنیان برآمدند و بسیاری از ایشان را به قتل رسانیدند.

و نخستین قلعه كه به تصرف باطنیان درآمد روز باد[[81]](#footnote-81) بود از نواحی دیلم؛ و این قلعه نخست قماح را بود مصاحب ملكشاه، به سال 483 یكی از متهمان به اسماعیلیگری یكهزار و دویست دینار بدو داد و حفاظت قلعه گرفت. پیشرو باطنیان و اسماعیلیان حسن صباح بود كه اصلش از مروست[[82]](#footnote-82) و در كودكی مكاتب رئیس عبدالرزاق بن بهرام بود، سپس به مصر افتاد از داعیان، مذهب اسماعیلی را فرا گرفت تا آنجا كه به عنوان داعی (به ایران) بازگشت و رئیس [‌دعوت جدیده]‌ شد و این قلعه را به دست آورد.

و شیوه حسن صباح و داعیانش چنین بود كه جز گول نادانی را كه دست راست و چپ از هم نشناسد دعوت نكنند، و شخصی را كه دعوت پذرفته بود گردو و عسل و سیاهدانه می‌خورداندند تا دماغش منبسط شود آن گاه مصایب خاندان رسول الله بر او فرو می‌خواندند، سپس می‌گفتند ازارقه و خوارج جانبازیها در جنک علیه امویان می‌نمودند تو چرا باید در یاری امام از جان دریغ كنی؟ و بدین گونه وی را طعمه ‌شمشیر و آماده فداكاری می‌ساختند. چنانكه آورده اند ملكشاه پیكی نزد حسن صباح فرستاد و او را تهدید نمود كه دست از ترور علماء و امراء بردارد و اطاعت نماید. حسن به پیک گفت اینكه جواب را بینی. آن گاه از فداییان حاضر پرسید كدام یک از شما حاضرید كه برای امر مولا به مأموریتی بروید؟ همگی ابراز اشتیاق نمودند و پیک پنداشت كه میخواهد نامه‌ای به دستشان بدهد كه برسانند، پس حسن به جوانی از فداییان اشاره كرد كه خودت را بكش! آن جوان كارد كشید و حلق خود را برید؛ حسن به دیگری اشاره نمود كه خود را از بلندی قلعه پایین بینداز، آن فدایی خو را از ارتفاع به پایین انداخت و تنش پاره پاره شد. حسن آن گاه روی به پیک كرد و گفت:‌ به سلطان بگوی بیست هزار تن از اینان نزد من هست كه درجه اطاعتشان را دیدی، جواب این است! پیک نزد سلطان بازگشت و آنچه دیده بود خبر داد، سلطان در شگفتی فرو رفت و دست از جدال ایشان برداشت[[83]](#footnote-83). و پس از آن دژهای بسیار به دست ایشان افتاد و امیران و وزیران بسیار بكشتند، و ایشان را حالات غریب است كه در تاریخ [المنتظم]‌ آورده ایم واینجا سخن كوتاه می‌كنیم.

بسا زندیقان كینه ور با اسلام كه بادعاوی ظاهر فریب خروج كرده و هدفی جز لذت جوی و دنیویات نداشته اند، همچون بابک خرمی (كه یاد كردیم) و صاحب الزنج كه بردگان را وعده آزادی و جهانگیری می‌داد و تحریک می‌كرد. اینان در قتل وغارت زیاده روی كردند اما دستگیر شده به بدترین عواقب و عقوبتها رسیدند به طوری كه شكنجه و عذابشان بر لذتی كه برده بودند می‌چربید. بعضی دیگر از زندیقان به این اندازه از دنیویات و لذایذ نیز دست نیافتند و مصداق «خسر الدنیا والآخره» شدند همچون ابن راوندی وابوالعلاء معری. آورده اند كه ابن راوندی با رافضیان و ملحدان همراهی و مصاحبت می‌كرد و چون سر زنشش می‌نمودند می‌گفت:‌ می‌خواهم با عقایدشان آشنا شوم. اما سپس پرده از روی كار برداشت و به مناظره برخاست و از ملحدان بزرگ گردید و كتاب الدامغ را نوشت كه شریعت را بكوبد، و خداوند او را در آغاز جوانی سركوب كرد. آورده اند كه ابن راوندی به قرآن اعتراض می‌نمود و می‌گفت: پر تناقض است و عیب فصاحتی دارد[[84]](#footnote-84). ابوالعلاء نیز در اشعارش آشكارا ملحد است و در دشمنی پیغمبران مبالغه می‌ورزد[[85]](#footnote-85). او در لغزشهای خویش سرگردان به سر می‌برد و همواره بر جان خویش بیم داشت تا زیانكار بمرد. و هیچ زمانی از وجود چنین اشخاصی بكلی خالی نبوده است جز اینكه بحمدلله آتششان فرو نشسته واكنون اگر باشد یا باطنیی پنهانكار است یا فلسفه مشربی سرّ نگهدار؛ و اینان خوارترین و پریشانحال ترین مردمانند و ما در كتاب [المنتظم] احوال جمعی از ایشان را آورده‌ایم و اینجا سخن دراز نمی‌كنیم.

باب ششم  
در بيان تلبيس ابليس از راه علم بر عالم

بدان كه ابلیس برای فریب مردم از راههایی وارد می‌شود، از آن جمله چیزهایی است كه جنبه ظاهر امر دارد و آشكار است اما غلبه نفس بر انسان دیدگانش را از آنچه معلوم است پوشیده می‌دارد و به ذلتش می‌كشاند. اما بعضی فریب‌های شیطانی چنان پیچیده است كه بر بیشتر دانشمندان هم نهفته می‌باشد و ما در اینجا به نمونه‌هایی از فریبهای شیطان اشاره می‌كنیم تا از آنچه گفته ایم به آنچه نگفته ایم نیز راه برند.

تلبيس ابليس بر قاريان

شیطان بعضی از قاریان را به جستجو كردن و آموختن قرائات شاذّ وا می‌دارد كه بیشتر عمر خویش صرف آن نمایند و از شناخت فرایض و واجبات بازمانند. بسا پیشنماز كه بجز قرائت، واجبات نماز را نمی‌داند و مبطلات آن را نمی‌شناسد و علاقه شدیدی كه به پیش افتادن و ریاست دارد نمی‌گذارد كه نزد علما برود و مسائل بیاموزد. و اگر تفكر می‌كردند درمی یافتند كه هدف باید یادگرفتن و به یادداشتن و درست خواندن قرآن باشد، سپس فهم آن، سپس عمل بدان، سپس روی كردن بدانچه نفس را به اصلاح آرد و اخلاق را پاكیزه سازد، آن گاه پرداختن به آن رشته از علوم شرعی كه مهمتر است.

حسن بصری گوید: قرآن برای عمل كردن نازل شده، اما عدّه‌ای تلاوت آن را عملی پنداشته اند و به تلاوت قرآن بس كرده اند بعضیشان در محراب از قرائت متواتر مشهور صرف نظر نموده قرائت شاذّ می‌كنند. حال آنكه علما نماز را به قرائت شاذّ صحیح نمی‌دانند؛ و مقصود از آن اظهار معلومات كمیاب و جلب ستایش و رویكرد مردم است، و چنین می‌انگارد كه مشتغل به قرآن است. بعضی هر دو سه قرائت كه در مورد یک آیه هست می‌خوانند، مثلا می‌گویند: «ملک- مالک – ملاک – یوم‌الدین» و این درست نیست زیرا قرآن را از نظم خودش بیرون می‌برد.

و اخیراً چنان شده است كه در ختم قرآن مراسم آتش افروزی بر پا می‌كنند كه علاوه برتشبّه به مجوس موجب تضییع مال، و باعث اجتماع زنان و مردان است، كه انگیزه فساد می‌شود، و شیطان به ایشان چنین می‌نماید كه این مایه اعزاز دین است و این فریبی است بزرگ زیرا گرامیداشت شرع جز با امر مشروع نشاید. بعضی قاریان دعوی می‌كند كه نزد فلان استاد قرائت آموخته حال آنكه او را ندیده و از نحوه قرائت او روایت شنیده، و این را بی‌اشكال می‌پندارد حال آنكه دروغ است وحرام. بعضی قاریان مانند مسابقه دو به تندخوانی می‌نازند، مثلا در یک روز طولانی سه بار قرآن ختم می‌كنند و مردم بر ایشان گرد آمده تحسین می‌نمایند. و شیطان چنین وانمود می‌كند كه در خواندن فضیلتی است. در حالی كه قرائت برای خدا باید باشد و نه تحسین مردم، و نیز قرائت باید با تأنی باشد چنانكه در قرآن آمده است: **﴿**لِتَقۡرَأَهُۥ عَلَى ٱلنَّاسِ عَلَىٰ مُكۡثٖ**﴾** [الإسراء: 106]. «تا آن را با درنگ بر مردم بخوانى»‏ و **﴿**وَرَتِّلِ ٱلۡقُرۡءَانَ تَرۡتِيلًا**﴾** [المزمل: 4]. «و قرآن را چنان كه باید شمرده و شیوا بخوان».‏ بعضی قاریان نیز قرائت به آواز را ابداع كرده اند كه احمد حنبل مكروه می‌داند هر چند شافعی مكروه نداشته است، همچنانكه شنیدن حُدی و نشید اعراب را هم بلااشكال دانسته است.

مؤلف گوید: شافعی نظر به زمان خودش دارد كه جزئی لحن و آهنگ در قرائت می‌آمیختند اما امروزه كه قرائت را بر دستور سرودها و تصنیفها گردانیده اند هر اندازه به غنا شبیه تر شود كراهتش شرعاً افزوده خواهد شد واگر قرائت از وضع قرآن خارج شود كه حرام خواهد بود.

بعضی قاریان از غیبت همگنان یا گناهی بزرگتر از آن باكی ندارند. و می‌پندارند كه ثواب قرائت و حفظ قرآن آن را می‌پوشاند و روایتی می‌آورند كه «اگر این قرآن در پوستی بگذارند و به آتش اندازند نمیسوزد». و این نیز از فریبهای شیطانی است زیرا عذاب آن كس كه می‌داند از آن كس كه نمی‌داند بیشتر است چون هرچه بیشتر بداند حجت بر او تمامتر است و اینكه قاری قرآن و حافظ آن حرمت آنچه را به یاد دارد نگه نمی‌دارد خود گناهی دیگر است. چنانكه در قرآن آمده است: **﴿**أَفَمَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓ**﴾** [الرعد: 19«آیا كسى كه مى‏داند آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده حق است، همانند كسى است كه نابیناست؟!». و نیز عذاب هر یک از زنان پیغمبر را هرگاه گناه آشكاری كند دو برابر اعلام كرده است[[86]](#footnote-86). و در روایتی آمده است كه در جهنم یک وادی هست كه جهنم روزی هفت بار از هول آن وادی به خدا پناه می‌جوید، و در آن وادی چاهی هست كه روزی هفت بار آن وادی و جهنم از هول آن چاه به خدا پناه می‌جویند، و در آن چاه ماری هست كه آن چاه و آن وادی و جهنم روزی هفت بار از هول آن مار به خدا پناه می‌جویند، و آن مار پیش از همه كس به قرآن خوانان فاسق حمله می‌برد؛ می‌گویند: خدایا ما را بر بت پرستان هم مقدم داشته ای! خطاب می‌رسد: كسی كه می‌داند با آن كه نمی‌داند برابر نباشد.

تلبيس ابليس بر اصحاب حديث

عده‌ای از اهل حدیث عمر خویش را یكسره و بتمامی به شنیدن حدیث و سفر در جستجوی حدیث و گردآوری طرق مختلف مخصوصاً اسانید عالی (سلسله‌ای زودتر به رسول الله برسد) و متون غریب می‌گذرانند، و اینها خود دو قسم اند:

عده‌ای با شناخت احادیث صحیح مقصودشان حفظ شرع است، اینان سعیشان مشكور است الا اینكه ابلیس هم اینان را مشغول واجب كفایی كرده از ادای واجب عینی و نیز فقاهت باز می‌دارد. و اگر گوینده‌ای بگوید كه كسانی چون چون یحیی بن معین و ابن المدینی و بخاری و مسلم به این كار پرداخته، گوییم: آنان جنبه فقاهت را با جمع آوری حدیث یكجا داشته اند و چون فاصله تا زمان پیغمبر كمتر بوده لذا اسناد كوتاهتر بوده و تعداد احایث هم به این اندازه كه اكنون هست نبوده لذا عمرشان به هر دو كار كفاف می‌داده، اما امروزه [یعنی زمان مؤلف]‌ با طولانی شدن طُرُق حدیث و فراوانی تصانیف در این رشته نادر افتد كه كسی جمع بین دو جهت فقاهت و محدثی كند، و كس باشد كه پنجاه سال حدیث می‌نویسد و كتاب گرد می‌آورد و نمی‌داند در آن كتب چه هست و گاه برای یک مسأله نماز محتاج یک فقیه جوان می‌شود كه نزد او برای حدیث شنیدن می‌آید! و چنین است كه طعنه ورزان زبان درازی می‌كنند و می‌گویند: «بسا حامل كتاب كه از محتوای كتاب بیخبر است». و به فرض محدثی موفق شود و در كتب خود حدیثی مربوط به مسأله مورد نیاز خود بیابد از كجا كه آن حدیث منسوخ نباشد، یا آن را به طرز عامیانه در نیابد؟ چنانكه در مجلسی از پیغمبر روایت كردند كه «مرد نباید با آب خود كشت دیگری را آبیاری نماید» عده‌ای از حاضران گفتند: بسیار پیش آمده كه ما آب اضافی بستان خود را به زمین همسایه رها كرده‌ایم، پس استغفار می‌كنیم! اما حدیث گو و حدیث شنو هیچ كدام متوجه نشدند كه مراد از این حدیث آن بوده كه با زنان اسیر آبستن نزدیكی كردن روا نیست.

خطابی از حالات یكی از مشایخ خود نقل می‌كند كه این حدیث را از پیغمبر برای ما روایت كرده بودند كه حضرت از «حلق» قبل از نماز منع فرمود، و من این كلمه را «حَلْق» به معنی سرتراشیدن پنداشته بودم و چهل سال پیش از نماز سر نمی‌تراشیدم. خطابی گوید: بدو گفتم صورت صحیح كلمه، «حَلَق» است جمع حلقه؛ یعنی پیغمبر از حلقه زدن اشخاص برای صحبت متفرقه یا مذاكره علمی و دینی قبل از نماز منع فرمود تا ساكت بنشینند و خطبه نماز را گوش كنند. گفت: خیر ببینی كه مرا آسوده كردی!.

ابن الصاعد نزد محدثان بلند قدر بود اما چون با فقیهان كمتر نشسته بود نمی‌توانست جواب مسأله‌ای را بدهد. چنانكه آورده اند روزی زنی به مجلس او آمد و پرسید: ‌یا شیخ، چه گویی درباره‌ چاهی كه مرغی در آن افتاده و مرده؟ ابن الصاعد گفت:‌ مرغ چطوری توی چاه افتاد؟ زن پاسخ داد: درِ چاه باز بوده مرغ افتاده. ابن الصاعد گفت:‌ چرا درِ چاه را نمی‌پوشانی كه چیزی در آن نیفتد!؟ كسی آنجا حاضر بود خطاب به زن گفت: اگر آب تغییر حالت پیدا كرده [ازجهت بو و رنگ و طعم] نجس است و الا پاک است.

مؤلف گوید: ابن شاهین در حدیث تألیفات فراوان داشت كمترینش یک جزء وبزرگترینش كه در تفسیر بود هزار جزء، اما از فقه هیچ نمی‌دانست. بعضی محدثان برای آنكه در نظر مردم جاهل نیابند فتوی به غلط می‌دهند و اسباب خنده می‌شوند، چنانكه از محدثی درباره «فرائض»[[87]](#footnote-87) پرسیدند گفت:‌ طبق فرائض (= واجبات) الهی تقسیم می‌شود!.

آورده‌اند علی بن داود مجلس می‌گفت:‌ زنی آمد و پرسید: ‌قسم خورده‌ام كه ازارم را صدقه كنم (تكلیف چیست؟) ابن داود پرسید: ‌آن را چند خریده‌ای؟ گفت: ‌بیست و دو درهم. گفت: برو بیست و دو روز روزه بگیر! پس از آنكه زن رفت ابن داود گفت:‌ وای كه غلط جواب دادیم، كفاره «ظهار» را برای او گفتیم! مؤلف گوید: دو رسوایی را با هم ببینید، ندانستن و به غلط فتوی دادن.

بیشتر اصحاب حدیث ظواهر كلماتی را كه درباره صفات باری آمده بر مقتضای حس حمل می‌كنند، با فقیهان ننشسته اند تا بدانند كه متشابه را به مقتضای محكم باید حمل كرد. و در زمان خودمان بسیاری از اهل حدیث دیده ایم كه حدیث بسیار شنیده و كتابها گرد آورده اما از آن همه چیزی نفهمیده اند واز اهل حدیث كس هست كه قرآن در یاد ندارد و اركان نماز را نمی‌داند و به قول خودش به واجب كفایی پرداخته اما واجب عینی را پشت گوش انداخته و مهم را از غیر مهم نشناخته است و این از فریب‌های شیطانی است.

اما گروه دوم از محدثان از گردآوری حدیث مقصود صحیحی ندارند و نمی‌خواهند درست از غلط باز شناسند، صرفاً دنبال اساتید عالی و متون غریب هستند تا بگویند: فلان كس را دیده‌ام، یا این حدیث را كس دیگر روایت نكرده، یا از این طریق نكرده. مؤلف گوید: ما خود بعضی طالبان حدیث را در بغداد دیدیم كه شیخی را در رقه (بستانی در ساحل دجله) می‌نشاند و بر او حدیث می‌خواند، همو در مجموعه‌های حدیث كه گردآورده می‌نویسد: «حدثني فلان... بالرقة...» و خواننده گمان می‌كند: «رقه» شام است. یا همان شیخ را بین نهر عیسی و فرات نشانیده و بر او حدیث خوانده، در مجموعه‌هایش می‌نویسد: «حدثنی فلان من وراء النهر...» تا گمان كنند در ماوراء النهر استماع حدیث كرده است! و هستند از محدثان كه گویند: «در سفر دوم یا سومم چنین شنیدم...» كه بدانند چقدر در تحصیل حدیث رنج برده و چند سفر كرده است. و این همه بر كنار از اخلاص است و مراد از آن ریاست طلبی و فخر كردن بر دیگران است. لذا دنبال حدیث شاذّ و غریب می‌گردند؛ چنین آدمی هرگاه به جزوه‌ای نوشته محدثی دیگر دست یابد كه یكی از احادیث غریب او را شامل می‌شود، جزوه را پنهان می‌دارد تا خودش متفرّد به نقل آن حدیث باشد! بعضی از این محدثان به سفرهای دور و دراز می‌روند تا همه راویانی را كه مثلا اول اسمشان «قاف» یا «كاف» است ببینند واز ایشان حدیث بشنوند! و او را جزء مشیخه (= سلسله استادان و مشایخ روایت) خود به حساب آورند.

دیگر از فریبهای شیطان به محدثان برانگیختن ایشان است به بدگویی یكدیگر برای دل خنک كردن؛ اما اسم این كار را «جرح و تعدیل» می‌نهند. امّا قدما آن را محض دفاع از شرع به كار می‌گرفتند و ملاحظه یا عرض ورزی نمی‌كردند، چنانكه علی بن المدینی از پدرش حدیث نقل می‌كند و تصریح می‌نماید كه او ضعیف است.

از حارث محاسبی راجع به غیبت پرسیدند گفت: ‌از آن حذر كن كه بدترین عمل است، حسنات تو را به خصمت می‌رساند یا از سیئات او به حساب تو می‌آرد! و متوجه منبع غیبت باش كه از اوباش و نادان است برای دل خنک كردن و تعصب نمایی بیهوده و حسادت و بدگمانی ورزیدن، و این همه پیداست و بر كسی پوشیده نیست.

اما غیبت كردن علما منشأش فریب نفس است كه: داری نصیحت و خیرخواهی می‌كنی! و بر آن حدیث تكیه می‌كنند كه «غیبت فاجر رواست تا مردم از وی حذر نمایند». اما به فرض این حدیث راست باشد مجوز آن نیست كه عیب و زشتی برادر مسلمان را ظاهر سازی بی‌آنكه از تو پرسیده باشند، و هر گاه كسی برای كسب راهنمایی نزد تو آید و بگوید: می‌خواهم دخترم را به فلان كس بدهم؛ و تو میدانی كه آن آدم اهل بدعت است یا قابل اطمینان نیست باید به شایسته ترین شكل، پدر دختر را منصرف سازی، همچنین اگر دیگری بیاید و بگوید می‌خواهم مالی به فلان كس بسپارم و تو می‌دانی وی آدم امینی نیست باید به شایسته ترین صورت او را منصرف سازی نه اینكه با غیبت آن شخص نفس خود را تشفی دهی.

قاریان و پارسانمایان چنین غیبت می‌كنند كه عیب برادر مسلمانی را به عنوان تعجب یاد می‌كنند آن وقت تظاهر به دعا برای او می‌نمایند! اما پیشوایان و مدرسان با ابراز ترحم غیبت می‌نمایند مثلا می‌گویند:‌ بیچار فلان كس گرفتار فلان عادت شده، بدبخت بهمان كس به بهمان آزمایش دچار آمده، از رسوایی و خواری به خدا پناه می‌بریم و می‌افزایند: ‌این همه را گفتیم تا شما حاضران آن شخص را دعا كنید! اما غیبت به تصریح یا تعریض حرام است و قرآن از آن به خوردن گوشت برادر (دینی یا نوعی) تعبیر فرموده است[[88]](#footnote-88)، و از پیغمبر روایات بسیار در منع غیبت داریم.

دیگر از فریب‌های شیطان بر محدثان روایت كردن حدیث مجعول است بی‌آنكه تصریح كنند كه حدیث مجعول است و این جنایتی است بر شرع؛ می‌خواهند بدین گونه محدثی ایشان و بسیار دانیشان شیاع یابد، حال آنكه از پیغمبر روایت است: «هر كس دانسته حدیث دروغی از من روایت كند، یكی از و دروغساز است».

از تقلبات محدثان یكی هم آن است كه روایت منقطع می‌آورند: ‌«فلان عن فلان...» و این گمان را در شنونده (یا خواننده) پدید می‌آورند كه گویا خود محدث آن روایت را شنیده، و این زشت است زیرا روایت «منقطع» در تراز روایت «متصل» نیست. بعضی محدثان از راوی ضعیف و كذاب روایت می‌آرند اما نامش را نمی‌برند یا به كُنیه یا انتساب به جدّ (به جای انتساب به پدر) از وی یاد می‌كنند تا شناخته نشود، و این نیز جنایتی است بر شرع؛ زیرا بر آن حدیث حكمی بار می‌شود كه نباید بشود. اما اگر محدیث از راوی ثقه‌ای روایت كند و محض اینكه نگویند چقدر از این یک نفر حدیث نقل كرده است، یا به لحاظ اینكه خودش را از وی بالاتر می‌داند، وی را به نام و نام پدر ذكر نكند بلكه به كنیه یا با انتساب به جد از وی یاد نماید؛ اگر راوی ثقه باشد، این حرام نیست لیكن به كراهت نزدیک است.

تلبيس ابليس بر فقيهان

مؤلف گوید: فقهای پیشین اهل قرآن و حدیث بودند و به مرور حالشان رو به نقصان نهاد تا نوبت متأخران رسید واینان گفتند: آیات احكام از قرآن ما را بس، و از كتب حدیث آنچه مشهور است مثل سُنن ابی داود ما را كفایت است، تا آنكه همین را هم مورد كم اعتنایی قرار دادند و سست گرفتند. تا آنجا كه فقیهی به آیه‌ای استدلال می‌نماید در حالی كه معنای آن را نمی‌داند و به حدیثی استناد می‌كند بی‌آنكه بداند صحیح است یا نه؛ و گاه به حدیثی تكیه می‌نماید كه حدیث صحیحی مُعارض آن داریم و آن فقیه روی بی‌توجهی به نقلیات، از این حدیثِ مُعارض بی‌اطلاع است. پس اگر فقه عبارت باشد از استخراج حكم از كتاب و سنت، چگونه از آنچه نمی‌داند حكم استخراج نماید؟ و این زشت است كه بر حدیثی كه نمی‌داند درست است یا غلط، استناد كند. و شناخت درست و غلط حدیث در قدیم به سفرهای طولانی و رنج بسیار نیاز داشت تا آنكه كتابهای در این معنا تصینف شد و صحیح و سقیم از هم باز شناخته شده است، اما تنبلی متأخران را از مطالعه علم حدیث مانع می‌شود، تا آنجا كه بعضی فقیهان بزرگ را دیده‌ام روایت صحیح از پیغمبر را منكر می‌شود كه: «روا نیست پیغمبر چنین گفته باشد!» و برای احتجاج به نفع خود می‌نویسد: «دلیل ما در این موضوع چیزی است كه از قول رسول الله آورده‌‌اند». و چون خصم به حدیث صحیحی علیه وی متمسک شود در جواب می‌گوید: «این حدیث شناخته نیست!» و این هم جنایتی است بر اسلام.

و از تلبیس‌های ابلیس بر فقیهان آن است كه تأكید و تكیه‌شان عمدتا**ً** بر تحصیل علم جدل است كه به گمان خود از این راه بر پیدا كردن دلیل درست برای احكام و استنباط نكات شرعی قادر شوند و علل احكام را در یابند، اما اگر راست می‌گفتند می‌باید به همه مسائل بپردازند حال آنكه فقط به مسائل مهم كه میدان سخن در آن فراخ است می‌پردازند تا مناظره كننده با چیره شدن بر خصم در نظر مردم پیش افتند و بتواند با تناقض جویی در حرف او وسیله مفاخره و مباهاتی برای خویش بیابد، اما همین مناظره كننده زبردست چه بسا در یک مسأله كوچک مبتلا به عموم در می‌ماند و حكم آن را نمی‌داند.

و از تلبیسهای ابلیس بر فقیهان در آمیختن فلسفه است در جدل و اعتماد ورزیدنشان بر این چیزهای ساختگی، و ترجیح نهادن قیاس بر حدیث. چنانكه اگر یكیشان بر حدیث استدلال كند عیب گیرند و زشت شمارند حال آنكه ولو به مقتضای ادب بایستی حدیث را مقدم آرند. دیگر از تلبیسهای ابلیس بر اینان (یعنی اهل جدل و خلاف)[[89]](#footnote-89) آن است كه اكثراً به علم نظر (و مناظره) می‌پردازند بی‌آنكه آن را به قرائت قرآن و حدیث و سیرهء پیامبر و اصحابش كه دلها را رقّت می‌بخشد بیامیزند و معلوم است كه دل با مسأله نجاست و طهارت حالت خشوع پیدا نمی‌كند بلكه نیاز به پند و یادآوری دارد تا به طلب آخرت برخیزد، و «مسائل خلاف» گرچه جزء علم شرع است اما كلّ مطلوب نیست. و آن كه مطّلع بر اسرار سیرت گذشتگان و نیز صاحبان مذاهب فقهی [مقصود ائمه مذاهب اهل سنت است] نباشد نمی‌تواند پیروی رفتار ایشان نماید. و باید دانست كه طبیعت، دزد است و هر كس را با اهل این زمان واگذارند طبیعتش از عادات و طبایع آنان می‌دزدد و همانند آنان می‌شود، و هر كس سیرت سلف صالح را مطالعه كند می‌كوشد مانند آنها شود و اخلاق ایشان بیاموزد.

از بعضی گذشتگان نقل است كه می‌گفت: یک حدیث را كه به دل من رقّت بخشد از صد قضیه (داوری) شریح دوست تر دارم. این را بدان جهت گفته است كه اصل مقصود رقیق شدن دل است.

دیگر از تلبیس‌های ابلیس آنكه اینان به مناظره اكتفا كرده از حفظ اصلِ مذهب و دیگر علوم شرعی روی گردانده‌اند. فقیه فتوی دهنده‌ای را می‌بینی كه گاه معنی حدیث یا آیه‌ای را نمی‌دانند، كه این عینِ غبن است. پس آن مناعت و حمیت در مقابل تقصیر كجاست!؟ دیگر اینكه جدل برای پیدا كردن درست از غلط وضع شده و مقصود پیشینیان ازآن خیر خواهی و نصیحت غیر بوده با پدید كردن حق. این است كه از دو مناظره كننده قدیم اگر یكیشان متوجه جنبه درستِ حرف خودش نبود، طرف مقابل متوجه می‌نمود؛ حال آنكه مناظره كننده كنونی هر گاه بداند كه تمام حرف خصمش نیز حق است بدان اعتراف نمی‌نماید بلكه در ردِّ آن حق می‌كوشد. و این آدم گرچه به ظاهر مغلوب نیست اما در واقع و از دیدگاه حق ملزم است، زیرا مناظره برای پیدا كردن حق وضع شده است و چه از این زشت‌تر كه در رد كردن حق بكوشند! شافعی گوید:‌ با هر كس مناظره كردم هر گاه منكر حجت شد از چشمم افتاد و اگر حجت را پذیرفت در نظرم هیبت و شكوه یافت. و نیز گوید: هرگاه با كسی در حال مناظره بودم و توجه كردم به اینكه دلیلش بر حق است، به سوی او گراییدم.

دیگر از فریب‌های شیطانی در علم جدل و خلاف آن است كه به سبب حُب غلبه، حالتِ ریاست جویی نیز در نفس شخص برانگیخته می‌شود و تا احساس نماید كه در كلام خودش ضعفی هست كه ممكن است موجب غلبه خصم شود به مكابره می‌پردازد، و اگر ببیند كه خصم در یک كلمه بدو زباندرازی می‌كند حمیتِ كبر می‌گیردش و دشنام می‌دهد و بحث و جدل به رسواگری وتوهین می‌انجامد. دیگر از فریبهای شیطان بر مناظره كننده حرفه‌ای این است كه به عنوان حكایت و نقل مناظره‌های خود غیبت طرف را می‌كند و به الفاظی كه دل خویش را خنک كند از او یاد می‌نماید. و نیز شیطان فریبش می‌دهد كه پندارد علم شرع همین علم (خلافیات) فقه است و بس، و مثلا اگر نام محدثی نزد او آرند گوید: او چیزی نمی‌داند! و فراموش می‌كند كه اصلْ حدیث است و حدیثْ اصل است. و اگر كلامی كه دل را نرم كند بشنود می‌گوید:‌ این كلام واعظان است. و نیز بی‌آنكه به مرتبه فتوی دادن رسیده باشند فتوی گویند و به هرچه در دلشان افتد حكم كنند حال آنكه در موارد مشكل توقف سزاوارتر است.

از عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل است كه گفت: یكصد و بیست تن از صحابه رسول الله را دیدم كه هرگاه از یكیشان مسأله‌ای سؤال می‌شد به دیگری ارجاع می‌نمود؛ و نیز از همو نقل است كه گفت:‌ در این مسجد یكصد و بیست تن از صحابه رسول الله را دیدم كه یكیشان سخن نمی‌گفت مگر اینكه دوست داشت كاش برادرش به جای وی سخن گفته بود، و هرگاه فتوایی از او می‌پرسیدند آرزو می‌نمود كه كاش از برادرش پرسیده بودند.

و نیز نقل است كه كسی از ابراهیم نخعی مسأله‌ای پرسید. او گفت: آیا کسی دیگر غیر از من پیدا نکردی که از او این مسأله را بپرسی؟! امام مالک بن انس می‌گفت: من به فتوى دادن شروع نكردم تا اینكه از هفتاد عالم پرسیدم كه فتوى بدهم یا نه. همه گفتند: آری. کسی برایش گفت: اگر آنها تو را از فتوى دادن منع میکردند آیا سخن‌شان قبول می‌کردی؟ گفت: آری. شخصی به امام احمد بن حنبل گفت: من سوگند خورده‌ام و نمی‌دانم چگونه بوده است، تكلیف چیست؟ احمد پاسخ داد: كاش هر وقت فهمیدی چگونه سوگند خوردی، بدانی كه من نیز چگونه جواب تو را بدهم. مؤلف گوید: این چنین بوده شیوه گذشتگان به خاطر ترسی كه از خدا داشتند، و هر كس در سیرت ایشان بنگرد ادب آموزد.

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر فقیهان آمیزش با شاهان و حاكمان و تملق گویی ایشان و ترک نهی از منكرات است با وجود قدرت، و حتى به سبب استفاده دنیوی رخصت كار خلاف به قدرتمندان داد. و این سه فساد دارد: ‌یكی آنكه امیر با خود می‌گوید اگر كار من خلاف بود این فقیه نهی می‌نمود و اگر مال من حرام بود این فقیه از مال من نمی‌خورد. دوم آنكه عامی می‌گوید: اگر كارها و اموال و امور فلان امیر اشكالی داشت فلان فقیه همنشین نمی‌بود (و تأییدش نمی‌نمود). سوم، خود آن فقیه با معاشرت آن امیر دینش تباه می‌شود.

و شیطان فقیهان را برای رفتن نزد حكومتیان چنین می‌فریبد كه تو می‌روی به سود یک مسلمان شفاعت كنی. راه كشف این فریب این است كه گر شخص دیگری برای آن شفاعت و وساطت اقدام نماید اولی را خوش نمی‌آید بلكه از این یكی انتقاد می‌كند كه حكومتی شده است!.

دیگر از تلبیسهای شیطان بر فقیهان تجویز گرفتن پول از حكومت است با این توجیه كه: تو خود در آن مال حقی داری! در حالی كه آن مال اگر حرام باشد پیداست كه گرفتنی نیست و اگر شبهه ناک باشد هم نگرفتنش اولی است و تنها اگر از راه حلال برای حكومت حاصل شده باشد فقیه می‌تواند بگیرد به اندازه شایستگیش و منزلتی كه در دین دارد- نه برای آنكه شؤونات خویش را بالا ببرد و خرج خودنمایی كند[[90]](#footnote-90)- به هر حال عوام مقلد فقیهانند و ممكن است با تأسی به ظاهرِ فعل فقیه (كه مُباح است) عمل خلافی را جایز انگارند.

شیطان بعضی از علما را هم از این راه می‌فریبد كه محض دیانت و عبادت پیشگی خود نزد حكومتیان نمی‌روند اما غیبت عالمانی را كه با حكومت راه دارند می‌كنند، و بدین گونه خودستایی وغیبت غیر را یكجا جمع می‌كنند!.

اجمالا رابطه با حكومتیان خطر بزرگ دارد، زیرا هر چند در ابتدا نیت خیر باشد با بزرگداشت و انعام امیر یا طمع فقیه آن نیت خراب می‌شود و نمی‌تواند تملق نكند یا نهی از منكر بكند. سفیان ثوری در چنین موردی گفته است: ‌از اهانت سلطان بر خویش باک ندارم بلكه از اكرامش باک دارم مبادا دلم بدان سو گرایش یابد.

علمای سلف از امراء به سبب جورشان دوری می‌جسته‌اند در حالی كه امراء به علت نیازی كه به فتاوی عالمان داشتند در جستجوی آنان بودند، تا جمعی میان عالمان پیدا شدند كه رغبتشان به دنیویات شدید بود، علومی كه به درد امراء می‌خورد آموختند و بدیشان هدیه برند تا از دنیویات ایشان بهره برند. بدین نشان كه هرگاه امرای گرایش به شنیدن استدلالات عقلی جهت عقاید داشته اند علم كلام آشكار شده، و هر گاه تمایل به مناظرات فقهی داشته اند علم جدل مورد توجه واقع شده، و هر گاه امیران موعظت دوست بوده‌اند بسیاری از طلاب علوم واعظ شده‌اند، و هر گاه مردم به قصص‌گویان مایل شده‌اند قصّاص فراوان گردیده و فقیه كم شده است.

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر فقیهان اینكه بعضی عمری از وقف مدارس می‌خورند یا هیچ پیشرفتی در درس حاصل نمی‌كنند و سال‌ها همان هستند كه بودند و یا در علم به كمال می‌رسند و باز هم ا ز راهی كه طالب علم باید بخورد استفاده می‌كنند، زیرا آن وقف مخصوص كسانی است كه درس می‌خوانند یا احیاناً مردس و یا « مُعید»[[91]](#footnote-91) هستند. دیگر از فریب‌های شیطانی دست یازیدن بعضی فقیهان جوان است به منهیات مانند حریر پوشیدن و زیور زرین به كاربردن یا از عوارض و مظالم خوردن؛ و آن به انگیزه‌های گونه گون می‌تواند باشد؛ یا در اصل فاسد العقیده است و محض پرده پوشیدن بر حال كار خود و استفاده از مزایای مال وقف خوردن و ریاست كردن و با مناظره برتری جستن به فقاهت روی آورده است، و یا عقیده‌اش سالم است لیكن اسیر هوی و شهرت می‌باشد و مانع و رادع درونی قوی كه وی را باز دارد ندارد، بویژه كه نفسِ جدل و مناظره آدمی را به تكبر و عُجب می‌كشاند و انسان جز با ریاضت (مشروع) و مطالعه‌سیره نیكان طبیعتش راست نمی‌شود و فقیهان (اهل جدل و مناظره) از این معنا بسیار دورند پس بجز آنچه طبع را به سركشی وبلند پروازی ودارد توشه‌ای همراه ندارند. بعضی را نیز شیطان از این راه می‌فریبد كه تو عالم و فقیه و مفتی هستی و علم از عالم حفاظت و دفاع می‌كند؛ حال آن كه چنین نیست بلكه بر عالم حجت تمام‌تر است وعالم گنهكار عذابش دو چندان است (همچنانكه درباره قاریان گفتیم). حسن بصری گوید:‌ فقیه آن است كه خداترس باشد. از ابن عقیل نقل است كه فقیهی خراسانی را دید حریر پوشیده و انگشتری طلا به دست كرده. پرسید: اینها چیست؟ گفت:‌ خلعت سلطان است و چشم كور كن دشمنان! ابن عقیل گفت: ‌اگر مسلمانی اینها مایه شماتت دشمنان است بر تو، و نیز مایسه شماتت شیطان است كه دشمن بزرگ توست. ای بی‌چاره! چگونه خلعت سلطان با نهی رحمان بر تو گوارا است؟ سلطان چیزی بر تو پوشانیده كه از ایمان عریانت ساخته... چون امر خدا را خوار داشتید، خدا نیز بدن گونه شما را هدف رسوایی قرار داد.

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر فقیهان تحقیر واعظان است و در مجلس ایشان حاضر نشدن؛ شیطان وسوسه‌شان می‌كند كه اینان قصص گویان اند! ومرادش این است كه فقیه در آنجا حاضر نشود و موعظه و حكایتی نشنود كه دلش نرم شود و به خشوع و رقّت آید. و باید دانست كه قصص گویان نه از باب اسمشان مذموم‌اند چنانچه خداوند متعال می‌فرماید: **﴿**نَحۡنُ نَقُصُّ عَلَيۡكَ أَحۡسَنَ ٱلۡقَصَصِ**﴾**[[92]](#footnote-92) [یوسف: 3]. «ما حكایت می‌كنیم بر تو نیكوترین حكایت‏ها را». وفرموده: **﴿**فَٱقۡصُصِ ٱلۡقَصَصَ**﴾**[[93]](#footnote-93) [الأعراف: 176].«این داستانها را (براى آنها) بازگو كن»**.** بلكه چون غالباً آنان راست و دروغ را به هم می‌آمیزند بلكه داستانهای دروغ و نشدنی می‌آرند مورد نكوهش‌اند، و هرگاه قصص‌گویی جز راست نگوید و آنچه لازمه پند است بگوید ستوده است، چنانكه احمد بن حنبل گفته است: «مردم چقدر محتاج اند به قصص گوی صادق».

تلبيس ابليس بر واعظان و قصص گويان

واعظان نخستین عبارت بودند از عالمان و فقیهان، چنانكه در مجلس وعظ عبید بن عمیر، امثال عبدالله بن عمر ب حضور می‌یافتند، و نیز عمر بن عبدالعزیز در مجلس قصص‌گویی حاضر می‌شد. تا آنكه بتدریج این حرفه پست شد و به دست آدمهای نادان افتاد و اهل تشخیص از حضور در مجالس اینان خودداری كردند و در عوض زنان وعامیان به مجالس وعظ چسبیدند و واعظان عوام پسند علم را رها كرده به قصص گویی كه نادانان را خوش می‌آمد پرداختند و بدعت‌های گونه گون در این فن راه یافت.

ما آفات قصص گویان را در كتاب (القصاص و المذكرون) یاد كرده ایم و اینجا به اجمالی بسنده می‌كنیم بعضی از اینان احادیث دروغین در تشویق نیكوكاری یا تهدید بد كاری می‌سازند و ابلیس آن را در نظرشان چنین توجیه می‌نماید كه مقصود برانگیختن مردم به خوبی وبازداشتن مردم از بدی است؛ گویی شریعت ناقص است و تكمیل آنان را می‌طلبد! اینان آن حدیث پیغمبر را فراموش كرده اند كه فرمود: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنْ النَّارِ»**.** «هر كس دانسته بر من دروغ ببندد جایگاه خویش را در آتش آماده سازد».

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر اینان خواندن اشعار محرک و شوق‌انگیز عاشقانه است و به عبارتهای گونه گون در محبت سخن راندن؛ و شیطان چنین امر را بر ایشان مشتبه ساخته كه مقصود ما محبت الهی است، حال آنكه مستمعان عامی مردمان آلوده‌ای هستند با دلهای پرهوس؛ بدین گونه گوینده و شنونده گمراه می‌شوند.

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر اینان وجد نمودن است و خشوع نمایی ظاهری فزون بر آنچه در باطن هست؛ و ملاحظه جمعیت موجب افزودن تصنع می‌شود و «نفس» به گریه و خشوع زیادی دست می‌گشاید، كه اگر دروغین باشد به آخرت زیان می‌رساند و اگر راستین باشد باز از ریا و تكلف عاری نیست.

بعضی قصص گویان و واعظان وزن و ضرب به صدا و حركات خود می‌دهند به طوری كه مشابهت به غنا پیدا می‌كند و همان طور كه در مورد قاریان گفتیم این مكروه بلكه حرام است.

بعضیشان نیز اشعاری در مصیبت و مرثیه درگذشتگان و ناراحتیهای مرگ و غربت می‌خوانند و زنان را می‌گریانند و مجلس را ماتمكده می‌سازند حال آنكه در چنین موردی توصیه به صبر شایسته است نه آنچه موجب بیتابی گردد.

بعضی در دقایق زهد و محبت الهی سخن می‌رانند و شیطان امر را بر ایشان مشتبه می‌سازد كه مگر خود صاحب آن حالات هستند كه تا كسی صاحب حالتی نباشد نمی‌تواند وصفش نماید؛ و در پاسخ این شبهه گوییم سلوک غیر علم است و حال با قال فرق دارد. بعضی در منبر شطح و طامات خلاف [‌ظاهر] شرع می‌گویند و اشعار عاشقانه می‌خوانند تا به هر ترتیب كسی صیحه‌ای بر كشد و آهی برآرد و مجلس رونق گیرد ولو با سخن تباه وبیراهی باشد. بعضی نیز عبارات آراسته بی‌محتوی می‌آرند. و این روزها (یعنی زمان مؤلف) اكثر كلام قَصّاصان داستان موسی دركوه، و یوسف و زلیخاست و از ذكر واجبات و منع محرمات خبری نیست. به وعظِ چنین قصص گویی چگونه زناكار و رباخوار دست از نابكاری خود بكشند و زن چگونه حقوق شوهرش را بشناسد و نماز بهنگام بخواند. این گونه واعظان شرع را پس پشت انداخته اند تا كالایشان رواج یابد و پیداست كه حق سنگین و تلخ است و باطل سبک و شیرین.

بعضی نیز آن قدر زهد و نمازِ شب خوانی را می‌ستایند كه عامی بدون توجه به مقصود، كار و زندگی وعیالش را رها ساخته گوشه گیر یا مغاره نشین می‌شود! بعضی نیز همه از رجا و رحمت می‌گویند بی‌آنكه از موجبات خوف نیز سخن در میان آرند و بدین گونه شنوندگان را بر معاصی گستاخ می‌گردانند، بویژه كه شنونده می‌بیند خود قصص گوی مركوبهای عالی سوار می‌شود و جامه‌های فاخر می‌پوشد. چنین واعظی با گفتار و كردار، مردم را فاسد می‌سازد.

از واعظان كس باشد كه راستگوی است و نیت نصیحت و خیرخواهی دارد الا اینكه كم كم دلش از حبّ ریاست سیراب می‌شود و خواستار تكریم و تعظیم می‌گردد. و نشانش آن است كه نمی‌خواهد واعظ دیگری به جای وی وعظ بگوید و باری از دوشش بردارد حال آنكه اگر نیت خالص و درست باشد بدش نخواهد آمد كه كسی در امر خیر كمكش كند.

مجلس بعضی قصاصان زنانه – مردانه است و زنان از روی به اصطلاح «وجد»‌ صیحه‌های شوقمندانه بر می‌كشند و قصص گوی محض آنكه دلها را از خود نرماند بلكه قلوب را به خود متمایل سازد نهی از منكر نمی‌نماید [‌ كه همان ناله‌های اشتیاق آمیز زنانه جاذبه دیگری به مجلس می‌دهد]‌.

این از تلبیسهای ابلیس؛ اما در زمان ما [‌یعنی مؤلف]‌ بعضی قصاصان هستند كه امر بر ایشان مشتبه نشده بلكه دانسته و تعمداً قصص گویی را وسیله معاش و جلب انعام امیران ستم پیشه و باج گیران و ظلمه برای خود كرده اند. بعضی قصاصان بر سر گورها حاضر می‌شوند و با ذكر مصیبت و مرثیه فراق و داغ عزیزان زنان را می‌گریانند حال آنكه آنجا محل توصیه به صبر است.

گاهی هم ابلیس بر كسی كه لیاقت وعظ دارد وسوسه می‌كند كه تو شایسته این كار نیستی بلكه یک آدم بیدار دل این كار را باید بكند، بدین گونه او را به خاموشی وا می‌دارد و مانع خیر می‌گردد، و می‌گوید كه تو از این كار لذت می‌بری و آسایش می‌یابی و ممكن است عملت آلوده ریا باشد، پس وحدت به سلامت نزدیكتر است. نقل است كه نزد حسن بصری راجع به مسؤولیت و تبعات «سخن گفتن» صحبت شد، گفت: شیطان می‌خواهد كه شما ساكت باشید و كسی امر به معروف و نهی از منكر نكند!.

تلبيس ابليس بر اهل لغت و ادب

شیطان عموم اینان را فریفته و عمری مشغول نحو و لغت ساخته و از واجبات عینی و از شناخت آنچه در باب عبادات باید دانست و آنچه به كار تأدیب نفس و اصلاح قلب می‌آید، باز داشته است. علوم ادبی فی نفسه مطلوب نیست بلكه وسیله‌ فهم چیز دیگری است (مثلاً تفسیر و فقه و حدیث) و بر انسان رواست كه چون كلمه‌ای فهمید به عمل بپردازد. از اهل ادب كسان باشند كه از آداب شریعت و فقه چیز قابلی نمی‌دانند مع ذلک كبر عظیم دارند. و ابلیس بر ایشان امر را چنین مشتبه ساخته كه مگر از علمای اسلام اند زیرا كه قرآن را جز به نحو و لغت نتوان فهمید؛ آری، این صحیح است و در حد لزوم دانستن نحو و لغت شایسته و بایسته است اما بیش از آن زاید است و نیازی بدان نیست وبه صرف وقت و اتلاف عمر نیرزد. البته اگر عمر بسیار گسترده دامن بود آموختن همه چیز خوب بود اما عمر كوتاه است و باید آنچه را برتر و مهمتر است ترجیح نهاد و مقدم داشت.

بعضی اهل لغت به گونه بازیچه و چیستان گویی مسائل شرع را مطرح می‌سازند و هنر می‌پندارند، و این نه از سر دانایی كه محصول كم دانشی است زیرا از دو یا چند معنا كه برای یک لغت هست نظر شارع یا فقیه به معنای قریب به ذهن است (ظاهر لفظ) نه احتمالات دور و دراز چنانكه از كسی پرسند: ‌و طی زن در حال «قُرء» جایز است یا نه؟ به قول لغوی هم تواند گفت: آری و هم تواند گفت نه؛ زیرا كه «قرء» به معنای حیض آمده و هم به معنای طُهر، اما در نظر فقیه فقط جواب از معنای قریب صحیح است[[94]](#footnote-94).

نظر به آنكه ادیبان و لغویان عموماً اشتغال ذهنیشان به اشعار جاهلیت است و از راه مطالعه حدیث و سیره‌ نیكان در طبعشان مانعی بر هوس انگیزی آن اشعار پدید نیامده، لذا كمتر بین اینان آدمی تقوی پیشه و احتیاط كار می‌بینید. نحویان غالباً به حكومتیان می‌گرایند واز اموال حرام سلطانیان می‌خورند، همچنانكه ابوعلی فارسی در دستگاه عضد الدوله بود. ذیلا داستان زَجّاج نحوی را با قاسم بن عبدالله وزیر می‌آوریم تا دانسته شود چگونه نحویان به سبب كم اطلاعی از فقه آنچه را حلال نیست روا می‌شمارند.

زَجّاج گوید: من معلم قاسم بن عبدالله بودم و به او می‌گفتم: ‌اگر به جای پدرت بنشینی و وزیر شوی با من چه كار خواهی كرد؟ او می‌پرسید: دوست داری چه كار بكنم؟ من می‌گفتم:‌ می‌خواهم كه بیست هزار دینار به من بدهی، و این منتهای آرزوی من بود. چند سالی گذشت و قاسم وزیر شد و من كه در مصاحبت او بودم، ندیم وزیر شدم اما باک داشتم كه آن وعده را به یادش بیاورم. تا آنكه در روز سوم وزارت گفت:‌ ندیدم كه آن وعده را به یاد من آورده باشی. گفتم: آن را به ملاحظه و رعایت وزیر – كه خدایش مؤید بدارد – واگذاشته‌ام و مراعات در باره این خادم را لازم به یادآوری نمی‌بینم. گفت:‌ می‌دانی كه خلیفه معتضد است و اگر جز او كس دیگری بود پرداخت آن مبلغ را به تو در یک قلم و یكجا هم مهم نبود، اما می‌ترسم این مایه حرفی میان من و خلیفه شود پس اجازه بده آن را به تفاریق به تو رسانم. گفتم: همین كار را بكن. گفت: در جایی بنشین و رقعه‌های مردم را كه در حوایج خود به ما نمی‌نویسند بگیر، و به نسبت درخواستی كه كسی دارد پولی از وی بستان، و حاجت هر چه باشد – بجا یا بیجا – از گرفتن نامه و دادن قول مساعد از جانب من تأمل به خود راه مده و امتناع منمای تا آن مبلغ معهود برای تو حاصل شود. زجاج گوید: من آن كار را شروع كردم وهر روز نامه‌هایی نزد او می‌بردم و او توقیع می‌نهاد [‌امضا می‌كرد]‌. و گاه می‌پرسید: برای انجام این درخواست چه مبلغ قول داده؟ می‌گفتم‌: فلان مبلغ. می‌گفت:‌ مغبونت كرده، این كم است، بیشتر می‌ارزد، بیشتر بگیر! و من با طرف چک و چانه می‌زدم تا به مبلغی كه می‌ارزید (و وزیر معین كرده بود) راضی می‌شدند. زجاج گوید: بدین گونه نامه‌های فراوانی به توقیع او رساندم و پولی كه دریافت كردم به بیست هزار دینار رسید و از آن درگذشت. پس از چند ماه از من پرسید: مبلغ موعد استیفا شد؟ گفتم: نه! هیچ نگفت و من همچنان نامه‌هارا به عرض او می‌رساندم و هر ماه می‌پرسید: به مبلغ معهود رسید؟ و من از بیم آنكه مباد آن ممرّ درآمد بسته شود، می‌گفتم: نه! تا آنكه یک روز پرسید: مبلغ معهود كامل شد؟ من این بار شرم كردم و گفتتم: ‌به سلامی وزیر بلی! گفت: ‌راحتم كردی كه من دلمشغول وعده‌ای بودم كه به تو داده بودم كه وفا شود. آن گاه قلم برگرفت و سه هزار دینار نیز از خزانه خود برای من حواله نوشت آن را هم دریافت نمودم و دیگر نامه‌های حوایج مردم را نگرفتم كه به عرض او برسانم كه بهانه‌ای برای آن كار نداشتم فردای آن روز كه بر مسند نشست و من نیز به خدمت رسیدم اشاره نمود كه: هان بیار تا چه داری! گفتم: ‌نامه از كسی نگرفته‌ام زیرا آن عهد وفا شد و من به مبلغی كه خواسته بودم رسیدم، دیگر بهانه من نزد شما چه خواهد بود؟ گفت: سبحان الله! به نظر تو من این ممر مستمر تو را قطع می‌كنم، درحالی كه اكنون همه مردم تو را واسطه‌ حاجتروایی از جانب ما شناخته اند و مقام و موقعیتی از این راه یافته‌ای و صبح و شام به در خانه ات می‌آیند؛ حال اگر این شیوه جاری تو قطع شود می‌پندارند كه نزد ما كم حرمت شده‌ای و مرتبه ات سقوط نموده؛ برو به كار خود ادامه بده و بی‌حساب بگیر! زجاج گوید: دستش را بوسیدم و از فردا صبح باز با رقعه‌ای درخواست مردم نزدش رفتم و او همچنان توقیع می‌نهاد تا مُرد؛ و این ثروت از آنجا حاصل كردم.

مؤلف گوید: ببینید این مردِ عالم در نحو چگونه از فقه و دیانت كم اطلاع است كه اگر می‌دانست كارش خلاف شرع بوده با افتخار حكایتش نمی‌كرد، زیرا پس از آنكه وزیر به آن شغل منصوبش كرد رساندن نامه‌ها و شكایات مردم به وزیر بر او واجب بوده است و گرفتن رشوت باب آن حرام. و ترجیح فقه بر سایر علوم از همین جا معلوم می‌شود.

تلبيس ابليس بر شاعران

شیطان این گروه را فریفته به اینكه از اهل ادب اند و به هوشمندی ازدیگران برترند و چنین وسوسه می‌كند: «آن كه این استعداد خاص را به شما داده از گناهانتان نیز در می‌گذرد»! بدین گونه می‌بینی كه در هر بیابان سرگردانند[[95]](#footnote-95). و به دروغ بافی و تهمت زنی و هجوگویی و پرده دری و اقرار به رسوایی بزهكاری خویش می‌پردازند، و كمترین گناه شاعر، این می‌تواند باشد كه كسی را مدح می‌گوید و آن كس میان گروهی مأخوذ به حیا می‌شود و یا از ترس هجو چیزی به او می‌دهد و این چیزی نیست جز مصادره و اخّاذی. و نیز عده‌ای از شاعران را می‌بینی كه از حریر پوشی و اغراق و زیاده روی بی‌اندازه در مدح و نیز توصیف مجالس فسق و فجور خود و یارانشان باكی ندارند و از بدكاریگیهای خود نقلها دارند، حال آنكه ادب باید با تقوی همراه باشد و هوشمندی محض ارزشی ندارد و شیوایی عبارت نیز وقتی با پرهیزكاری توأم نباشد خوشایند خدا نیست. و نیز عموم شاعران هنگام تنگدستی، ناخرسندی خود را از سرنوشت و تقدیر آشكار می‌سازند و به سرزنش «زمانه پر كین و روزگار ستمكار» می‌پردازند كه «با علوّ قدر خاک نشینشان كرده و نا شادشان می‌دارد»، و فراموش می‌نمایند كه: «همه این تنگ عیشیها ز فسق است»! گویی خود را مستوجب سلامت از بلا و شایسته نعمتها می‌دانند بی‌آنكه مكلف به تكالیف شرع باشند؛ آن هوشمندیشان در اینجا غرق غفلت شده است.

تلبيس ابليس بر عالمان كامل

بعضی صاحبان همت‌های عالی كه تحصیل همه گونه علوم شرعی و ادبی كرده‌اند ابلیس بدین حیله پنهان می‌فریبدشان كه به دلیلی آنچه آموخته اند و به دیگران می‌آموزانند دچار خود بزرگ بین می‌شوند، به بعضیشان می‌گوید: تو رنج بسیار كشیده‌ای اكنون وقت لذت بردن است، و اگر هم لغزشی روی دهد چون تو عالمی عقوبتت نكنند! و حدیث فضل را به گوشش فرو می‌خواند و اگر این وسوسه را بپذیرد هلاک است. اما اگر قرین توفیق خیر باشد در جواب ابلیس می‌تواند بگوید: ‌اولا افضیلت عالمان به عمل است، آیا كسی كه طعام گرد آورد و دیگران را اطعام نماید خودش سیر می‌شود؟ مگر اینكه خودش هم غذا بخورد؛ ثانیاً در مقابل، احادیثی نیز در نكوهش عالمان بی‌عمل داریم كه از دانش خویش سودی نبرده اند، امر به معروف می‌نمودند و خودشان كار نیک نمی‌كردند و نهی از منكر می‌نمودند اما خودشان از كارهای زشت دست نمی‌كشیدند؛ ثالثاً: با این سرگذشت و سرنوشت آنان كه می‌دانستند و به دانسته خود عمل نكردند همچون ابلیس و بلعام رابه یاد داشت و فراموش نكرد كه به مفاد آیه قرآنی[[96]](#footnote-96) [ كه به نظم در آورده‌اند]‌:‌

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| علم چندانكه بیشتر خوانی |  | چـون عمل در تو نــیست نادانی |
| نه محقق بود نه دانشمند |  | چـارپایی بر او كتابی چنـــد |
| آن تهی‌مغز را چه علم و خبر |  | كه بر او هیزم است یا دفتـــر |

بعضی عالمان را كه اهل عمل نیز هستند شیطان از راه حسد بردن بر عالمان دیگر و تكبر ورزیدن بر دیگران و ریاكاری محض ریاست طلبی می‌فریبد، مخصوصاً در مورد ریاست چنین وسوسه می‌كند كه این حق توست! و حُب ریاست را در دل آنان تقویت می‌كند به طوری كه با علم به غلط بودن آن نمی‌توانند تركش كنند، علاج این آفتها این است كه با خود بیندیشد فضیلت علم، گناه تكبر و حسد و ریاكاری [‌محض ریاست طلبی]‌ را نمی‌پوشاند بلكه حجتْ بر عالم تمامتر است و عذابش دو برابر! و هر كس در سیره عالمان عاملِ سَلَفْ بنگرد می‌بیند كه خویش را خرد می‌انگاشتند و بزرگ نمی‌پنداشتند و تكبر نداشتند، و نیز هر كس خدا را بشناسد ریا نورزد و هر كس تقدیر الهی را در نظر گیرد بر آنچه برای دیگران خواسته حسد به دل راه ندهد.

شیطان بر عالمان جاه طلب امر را بدین گونه مشتبه می‌سازد كه شما مقام عالی را برای خود نمی‌خواهید بلكه برای رفعت قدر شرع می‌خواهید كه شما نایبان شرع اید؛ عزت شما پیروزی شریعت است و شكست اهل بدعت؛ و بدگوییتان در حق حاسدان نیز از غضب به خاطر خدا مایه می‌گیرد چون آن كه شما را نكوهیده، كسی را نكوهیده كه به امر دین قیام كرده است؛ و این تظاهر به خشوع و گریه نیز ریا نیست بلكه برای آن است كه عوام تقلید نمایند، همچنانكه اگر طبیب خودش پرهیز كند، این علمش برای مریض مؤثرتر از قول اوست كه پرهیز كن!.

اما كشف این حیلتگری‌های ابلیس چنین است كه هر گاه عالمی برای عالم دیگر همچنان خشمگین شود كه برای خودش، معلوم می‌شود كه تعصب نایبان شرع را دارد نه تعصب خودش را! اما به بهانه تبلیغ و آموزش مردم به هیچ وجه نمی‌توان ریا را روا شمرد چنانكه از ایوب سختیانی نقل است كه هر گاه ضمن سخن گفتن و حدیث كردن حالت رقت و گریه بدو دست می‌داد می‌گفت:‌ چه زكام شدیدی! تا اشكین شدن چشمش را از زكام پندارند و ریا به اشكش نیامیزد. و نیز باید دانست كه «الاعمال بالنیات»، و خداوند ارزیاب بیناست. بسا كسی كه به زبان غیبت مسلمانان نمی‌نماید اما در دل از غیبت شنیدن خشنود می‌شود كه همین از سه راه گناه است: ‌یكی اینكه به گناه كردن شخص مورد غیبت شادمان شده! دوم: اینكه از بی‌آبرویی مسلمانی خوشحال شده! سوم: اینكه آن منكر را شنیده و نهی نكرده است!.

دیگر از فریب‌های ابلیس بر عالمان آن است كه با سختكوشی شبانه روزی كتاب‌ها می‌نویسند با این تصور كه محض نشر دین است، حال آنكه در نهان هدفی جز نام برآوردن و مقام و موقعیت یافتن و جلب مرید و شاگرد از دور دستها ندارد. آری، اگر از اینكه بدون مراجعه به خود وی از مصنفاتش بهره برند شادمان باشد معلوم می‌شود كه مرادش نشر علم است چنانكه از بعضی پیشینیان نقل است كه گفت: ترجیح می‌دهم كه مردم از علم من سود ببرند بی‌آنكه نام من در میان بیاید.

و نیز از عالمان كس باشد كه به تلبیس ابلیس از فراوانی پیروان شادمان باشد با این گمان كه از فراوانی طالب علمان شادمان است حال آنكه مرادش در باطن پر طرفداری و نامداری است. دیگر از تلبیسهای ابلیس خودپسندی و تحسین دانش و گفتار خویشتن است كه محض تعظیم علم و سخن نیست، چنانكه اگر یكی از خود دانشمندتر و سخنورتر بیند بر او گران آید! كه اگر طبیبی به خاطر خدا كار كند و بیند طبیب دیگری بیماری را شفا بخشیده خوشحال گردد (نه اینكه آرزو كند بیمار بر دست فلان طبیب بهبود نیابد!) عبدالرحمن بن ابی لیلی گوید: ‌یكصد و بیست تن از اصحاب پیغمبر را دیدم كه چون از هر یكشان مسأله‌ای یا حدیثی سؤال می‌شد، دوست داشت و آرزو می‌كرد كه كاش از صحابی دیگر سؤال شده بود.

مؤلف گوید: باشد كه عالمی كامل از تلبیسات آشكار ابلیس برهد. اما ابلیس از راه مخفی تر می‌آید و می‌گوید: كسی را آگاهتر از تو به راههای بیرو نشد و درو نشد خویش ندیدم! هر گاه آن عالم به این وسوسه آرامش و آسایش یابد و دجار عُجب گردد هلاک شده است. چنانكه از سری سقطی نقل است كه گفت:‌ اگر مردی وارد بستانی شود كه در آن از هر گونه درخت باشد و بر هر درخت از هر گونه مرغان باشند و هر یک از آن مرغان به زبان فصیح گوید: « السلام علیم یا ولی الله!» و او بدین سخن آرام یابد، اسیر نفس باشد! و تنها رهنما خداوند است كه جز او خدایی نیست.

باب هفتم  
در تلبيس ابليس بر حاكمان و شاهان

ابلیس حاكمان و شاهان را از جهات گوناگون فریفته كه ما مهمترین آن را یاد می‌كنیم:

اول- به ایشان چنین می‌نمایاند كه خدا آنان را دوست دارد كه به سلطنت و حكومت گماشته و نایب خود بر بندگان قرار داده، و كشف این تلبیس چنین است كه اگر براستی نایب خدا هستند باید حكم طبق شرع كنند وتابع رضای خدا باشند در آن صورت خدا به خاطر اطاعتی كه بكنند دوستشان خواهد داشت. اما ظاهر پادشاهی و حكومت كه خدا به بسیاری از اشخاص غیر قابل توجه و یا حتى به دشمنان خود بخشیده و آنان را بر بعضی از اولیای خود مسلّط نموده است تا دشمنان خدا دوستان خدا را مقهور و مقتول سازند، این پادشاهی و حكومت بخشیدن از سوی خدا به چنین كسانی علیه آنان است نه له آنان، و به مضمون آیه قرآنی مهلتشان می‌داد تا بر گنهكاری بیفزایند[[97]](#footnote-97).

دوم- شیطان چنین فریبشان می‌دهد كه حكومت نیاز به هیبت دارد، از این روی طلب علم نمی‌كنند و با عالمان نمی‌نشینند و طبق آراء دلخواه خویش عمل كرده دین را تباه می‌سازند، و بر عكس با دنیا پرستان بی‌خبر از دین در می‌آمیزند. و معلوم است كه طبیعت دزد است، لذا علاوه بر عیوبی كه خود دارند عیوب آن معاشران نیز در نفسشان اثر می‌گذارد و بی‌هیچ مانع و مقاومتی هر چه خواهند می‌كنند كه منجر به هلاک می‌گردد.

سوم- شیطان حاكمان و شاهان را از دشمن می‌ترساند و بر حجاب می‌افزایند، به طوری كه دست شاكی به ایشان نمی‌رسد و آن كس كه بدین كار گماشته اند نیز سستی می‌ورزد، و مصداق روایت نبوی می‌شوند كه فرمود: «هر كس كه متصدی یكی از امور مسلمانان شده باشد و در برابر حاجت و نیاز آنان حجاب گیرد و پرده و مانع میان خودش و آنان قرار دهد خداوند میان او و حاجت و نیازش پرده و مانع ایجاد فرماید».

چهارم- اشخاص بی‌صلاحیت و جاهل و بی‌تقوی را به كار می‌گمارند وستم اینان باعث می‌شود كه مردم شاه و حاكم را نفرین نمایند. و هم اینان با معاملات خلاف شرع به حاكم حرام می‌خوراند و بر كسی كه حد و مجازات روا نیست حد جاری می‌سازند، با این تصور كه چون كار به دیگری سپرده شده دیگر برای اولی مسؤولیتی نیست حال آنكه این تصور بیراهی است. اگر عامل زكات تبهكاران را به تقسیم آن بگمارد و آنان خیانت كنند خود عامل زكات ضامن است.

پنجم- دیگر از فریب‌های شیطان بر حاكمان و شاهان این است كه ایشان را روا می‌دارد به ناروا طبق رأی خود دست ببُرند و گردن بزنند با این پندار كه اینها از مقوله «سیاست» است، معنی ضمنیش این می‌شود كه گویا شریعت ناقص است و ما با رأی خود تكمیلش می‌نماییم. و این از بدترین تلبیسهاست زیرا شریعت، سیاست الهی است و محال است كه خلل داشته باشد و محتاج رأی مخلوق باشد چنانكه در قرآن می‌خوانیم: **﴿**مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن**﴾** [الأنعام: 38]. «هیچ چیزى را در كتاب (لوح محفوظ) فرو گذار نكرده‏ایم‏». و آنكه مدعی سیاست بالاتر از شریعت است در واقع شریعت را خلل پذیر می‌داند و به كفر نزدیک می‌شود. از عضد الدوله نقل كرده‌اند كه شیفتـهء كینزی بود و همیشه دلش بدو مشغول؛ دستور داد آن كنیز را غرق كردند تا دلمشغولی بدو از كار سلطنت بازش ندارد. واین دیوانگی احمقانه است زیرا مسلمانی را بی‌گناه كشتن گناهی است نابخشودنی؛ و هر كس بپندار كه این كار رواست كافر می‌شود و اگر بگوید كه شرعاً روا نیست اما طبق مصلحت است، مصلحت را در خلاف شرع می‌داند.

ششم- شیطان دست درازی و گشاد بازی در اموال عمومی را در نظر حاكمان و شاهان خوب جلوه می‌دهد و آن همه را در حكم خویش می‌پندارند، و كشف این تلبیس چنان است كه بدانیم آدم اسرافكار در مال خودش را هم شرعاً‌ باید محجور كرد چه رسد به كسی كه برای اداره ‌اموال غیر اجیرش كرده اند واز آن مال جز به اندازه ‌اجرت عملش حقی ندارد، پس چه جای گشاد بازی است؟ آورده اند كه ولید بن یزید به حمادِ راویه از بابت روایت چند بیت پنجاه هزار [ ظاهراً درهم]‌ و دو كنیز صله داد، ابن عقیل گوید: ‌این كار را بر وجه مدح نقل كرده اند حال آنكه بالاترین قدح است زیرا تبذیر در اموال مسلمانان است در مقابل، شیطان در نظر بعضی حاكمان و شاهان راندن مستحقان را خوب جلوه می‌دهد كه این عمل در بدی همانند تبذیر است[[98]](#footnote-98).

هفتم- ابلیس بر شاهان و حاكمان آزادی در گناه ورزیدن را نیكو جلوه می‌دهد و بدین گونه امر را مشتبه می‌سازد كه شما نظم و امنیت برقرار ساخته اید و به ثواب این عمل شما را بابت گناهان مجازات نخواهند كرد. جواب این است كه اساساً بر گماشتن شاهان و حاكمان برای امنیت راهها و نظم شهرهاست و این بر ایشان واجب است و عقابِ اعمال منهی عنه را بر نمی‌دارد.

هشتم- ابلیس بر بیشتر شاهان و حاكمان امر را چنین مشتبه می‌سازد كه شما وظیفه خود را كامل انجام داده اید. اینان گر چه ظاهر كارشان سر راست است اما اگر حقیقتاً نظر كنند اختلال بسیار ببینند. فرمانروایان قدیم در این باب دقتها می‌كردند چنانكه علی بن عیسی وزیر مأموری بر سبزه میدان گماشته بود كه انگور برای شراب انداختن فروخته نشود، و نیز در گذشته منجمان را از نشستن در گذرگاهها [‌برایالع بینی]‌ منع می‌كردند، و مواظب بودند كه میان لشكریان پسر بی‌ریش و زلفی نباشد واین چنین بود تا عجم مسلط شدند.

نهم- شیطان، به كار بردن زور و فشار را در بیرون كشیدن اموال از اموال و نیز مصادره تمام اموال شخصی خائن در نظر شاهان و حاكمان نیكو جلوه می‌دهد، حال آنكه باید طبق بینّه شرعی رفتار نمود. چنانكه آورده اند غلام عمر بن عبدالعزیز بدو نوشت اشخاصی هستند كه در مال الله خیانت كرده ا ند و جز به شكنجه نمی‌توان اموال را از ایشان پس گرفت. عمر بن عبدالعزیز در پاسخ نوشت: اگر به ملاقات خدا بروم با مسؤلیت خیانت ایشان در اموال، بهتر است از اینكه خون آنان به گردنم باشد.

دهم- شیطان، بخشش و صدقه از اموال غصبی را در نظر حاكمان و شاهان می‌آراید و چنین می‌نماید كه این ثواب آن گناه را می‌پوشاند و یک درهم صدقه اثر ده درهم غصب را محو می‌كند! غافل از اینكه گناه غصب به جای خود باقی است و آن صدقه از مال حرام را ثوابی نیست و حتى اگر صدقه از مال حلال نیز باشد گناه غصب را رفع نمی‌كند و انسان را بریء الذّمه نمی‌كند.

يازدهم- و نیز شیطان ملاقات نیكان و التماس دعا از ایشان را در نظر شاهان و حاكمان خطا پیشه می‌آراید و چنین می‌نماید كه این مایه‌ سبک شدن گناهانشان است، حال آنكه چنین خیری چنان شرّی را نمی‌پوشاند. آورده اند كه باج گیران كشتی تاجری را توقیف كردند، آن تاجر نزد مالک بن دینار شكوه برد، مالک همراه او نزد عشار (= متصدی باج گیری) آمد. عشار عرض ادب نمود كه هر فرمایشی داشتید سفارش می‌فرمودید. مالک گفت: كشتی این مرد را رها كنید. آن كار كردند و التماس دعا نمودند. مالک گفت:‌ شما هزار نفرین كننده دارید، دعای من چگونه برای شما مستجاب می‌شود؟ از این كوزه بخواهید كه دعایتان كند! و اشاره‌اش به كوزه‌ای بود كه هر چه پول بابت باج می‌گرفتند در آن می‌انداختند.

دوازدهم- بعضی حاكمان هستند كه زیر دست فرمانروای بالاتری كار می‌كنند و به حكم مافوق ستم می‌رانند و ابلیس امر را بر ایشان مشتبه می‌نماید كه گناه به گردن كسی است كه از بالا فرمان می‌دهد، اما این غلط است زیرا كمک كار و دستیار به ظلم و ظالم هم گناهكار است. چنانكه پیغمبر در مورد شراب ده كس را لعنت كرده است (شرابخوار و ساقی و فروشنده و خریدار و شراب ساز و حمّال و آنكه از پولش بخورد...) و همچنین رباخوار و نویسنده و گواه سندش را و نیز موكل بر ربا را لعنت فرموده است. همچنین است كسی كه زكات و مالیات برای بالا دست جمع آوری می‌نماید و می‌داند كه او اسرافكار است، این هم كمک به ظلم نموده و شریک گناه اوست. مالک بن دینار در این باب نیكو گفته است كه: «در خیانت یک آدم همین بس كه خائنان وی را امین دانند»!.

باب هشتم  
در تلبيس ابليس بر عبادت پيشگان

بزرگ‌ترین راهی كه شیطان از آن بر مردم وارد می‌شود جهل است، شیطان بر جاهل با آسودگی خیال داخل می‌شود حال آنكه بر عالم به طور دزدیده وارد می‌شود. ابلیس بسیاری از عبادت پیشگان را به سبب كمی دانش‌شان فریفته است زیرا عموما**ً** مشغول عبادتند و علم را درست نمی‌آموزند. ربیع بن خیثم در این مورد گفته است: «فقه بیاموز آن گاه عزلت گزین».

پس نخستین تلبیس ابلیس عابدان را ترجیح نهادن عبادت پیشگی است بر علم؛ حال آنكه علم برتر از مستحبات است. شیطان به آنان چنین وانمود كرده كه مقصود از علم عمل است وعمل را منحصر به عمل جوارح شمرده‌اند و این ندانسته اند كه عمل در حقیقت عمل قلب است كه برتر است از عمل جوارح و اعضاء.

مطرف بن عبدالله گوید: فضیلت علم برتر از عبادت است، و یوسف بن اسباط گوید: ‌اگر بابی از علم بیاموزی بهتر از هفتاد سفر جهاد است، و معافی بن عمران گوید: نوشتن یک حدیث را دوست تر دارم از نماز شب وشب زنده داری به نماز.

اكنون به بیان تلبیس شیطان در مورد اقسام عبادات می‌پردازیم:

وسواس در طهارت گرفتن

شیطان عابد وسواسی را به دیر ماندن در مستراح امر می‌كند حال آنكه این برای كبد مضر است و باید به اندازه باشد. بعضی از عباد پیشگان برای اطمینان از استبرای بول بلند می‌شود و چند قدم را می‌رود و تنحنح می‌كند و روی این پا و آن پای خود تكان می‌دهد تا هر چه بول در مجرا باقی مانده فرود بیاید و خارج شود. اما هر چه از این كارها بكند بول تازه خواهد آمد، و هر گاه آنچه را در ذكر مانده استبرا نماید كافی است، سپس آب بریزد و تطهیر كند. شیطان در نظر بعضی عبادت پیشگان استعمال آب فراوان را نیكو جلوه داده و طبق سخت ترین فتواها كه هفت آب ریختن بعد از ازاله عین نجاست است عمل می‌كنند، همچنین است در كاربرد سنگ برای استنجا، كه سه قطعه سنگ كافی است و پاک می‌كند و بیش از آن بدعت خواهد بود.

وسواس در وضو گرفتن

شیطان بر بعضی عبادت پیشگان در ترتیب نیت كردن تلبیس می‌كند چنانكه چند بار نیت نماز را بر زبان می‌آورند، حال آنكه نیت به قلب است و تلفظ آن لازم نیست و تكرار لفظ معنی ندارد. بعضی را هم از این راه وسوسه می‌كند كه از كجا این آبی كه می‌خواهی وضو بسازی پاک باشد؟ و هر احتمال دوری را در نظر او ظاهر می‌سازد، حال آنكه شرع می‌گوید در آب اصل بر پاكی است. و كثرت استعمال آب را هم چهار عیب هست: اسراف، وقت تلف كردن، فضولی در كار شرع كه كاربرد اندكی آب را برای وضو بس می‌داند، و بالاخره اگر شستشوی هر عضو از سه بار بگذرد نهی شده است. و بسا آنقدر وضو را طول می‌دهد كه وقت نماز می‌گذرد یا دست كم فضیلت اول وقت یا فضیلت رسیدن به نماز جماعت را ازدست می‌دهد.

و شیطان در اینجا چنین وسوسه می‌كند كه وضو مقدمه نماز است اگر وضو درست نشود نماز درست نیست، حال آنكه بعضی از همین آدمها را دیده‌ایم در مورد حلال یا حرام بودن خوراک و نوشیدنی خود این اندازه مقید نیستند و زبان در غیبت دراز می‌كنند. كاش كارشان برعكس بود! از پیغمبر روایت است كه بر سعد گذشت دید [با آب زیاد] وضو می‌گیرد فرمود: یا سعد، این اسراف برای چیست؟ سعد پرسید: مگر در وضو هم اسراف هست؟ فرمود:‌ بلی، ولو كنار آب روان نشسته باشی [باید به اندازه آب مصرف كنی]. و نیز از پیغمبر روایت است كه فرمود: «بر وضو شیطانی «ولهان» نام موكل است از آن برحذر باشید». در روایت دیگر فرمود: «ولهان در وضو گرفتن بر مردم می‌خندد و مسخره‌شان می‌كند». و نیز روایت است كه فرمود: «در این امت اشخاصی خواهند بود كه در دعا و در وضو افراط می‌كنند». ابوالوفاء بن عقیل می‌گفت: «‌ارزشمندترین چیزها وقت است، وخدا را با آب (بازی) كمتر می‌توان عبادت كرد».

از پیغمبر روایت است كه برای تطهیر بول اعرابی [كه در مسجد ادرار كرد]‌ فرمود: «یک ذَنوب [‌نوعی دلو]‌ آب كفایت است»؛ و درباره ازاله منی فرمود: «آن را با برگ «إذخر» پاک كن!» و درباره دامن بلند زنان كه بر زمین ساییده و احیاناً نجس می‌شود فرمود: «با دنباله‌اش پاک می‌گردد»؛ و درباره ادرار پسر بچه فرمود: «آبی بر آن بپاشید» و درباره‌ ادار دختر بچه فرمود: «بر آن آب بریزید». و نیز روایت است كه آن حضرت یک وقت، حین نماز «اُمامه» دختر ابوالعاص بن ربیع [‌از زینب دختر پیغمر ] را در بغل داشت و موقعی كه سجده می‌رفت او را بر زمین می‌گذاشت و چون بر می‌خواست بچه را هم بر می‌داشت. و نیز روایت است كه عمر به یک اعرابی خبر داد كه حیوانات درنده در ظرف آبش زبان زده از آن پاک است و پاک كننده و نوشیدنی. و نیز آن حضرت چارپای بدون پالان سوار می‌شد [‌یعنی بی‌تكلف بود و نیز اینکه عرق الاغ نجس نیست]‌ ودر اخلاق و عادت آن حضرت استعمال آب زیاد به عنوان عبادت و قصد ثواب نشان نداده اند. آن حضرت از سنگابه ‌مسجد وضو می‌ساخت و پیداست كه اعرابیان حیوان صفت با آن سنگابه چه می‌كردند؟ نشنیده‌ای كه آن اعرابی در مسجد ادرار كرد. این همه برای آن است كه ما بدانیم و بیاموزیم كه در آب اصل بر طهارت است. و نیز آورده اند كه حضرت از آب گودالی كه به رنگ حنا شده بود وضو ساخت و اینكه روایت كرده اند كه فرمود: «استنزهوا من البول» یا «تنزهوا من البول»؛ باید دانست كه «تنزه» را حد معلومی است. یعنی باید غافل از آن نبود كه رطوبت بول تا كجا رسیده، آن را تطهیر نمود؛ اما كاوش و دنبال كردن، اتلاف وقت است و شرع آن را نخواسته.

و نیز آورده‌اند كه اسود بن سالم (از صالحان بزرگ) در وضو آب بسیار به كار می‌برد پس از چندی آن عادت را ترک نمود. سبب پرسیدند گفت:‌ شبی خفته بودم ندایی آمد و مرا منع كرد، چنانكه از سعید بن مسیب نقل است كه گفت: ‌در وضو شستشوی هر عضو چون از سه بار بگذرد، آن وضو بالا نمی‌رود. اسود افزود: ‌دیگر به آن عادت آب بازی باز نمی‌گردم و یک كف آب وضوی مرا كفایت است.

وسوسة ابليس در اذان گفتن

از جمله فریب‌های شیطانی اذان گفتن با لحن و آهنگ آواز خوانی است، مالک و دیگر علما شدیدا**ً** ازآن اكراه داشته اند، و دیگر آمیختن اذان با دعاها و اذكار و مواعظ است پیش و پس از آن، كه علما این را نیز ناخوش داشته اند كه چیزی به اذان افزوده شود. و نیز بسیار كس دیده ایم كه بسیاری از ساعات شب را بالای مناره موعظه می‌كند یا سوره‌هایی از قرآن را به صدای بلند قرائت می‌نماید. بدین گونه خواب مردم را می‌گیرد و حواس شب زنده داران را پرت می‌كند و قرائتشان بهم می‌زند، كه این همه از منكرات است.

فريب شيطان در نماز

دیگر وسوسه شیطان است در لباس نمازگزار، كه بعضی چند بار آن را می‌شویند، و اگر دست به آن بخورد باز می‌شویند. بعضی شستن لباس را در خانه كافی نمی‌دانند و می‌گویند: حتماً باید در رودخانه باشد بعضی هم لباس را در دلو گذاشته به شیوه یهودیان در چاه آب فرو می‌برند. اصحاب کرام چنین نکردند، ایشان هنگامیکه فارس را فتح کردند با لباس فارسیان نماز خواندند و فرش و رخت ایشان را به كار بردند. بعضی از وسواسیان چنانكه قطره‌ای آب بر لباسش بچكد تمام آن را می‌شویند و بدین سبب از نماز جماعت جا می‌مانند، بعضی هم در روز بارانی محض پرهیز از «ترشح» آب باران به مسجد نمی‌روند.

نیز از وسوسه‌های شیطانی تكرار نیت نماز و تكبیرة‌الاحرام بستن و باز شكستن است. بعضی وسواسیان هستند كه سوگند به سه طلاق می‌خورند كه این نیت آخری است! در حالی كه شریعت ما سهله و سمحه است وپیغمبر و یارانش چنین نمی‌كردند. از ابوحازم نقل است كه وارد مسجد شد ناگهان شیطان وسوسه‌اش كرد كه وضو نداری بی‌وضو نماز می‌گزاری؟ گفت:‌[ لعین!] تو این قدر خیر خواه من نبودی!.

و چاره این وسواس آن است كه به آدم وسواسی گفته شود همین قدر كه تو به نماز برخاسته‌ای نیت است و لفظ لازم نیست، تازه آن را هم گفتی ودرست گفتی؛ اعاده برای چیست؟

از ابن عقیل نقل است كه كسی از او پرسید من چه كنم؟ وضو می‌گیرم، سپس با خود می‌اندیشم گرفته‌ام، تكبیر می‌گویم و با خود میاندیشم كه نگفته‌ام. ابن عقیل گفت: نماز بر چنین آدمی واجب نیست! چرا كه مجنون است و قلم از مجنون برداشته شده تا به عقل باز آید.

مؤلف گوید: وسوسه در نیت نماز ناشی از مسأله ندانستن و كم عقلی خواهد بود. پیداست كه اگر كسی فی المثل زیر پای عالمی محض احترام بخواهد برخیزد به لفظ نمی‌گوید كه «زیر پای این عالم محض احترام به علمش بر می‌خیزم...» بلكه همان برخاستن نیت او را نشان می‌دهد. در نماز هم قیام و نیت بلافاصله و باز هم درنفس متصور میشود و صورت وقوع خارجی می‌یابد و مادام كه نیت را فسخ نكرده اگر تكبیر را بگوید صحیح عمل كرده و چنان نیست كه لازم باشد نیت و تكبیر با هم باشد... آورده اند كه هیچ كس بیش از پیغمبر بر خرده بینان وسواسی سختگیر نبود، همچنین ابوبكر و عمر ب بر حال و عاقبت وسواسیان بسیار نگران بودند.

از وسواسیان كسانی هستند كه چون نیت را درست كردند دیگر از بقیه نماز غافل اند و نماز را همان تكیبرة‌الاحرام می‌دانند و بس؛ و این فریب شیطانی است كه دخول در عبادت را از خود آن مهم‌تر وانمود می‌كند و آدم را از اصل خانه به در آن مشغول می‌دارد.

و از وسواسیان كسانی هستند كه در اواخر ركعت به جماعت می‌رسند و وقت خود را به «استفتاح و استعاذه» تلف می‌كنند تا امام به ركوع می‌رود و در وسط ركوع با عجله تكیبر گفته به نماز ملحق میشوند، حال آنكه بعضی علما قرائت را بر مأموم لازم شمرده اند ولی «استفتاح و استعاذه» سنت است و مستحب، بدین گونه احتیاط در آن است كه در چنین موردی از «استفتاح» كه سنت است بگذرد و حین قدری از قرائت [ كه در نظر بعضی بر مأموم واجب است] به نماز ملحق گردد واین نكته‌ای است كه شیخ ابوبكر دینوری به مؤلف كتاب - هنگامی كه نوجوان بود – تذكر داد.

برخی عبادت پیشگان را هم شیطان از این راه فریفته كه به سبب بعضی وسوسه‌ها سنتها را به جای نمی‌آورند، مثلا به صف اول نمی‌روند و می‌گویند اصل بر این است كه دل نزدیک باشد، و در نماز دست روی دست نمی‌گذارند به این عنوان كه نمی‌خواهم خشوعی از خویش بنمایانم كه در دل ندارم. كه این دو سنت از بعضی صالحان بزرگ روایت است، مثلاً از قول پیغمبر «بهترین صفهای مردان اولین آنهاست و بدترین آخرین آنها»، و نیز آورده اند كه ابن مسعود نماز می‌خواند دست چپ را بر روی دست راست گذارده بود، پیغمبر بر او گذشت و دست راستش را بر چپش گذاشت.

و شیطان بعضی نمازگزاران را از راه زیاده روی در غلیظ ادا كردن حروف از مخارج می‌فریبد، و چنان «الحمد» و «مغضوب» پر سر وصدا و مكرری راه می‌اندازند كه از آیین نماز بیرون می‌رود و به سبب تكلف در تحقق مخرج از تدبر و فهم معنی باز می‌مانند. روایت است كه كسی بر انس بن مالک وارد شد و او نماز سبک مثل نماز مسافر می‌خواند، آن شخص پرسید:‌ خدایت بیامرزاد، آیا این همان نماز واجب است كه پیغمبر می‌خواند یا نماز مستحبی به جای آوردی؟ انس گفت: این همان نماز واجب است كه رسول الله می‌خواند، و حضرت می‌فرمود: «بر خود سخت نگیرید كه خدا بر شما سخن می‌گیرد، كه [ پیش از شما]‌ عده‌ای بر خود سخت گرفتند و خدا بر ایشان سخت گرفت كه این راهبان دیر و صومعه نشینان بقایای آنان هستند...». و نیز روایت است كه عثمان بن ابی العاص به پیغمبر عرض كرد: ‌«شیطان میان من و نماز من حایل می‌شود و در قرائت مرا به اشتباه میاندازد». حضرت فرمود: «آن شیطانی است به نام خنزب، هر گاه احساس كردی كه وسوسه ات می‌نماید، از او سه بار به خدا پناه ببر و به سمت چپ آب دهان بینداز». عثمان گوید: این كار را كردم و خدا آن وسوسه را از من دور كرد.

شیطان بسیاری از عبادت پیشگان جاهل را می‌فریبد و می‌پندارد كه عبادت همین قیام و قعود است و بس؛ و بر این عادت خود نادانسته ادامه می‌دهند، مثلا هنوز تشهدشان را تمام نكرده چون امام سلام می‌دهد اینها هم سلام می‌دهند و از نماز خارج می‌شوند حال آنكه از تشهدشان قدری باقی مانده وتشهد امام از اینان كفایت نمی‌كند.

روزی بر یكی از عبادت پیشگان وارد شدم، داشت نماز مستحبیه (در روز) با صدای بلند می‌خواند، گفتم: جهر در نماز روز مكروه است، گفت: دارم این جوری خواب را از خود می‌رانم،... گفتم: سنت به سبب خواب آلودگی تو ترک نمی‌شود، وانگهی هر زمان خوابت می‌آید بخواب كه نفس تو را هم بر تو حقی است. و از پیغمبر روایت داریم كه هر كس نماز روز را به جهر بخواند با پشگل بزنیدش![[99]](#footnote-99).

شیطان بعضی عبادت پیشگان را بدین گونه فریفته كه نماز شب زیاد می‌خوانند و از شب زنده داری و نیز ادای نماز مستحب روز بیش از ادای فرایض شادمانند، شب بیدار می‌مانند و سپیده كه می‌زند خوابشان می‌برد و نماز صبح‌شان قضا می‌شود! یا به نماز جماعت صبح نمی‌رسند، یا روز خرد و خسته و خواب آلوده‌اند و نمی‌توانند برای عائله‌شان كسب روزی نمایند. عباد پیشه پیری به نام حسین قزوینی را دیدم كه در جامع منصور (بغداد) زیاد قدم می‌زد، سبب پرسیدم. گفت: ‌برای آنكه چرتم نگیرد! اما شرع این را نخواسته، و پیغمبر فرماید: «نفس تو را هم بر تو حقی است هم شب برای عبادت برخیز و هم بخواب»، و جای دیگر فرمود: «بر شماست یک قربانی متوسط، هر كس دراین دین بر خود سخت بگیرد، آن سختگیری مغلوبش می‌كند». و نیز آورده اند كه پیغمبر وارد مسجد شد و ملاحظه كرد كه طنابی بین دو ستون بسته اند، پرسید این چیست؟ گفتند: از آنِ زینب است كه به نماز دراز می‌ایستد و هر گاه خسته می‌شود یا سست می‌گردد دست به این می‌گیرد. فرمود: این طناب را باز كنید، و فرمود: «هر یک از شما با نشاط نماز بخواند، هر گاه سست و خسته شد بنشیند» (یعنی برای نماز مستحب لازم نیست كسی خود را شكنجه بدهد). و از عایشه ل روایت است كه حضرت فرمود: «‌وقتی كسی از شما را چرت گرفت، بخوابد تا خوابش بپرد، زیرا كه بسا اگر به حال چرت نماز بخواند به جای آنكه خودش را دعا كند به خود دشنام بدهد!». (این حدیث را بخاری و مسلم هردو روایت نموده اند و حدیث قبلی را تنها بخاری نموده است).

بی‌خوابی در عقل و بدن سوءِ اثر دارد زیرا تجدید قوا لازم است، و اگر گوینده‌ای بگوید كه از برخی گذشتگان شب زنده داری منقول است، جوابش این است كه آنان بتدریج به این كار پرداخته بودند تا قادر به شب زنده داری شده بودند و اطمینان داشتند كه در عین شب بیداری به نماز جماعت صبح مهم می‌رسند، و از خواب قیلوله (خواب روز در حدود ظهر) هم كمک می‌گرفتند و خوراک كم می‌خوردند (تا كم خواب شوند). پس از این همه، روایت صحیحی نداریم كه پیغمبر تمام شب را بیدار مانده و هیچ نخوابیده باشد؛ و تنها سنت پیغمبر است كه قابل پیروی است.

شیطان بعضی شب زنده دارای را هم بدین گونه می‌فریبد كه شب بیداری خود را برای مردم حكایت می‌كند، مثلا به این صورت كه میگویند: ‌فلان مؤذن به هنگام اذان گفت! تا بدانند در آن موقع بیدار بوده؛ كه اگر ریایی هم به خرج نداده باشد دست كم ثواب خود را كم كرده زیرا عملش را از «دیوان سرّ» به «دیوان علانیه» نقل می‌دهند.

ابلیس بعضی‌ها را چنین فریفته كه در مساجد برای عبادت مستحب تنها می‌مانند تا بدین گونه خود را به مردم بشناسانند. از پیغمبر نقل است كه «بهترین نماز مرد آن است كه در خانه خود بخواند الا نماز فرض». (این حدیث را بخاری و مسلم هردو آورده اند). و آورده اند كه عامر بن قیس اكراه داشت از آنكه او را در مسجد در حال نماز مستحبی خواندن ببینند حال آنكه درمنزل روزی هزار ركعت نماز می‌گزارد، و ابن ابی لیلی هرگاه مشغول نماز می‌بود و كسی بر او وارد می‌شد، او [به عنوان استراحت] دراز می‌كشید.

بعضی عابدان را شیطان چنی فریفته كه میان مردم به گریه تظاهر می‌كنند. البته ممكن است كسی واقعاً ‌نتواند خود را نگاه دارد اما اگر از كسی كه می‌تواند خودداری كند دیده شود در معرض ریاست. از ابووائل نقل است كه در خانه حین نماز آهسته می‌گریست اما اگر دنیا را به وی می‌دانند در حضور كسی آن كار را نمی‌كرد. از ایوب سختیانی نقل است كه هر گاه گریه بر او غلبه می‌نمود از میان جمع بر می‌خاست.

شیطان بر بعضی از عبادت پیشگان امر را چنین مشتبه كرده كه شب و روز نماز می‌خوانند اما در اصلاح یک عیب نهان یا درست كردن راه معیشت خود نظری نمی‌كنند، حال آنكه رعایت اینها از مستحبات فراوان اولی تر است.

شیطان قاریان قرآن را با تند خوانی می‌فریبد كه شایسته نیست، و اینكه از بعضی گذشتگان نقل است كه درهر روز یا در یک ركعت قرآن تلاوت می‌كرده اند نادر است. و هر كه بر این كار مداومت نماید اگر چه خلافی نكرده اما اگر ترتیل كند و آرام و با تأنی بخواند در نظر علما خوشتر است چنانكه از پیغمبر روایت كرده اند: «هر كس در كمتر از سه روز قرآنی بخواند آن را نمی‌فهمد».

و نیز شیطان بعضی قاریان را می‌فریبد كه شبها بر مناره صدا در صدا بیندازند و به آواز قرآن بخوانند این كار گذشته از مردم آزاری و خواب دیگران را گرفتن در معرض ریا هم هست، برخی هم قرآن خواندنشان را برای موقع اذان و هنگامی كه مردم به مسجد می‌آیند می‌گذارند كه ببینندشان. مؤلف گوید: از چیزهای عجیب كه دیدم اینكه امام جماعتی بعد از نماز صبح، معوذّتین (دو سوره‌آخر قرآن) را خواند وسپس دعای ختم قرآن را خواند تا بپندارند یا بدانند قرآن ختم كرده است. حال آنكه روش پیشینیان این نبود، آنان عبادات خویش را نهفته می‌داشتند. مثلا ربیع بن خیثم اعمالش همه پنهانی بود واگر كسی وارد می‌شد و او مشغول قرائت بود پارچه‌ای روی قرآن می‌افكند و آن را می‌پوشانید و و همچنین احمد بن حنبل قرآن زیاد می‌خواند اما معلوم نمی‌شد كی ختم كرده است.

تلبيس شيطان عبادت پيشگان را در روزه

شیطان عده‌ای را با «صوم ابد» می‌فریبد كه البته اگر روزهایی را كه افطار واجب است [‌مثل عید فطر] روزه نگیرد، كار خلافی نكرده، اما از دو عیب خالی نیست یكی آنكه ضعیف می‌شود و از كسب معیشت و ادای وظیفه زناشویی عاجز می‌ماند و دو واجب را فدای یک مستحب می‌كند، دیگر اینكه [‌فضیلت روزه مستحب را هم از دست می‌دهد]. چرا كه از پیغمبر روایت كرده اند كه فرمود: «بهترین روزه، روزه داود بود كه یک روز در میان روز می‌گرفت». و در روایت دیگر آمده است به یک صحابی كه اصرار داشت روزه بگیرد فرمود: «یک روز بگیر و یک روز بخور». آن صحابی گفت: من قدرت بیش از این و بهتر از این را هم دارم. فرمود: «بهتر از این روزه‌ای نیست». (این روایت در صحیح مسلم و صحیح بخاری آمده است).

و اگر گفته شود كه بعضی پیشینیان دائم روزه بودند، جواب این است كه بسا آنان می‌توانستند ضمن این كار به وظایف خانوادگی خود نیز برسند و یا خود خانواده‌ای نداشتند و نیازشان به كسب نبود و یا این كار را برای آخر عمر گذاشته بودند؛ به هر حال آن سخن پیغمبر كه «روزه‌ای بالاتر از یک روز درمیان نیست» كلام فصل است [حرف را تمام كرده و بریده است]. از قدما كسانی با كم خوراكی و بدخوراكی روزه مدام گرفتند و آن در چشم و مغزشان اثر گذاشت، كه نوعی تقصیر در حق نفس است و تحمیل فوق طاقت نفس كه جایز نیست.

گاه شایع می‌شود كه فلان عبادت پیشه همیشه روزه دار است، و او از این شایعه اطلاع یافته، دیگر جلو چشم مردم افطار نمی‌كند مبادا آن جاه بشكند. و این نوعی ریای پنهان است و اگر نظرش به اخلاص باشد و پوشیدن احوال خود، باید جلو چشم كسی كه او را روزه دار می‌داند افطار كند و روزهای بعد، اگر خواست به روزه داری ادامه دهد و اعلام ننماید [‌تا آن شایعه صوم ابد وی منتفی گردد]‌.

بعضی را شیطان وا می‌دارد كه روزه داری خود را اعلام نمایند، مثلا می‌گوید:‌ بیست سال است كه روزه نشكسته‌ام، با این تصور فریب آمیز كه مقصود من راهنمایی دیگران است تا آنان نیز بمن اقتدا نمایند. اما خدا از نیت ومقصود همگان بهتر آگاه است! از سفیان ثوری / نقل است كه بنده به اعمال نیک در نهان می‌پردازد اما شیطان آن قدر وسوسه‌اش می‌نماید تا اظهار كند و عملش از دیوان سر به دیوان علانیه نقل یابد. بعضی عبادت پیشگان فی المثل دوشنبه و پنجشنبه را روزه می‌گیرند و اگر به سفره دعوتشان كنند میگویند: ‌امروز كه پنجشنبه است! ومی خواهد برساند كه هر پنجشنبه روزه می‌گیرم، و اگر به طور ساده بگوید امروز روزه‌ام، این را مصیبتی تلقی می‌كند! و هم از اینان كسانی هستند كه دیگران را به دیده خواری می‌نگرند كه ما روزه داریم و اینان نیستند. بعضیشان در قید روزه دائم هست اما مقید افطار نیست كه از چه نانی است، ومواظب نگاه حرام و سخن بیهوده كه از او سر می‌زند نیست و شیطان چنین می‌پنداراندش كه ثواب روزه‌ تو گناهت را می‌پوشاند.

تلبيس شيطان عبادت پيشگان را در حج

یک بار حج واجب تكلیف را ساقط می‌كند. گاه كسی بدون رضایت والدین دوباره می‌رود و این خطاست، گاه به حج می‌رود در حالی كه دیون و مظالم بر گردن دارد، یا برای تفریح و گردش می‌رود، بعضی هم برای آنكه بگویند فلان كس حاجی شده. و اكثراً ضمن راه در فرائض و طهارات‌شان كاستیها پدید می‌آید و با دلهای چركین و پلید و باطنهای ناپاک دور كعبه گرد می‌آیند و ابلیس، ظاهری از حج نشانشان می‌دهد و بدان می‌فریبدشان؛ حال آنكه مراد از حجّ فقط اعمال بدنی نیست بلكه نزدیک دل است به خداوند، و آن جز به قیام به تقوی شدنی نیست. بسا كسا به مكه می‌رود تا دفعات حج خود را بیفزاید و مثلا می‌گوید: من بیست بار «وقوف» داشته‌ام. بسا كسان كه مجاور مكه می‌مانند بی‌آنكه به پاكیزگی باطن خود پرداخته باشند، و همه همتشان مصروف آن است: كه فتوحی برسد ازهر جا كه باشد، و گهگاهی بگویند: ‌بیست سال است كه مجاور بیت الله‌ام. مؤلف گوید: و من خود دیدم حج روانی كه در راه همدیگر را برای آب كتک می‌زدند و بر یكدیگر راه می‌بستند.

و شیطان جمعی حج روان را بدین گونه فریفته كه نمازشان فوت می‌شود و موقع معامله كم فروشی می‌كند به این گمان كه ثواب حج این همه را می‌پوشاند؛ و جمعی را بدین گونه فریفته كه در مناسک، عمل به بدعت می‌كنند مثلا در احرام یک دوش را برهنه می‌گذارند تا آفتاب در سر و صورت و پوست آنان اثری دارد و این را وسیله خودنمایی سازند. در روایت بخاری آمده است كه پیغمبر دید كسی ریسمانی به گردن دیگری انداخته وی را طواف میدهد، حضرت آن ریسمان افسار مانند را برید. در روایت دیگر آمده است كسی دیگری را در طواف هدایت می‌كرد به این صورت كه رشته‌ای در بینی واره او افكنده می‌كشید. حضرت فرمود: او را با دستت راهنمایی كن. مؤلف گوید: این دو حدیث متضمن نهی از بدعت آوری در دین است ولو به قصد طاعت باشد.

شیطان بعضی را هم از راه «توكل» به شبهه انداخته. كسی به امام احمد بن حنبل / گفت كه می‌خواهم متوكلانه بی‌زاد وتوشه قدم در راه مكه گذارم. احمد گفت:‌ خارج از قافله برو. گفت: ‌نه، همراه قافله خواهم رفت. احمد گفت: پس تو بر خرجین همسفران توكل كرده‌ای!.

تلبيس ابليس بر غازيان

شیطان عده زیادی را فریفته كه به نام جهاد بیرون می‌روند حال آنكه نیتشان ریا و خودستایی است كه گفته شود فلان كس غازی [‌جنگجوی در راه خدا] یا دلاور است، یا قصدش غنیمت می‌باشد. مردی از پیغمبر می‌پرسید كه كسانی برای شجاعت نمایی می‌جنگند و گروهی به حمیت اهل و طایفه و قبیله و بعضی به ریا (برای نظر مردم)، كدام از اینها «در راه خدا» محسوب است؟ فرمود:‌ آن كس كه می‌رزمد تا كلمه ‌الله برترین باشد، این جهاد در راه خداست. (این حدیث را بخاری و مسلم روایت كرده‌اند).

و نیز از قول ابن مسعود آورده اند كه گفت: بر شما باد كه عنوان شهید به هر كس ندهید، بسا برای غنیمت كشته شده وبسا برای اسم درک کردن، وبعضی برای آنكه دیده شوند و مقام مورد توجه مردم بیابند. و از پیغمبر روایت است كه «روز قیامت سه كس را پیش از همه داوری می‌كنند: ‌نخست كسی را كه كشته شده و شهادت یافته و خداوند نعمت‌هایش را بدو بر می‌شمارد و می‌پرسد: در دنیا چه كردی؟ گوید: درراه تو جنگیدم تا كشته شدم، خطاب آید كه دروغ می‌گویی، تو جنگیدی تا بگویند دلیر است، و گفتند؛ و فرمان رسد كه بر صورت به سوی آتش بكشندش. سپس عالم قاری را پیش می‌آورند وخداوند نعمتهایش را بدو بر می‌شمارد و می‌پرسد: در دنیا چه كردی؟ گوید: علم فرا گرفتم و قرآن خواندم و به دیگران آموختم، خطاب آید كه دروغ می‌گویی، تو علم آموختی تا بگویند عالم و قاری است، و گفتند؛ و فرمان رسد كه بر صورت به سوی آتش بكشندش. سپس ثروتمند دنیادار را پیش می‌آورند و خداوند نعمتهایش را بدو بر می‌شمارد و می‌پرسد: در دنیا چه كردی؟ می‌گوید: در هر راهی كه مطابق رضای تو بود خرج كردم وانفاق ورزیدم، خطاب آید كه دروغ می‌گویی، تو آن كارها را كردی كه بگویند سخاوتمند و نیكوكار است، و گفتند؛ و فرمان رسد كه بر صورت به سوی آتش بكشندش».

و در احوال عبدالله بن مبارک آورده اند كه در جهاد شركت می‌كرد و دلاورانه می‌جنگید بی‌آنكه كسی بشناسدش، تا در اخلاصش خدشه‌ای وارد نیاید؛ همچنین ابراهیم ادهم در جهاد شركت می‌كرد اما از غنیمت چیزی نمی‌گرفت تا اجرش زیاده باشد.

ابلیس مجاهد را در باب غنایم می‌فریبد و او را برمی‌انگیزد كه چیزی كه بدو نمی‌رسد بردارد، بویژه كه كم دانش باشد و چنین بینگارد كه مال كافر را هر كس برگیرد و رواست و نداند كه خیانت در غنیمت چه بلایی است. از ابوهریره روایت است كه چون خیبر را فتح كردیم به سیم و زر دست نیافتیم اما اثاثه و جامه و خوراكی غنیمت گرفتیم، چون به سوی وادی روان شدیم غلام رسول الله ناگهان به تیری كشته شد، گفتیم: یا رسول الله، شهادت مباركش باد! فرمود:‌ «قسم به آن كه جان محمد در دست اوست، آن چادر بالاپوشی كه ازغنایم خیبر برداشته بر تن او شعله می‌كشد!» حاضران این را كه شنیدند صدا به ناله برداشتند و مردی دو تسمه كفش آورد و گفت: من این را در جنگ خیبر برداشتم، حضرت فرمود: «تسمه كفشی از آتش، یا دو تسمه كفش از آ‌تش!».

گاه غازی می‌داند كه برداشتن غنیمت بی‌آنكه داخل حساب تقسیم شود حرام است، اما چیز زیادی است و نمی‌تواند از آن صرف نظر نماید، و بسا می‌پندارد كه ثواب جهادش آن گناه را می‌پوشاند [‌در حالی كه چنین نیست]‌ واینجاست كه ارزش و اثر علم و ایمان پدید می‌آید.

آورده اند كه در جنگ مداین مسلمانی چیز بسیار ارزشمندی را آورد و روی غنایم انداخت. پرسیدند: سهمی برای خود برداشتی؟ گفت: ‌اگر خدا را ناظر نمی‌دانستم اصلا آن را نزد شما نمی‌آوردم (مراد این است كه چیزی برنداشته‌ام، اگر می‌خواستم همه‌اش را می‌بردم). از جوابش فهمیدند كه مرد گران پایه‌ای است، نامش را پرسیدند، گفت: به خدا نمی‌گویم مبادا ستایشم كنید؛ و خود من خدا را می‌ستایم و به ثوابی كه بدهد خشنودم. گویند: دنبالش كردند و دانستند كه عامر بن عبدقیس است.

تلبيس ابليس در امر به معروف و نهي از منكر

كسی كه امر به معروف و نهی از منكر می‌كند یا عالم است تا جاهل، اگر عالم است شیطان آن عمل را در چشم وی می‌آراید و دچار عجب و نامجویی می‌سازدش. از زاهدی نقل است كه گوید: ‌روزی منصور خلیفه درخطبه می‌گریست، مرا خشم فرو گرفت و با خود اندیشیدم كه چون از منبر فرود آمد كارهای خلاف كه از او می‌دانم یک یک بر شمارم و پندش دهم، اما از اینكه میان مردم خلیفه را موعظه كنم و مرا ببینند و دچار عجب شوم، یا برای عملی (ریایی) كه صحیح نیست كشته شوم، خوشم نیامد و خاموش بر جا ماندم.

و نیز شیطان عالمی را كه امر به معروف و نهی از منكر می‌كند ممكن است از این راه بفریبد كه خشمش از ابتدای كار یا در اثنای كار برای خدا نباشد، چنانكه عمر بن عبدالعزیز به مردی گفت:‌ «اگر خشمناک نبودم مجازاتت می‌كردم»، یعنی ترسیدم از اینكه غضبم برای خدا با غضبم برای خودم درآمیخته باشد.

اما جاهلی كه امر به معروف ونهی از منكر كند بازیچه شیطان است و بیش از آنكه درست كند خراب می‌كند، بسا از چیزی نهی می‌نماید كه بالاجماع جایز است و بسا چیزی را منكر می‌شمارد كه صاحبش برای آن توجیه دارد و یا طبق بعضی مذاهب (فقهیی) و فتاوی رواست. و نیز از باب نهی از منكر بسا درِ خانه مردم را می‌شكند یا از دیوارها بالا می‌كشد و مردم را كتک میزند و فحش می‌دهد واگر جوابش دهند از باب خودخواهی خشمگین می‌شود، و بسا چیزها را افشا می‌نماید كه شرع امر به ستر آن كرده.

از امام احمد بن حنبل پرسیدند: ‌اگر با كسانی چیزهای منكر مثل ساز و شراب باشد اما رویش را پوشیده باشند حكمش چیست؟ گفت: ‌اگر رو پوشیده است نباید آن را شكست (به شرط آنكه پوشش ضخیم باشد و از رو معلوم نباشد كه در زیر چیست). و درمورد صدایی كه به گوش می‌رسد اما محل بزم ساز و آواز معلوم نیست كجاست، پرسیدند. احمد گفت: وظیفه تو نیست كه از غایب جستجو كنی، تفتیش مكن. و نیز احمد فتوی داده است هر گاه بدانی كه حكومت اقامه حدود می‌كند، منكر را به اطلاع حكومت برسان.

و از فریبهای شیطان یكی هم این است كه نهی از منكر كننده وقتی در جمعی مینشیند خود را می‌ستاید و اهل منكر را می‌نكوهد و دشنام می‌دهد، اما بسا در آن حال كه او سخن می‌گوید آن اشخاص توبه كرده باشند و بسا از خود او بهتر شده باشند كه آنان نادم اند و این متكبر است؛ گذشته از اینكه پرده دری از مسلمانان خوب نیست و پرده پوشی تا بتوان واجب است. گاهی جاهلان به خیال آنكه عده‌ای مشغول فعل منكر هستند- بی‌آنكه محقق باشد- به سرشان می‌ریزند و كتک می‌زنند و ظروف می‌شكنند در حالی كه عالم به فرض هم كه گمان منكری ببرد از شرش درمانی. گذشتگان در نهی از منكر نازک كاری و لطف به خرج می‌دادند مثلا صله‌بن اشیم مردی را دید كه با زنی صحبت می‌كند، گفت: ‌«خدا شما دو تن را می‌بیند، ان شاء الله ما را و شما را بپوشاند!» و بر عده‌ای از مردان گذشت كه به بازی و كار لغو سرگرم بودند گفت:‌ برادران چه می‌گویید درباره كسی كه قصد سفری دارد و شب همه شب بخوابد و در طول روز بازی كند، آیا این آدم راهی تواند طی نمود؟ یكی از آن میان متنبه شد و گفت: دوستان! مقصودش ماییم؛ و توبه كرد و مصاحب آن نصیحت‌گر شد.

و نازک كاری و لطف به خرج دادن در نهی از منكر امیران و فرمانروایان از همه بایسته تر است، باید به آنان گفت كه قدر نعمت خدای را بدانید، و نعمت را با تشكر تداوم بدهید نه اینكه با معاصی استقبال كنید.

گاه ابلیس عبادت پیشه‌ای را از این راه می‌فریبد كه نهی از منكر نكند و بگوید امر به معروف و نهی از منكر كار شایستگان است و من خود صالح نیستم چگونه به دیگری امر و نهی نمایم. و این غلط است زیرا امر به معروف و نهی ازمنكر واجب است ولو همان صفت بد در این شخص بوده باشد. البته این هست كه هر گاه آدم پیراسته و بیگناهی نهی از منكر كند مؤثرتر خواهد بود و اگر آلوده باشد سخنش را توان گفت اثر نیست. ابن عقیل گوید: ‌در ایام القائم ابوبكر اقفالی برای نهی از منكر قیام كرد و گروهی از مشایخ همراه او شدند كه همگی از دسترنج خود می‌خوردند همچون ابوبكر خباز كه از بس سر در تنور كرده به آتش نگریسته بود كور شده بود... آدم صدقه بگیر و مستمری بگیر همراه بخود نكرد و آدمی كه اعمال نیک و بد آمیخته دارد همراه خود نكرد و گفت: هر گاه با لشكری مواجه شویم آدمی كه ناخالصی دارد باعث هزیمت می‌شود.

باب نهم  
در تلبيس ابليس بر زاهدان

شخص عامی نكوهش دنیا را از زبان قرآن و حدیث می‌شنود و بر آن می‌رود كه نجات در ترک دنیاست و نمی‌داند آن دنیای مورد نكوهش چیست و كدام است، ابلیس او را می‌فریبد كه در آخرت نخواهی رست جز با ترک دنیا. پس شخص عامی سر به كوه و بیابان می‌گذارد و از جمعه و جماعات و دانش دینی آموختن محروم میگردد و همانند وحش می‌گردد با این تصور كه زهد راستین همین است؛ مگر نه اینكه فلان كس دیوانه و آواره شد و آن دیگری كوه نشین شده و آنجا مشغل عبادت است؟ این شخص عامی بسا خانواده‌ای هم دارد كه رها می‌سازد یا مادری كه گریان به جامی گذارد. همو بسا چنانكه باید نمی‌داند نماز چیست و چه حقوقی بر گردنش هست، به سبب نادانی و از خود راضی بودن شیطان بر او مسلط می‌گردد. هر گاه صحبت فقیهی را در می‌یافت فقیه به او می‌فهمانید كه دنیا بذاته بد نیست. نعمتی است كه خدا به سبب آن بر ما منت نهاده و مایه ضروری بقای آدمی است و تحصیل علم و حصول عبادت جز به آن میسر نگردد، دنیای مذموم آن است كه به ناروا به دست آرند و بیجا خرج كنند و خواستها و آرزوهای نامشروع نفس را بر آورند. اما تنها سر به كوه و بیابان گذاشتن شرعاً ممنوع است، حتى پیغمبر تنها خفتن مرد را منع فرموده، و ترک جمعه و جماعات و دور شدن از عالمان همه زیان است و هیچ سودی ندارد؛ علاوه بر عاق والدین شدن كه از گناهان كبیره است. و اینكه بعضی در گذشته كوه نشین شده‌اند بسا خانواده‌ای نداشته اند و دسته جمعی رفته‌اند، در چنین حالتی هم كارشان موردتأیید نبوده، چنانكه نقل است جمعی برای عبادت به كوه رفتند، سفیان ثوری به سراغشان رفت و بازشان گردانید.

از فریب‌های شیطان زاهدان را یكی هم این است كه آنان را از علم و رویگردان ساخته به زهد مشغول می‌دارد، حال آنكه علم برتر است زیرا كه زاهد نفعش از آستانه درش نمی‌گذرد اما وجود عالم برای دیگران سودمند است.

دیگر از فریبهای شیطان آن است كه به زاهد چنین می‌باوراند كه زهد در ترک مباحات است. زاهد باشد كه چیزی جز نان جو نخورد و عمری میوه نچشد و یا آن قدر كم خوراكی بكشد كه تنش خشک شود و خودرا با پشمینه پوشی [در هوای گرم]‌ و آب خنک نخوردن شكنجه دهد. روش پیامبر و صحابه و تابعین چنین نبوده است، زیرا كه هر گاه چیزی می‌یافتند می‌خوردند پیغمبر گوشت میل می‌كرد و آن را دوست داشت، گاه مرغ می‌خورد و شیرینی دوست داشت و برایش آب خنک و گوارا تهیه می‌كردند و آب شب مانده [تصفیه شده و ته نشین شده در كوزه]‌ را ترجیح می‌داد و می‌فرمود آب روان (گل آلود) معده را می‌آزارد و نمی‌گوارد و رفع تشنگی نمی‌كند. آورده اند كه یكی گفت: من خبیص [‌خوراكی از خرما و روغن]‌ نخوردم كه شكر آن نتوانم گزارد. حسن بصری این سخن را شنید و گفت: ‌زهی نادانان! مگر شكر آب خنک به جای توانی آورد؟ سفیان ثوری در سفره سفرش گوشت بریان و فالوذج می‌برد. انسان باید بداند كه بدن باركش اوست و باید با آن مدارا كند تا به مقصد برسد و لذا باید از دو جانب افراط و تفریط پرهیز داشت.

و باید دانست كه طبایع انسانی گونه گون است، عرب با پشمینه پوشی و شیر تنها خوردن می‌تواند تاب بیاورد، همچنین اند اهل سواد و روستاییان، اینان را از بابت چنین زندگانی ملامت نمی‌كنیم. اما بدن ناز پرورده را به سختی انداختن و آزردن جای ملامت است. زهد و پارسایی این در حدی است كه در خوردن به اسراف نكشد و دچار خواب آلودگی و تنبلی نشود؛ و لازمه آن این است كه بداند كه ترک مشتهیات (حلال) تا چه حد بی‌ضرر است، همان قدرِ معتدل را در پیش گیرد و خود را نیازارد. بعضی پنداشته‌اند كه نان تهی برای حفظ بدن كفایت است، حال آنكه بدن به اقتضای شرایط به ترش و شیرین و گرم وسرد و قابض و ملین احتیاج دارد، و نباید قول امثال حارث محاسبی و ابوطالب مكی را در تقلیل طعام و ترک مباحات شنید زیرا شارع و صحابه‌اش چنان نگفته اند و نكرده اند. ابن عقیل گوید: ‌چقدر شگفت انگیز است كار تدین شما، یا هواپرست و پر هوس هستید یا راهبی از خود دین آورده؛ یا در بازی و دلخواه دامنكشان و به ناز خرامان، یا در گوشه مساجد دست شسته از زندگی و خانمان؛ چرا طبق عقل و شرع خدا را نمی‌پرستید؟

و از فریب‌های ابلیس این است كه زهد عبارت است از قناعت به پست‌ترین خوراک و پوشاک و بس؛ اما همین متزهدانْ جاه طلب و ریاست جوی اند و خواهان اینكه امیران به ملاقاتشان بشتابند، و همینان هنگام دیدار توانگر را بر ندار ترجیح می‌دهند و اگر هم اموال اهدایی را رد كنند به خاطر حب جاه و دست بوسی رد می‌کنند كه این غایت دنیا پرستان و دنیا پرستی تواند بود.

و از فریب‌های ابلیس ریاكاری نهان است. ریاكاریهای آشكار همچون لاغر داشتن تن و زرد جهرگی و ژولیدگی وصدا را نازک ولرزان ساختن و نماز و نیاز فراوان نمودن... نهفتنی نیست اما شیطان به خفی تر از این اشارت می‌كند و فرمان می‌دهد و آن را یا در نیت است كه «إنّما الأعمال بالنيات»، و مالک بن دینار برای چنین موردی گفته است كه‌ «هر كه صادق نیست گو خود را بیهوده می‌ازارا!» و یوسف بن اسباط گفت: «صدق عمل بیاموزید كه من در بیست و دو سال آن را بیاموختم». و از ابراهیم بن دهم نقل است كه راهبی سمعان نام در دیری دیدم كه خوراكش شبی یک دانه نخود بود و افتاد سال در آن دیر زیسته. از او پرسیدم چگونه با این یک نخود زنده می‌مانی؟ گفت: به دلخوشی مردانی كه سالی یک بار به زیارت و طواف صومعه‌ام می‌آیند و هر گاه از عبادت و ریاضت خسته می‌شوم با یاد آنساعت نشاطی می‌یابم و ستوه نمی‌آیم. ابراهیم گوید: هر دانه نخود او را ترسایان از باب تبرک از من به یک دینار خریدند او گفت: اگر چانه میزدی به هزار دینار هم می‌خریدند! ابراهیم گوید: آن پیر ترسا سپس به من گفت: این عزت من است كه براستی خدا را نمی‌پرستم، پس بنگر باعزت آنكه می‌پرستیش چگونه خواهی بود و به كجا خواهی برسید! ای مسلمان به پروردگارت روی كن!.

و از ترس ریا بوده است كه صالحان اعمال خویش پنهان می‌داشته اند و حتى بر خلاف وانموده اند، چنانكه ابن سیرین روزها می‌خندید وشبها می‌گریست، و ایوب سختیانی بر خلاف پارسایان آن عصر كه دامن جامه‌شان كوتاه بود، جامه‌ای با دامن بلند می‌پوشید، و نزد ابن ادهم موقع مریضی هم خوراک زمان سلامتش را می‌نهادند... و از یزید بن مرثد نقل است كه چون شنید ابوالولید بن عبدالملک ولایتش بدهد پوستی پشت و رو پوشید ونان و استخوانی به دست گرفته و سر و پا برهنه بیرون آمده در كوچه به خوردن مشغول شد، تا خبر به ابوالولید دادند كه یزید بن مرثد دیوانه شده و دست از او برداشت! و امثال این داستان زیاد است.

از زاهدان كس هست كه در ظاهر و باطن پارساست اما همان قدر كه زن و فرزند یا دوستانش از پارسایی از او مطلعند سختیهای ریاضت را بر او گوارا می‌سازد؛ پس به خاطر اخلاص باید به اندازه‌ای كه نزدیكترش كسانش او را ریاضتكش نشناسند نزد آنان غذا بخورد. از داود بن ابی هند نقل است كه بیست سال روزه می‌گرفت وخانواده‌اش نمی‌دانستند زیرا خوراک چاشتش را از منزل با خود به بازار می‌برد و آنجا صدقه میداد، اهل بازار می‌پنداشتند كه در منزل غذا خورده و اهل خانه می‌پنداشتند كه در بازار چاشت كرده است.

از زهدورزان كس باشد كه از لذت انزوا گزیدن و عزلت جستن در مسجد یا رباط یا كوه قوّت گیرد، و گوید ترسم كه اگر از گوشته‌گیری به در آیم منكرات بینم، و در این سخن مقاصدی دارد از جمله كبر ورزیدن وتحقیر مردم، دیگر اینكه بیم دارد آن گونه كه انتظار دارد خدمتش نكنند، دیگر اینكه با بر كنار بودن از مردم حیثیت موقعیتش محفوظ است و اگر با دید آید و به مردم در آمیزد آن شكوه و هیبت برود، و چه بسا سبب روی نهفتش آن است كه نادانی و عیب‌های خویش از چشم خلق نهان دارد.

چنین آدمی را به دیدارش می‌آیند و بازدید نمی‌كند و به عیادت مریض و تشییع جنازه نمی‌رود، و امیران به ملاقاتش می‌شتابند و عوام بر او گرد می‌آیند ودستش می‌بوسند و مریدانش به آن متعذر می‌شوند كه عادت شیخ ما بر این است، معذورش دارید! این چه عادت است كه خلاف دیانت است؟ این شخص اگر نیازی برایش پیش آید یا گرسنه باشد و كس پیشش نباشد كه برای خرید بفرستد به ملاحظه نام و مانوسی كه به هم زده برای آنكه مردم نیاید و شكوه و هیبتش نرود گرسنه می‌ماند وبه بازار وارد نمی‌شود، حال آنكه پیغمبر شخصاً به بازار می‌رفت و مایحتاج خویش را می‌خرید و خود به خانه می‌برد، و ابوبكر روی دوش خود جامه می‌فروخت. و از عبدالله بن سلام نقل است كه روی سرش پشته‌ای هیزم حمل می‌كرد گفتند: تو كه از این كار بی‌نیازی، پاسخ داد: می‌خواهم كبر خود با این دفع كنم كه از پیغمبر شنیدم می‌فرمود: «هر كه را به اندازه یک ذره كبر در دل است وارد بهشت نمی‌شد».

مؤلف گوید: آنچه در باب خرید از بازار نوشتم كه پیغمبر و صحابه بدان عمل می‌كردند عادتی است كه همچون لباس و غیره تغییر كرده و امروز به نظر من عالم نباید برای خرید برود و رونق علم را نزد جاهلان كم كند كه تعظیم علم از واجبات است و این اندازه را ریا نتوان نامید كه از بابت حفظ هیبت علما در قلوب عامه است و مانعی ندارد. اوزاعی گوید:‌ «ما پیشتر مزاح می‌كردیم و می‌خندیدیم، حال كه مقتدا گردیده ایم به نظر من دیگر آن شوخی و خنده بر ما روا نیست». و از ابراهیم ادهم نقل است كه با یارانش نشسته بود و می‌گفتند و می‌خندیدند، كسی در زد. ابراهیم گفت: خاموش و آرام باشید! گفتند: ما را ریا می‌آموزی؟ گفت:‌ خوش ندارم كه به سبب شما جمعی در معصیت بیفتند [‌یعنی غیبت شما را بكنند، یا خنده و شوخی و اتلاف وقت را به تبع شما رفتار همیشگی خود كنند]‌.

از این متزهدان كس باشد كه هرگز جامه نرم نپوشد تا آبروی زهدش محفوظ ماند، و اگر جان بسپرد نزد مردم نان نخورد، و خویش را به جهد از لبخند زندن باز دارد تا به خنده چه رسد. و شیطان بدو چنین باوراند كه این اصلاح اخلاق است، حال آنكه چیزی نیست جز ریاكاری؛ همو كه سرافكنده است و محزون می‌نماید در خلوت شیر درنده است.

پیشینیان آنچه مایه انگشت نشان شدن بود از خود دفع می‌كردند تا مورد توجه و اشاره نباشند و از جای كه چنین وضعی برایشان پیش می‌آمد می‌گریختند. چنانكه وقتی یوسف بن اسباط را در مصیصه (شام) شناختند، شهر را به سرعت ترک كرد و گفت: دل من با این حال چگونه بر جای می‌ماند؟

از متزهدان كسانی لباس ژنده می‌پوشند و آن را نمی‌دوزند و عمامه خود را صاف نمی‌كنند و ریش خود را شانه نمی‌زنند، یعنی ما را از دنیا نصیبی نیست و نمی‌خواهیم. این نیز از ابواب ریاست، زیرا پیغمبر و اصحابش چنین نبودند. حضرت ریش خود را شانه می‌زد و صاف می‌كرد و در آینه می‌نگریست، بر موی سرش روغن می‌مالید، و عطر استعمال می‌كرد، و پیداست كه از همه بیشتر به آخرت توجه داشت. همچنین ابوبكر و عمر ب خضاب می‌كردند و هر كه از سنت پیغمبر و رفتار بزرگان صحابه پایه ادعا را بالاتر ببرد قابل اعتنا نیست.

و نیز از زاهدان كسان باشند كه خاموشی پیش گیرند و از آمیزیش با اهل خانه دوری گزینند و با عبوس و گرفتگی روح آنان را بیازارند، و گفتار پیغمبر را فراموش كنند كه «خانوداه ات را بر تو حقی است». خود حضرت شوخی می‌كرد و با اطفال بازی می‌كرد و با زنانش گفتگو می‌نمود، و آورده اند كه با عایشه ل مسابقه گذاشت و بدین گونه اخلاق لطیف بسیار داشت اما این زاهد ترشروی نادان زنش گویی بیوه است و بچگانش هم در زندگی او یتیم‌اند، و این را دلمشغولی به آخرت می‌نامد و نمی‌داند كه روگشادگی با اهل خانه عمل آخرتی است. و روایت صحیح است كه حضرت رسول به جابر فرمود:‌ چرا با دختر بكری ازدواج نكردی كه با هم شوخی و بازی كنید؟ خشكی این گونه زهدورزان به جایی می‌رسد كه همبستری با عیال را هم ترک می‌كنند و امر واجبی را به خاطر اعمال ناواجب و خلاف رضای خدا مهمل می‌گذارند.

از زاهدان كس باشد كه از اعمال خود گرفتار عجب شود واگر بگویند كه تو از اوتادی، باور كند. و هم از اینان كس باشد كه منتظر ظهور كرامت است از خودش؛ چنانكه پندارد تواند بر آب راه پیمود. و اگر برای امری دعا كند و مستجاب نشود در باطن برآشفته گردد؛ گویی اجیری بوده كه مزد می‌طلبد. واگر فهم داشت می‌دانست كه بنده را بابت عملی كه می‌كند بر مالكش منتی نیست و تازه بابت توفیق عمل باید شكر هم بگزارد و عذر تقصیر هم بخواهد. چنانكه از رابعه پرسیدند:‌ آیا عملی كرده‌ای كه به نظر خودت مقبول درگاه افتاده باشد؟ گفت: از آن بیمناكم كه عملم را بر من برگردانند.

و هم از كم دانشی بعضی زاهدان است كه شیطان وادارشان می‌كند كه به «واقعات» خود عمل كنند و گوش به فقیه نسپارند. ابن عقیل گفت: ابواسحاق خرّاز مرد صالحی بود و نخستین كسی است كه كلام خدا را به من آموخت، او عادت داشت كه در گفتگوی روزمره از آیات قرآن استفاده می‌كرد و هر چه می‌پرسیدند با آیه‌ای پاسخ می‌داد. مثلا عصر ماه رمضان به پسرش می‌گفت: **﴿**مِنۢ بَقۡلِهَا وَقِثَّآئِهَا**﴾**[[100]](#footnote-100) [البقرة: 61] ، مقصودش آن بود كه برای افطارش سبزی بخرند... ابن عقیل گوید: بدو گفتم: این كار را نكن كه توهین به قرآن است و گناه است و بدان می‌ماند كه در ورق قرآن سدر و اشنان بریزند و بپیچند؛ اما نشنید و از من رنجید و ترک آشنایی گفت.

و نیز زاهدان كم دانش بر اساس بعضی مسموعات فتوا دهد. ابوحكیم ابراهیم بن دینار فقیه برای مؤلف حكایت كرد كه كسی پرسید اگر زنی پس از طلاق سوم پسری بزاید [‌بدون محلل] بر شوهرش حلال است؟ گفتم: نه؛ زاهدی عامه پسند و نامدار نزد من نشسته بود، گفت: حلال است! گفتم: این فتوی را كسی نداده، گفت: از اینجا (بغداد) تا بصره از من مسأله پرسیده اند چنین فتوی داده‌ام.

مؤلف گوید: ببین حب جاه و خوف اینكه بگویند:‌ «نمی داند» چه بر سر آدم جاهل می‌آورد! پیشینیانْ زهدان كم دانش را از فتوا دادن منع می‌كردند، اگر امروز [زمان مؤلف] را می‌دیدند چه می‌گفتند كه طبق «واقعات» زاهدان فتوا داده می‌شود. نقل است كه احمد بن حنبل با فتوا دادن احمد بن حرب زاهد مخالف بود.

از جمله فریبهای ابلیس بر زاهدان یكی هم این است كه اینان عالمان را نمی‌نكوهند كه مراد از علم عمل است، و این ندانسته اند كه علم روشنایی دل است و هر گاه مقام عالم را كه در حفظ شریعت تالی مقام انبیا است شناخته بودند خود را در قیاس با عالمان چون لال در برابر گویا و كور در برابر بینا می‌شمردند. و در صحیح مسلم و بخاری آمده است كه پیغمبر به علی فرمود: «اگر خدا به توسط تو تنه یک تن را هدایت كند برای تو از چارپایان سرخ موی بهتر است».

و از عیب‌ها كه زاهدان بر عالمان می‌نهند استفاده از مباحات است كه عالم با آن خود را تقویت می‌نماید تا تحصیل و تدریس علم كند همچنین بر عالمان ایراد مال اندوزی می‌گیرند، و اگر دانستند كه مباح یعنی چه، جای ایراد نبود. نهایت این است كه فلان عالم ترک اولی كرده است، كسی كه نماز شب می‌خواند نمی‌تواند به دیگری بگوید تو چرا تنها فریضه گزاردی و خفتی.

چنانكه از حاتم اصم بلخی نقل است كه همراه سیصد و بیست مرید به حج می‌رفت بی‌آنكه خرجین توشه و طعامی همراه داشته باشند، وقتی به ری رسید گفتندش كه فلان عالم مریض است، به عیادت رفت و چون خانه آن عالم را آراسته و بزرگ و پر كالا دید، چندان بر وی طعنه راند كه مریض مریضتر شد. حاتم از آنجا به قزوین رفت و با عالم آن شهر نیز شبیه همان ماجرا را داشت و چون به مدینه رسید و آن خانه‌های پرشكوه را دید پرسید قصر رسول الله كجاست كه دو ركعت نماز بخوانم؟ گفتند: رسول الله قصر نداشت و در كوخ می‌نشست گفت: پس قصر یارانش را نشان بدهید. گفتند: آنها نیز كوخ نشین بودند. گفت: پس این شهر فرعون است نه شهر پیغمبر ، مگر نه اینكه خدا فرموده است: **﴿**لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ**﴾**[[101]](#footnote-101)؟ [الأحزاب: 21] اما شما به فرعون تأسی كرده اید و كاخ‌ها بركشیده اید نه به پیغمبر.

مؤلف گوید: وای بر حال عالمان از دست زاهد جاهل، كه فضیلت را فریضه می‌انگارد و بر امر مباح كه شرع مجاز دانسته تعریض می‌كند. مگر او نشنیده بود كه عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام و عبدالله بن مسعود چه میراثهای هنگفت باقی گذاردند و تمیم داری حله‌ای به هزار درهم خریده بود كه با آن شب زنده داری می‌كرد؟ بر زاهد است كه از عالم بیاموزد. و مالک بن دینار در این مورد گفته است:‌ شیطان با قراء بازی می‌كند همچنانكه كودكان با گردو بازی می‌كنند، و «قراء» عنوان قدیم «زهاد» است.

باب دهم: در تلبيس ابليس بر صوفيان

صوفیه از جمله زهادند و تلبیس ابلیس بر زاهدان را شرح دادیم، اما صوفیان به صفات و احوال و نشانه‌هایی مخصوص‌اند و نیاز است كه جداگانه یاد كرده شوند. تصوف طریقه‌ای است كه آغاز آن زهد مطلق بود تا آنكه به منتسبان تصوف در اواخر رخصت سماع و رقص نیز داده شد، این است كه آخرت طلبان از جهت پارسا نمایی صوفیان و دنیاطلبان به خاطر آسایش و تفریحی كه در تصوف هست بدان متمایل شدند. پس باید حیله‌های شیطان را در این طریقه افشا كنیم و آن ممكن نمی‌شود جز به بیان اصل و فرع و شؤون این طریقه.

در زمان رسول الله مردم را به ایمان واسلام نسبت می‌دادند و مؤمن و مسلم می‌گفتند، سپس عنوان زاهد و عابد پیدا شد، بعد گروههایی پیدا شدند و به زهد و پارسایی چسبیده از دنیا بریدند و منحصراً به عبادت پرداختند و برای این كار روش ویژه‌ای برگزیده رفتار خاصی در پیش گرفتند. و به نظر اینان چون اولین كسی كه خود را وقف خدمت خدا كرد و در بیت الحرام به این كار مشغول شد مردی بود به نام غوث بن مر معروف به «صوفه»، لذا كسانی را كه از دنیا بریده تنها به عبادت پرداختند در انتساب به «صوفه»، «صوفی» نامیدند. طبق روایتی از ولید بن قاسم، «صوفه» نام قومی بوده است در جاهلیت؛ و از زبیر بن بكار نقل است كه اجازه شروع حج از عرفه مخصوص غوث بن مر بود كه بعداً به ارث به اولادش رسید و طایفه‌او را «صوفه» می‌نامیدند و موقع حج عربها خطاب به ایشان می‌گفتند: ‌«أجز صوفة»[[102]](#footnote-102). ابوعبید گفته است: صوفه و صوفان به كسانی اطلاق می‌شده كه متصدی امر مناسک یا امری از امور كعبه شوند، به شرط آنكه از اهل مكه نباشند.

ابن كلبی گوید: غوث بن مر را از آن جهت «صوفه» لقب دادند كه مادرش را پسر زنده نمی‌ماند، نذر كرد كه اگر پسرش بماند به سرش تكه پشمی بیاویزد و وی را به كعبه ببندد و وقف كعبه كند و پسرش بزیست، ازآن پس آن پسر و اولاد وی را صوفه نامیدند. در روایت دیگری آورده اند مادر غوث دختر می‌زایید، نذر كرد كه اگر پسر بزاید وی را غلام كعبه قرار دهد و غوث را زایید پس چون او را نزد كعبه بست و رفت، بچه از شدت گرما بیهوش شده و افتاده بود. چون بر او گذشت گفت: پسرم «صوفه» [= پشم گوسفند] شده است و از آن گاه صوفه نامیده شد. و اجازه حج و حركت از عرفه به منی و از منی به مكه مخصوص صوفه و اولاد او بوده است تا آنكه طایفه‌ «عدوان» آن را گرفتند، و با اینان بود تا قریش آن مقام را به دست آوردند.

و عده‌ای بر آنند كه تصوف منسوب است به اهل صفه، چون اهل صفه برای خدا از دنیا بریده بودند و قرین فقر گشته؛ اینان بینوایانی بودند بدون خانه و زندگی و زن و فرزند، و در مسجد پیامبر برای ایشان صفه‌ای ساخته شد و مسلمانان همان جا به ایشان كمک میكردند و پیامبر به ایشان سلام می‌داد: ‌السلام عليكم يا أهل الصفة، كيف أصبحتم؟

ابوذر گوید: من از اهل صفه بودم، عصرها جلو اتاق پیغمبر جمع می‌شدیم هر كدام از ما را به یكی از مسلمانان می‌سپرد و ده نفر یا كمتر باقی می‌ماندند، آن عده را هم خودش می‌برد و خوراک خودش را به ایشان ایثار می‌كرد و بعد از شام می‌فرمود: بروید در مسجد بخوابید.

البته این عده از روی ضرورت در مسجد می‌نشستند و صدقه می‌خوردند، چون خداوند كارِ مسلمانان را گشایش داد، آنان نیز از آن وضع بی‌نیاز گردیده از مسجد بیرون شدند. به هر حال نسبت «صوفی» به اهل «صفه» غلط است، زیرا در آن صورت می‌بایست می‌گفتند: «صفّی».

و نیز نسبت صوفی را از «صوفانه» گرفته اند كه نوعی گیاه صحرایی است كه این گروه با آن زیست و قناعت می‌كردند. این نیز غلط است، زیرا در این صورت باید نسبتشان «صوفانی» می‌شد. بعضی گفته اند كه «صوفی» منسوب است به «صوفه القفا» [‌= موی پشت گردن]‌ كه گویی با آن به سوی حق كشیده می‌شود و از خلق منصرف می‌گردد. بعضی هم گفته اند «صوفی» منسوب است به «صوف»، اما اولی صحیح است.

و این اسم پیش از سال 200 هجرت بر عده‌ای اطلاق شد و هم از آغاز استعمال این اصطلاح درباره‌آن سخنها گفتند و توصیفها نمودند. حاصلش اینكه: تصوف یعنی ریاضت نفس و مجاهده به منظور برگردانیدن طبیعت از اخلاق زشت به اخلاق نیكو از قبیل پارسایی و بردباری و شكیبایی و اخلاص و راستی كه باعث ستودگی در دنیا و ثواب آخرت است. جنید گفته است:‌ تصوف یعنی بیرون شدن از هر خوی پست و درون شدن در هر خوی والا. رُوَیم گوید: همه خلق بر رسوم پای فشردند و این گروه بر حقایق؛ همه از نفس خویش رعایت ظواهر شرع را خواستند و این گروه بر حقایق؛ همه از نفس خویش رعایت ظواهر شرع را خواستند و این گروه حقیقت پارسایی و مداومت صدق را خواستند.

مؤلف گوید: پیشینیان این گروه چنین بودند تا آنكه شیطان شبهاتی بر انگیخت و هر نسلی را بیش از نسل پیشین فریفت تا آنكه بر صوفیان متأخر كاملا مسلط گردید. و اصل فریب ابلیس بر صوفیه از آنجا بود كه ایشان را از علم مانع آمد و چنین فرا نمود كه اصل مقصود عمل است؛ و چون چراغ علم را بكشت در ظلمات سرگردان شدند. و به بعضیشان چنین وانمود كرد كه اصل مقصود ترک دنیاست به طور كلی؛ پس آنچه هم محض حفظ بدن لازم است كنار نهادند و مال را به مار و كژدم مانند كردند و فراموش نمودند كه در مال مصلحتهاست، و در فشار بر نفس مبالغه ورزیدند، و حتى عده‌ای مطلق خوابیدن را ترک گفتند. البته اینان مقاصدشان خوب بود اما بیراهه رفتند و برخی ندانسته به سبب كم اطلاعی پیرو احادیث ساختگی شدند.

سپس كسانی آمدند و در باب گرسنگی و فقر و «خطرات و وساوس» سخن گفتند و چیز نوشتند مثل حارث محاسبی؛ و كسان دیگری آمدند و مذهب تصوف را ساختند و پرداختند و به ویژگیهای اختصاصش دادند، از آن جمله: ‌خرقه پوشی و سماع و وجد و رقص و كف زدن و زیاده روی در نظافت و طهارت. و همچنان این امر رو به رشد بود و سران قوم هر كی با تكیه بر واقعات خود قرارهای بیشتری می‌نهادند و هر چه را به نظر خود دریافته بودند علم باطن نامیدند، در مقابل علم شریعت كه این را علم ظاهر خواندند. بعضیشان از فرط گرسنگی كشیدن به خیالات فاسد افتاد و دعوی عشق خدا و شوریدگی كرد گویی چهره زیبایی به نظرش آمده و شیفته شده است. اینان میان كافری و بدعتگری نوسان داشتند تا آنكه باز به گروههایی تقسیم شدند و عقایدشان بیش از پیش به تباهی گرایید، بعضی به حلول و برخی به اتحاد قایل شدند و شیطان چنان با اقسام بدعت گیجشان كرد كه برای خود سنتها بر ساختند و حدیثها نهادند.

چنانكه ابوعبدالرحمن سلمی كتاب السنن (سنن التصوف) و حقایق التفسیر را برای ایشان نوشت و چیزهای شگفت از واقعات صوفیان بی‌آنكه اساس علمی داشته باشد در آن نقل كرد، عجب آنكه در خوردن دست پس می‌كشیدند اما در تفسیر قرآن به رأی، دست گشاده داشتند. در باره خود ابوعبدالرحمن گفته اند كه در روایت ثقه نبود و تنها تعداد كمی حدیث از اصم شنیده بود؛ پس از مرگ ابوعبدالله حاكم نیشابوری، از روی تاریخ یحیی بن معین و غیر آن، حدیثها از قول اصم نقل كرد واز خود روایتها برای صوفیان جعل نمود.

و نیز ابونصر سراج كتاب لمع الصوفیه را برای صوفیان تصنیف كرد و در آن اعتقادات زشت و سخنان پست آورد كه برخی را ذكر خواهیم كرد، و ابوطالب مكی قوت القلوب را نوشت و در آن احادیث دروغین آورد و نمازهای مستحبی روزانه و شبانه ساختگی ذكر كرد و همچنین عقاید فاسد با استناد به «اهل كشف» بیان نمود واین كلامی به معنا بیش نیست. و هم در آن كتاب از قول یكی از صوفیان آورده كه خدا در همین دنیا بر اولیایش تجلی می‌نماید.

گویند: ابوطالب مكّی بعد از مرگ ابوالحسین بن سالم وارد بصره شد و خویش را به مقالت وی منسوب داشت، سپس به بغداد آمد و مردم در مجلس وعظش جمع می‌شدند و درسخنانش حق و باطل را هم به هم می‌آمیخت چنانكه یک بار گفت: «ليس علي المخلوق أضرّ من الخالق» (یعنی هیچ چیز و هیچ كس بر مخلوق زیان رساننده تر از خالق نیست) مردم به بدعت منسوبش كردند وتركش گفتند و دیگر وعظ نگفت.

سپس ابونعیم اصفهانی كتاب حلیة الاولیاء را نوشت و در تعریف تصوف سخنان منكر و زشت آورد، و شرم نكرد از اینكه خلفای راشدین و بزرگان صحابه را از صوفیه بشمرد و چیزهای عجیب از ایشان نقل كند، همچنین شریح قاضی و حسن بصری و سفیان ثوری و احمد بن حنبل را از جمله صوفیان شمرد، همچنانكه سلمی در «طبقات الصوفیة» فضیل عیاض و ابراهیم ادهم و معروف كرخی را كه از زهاد بودند جزء صوفیه به حساب آورد؛ حال آنكه تصوف روشی است مشخص و معلوم و غیر از زهد است و فزون بر آن چیزها دارد، و دلیل بر فرق این دو آنكه تا كنون كسی زهد را نكوهش نكرده اما تصوف را بر آن سان كه خواهیم گفت، نكوهیده**‌**اند.

وعبدالكریم قشیری «الرسالة»**‌** را برای صوفیان نوشت ودر آن عجایبی از فنا و بقا، قبض و بسط، وقت و حال، وجد و وجود، جمع و تفرقه، صحو و سكر، ذوق و شرب، محو و اثبات، تجلی، محاضره، مكاشفه، لوایح، طوالع، لوامع، تكوین (ظ: تلوین) و تمكین، شریعت و حقیقت... و امثال این پریشانگوییهای بیمایه و حرفهای درهم و برهم بی‌پایه آورد با تفسیری عجیبتر؛ و نیز محمد بن طاهر مقدسی كتاب «صفوة التصوف» را نوشت و در آن چیزها آورد كه خردمند از یاد كرد آن شرم دارد و ما بعضی را در جای خود ذكر خواهیم كرد.

از آن جمله شیخ ما ابوالفضل بن ناصر حافظ می‌گفت كه ابن طاهر به راه اباحت می‌رفت و كتابی در جواز نظر بر امردان نوشت و حكایتی از یحیی بن معین آورد كه گفت: «در مصر كنیزكی زیبا دیدم، صلی الله علیها!» پرسیدند: بر او صلوات می‌فرستی؟ گفت: «آری صلوات بر او و هر چه زیبارو!». شیخ ما گفت: ‌ابن طاهر قابل استناد و اعتبار نیست.

و نیز ابوحامد غزالی كتاب«إحیاء العلوم» را در طریق صوفیان نوشت و آن را از احادیث دروغ بینباشت و در «علم مكاشفه» صحبت كرد و از قانون فقه بیرون رفت. مثلا گوید: مراد از شمس و قمر و كوكب كه ابراهیم (صلوات الله علیه) دید، حجابهای نورانی خداست؛ كه این از جنس حرفهای باطنیان است. و همو در كتاب «المفصح بالأحوال» گوید: ‌«صوفیه در بیداری ملائكه الله و ارواح انبیا را می‌بینند و صدایشان را می‌شنوند و فایدتها بر می‌گیرند ازمشاهده صور حالشان پیوسته در ترقی است تا آنجا كه گفتنی نیست».

مؤلف گوید: سبب تصنیف این نوع كتابها كم اطلاعی نویسندگان از سنن و آثار اسلام است و نیز پسندروش این قوم؛ كه پارسایی نزد همه ستوده است، و حالتی خوشتر از ظاهر این قوم و سخنانی از سخنان اینان لطیفتر نیافتند، حال آنكه سیرت سَلَفْ خالی از خشونتی نیست.

عموم این تصانیف بی‌اصل است و اساس آن بر واقعاتی است كه یكی از دیگری گرفته و تدوین نموده و علم باطن نامیده‌اند. گویند: از احمد بن حنبل راجع به «خطرات و وساوس» پرسیده شد. پاسخ داد: صحابه و تابعان درباره آن صحبت نكرده‌اند؛ و نیز از او نقل است كه چون كلام حارث محاسبی را شنید به رفیقش گفت:‌ جایز نمی‌بینم كه با اینان بنشینی. كسی از ابوزرعه ‌راجع به حارث محاسبی و كتبش پرسید گفت: ‌بپرهیز از این كتابها كه همه بدعت و ضلال است، حدیث بخوان كه در آن چیزها بیابی كه تو را از اقوال اینان بی‌نیاز سازد. گفتند: در این كتب عبرتهاست، گفت:‌ هر كسی از قرآن عبرت نیاموزد در این كتب او را عبرتی نباشد.

ابوعبدالرحمن سلمی گفته است: اول كسی كه در سرزمین خود از احوال و مقامات اهل الولایة‌ سخن گفت ذوالنون مصری بود. عبدالله بن عبدالحكم فرمانروای مصر كه مالكی مذهب بود بر او انكار كرد و علمای مصر از او كناره گرفتند، چون علمی آورده بود كه پیشینیان در آن باب حرفی نزده بودند، پس ذوالنون را متهم به زندقه نمودند. و نیز سلمی گوید: ابوسلیمان دارانی را از دمشق اخراج كردند چون مدعی بود كه ملائكه را می‌بیند و با وی سخن می‌گویند؛ و نیز علیه احمدبن ابی الحواری گواهی داده شد كه اولیا را بر انبیا تفضیل می‌دهد، بناچار از دمشق به مكه گریخت؛ و اهل بسطام ابویزید را بیرون كردند چون مدعی بود كه مانند پیامبر معراجی داشته است. پس به مكه رفت و بعد از دو سال بازگشت و در جرجان ماند و آنجا بود تا حسین بن عیسی مرد، آن گاه توانست به بسطام بازگردد. وهم سلمی گوید:‌ از قول سهل بن عبدالله تستری آورده اند كه می‌گفت: ملائكه و جن و شیاطین نزد من می‌آیند و من با آنان سخن میگویم. عوام این را بر وی انكار كردند و نسبتهای زشت بدو دادند، مجبور شد به بصره برود و آنجا مرد. و نیز سلمی گوید:‌ حارث محاسبی در باب كلام و صفات سخنانی گفت كه احمد حنبل از او كناره گرفت وحارث ناچار متواری شد تا در گذشت.

ابوبكر خلّال دركتاب «السنة» از احمد بن حنبل نقل كرده است كه گفت:‌ بسیار حذر كنید از حارث كه اصل فتنه اوست؛ فلان و فلان با وی نشستند، ایشان را به رأی جهم در آورد؛ و این حارث، شیری است در كمین نشسته، تا چه روزی در مردم بجهد و بدرد.

صوفیان پیشین اقرار داشتند بر اینکه تكیه باید بر كتاب و سنت باشد، اما به سبب كم دانشی شیطان امر را بر ایشان مشتبه ساخت.

ابوسلیمان دارانی گفته است: ‌بسا نكته‌ای از نكات صوفیه در دل من می‌آید و آن را چند روز نمی‌پذیرم مگر با دو شاهد عادل: كتاب و سنت؛ و از بایزید نقل است كه گفت: فریفته‌ كرامات آن كس مشو كه در هوا می‌پرد، بلكه ببین در رعایت امر و نهی و حفظ شرع چگونه است. و از همو نقل است كه گفت: ‌هر كس قرائت قرآن و پارسایی و همراهی جماعت و حضور در تشییع جنازه‌ها و عیادت مریضان را ترک كند و دم از تصوف زند اهل بدعت باشد؛ و از سری سقطی نقل است كه گفت:‌ هر كس مدعی شود كه علم باطن ظاهر را نقض می‌كند غلط كار است؛ و جنید گفته است: این مذهب ما مقید است به اصول كتاب سنت؛ و نیز گفته است:‌ علم ما منوط است به كتاب و سنت، هر كس قرآن و حدیث و فقه را رعایت نكند قابل پیروی نیست؛ و همو گفته است:‌ ما این صوفیگری را به قیل و قال نگرفتیم بلكه با گرسنگی كشیدن و از دنیا و هر چه دلخواه و دلپذیر است بریدن، به دست آوردیم؛ و از ابوبكر شفاف نقل است كه گفت:‌ هر كس حدود امر و نهی را در ظاهر ضایع دارد از مشاهده قلبی در باطن محروم شود؛ و حسن نوری به یكی از یارانش گفت:‌ هر كه را بینی كه مدعی حالتی است با خدا كه وی را از حد شرع بیرون می‌برد، نزدیكش مرو، و هر كه را بینی كه مدعی حالتی است كه حجتی ندارد و پاس ظاهر نمی‌دارد در دین متهمش بدار؛ و جریری گفته است: ‌امر ما همه در یک چیز خلاصه می‌شود: دلت ملتزم مراقبه باشد و ظاهرت قائم بر علم باشد؛ و ابوجعفر گفته است:‌ هر كس گفتار و كردار و احوال خویش با قرآن و سنت نسنجیده وخاطرات نفسانی خود را متهم ندارد‌ (یعنی وسواس نشمارد) از جمع مردانش مشمار.

با همه آنچه از قول مشایخ گذشت، به علت نادانــی، اشتباهاتی از بعضیشان رخ داده كه به خاطر بی‌ملاحظگی در امر حقیقت باید گفت. و ایراد ما به سخن و عقیده كجروانه است، گو از هر كس باشد.

این از صوفیان؛ اما صوفی نمایان را غلط فراوان است كه از راه غیرت دینی و پاک كردن دامن شریعت از آلودگی و ادای امانت علمی بعضی اشتباهات اینان را نقل می‌كنیم. و علما پیوسته خطاهای یكدیگر را تذكر داده‌اند محض بیان حق نه عیب جویی؛ و اعتباری به قول آن نادان نیست كه می‌گوید حرف فلان زاهد را كه مردم از او تبرک می‌جویند چگونه میتوان رد كرد!؟ ما باید مطیع چیزی باشیم كه از طریق شرع رسید نه اشخاص؛ بسا شخصی از اولیای خدا و بهشتی باشد اما اشتباهاتی داشته باشد كه باید یادآوری كرد. و این نظیر آن است كه كسی معجزه مسیح را ببیند اما در خود او ننگرد كه بشری است زنده به طعام، و لذا به خدایی منسوبش دارد حال آنكه اگر در خود او می‌نگریست با وجود معجزه دیدن، مقامی را كه در خور او نیست بدو نسبت نمی‌داد.

مشاهیر حدیث و فقه، همه بر ضرورت تحقیق تأكید كرده اند ونقل است كه امام احمد حنبل گاه كسی را تا حد مبالغه می‌ستود سپس اغلاطش را پی در پی تذكر می‌داد، ونیز آورده اند كه سری سقطی، شیخی بود معروف به حلال خواری؛ تا از وی این قول شهرت یافت كه گفته است: خدا چون حروف را آفرید، حرف «ب» سجده نمود؟[[103]](#footnote-103) مردم با این كلمه از وی رمیدند.

در بيان آنچه از سوء عقيدة صوفيان نقل شده

ابوعبدالله رملی گوید: ابوحمزه در جامع طرسوس وعظ گفت و مقبول مردم واقع شاد، تا روزی در اثنای سخنش كلاغی بر بام مسجد صدا كرد، ابوحمزه فریادی كشید و گفت: لبیک لبیك! پس به زندقه منسوبش كردند و گفتند حلولی است و به عنوان زندیق اسبش را بر در مسجد حرّاج كردند. ابوبكر فرغانی آورده است كه ابوحمزه چون صدایی می‌شنید لبیک لبیک می‌گفت از این جهت حلولی لقبش دادند. او علی رودباری گوید: در واقع آن صدا را انگیزه‌ای می‌دانسته كه وی را به یاد حق می‌اندازد؛ و هم از او نقل است كه ابوحمزه را از آن رو حلولی خواندند كه هر صدایی می‌شنید مانند وزش باد و ریزش آب و بانگ مرغان... فریادی می‌كشید و می‌گفت: لبیک لبیك! سرّاج گوید: ابوحمزه وارد خانه حارث محاسبی می‌شد ناگهان گوسفند صدایی كشید، ابوحمزه گفت: لبیک لبیك! حارث عصبانی شد و دست به كارد برد و گفت: اگر همین لحظه از حرفت توبه نكنی سرت را می‌برم. ابوحمزه گفت: اگر این نوع حرفها را نمی‌پسندی برای چه خوراک خودت سبوس و خاكستر است!؟

سراج گوید: عده‌ای از علما ابوسعید خراز را در این قولش انكار و تكفیر كردند كه در كتاب «السرّ» نوشته است:‌ «بنده‌ای كه مطیع آنچه خدا اجازه داده است باشد، پس ملتزم بزرگداشت خدا باد، خداوند نفس او را صفت تقدیس بخشد».

و همچنین ابوالعباس احمد بن عطاء را به كفر و زندقه منسوب داشتند، و جنید را با وجود علمش به همین عنوان چند بار گرفتند، و بسیاری دیگر.

سراج گوید: از ابوبكره‌ محمد بن موسی فرغانی واسطی نقل است كه گفت: آن كه او را یاد كرد دروغ گفت و آن كه شكیبایی نشان داد گستاخی نمود. مبادا در جنب ملاحظه ‌حق، حبیب و كلیم خلیل را ملاحظه كنی. پرسیدند: ‌آیا آنان را درود نفرستیم؟ گفت: ‌بفرستید ولی بدون احترام یاد؛ در دل آنان را وقعی منه! و نیز سراج گوید: شنیده‌ام كه جمعی از حلولیان بر این گمانند كه حق عزوجل اجسامی را برگزیده و با تمام معانی ربوبیت در آنها حلول نموده و معانی بشریت را از آن اجسام زدوده است، و بعضی از حلولیان به جواز نظر در نكو رویان قایل اند. و نیز سراج گوید كه عده از صوفیان شام به رؤیت خدا در این دنیا با قلب و در آخرت با چشم قایل اند. همو می‌نویسد كه غلام خلیل گواهی داد كه حسین نوری می‌گفت:‌ «أنا أعشق الله عزوجل وهو یعشقنی»، و می‌گفت: «عشق» همان «حب» است كه در آیه **﴿**يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ**﴾**[[104]](#footnote-104) [المائدة: 54]. آمده است. نیز قاضی ابویعلی گوید:‌حلولیه بر آنند كه خدا عشق می‌ورزد.

مؤلف گوید: ‌این از سه راه جهل است، یكی اینكه كلمه عشق را از اهل لغت درجایی به كار می‌برند كه طرف موضوع نكاح واقع شود؛ دوم اینكه صفات خدا نقلی و توقیفی است، چنانكه «یحب» می‌گویند و «یعشق» نمی‌توان گفت، و «یعلم» می‌گویند «یعرف» نمی‌شود گفت؛ سوم اینكه از كجا دانست خدا هم با او عشق می‌ورزد؟ این دعوی بی‌دلیل است و از رسول الله روایت داریم كه هر كس مدعی شود كه بهشتیم، جهنمی است.

عمرو مكی گفته است با حسین منصور در یكی از كوچه‌های مكه می‌رفتیم و من قرآن می‌خواندم، صدایم را شنید و گفت:‌ من هم مثل این می‌توانم بگویم! عمر گوید: ‌از او جدا شدم. آورده‌اند كه همین عمرو حلاج را لعنت می‌كرد و می‌گفت: اگر می‌توانستم خودم می‌كشتمش. پرسیدند:‌ چرا؟ پاسخ داد:‌ آیه‌ای از قرآن قرائت كردم، او گفت: من هم مثل این را می‌توانم بگویم! و از ابوبكر بن ممشاد نقل است كه گفت: كسی در دینور نزد ما آمد و خرجینی داشت كه شبانه روز از خود جدا نمی‌كرد، آن خرجین را تفتیش كردند و در آن نامه‌ای از حلاج یافتند كه عنوانش چنین بود:‌ «من الرحمن الرحیم إلی فلان بن فلان...». نامه را بغداد فرستادند و آنجا حلاج را احضار كرده نامه را نشانش دادند گفت: آری این خط من است و من نوشته‌ام. گفتند: تا كنون دعوى پیام آوری داشتی حال دعوی خدایی می‌كنی؟ گفت: ‌این دعوای خدایی نیست این را در اصطلاح ما «عین الجمع» گویند، مگر نه این است كه كاتب اصلی خداست و دست ما آلتی بیش نیست! پرسیدند: آیا كسی هم در این دعوی با تو شریک است؟ گفت: آری، ابن عطاء، ابومحمد جریری و شبلی، اما این دو تا تقیه می‌كنند واگر كسی فاش با من هم عقیده باشد ابن عطاء است. پس حریری را احضار كردند و راجع به دعوی حلاج از وی پرسیدند گفت:‌ هر كس چنین بگوید كافر است و كشتنی؛ و از شبلی پرسیدند گفت: هر كس این حرف را بگوید باید جلوش را بگیرند؛ و از ابن عطاء پرسیدند، آن عقیده را تأیید كرد و همان سبب قتلش شد.

و نیز آورده اند كه از ابوعبدالله بن خفیف راجع به این شعر حلاج پرسیدند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سبحان من أظهر ناسوته |  | سر سنا لاهوته الثاقب |
| ثم بدا في خلقه ظاهرا |  | في صورة الآكل والشارب |
| حتى لقد عاينه خلقه |  | كلحظة الحاجب بالحاجب |

گفت: هر كس این گفته لعنت بر او باد. عیسی بن فورک گفت: این شعر حسین بن منصور است، گفت: هر گاه این اعتقادش بود كافر است و بسا شعر را بدو بسته باشند.

بنت السّمری را نزد حامد وزیر آوردند، وزیر راجع به حلاج از وی پرسید. پاسخ داد:‌ پدرم مرا نزد حلاج برد، حلاج گفت: من تو را به ازدواج پسرم سلیمان كه اكنون مقیم نیشابور است درآوردم، هر گاه بین تو و او چیزی گذشت كه ناراحت شدی یک روز روزه بگیر و موقع افطار به پشت بام برو روی خاكستر بایست و با خاكستر و نمک زبر روزه بشكن و از آنجا رو به طرف من كن و از پسرم شكایت نما، كه من از اینجا می‌بینم و می‌شنوم!.

و شبی بر بام خفته بودم ناگاه احساس كردم كه روی من افتاده است، از آن حركت هراسان از خواب جستم، گفت: آمده بودم برای نماز بیدارت كنم! وقتی پایین آمدیم دختر حلاج گفت:‌ بدو سجده كن! گفتم: مگر به غیر خدا سجده می‌توان كرد؟ حلاج سخن مرا شنید و گفت:‌ آری خدایی در آسمان است و خدایی در زمین هست![[105]](#footnote-105).

مؤلف گوید: علمای معاصر حلاج بر خون حلاج فتوی نوشتند و نخستین كس ابوعمرو قاضی بود و علما همراهیش كردند. تنها ابوالعباس سریج بود كه گفت: ‌من نمی‌دانم او چه می‌گوید! و اجماع علما مصون از خطاست چنانكه از پیغمبر روایت است كه فرمود: «خداوند شما را پناه داده از اینكه همگیتان بر گمراهی مجتمع شوید»، و از محمد بن داود فقیه اصفهانی [ظاهری] نقل است كه گفت:‌ اگر آنچه خدا بر پیام آورش نازل كرده حق است پس آنچه حلاج می‌گوید باطل است.

البته گروهی از صوفیه به سبب نادانی و كم اعتنایی به اجماع فقها علیه حلاج، از وی طرفداری كرده اند، چنانكه از ابراهیم بن محمد نصر آبادی نقل است كه می‌گفت: «بعد از پیامبران وصدیقان اگر موحدی باشد همانا حلاج است»، و بیشتر قصص‌گویان و نیز صوفیان زمان ما به علت بی‌اطلاعی از شریعت و حدیث صحیح بر همین عقیده‌اند، و من كتابی در اخبار حلاج تألیف كرده‌ام و در آن حیلتها و شعبده‌های وی و آنچه علما درحق وی گفته‌اند گرد آورده‌ام.

آورده‌اند كه چون صوفیه را به زندقه منسوب نمودند، در «محنه»[[106]](#footnote-106) غلام خلیل، عده از صوفیان را نزد خلیفه بردند و از آن جمله نوری بود. خلیفه گفت: گردنشان را بزنید. نوری پیشقدم شد كه گردنش را بزنند. جلاد پرسید: ‌تو چرا پیشقدم شدی؟ نوری گفت: زندگی خویش را در همین چند لحظه بر یاران ایثار نمودم. جلاد دست بازداشت و قصه را به خلیفه رسانید. خلیفه بفرمود تا كار صوفیان به قاضی القضاة اسماعیل بن اسحاق ارجاع نمایند و او رهایشان ساخت. از ابن عطاء نقل است كه گفت:‌ غلام خلیل علیه صوفیان نزد خلیفه شکایت كرد كه اینان زندیقند، پس ابوالحسین نوری و ابوحمزه صوفی و ابوبكر دقاق و جمعی از اقران اینان را گرفتند و نزد خلیفه بردند وخلیفه امر كرد گردنشان را بزنند. مؤلف گوید: از اسباب گرفتاری نوری یكی آن بوده است كه گفت: «أنا اعشق الله والله یعشقنی»؛ اما اینكه خود پیشقدم شده تا جلاد بكشدش، خود خطای دیگری است كه به قتل خودش كمک می‌كرده است!.

از رُقی روایت است كه ما میهمانخانه‌ای داشتیم، فقیری كه دو پاره ژنده بر تن داشت نزد ما آمد و تقاضای میهمانی نمود. به پسرم گفتم: او را به میهمانخانه ببرد؛ و آن فقیر نه روز نزد ما اقامت كرد و هر سه روز یک بار غذا می‌خورد، تقاضا كردم بیشتر بماند. گفت:‌ میهمانی سه روز بیش نباشد. گفتم: حال كه می‌روی ما را از حال خود بیخبر مگذار. رفت ودوازده سال گذشت تا باز آمد. پرسیدم: ‌از كجا می‌آیی؟ گفت:‌ شیخی دیدم بلازده و زمنگیر به نام ابوشعیب مقفع؛ سالی نزد وی ماندم و پرستاری و خدمتش كردم، در دلم افتاد كه سبب ابتلای وی بپرسم، پیش از آنكه لب بگشایم خود وی گفت: برای چه از چیزی سؤال می‌كنی كه به كارت نمی‌خورد؟ چون سه سال گذشت، گفت:‌ آیا تو را ناگزیر است از اینكه بدانی؟ گفتم: آری، اگر نظر موافق داشته باشی. گفت:‌ شبی نماز می‌خواندم در محراب نوری دیدم، گفتم: دور شو ای شیطان ملعون! كه پروردگار من بی‌نیاز است از جلوه گری برای مخلوق؛ و سه بار این اتفاق افتاد. آن گاه ندایی شنیدم كه ای اباشعیب! گفتم: بلی، گفت:‌ دوست داری كه هم اكنون جانت را بگیرم یا بر آنچه رفت جزایت بدهم و مبتلایت سازم در عوض از بهشت نصیبت را بالاتر دهم؟ من دومی را اختیار كردم، پس چشم و دست و پاهایم از میان رفت و نابود شد. راوی گوید: من برای پرستاری باز نزدش ماندم تا دوازده سال تمام؛ تا روزی گفت: به من نزدیک شو، نزدیک شدم و شنیدم كه اعضایش به یكدیگر می‌گفتند: ظاهر شو! و همه اعضایش در مقابلش ظاهر شدند، و او تسبیح و تقدیس می‌گفت تا مرد!

مؤلف گوید: این حكایت موهم این معناست كه گویا خداوند به چشم ابوشعیب ظاهر شده وچون وی منكر گردیده (و آن تجلی را از شیطان دانسته) دچار عقوبت گردیده است، و پیشتر گفتیم كه عده‌ای معتقدند خدا را در همین عالم می‌شود به چشم دید، چنانكه ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی در كتاب المقالات قول عده‌ای از مشبهه را در جواز رؤیت خدا به چشم در همین دنیا نقل كرده است و گوید:‌ روا دانند كه یكی از رهگذران كوی، خدا باشد! و برخی لمس و همراهی و دست دادن با او را ممكن دانند، و گویند: ‌خدا به ملاقات ما می‌آید و ما به ملاقات او می‌رویم. در عراق اینان را «اصحاب باطن» یا «اصحاب وساوس و خطرات» نامند.

تلبيس ابليس بر صوفيان در امر طهارت

شیطان بر همه بندگان خدا در طهارت تلبیس می‌نماید و بر صوفیان بیش از همه؛ و بر وسواسشان در به كار بردن آب زیاد می‌افزاید و نمی‌دانند كه یک وضوی كامل را رطلی آب بس است.

آورده اند ابوحامد شیرازی از درویشی پرسید كه در كجا وضو می‌سازی؟ گفت: ‌در نهر، زیرا كه وسواس دارم. ابوحامد گفت: تا آنجا كه من می‌دانم پیش از این صوفیان شیطان را مسخره می‌كردند و اكنون شیطان صوفیان را مسخره كرده است. و از صوفیان كس هست كه با دم پایی بر حصیر راه می‌رود كه این البته خلاف شرع نیست، جز اینكه مبتدی بیند و پندارد كه مگر این از آیین شریعت است و در این عمل بدو اقتدا نماید.... و عجب است از كسانی كه تا این حد در نظافت ظاهر مبالغه می‌كنند و باطنشان پر از چرک و كدورت است.

تلبيس ابليس بر صوفيان در نماز

شیطان بر مردمان در نماز امر را مشتبه می‌نماید و بر صوفیان بیش از دیگران. محمد بن طاهر مقدسی گوید: ‌از جمله سنتهای ویژه صوفیان، دو ركعت نماز است كه موقع پوشیدن مرقع و مراسم توبه می‌خوانند و به آن حدیث استناد می‌نمایند كه پیغمبر به ثمامه بن اثال موقعی كه مسلمان می‌شد دستور داد غسل كند. مصنف گوید:‌ ثمامه كافر بوده و مسلمان شده، و بر این اساس فقها و از جمله احمد بن حنبل بر كافری كه مسلمان شود غسل را واجب شمرده‌اند اما نماز دو ركعتی نه در حدیث ثمامه آمده و نه فقها واجب شمرده اند كه صوفیان مراسم توبه خویش را بر آن قیاس كرده باشند، و آن همانا بدعتی بیش نیست كه سنت نامیده شده است.

تلبيس ابليس بر صوفيان در مسكن

مؤلف گوید: بنای رباطهای صوفیانه مسبوق است به عمل عبادت پیشگان سلف كه جایگاههایی ویژه عبادت اختیار كردند، كه آنان نیز هر چند قصد نیكو داشته اند اما كارشان از شش راه خطاست:

اول اینكه – بدعت است و محل ویژه عبادت در اسلام مسجد است.

دوم اینكه – وجود رباطها از جمعیت مسجدها می‌كاهد.

سوم اینكه – خود را از ثواب راه پیمودن به سوی مسجد محروم داشتند.

چهارم اینكه – به دیر نشینی مسیحیان تشبه جستند.

پنجم اینكه – در سن جوانی به حال عزبی زیستند حال آنكه بیشترشان نیاز به نكاح داشتند.

ششم اینكه – برای خود نشانه‌ای قرار دادند، یعنی كه ما زاهدیم به دیدار ما بیایید وتبرک بجویید. این هم در صورتی است كه صرفاً به قصد عبادت بوده باشد. حال آنكه با زاهد نمایی تنبلخانه و مركز ساز و آواز ساخته‌اند.

چنانكه می‌بینیم متأخران اینان (یعنی صوفیه و زاهد نمایان معاصر مؤلف) عموماً در رباطها از تلاش معاش آسوده‌اند، و با دنیا طلبی از هر ظالم و باج گیری، می‌خورند و می‌نوشند و می‌خوانند و می‌رقصند، و اكثر رباطها را هم ستم پیشگان ساخته اند و از مال حرام وقفها بر آن مقرر داشته. و شیطان رباط نشینان را چنین فریب می‌دهد: ‌«اكنون كه روزیتان می‌رسد خود را از مشقت ورع برهانید و تن خویش را رنج مدهید». این است كه همه همتشان صرف شكم است، پس آن گرسنگی كشیدنهای بُشر حافی و پارسایی سری سقطی و كوشندگی جنید كجاست؟ صوفیان زمان بیشتر وقتشان به پراكنده گویی و خوش تعریف ودید و بازدید اهل دنیا می‌گذرد، و از میان اینان آنكه از دنیا رفته است سر در جبه می‌كند و سودا بر دماغش چیره می‌شود و «حدثنی قلبی عن ربی» سر می‌دهد [و به پندار خودش روایت كردن مرده دلان از مردگان را بی‌فایده می‌داند]‌. و شنیده‌ام كه كسی در رباط خواست قرآن بخواند منعش كردند، و عده‌ای در رباط حدیث می‌خواندند رباط نشینان گفتند اینجا جایش نیستى!.

تلبيس ابليس بر صوفيان در ترك مال

شیطان به صوفیان نخستین كه در زهد صادق بودند در مورد مال تلبیس كرد و آنان را از شر مال بترسانید لذا خود را از دارایی عاری ساخته خاک نشین فقر شدند، و البته مقصد نیكو داشتند و به خطا رفتتنشان در این امر نتیجه كم دانشی بوده است. اما اكنون شیطان در وسوسه صوفیان خرجی ندارد و به طوری كه هر كدامشان مالی بیابد دست به اسراف و تبذیر می‌گشاید. از ابونصر طوسی نقل است كه ابوعبدالله مقری پنجاه هزار دینار از پدر به ارث برد و آن همه را صرف درویشان نمود. و همانند این داستان از بسیاریشان نقل است. و جای ملامت نیست هر گاه به اندازه‌ كفاف خویش نگهدارد یا كار و پیشه‌ای داشته باشد كه بعداً خودش محتاج غیر نشود، یا اینكه مالش مال شبهه باشد كه ناچار باید تصدّق كرد. اما اگر مال حلالش را بكلی انفاق نماید و عیالش را فقیر سازد و از آن پس یا باید منت آشنایان را بكشد و صدقه خوار آنان شود یا از ستم پیشگان اموال شبهه ناک دریافت كند. در این حالت، فعلش مذموم است و نهی شد. و عجبی از زهدورزان بی‌دانش نیست كه چنین نكنند، عجب از دانایان و خردمندان كه ایشان را بدین كار خلاف عقل و دین تحریض و تشویق می‌نمایند. چنانكه حارث محاسبی در این باب سخن دراز گفته و ابوحامد غزالی تأییدش كرده، و حارث معذورتر است چه غزالی فقیه تر بوده لیكن به سبب تصوف گرایی ناچار باید روش صوفیه را تأیید نماید.

حارث در این باب داستان ابوذر را با كعب در حضور عثمان نقل می‌كند كه كعب از مالداری عبدالرحمن بن عوف دفاع می‌كرد و ابوذر می‌گفت: پیغمبر با مال اندوزی و فزونجویی مخالف بوده است؛ ابوحامد نیز آن را با نقل حدیث ثعلبه [كه مانع الزكاة بود و مورد غضب پیغمبر واقع شد] تأیید می‌نماید، و می‌افزاید: نداشتن مال بهتر از داشتن آن است هر چند مالدار بخواهد مال را صرف امور خیریه كند؛ زیرا به همان اندازه كه مشغول رسیدگی به اموال است از یاد خدا باز می‌ماند. پس مرید باید كه از خود سلب مالكیت كند جز به حد ضرورت، كه اگر یک درهم بیش از آن نگهدارد قلبش از خدای تعالی ملتفت به آن یک درهم است.

در رد این كلام باید گفت كه خداوند مال را مایه قوام آدمی قرار داده و از تسلیم مال به دست سفیه و صغیر نهی فرموده[[107]](#footnote-107). همچنین روایت صحیح از پیغمبر داریم كه از ضایع كردن و دور ریختن مال منع كرده است؛ چنانكه به سعد فرمود: «هر گاه وراثه ات را بی‌نیاز باقی گذاری برای تو بهتر از آن است كه بینوا بمانند واز مردم سؤال كنند»؛ و نیز به عمرو عاص فرمود: «نعم المال الصالح للرجل الصالح» (یعنی: چه نیكوست مال حلال وشایسته برای مرد متدین و شایسته)؛ و در دعا به كسی فرمود: «خدایا مال و اولادش را زیاد كن و او را بركت بخش»؛ و در جواب كعب بن مالک كه پرسید: آیا برای پذیرش توبه‌ام همه مالم را به عنوان صدقه صرف نظر كنم؟ فرمود: «قدری از آن را برای خودت نگاه دار كه برایت بهتر است».

حاصل اینكه كسب مال از طریق حلال به اندازه ضرورت ناگزیر است. اما جمع كردن مال بیش از ضرورت بستگی به نیت دارد، اگر به قصد خودستایی و فخر كردن بر دیگران باشد هدف بدی است و اگر مقصود بی‌نیاز داشتن خود و عائله و پس انداز جهت و قایع اتفاقیه وخرج كردن برای دوستان و آشنایان و كمک به فقرا و امور خیریه باشد بابت این مقاصدِ صواب ثواب می‌برد. چنانكه بسیاری از صحابه رسول الله در مال اندوزی همین مقصد را داشتند. مثلا پیغمبر از زمین به نام ثرثر به اندازه‌ مسافت یک میدان اسب به زبیر بخشید، زبیر اسب دوانید و آخر هم تازیانه خود را پرتاب نمود. پیغمبر فرمود: تا آنجا كه تازیانه زبیر افتاده از آن او باشد؛ و سعد بن عباده دعا می‌كرد: خداوندا به من وسعت عنایت كن.

مؤلف گوید: ‌از این گویاتر و رساتر رفتار یعقوب پیغمبر است كه چون فرزندانش گفتند هر گاه برادر كهتر را هم نزد عزیز مصر (= یوسف) ببریم بارِ یک شتر اضافه خوراكی خواهیم آورد،[[108]](#footnote-108) یعقوب پذیرفت و نیز آنجا كه موسی با شعیب قرارداد می‌بست كه شبانی كند و صحبت هشت سال بود شعیب گفت: «اگر به ده سال برسانی، میل توست»[[109]](#footnote-109) بدین گونه سخن حارث محاسبی درست نیست كه پیغمبر امّت خود را مطلقاً از جمع مال نهی فرموده باشد، مگر اینكه مراد حضرت گردآوری مال حرام بوده یا گردآوری مال به نیت حرام. و به نظر مؤلف، داستان ابوذر و كعب و بحث‌شان بر سر مال عبدالرحمن بن عوف ساختگی است چه ابوذر هفت سال زودتر از عبدالرحمن درگذشته است، و انگهی مگر نه اینكه از طلحه و زبیر و عبدالله بن مسعود و بسیاری دیگر از اصحاب پیغمبر مال فراوان ماند و كسی بر ایشان انكار نكرده است.

گذشته از اینها انبیا نیز همگی تهیدست نبوده اند. مگر نه اینكه ابراهیم زراعت و مال داشت و شعیب گله داشت و... از زهاد ابن المسیب چهار صد دینار میراث گذاشت و سفیان ثوری دویست دینار. سفیان می‌گفت: مال در این روزگار در حكم سلاح است... پس پیشینیان مال را می‌ستوده اند و برای رفع گرفتاریها و كمک به فقرا می‌اندوخته اند و البته عده‌ای اشتغال به عبادت را ترجیح نهاده و از مال كناره گرفته اند و به اندک مایه قناعت ورزیده؛ حال اگر گوینده‌ای بگوید این بهتر است، نظمها نزدیكتر می‌شود تا اینكه بگوید گرد كردن مال به طور مطلق گناه است.

و نیز بدان كه فقر همچون بیماری است كه هر كس بدان گرفتار شود و صبر نماید ثواب می‌برد و لذا فقیران پانصد سال پیش از توانگران وارد بهشت می‌شوند. مال نعمتی است كه البته باید شكر آن را به جای آورد، دارا مثل مفتی و مجاهد است كه خطر می‌كند و رنج می‌برد و فقیر چون عزلت گزینه گوشه نشین است. اما آنچه ابوعبدالرحمن سلمی در «سنن الصوفیة»نوشته كه مكروه است درویش چیزی باقی گذارد و روایات كرده كه یكی از اهل صفه مرد و دو دینار از او باقی ماند پیغمبر فرمود: «آن دو دینار، چنین و چنان»؛ سلمی متوجه مورد و معنی نشده، این مربوط به آن است كه فقیر مزبور بی‌آنكه نیاز آنی داشته باشد دو دینار صدقه‌ اضافی گرفته و نگذاشته به فقیر مستحق تر برسد و آن دو دینار را حبس كرده، حضرت از اینكه فقیر مزبور مزاحم دیگران شده و آن پول را حبس كرده بود فرمود: «آن دو دینار، چنین و چنان». و این كه صوفیه گفته اند: «اگر چیزی از امروز برای فردا نگه داری صحیح نیست» باطل است، مگرنه اینكه پیغمبر فرمود: «بز و گوسفند نگهدارید كه بركت است»، و مگر نه اینكه پیغمبر خوراک سال خود و زنانش را ذخیره می‌كرد؟

عده‌ای از همین زهدورزان اموال پاكیزه و حلال خود را انفاق كرده سپس به سبب نیاز بشری ناچار شدند از اموال آلوده دیگران یا چرک مال آنان [= صدقه و زكات] بطلبند همچون مسافر مكه‌ای كه توشه آبش را دور بریزد. [‌و این شبیه آن است كه]‌ روایت كرده اند ابوحصین سلمی را طلایی از معدنی كه داشته اند رسید قرضهایش را داد و به اندازه تخم یک كبوتر طلا برایش ماند، آن را نزد پیغمبر آورد و گفت: یا رسول الله این را به هر مصرفی كه طبق حكم خدا و تشخیص خودت مصرف كن، حضرت از او روی گردانید. از سمت دیگر آمد، حضرت روی گردانید. از روبرو آمد، حضرت سر فرو افكند. و چون او زیاد اصرار وزید حضرت آن پاره طلا را گرفت و به سوی او پرتاب كرد كه اگر به پایش می‌خورد لنگ می‌شد! سپس فرمود: ‌«كسانی از شما دست به مال خود می‌برند و همه‌اش را صدقه می‌دهند سپس می‌نشینند و از دیگران سؤال می‌كنند. صدقه از روی دارایی است؛ بذل و انفاق را از عائله‌ خودت آغاز كن».

در روایت دیگر آمده است كه مردی وارد مسجد پیغمبر شد. حضرت فرمود:‌ جامه و پارچه بیاورید، حضرت به آن مرد فرمود: دو قطعه از اینها را تو بردار، برداشت. سپس حضرت حاضران را امر و تشویق به صدقه كرد، آن مرد یكی از دو پارچه را به عنوان صدقه در میان گذاشت، حضرت فرمود:‌ تو بردار [‌كه نشان می‌دهد صدقه دادن باید از مازاد و از روی دارایی باشد].

آورده‌اند كه جمعی از صوفیان بر شبلی وارد شدند كسی را نزد ثروتمندی فرستاد و چیزی طلبید كه خرج صوفیان كند، آن ثروتمند پاسخ داد كه شبلی خود شناسایی حق است چرا از حق می‌طلبد؟ شبلی پیام داد كه دنیا پست است و از چون تو پستی باید دنیویات طلبید، از حق حق را می‌طلبم. آن مرد صد دینارش بفرستاد. راوی گوید:‌ ببینید چگونه آن مرد صد دینار «پول آبرو» به شبلی داده تا چنان سخنانی نشنود، و ببینید چگونه شبلی به خود و یارانش حرام خورانده است!.

بعضی صوفیان مایملک خود را انفاق می‌كند با این عنوان كه نمی‌خواهم تكیه و اعتماد جز به خدا باشد، و این از كم خردی است كه پنداشته توكل یعنی دور ریختن اموال و بریدن همه اسباب. جنید گوید: از ابویعقوب زیات درباره توكل پرسیدم، یک درهم نزد خود داشت بیرون آورد و كنار گذاشت آن گاه جواب مرا داد و حق مطلب را ادا نمود، و گفت: شرم داشتم از اینكه یک درهم نزد من باشد و در باب توكل جواب سؤال تو را بدهم. مؤلف گوید: اگر اینان می‌فهمیدند كه توكل عبادت است از اعتماد به خدا نه دور ریختن ظواهر مال، این حرفها را نمی‌زدند. در حالی كه بزرگان صحابه و تابعان تجارت و مال اندوزی می‌كرده اند، چنانكه ابوبكر را گفتند كسب به كناری نه كه تو خلیفه‌ای، گفت: پس از كجا خانواده‌ام را خرج بدهم؟ صوفیه چنین حرفی را خلاف توكل شمارند و انكار دارند. همچنانكه اگر كسی بگوید فلان خوراكی برای من ضرر دارد، این حرف را «شرک خفی» می‌شمارند. چنانكه از ابوطالب رازی حكایت است كه گفت: ‌با یاران در جایی جمع بودیم شیر آوردند و به من هم گفتند بخور، گفتم نمی‌خورم برایم ضرر دارد. چهل سال بعد در پشت مقام (ابراهیم) نماز خواندم و چنین دعا كردم: خدایا خود میدانی كه من یک چشم به هم زدن به تو شرک نورزیده ام؛ صدای هاتفی را شنیدم كه گفت:‌ در آن روز كه شیر نخوردی هم شرک نورزیدی؟!

مؤلف گوید: خدا می‌داند این قضیه هاتف راست است یا دروغ، اما باید دانست كسی كه میگوید فلان غذا برایم ضرر دارد منظورش این نیست كه آن چیز فی نفسه و مستقل از اراده خدا مضر است، مگر نه اینكه در قرآن از قول ابراهیم آمده است: **﴿**أَضۡلَلۡنَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلنَّاسِ**﴾** [ابراهیم: 36]. ‌«خدایا این بتان بسیاری از مردم را گمراه كرده اند»، و مگر نه از پیغمبر روایت است كه همواره از زیان غذای مسمومی كه در خبیر به آن حضرت دادند یاد می‌كرد: «ما زالت أكلة خيبر تعادّني فهذا أو أن قطعت أبهري»**.**

گفتیم كه متقدمان صوفیه با نیت صحیح و به روش غلط اموال خود را تماماً انفاق میكردند، اما متأخران از هر راه كه باشد مال می‌اندوزند و راحت طلب و شهوت پرستند. بسا كسی كه می‌تواند كسب كند بیكار در رباط یا مسجد نشسته بر صدقه خواری تكیه میكند و همواره گوشش به صدای در است كه كسی بیاید وچیزی بیارد (و معلوم است كه صدقه خوردن بر آدم توانگر و قادر به كار وسالم حرام است)، مضاف به اینكه مقید نیست كه چه كسی آن مال یا طعام را داده است بسا ستم پیشه‌ای یا باجگیری آن به اصطلاح «فتوح» را فرستاده است. گویند: این روزی ماست كه خدا فرستاده، نمی‌توان رد كرد، و شكر آن را هم مخصوص خداست. و این همه خلاف شرع است. پیغمبر فرمود: «حلال آشكاری و حرام آشكاری هست و در میان چیزهای شبهه ناكی وجود دارد كه همه كس تشخیص نمی‌دهد، و هر كه از شبهات پرهیز نماید دین و آبروی خود را بی‌عیب نگه داشته». نقل است كه ابوبكر لقمه شبهه ناكی را خورده بود قی كرد وصالحان عطای ستم پیشه و صاحب مال مشكوک را نمی‌پذیرفتند و بسیاری حتى هدایای دوستان را من باب پارسایی و پاكخویی رد می‌كردند و عیب بزرگی بود كه كسی مقید نباشد از چه كسی چیزی می‌گیرد. آورده اند یكی از صوفیه بر امیری ظالم وارد شد و نصیحت كرد، آن امیر مالی بدو عطا كرد و صوفی پذیرفت، آن گاه امیر گفت: ما همه شكارچی هستیم، دامها فرق می‌كند!.

از پیغمبر روایت است كه «اليد العليا خيرٌ من اليد السفلي» و نظر علما و ظاهر كلام آن است كه «ید علیا» به معنی دستِ دهنده است، اما صوفیه دست گیرنده را به «ید علیا» تعبیر كرده اند تا تكدی را دلپذیر سازند!.

پیشینیان صوفیه در اینكه مال از كجا می‌آید وارسی می‌كردند و در اینكه چه بخورند واز كجا معیشت كنند دقت می‌ورزیدند، چنانكه احمد بن حنبل درباره سری سقطی گفته است كه «شیخی بود شناخته شده به حلال خواری»، و از سری نقل است كه در سفر جهاد با چند تن بودیم اتقای كرایه كردیم و من تنوری برای نان پختن در آن نصب كردم، بعضی از همراهان از باب ورع از آن نان نمی‌خوردند (كه مبادا صاحب خانه به نصب تنور راضی نباشد).

مؤلف گوید: به یكی از رباطها رفتم و سراغ شیخ را گرفتم. گفتند: به دیدار فلان امیر رفته است كه خلعت وی را تبریک گوید، و آن امیر از ستمگران مشهور بود. گفتم: وای بر شما، این بس نبود كه دكان باز كرده بودید، حالا كار به آنجارسیده كه كالای خود راه روی سر می‌گذارید و می‌گردانید. آدمی كه قادر به كسب و كار است گوشه‌ای نشسته با صدقه و هدیه زیست می‌كند، این بس نیست، حالال به دوره گردی و پرسه برخاسته بر در فلان ظالم رفته بابت یک خلعت حرام كه وی گرفته تبریک بگوید و طلب عطا نماید، به خدا از شما زیان رساننده تر به اسلام كس نباشد.

و بدین گونه مال شبهه ناک می‌اندوزند در عین حال دعوی زهد می‌كنند یا خود را فقیر می‌نمایانند و زكات را كه حق بینوایان مستحق است غصب می‌كنند. ابوالحسن بسطامی یک شیخ رباط بود كه زمستان و تابستان پشمینه می‌پوشید ومردم برای كسب تبرک نزدش می‌رفتند، وقتی مُرد چهار هزار دینار از او ماند، در اینجا یاد آن روایت می‌افتیم كه پیغمبر بر آن دو دینار كه از آن فقیر اهل صفه مانده بود ایراد گرفت.

پیشینیان صوفیه شنیده بودند كه پیغمبر رختش را وصله می‌كرده و عمر جامه‌اش رقعه‌ها داشته، و اویس قرنی ژنده پاره‌ها از مزبله‌ها بر میداشته و می‌شسته و به هم می‌دوخته و جامه می‌ساخته... به این حجت «مرقع» پوشیدند. اما این قیاس نادرستی بوده است، زیرا پیغمبر و یارانش از نداشتن آن كار را می‌كردند و یا آنكه در موقعیت رهبری خواستند همانند فقیران باشند. همچنانكه عمر بن عبدالعزیز نیز در دوران خلافت تنها یک پیراهن داشت [و مرقع پوشی صوفی قابل قیاس با این وضعیت و رفتار پیغمبر و بعضی خلفا و صحابه نیست]‌.

صوفیان عصر [مؤلف] دو یا سه جامه انتخاب می‌كنند هر كدام به یک رنگ، و به دست خود پاره كرده ودوباره به هم می‌دوزند كه این هم لباس شهرت است [یعنی انگشت نما و مشخص شدن]‌ و هم لباس شهوت [‌هوسبازی]‌. و بسا همین مرقع نزد كسانی دلكش تر از دیبا باشد و به زاهدی شهره و انگشت نشان گردد و این فریب شیطان است كه به خیال خود به «سلف صالح» تشبه جسته اند حال آنكه پیشینیان از باب ضرورت لباس و صله دار (= مرقع) می‌پوشیدند نه اینكه پارچه‌های رنگ به رنگ تازه را قطعه قطعه كرده وصله دوزیهای زیبا نمایند و «مرقعه» بنامند.

بعضی از این نكوهیده خویان پشمینه از زیر می‌پوشند و آستین آن را بیرون می‌گذارند تا معلوم شود؛ اینان دزد شب اند! بعضی دیگر لباس نرم از زیر می‌پوشند و پشمینه از رو؛ اینان دزد روزند. عده دیگر تشبه به اینان می‌جویند اما نمی‌خواهند ژنده و ژولیده باشند و درست از تنعم و رفاه بردارند، پس فوطه‌های گرانقیمت می‌پوشند وعمامه‌های رومی نفیس می‌پیچند و همان عمامه ارزش پنج دست لباس حریر را دارد. این نیز تلبیس ابلیس است كه هم خدا را می‌خواهند هم خرما را؛ روش و آیین صوفیگری با نازپروردگی اهل دنیا. اینان دوستدار امیرانند و دوری گزین از فقیران، و این به سبب تكبر و خود بزرگ بینی است. عیسی فرماید: چرا با لباس راهبان و دلهایی چون گرگ درنده نزد من می‌آیید، گو لباس شاهانه بپوش اما دلت از خوف خدا نرم باشد [‌درویش صفت باش و كلاه تتری داد]. از مالک بن دینار نقل است كه گفت: بعضی هم با قاریان همبازی و انبازند و هم با جباران و اهل دنیا؛ گو خدایتان بركت دهاد! قاریان رحمانی باشید.

و همو گفته است:‌ «شما در زمانه‌ای دو رنگ واقع شده اید كه تنها آدم بصیر می‌بیند، متظاهرانی هستند زبان آور و پرگو كه با عمل آخرتی طلب دنیا می‌كنند، بترسید از اینكه مبادا در دام آنان بیفتید».

و هم از او نقل است كه گفت: جوان سیاحتگری بود كه نزد من هم می‌آمد تا آنكه خدا مبتلایش ساخت به دنیویات، و «عامل» جسر گردید. روزی نماز می‌خواند سفینه‌ای به جسر نزدیک شد یكی از مأموران به صاحب سفینه گفت: بیا جلو تا برای عامل یک مرغابی از تو بگیریم، او سر نماز اشاره كرد كه دوتا!.

آورده‌اند كه محمد بن خفیف به رُوَیم گفت: مرا وصیتی كن، گفت: ‌این كار بذل جان (اگر توانی والا خود را به ترهات صوفیان مشغول مدار. گویند: شبلی بر مسجد جامع گذشت عده‌ای مرقع پوش و فوطه پوش دید، به این شعر تمثل جست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أمّــا الخیــام فإنهــا كخیــامهم |  | وأری نساء الحی غیر نسائها |

(خیمه‌گاه گویی همان خیمه گاه است، اما ساكنانش آنان نیستند).

مصنف گوید: فوطه و مرقع پوشی را از چهار جهت ناخوش دارم، یكی آنكه سابقه‌ای در سلف صالح ندارد و گفتیم كه پیغمبر و صحابه اگر لباس را وصله می‌زدند از راه ضرورت بود؛ دوم اینكه به طور ضمنی ادعای فقر را می‌رساند حال آنكه ما موظفیم هر نعمتی كه خدا به ما داده ابراز و اظهار نماییم؛ سوم اینكه مرقع پوشی زاهدنمایی است و ما موظف به نهان داشتن زهد هستیم؛ و بالآخره تشبه جستن است به صوفیه و هر كس به گروهی همانندی جوید از آن گروه شمرده می‌شود.

از جعفر حذّاء نقل است كه گفت:‌ این رنگین پوشان و فوطه پوشان كسانی هستند كه اهل دل نیند و مشغول ظاهرند. محمد بن علی كتانی خطاب به مرقع پوشان گفت: برادران من، اگر لباستان همرنگ باطنتان است در حقیقت می‌خواهید خود را معرفی كنید و مردم را بر حال خویش مطلع سازید، و اگر لباستان هماهنگی با باطنتان ندارد كه به خدا سوگند هلاک شده اید [‌در حالت اول متظاهرید و در حالت دوم منافق]. عبدالخالق دینوری در باب گفته است: از این جامه‌ها و خرقه‌ها به شگفت نیایی و تو را غرّه نسازد كه این ظاهر سازیها بعد از ویرانی باطنهاست! ابن عقیل گفت: ‌روزی وارد حمام بشدم جبه‌ای صوفیانه دیدم به حمامی گفتم: پوست مار می‌بینم!.

بعضی صوفیان آن قدر خرقه را رقعه می‌دوزند كه بیش از حد ستبر و سنگین می‌شود به طوری كه یک آستین جبه ابن الكرینی یازده رطل[[110]](#footnote-110) شده بود و مرقعات را كبل (= كنو زنجیر) می‌نامیدند.

و نیز مقرر داشته اند كه مرقعه حتما**ً** باید به دست شیخ بر مرید پوشانیده شود و سندی دروغین برای آن جعل كرده اند و آن حدیث ام خالد است. توضیح اینكه خالد بن سعید بن العاص و زنش همینه بنت خلف از مسلمانان مهاجر به حبشه بودند و آنجا صاحب دختری شدند كه همین «ام خالد» است. وقتی نزد پیغمبر آمدند حضرت آن بچه را خیلی گرامی داشت و اتفاقا**ً** همان اوقات مقداری جامه از جمله یک گلیم معجر سیاه نزد پیغمبر آورده بودند، حضرت فرمود: ام خالد را بیاورید، آوردند و حضرت آن لباسها را به او پوشانید. و این به معنی آن نیست كه پیغمبر ازجمله سنتهایش این بوده به دیگران لباس بپوشاند [تا این را سابقه‌ای برای مرقع پوشانیدن شیخ به مرید به حساب آوریم]‌، و هیچ یک از صحابه و تابعان نیز چنین كاری نكردند. و انگهی ام خالد، بچه بوده است نه بزرگ، و آنچه می‌پوشانند فوطه یا مرقع رنگین است نه گلیم و معجر سیاه [‌خمیصه سوداء]‌.

جالب این است كه محمد بن طاهر پس از ذكر سابقه مذكور برای مرقع پوشانیدن شیخ بر مرید، می‌نویسد: شیخ شرایطی هم بر مرید مقرر میدارد همچنانكه در حدیث آمده است مسلمانان با پیغمبر بیعت می‌نمودند كه در سختی و آسانی با آن حضرت باشند و هر چه بفرماید بشنوند واطاعت كنند. مؤلف گوید: فقه دقیق را ببین!.

اما پوشیدن جبه و خرقه رنگین، هر گاه كبود بپوشند فضیلت جامه‌ سپید را از دست داده اند و اگر فوطه بپوشند لباس شهرت است و مشخص تر از كبودپوشی می‌باشد واگر مرقع باشد باز هم انگشت نماتر است. شارع به پوشیدن لباس سپید ارشاد نموده و از لباس شهرت نهی فرموده است. چنانكه از پیغمبر روایت است كه فرمود: «سپید بپوشید كه بهترین لباسهاست و مردگانتان را هم در پارچه سفید كفن كنید». محمد بن طاهر در كتابش (صفوة‌التصوف) رنگین پوشیدن صوفیان را مستند به آن كرده است كه آورده‌اند: زمانی پیغمبر حلّه سرخ پوشیده و روز فتح مكه عمامه سیاه بر سر دشت. مؤلف گوید: علاوه بر این روایت داریم كه پیغمبر لباس مشكی را دوست داشت، آن حضرت از هر رنگ می‌پوشید و رنگین پوشی خلاف نیست آنچه هست این رنگها سنت محسوب نمی‌شود. بعلاوه فوطه و مرقع لباس شهرت است و پیغمبر منع فرموده، چنانكه از قول آن حضرت روایت كرده‌اند:«مَنْ لَبِسَ ثَوْبَ شُهْرَةٍ أَعْرَضَ اللَّهُ عَنْهُ حَتَّى يَضَعَهُ»**.** یعنی: «هر كس جامه شهرت بپوشد خدا از او اعراض می‌كند تا آنجا كه پستش سازد»[[111]](#footnote-111). ونیز آورده اند كه حضرت لباس بسیار بلند و بسیار كوتاه را یا خیلی نازک و خیلی ضخیم را نمی‌پسندید و اعتدال و میانه روی در لباس را توصیه می‌فرمود. باز از حضرت روایت كرده‌اند كه «من لبس ثوباً مشهوراً أذله الله يوم القيامة»**.** یعنی «هر كس لباس مشخص و انگشت نمایی بپوشد خدا روز قیامت ذلیلش سازد». و از سوار شدن بر مركوب انگشت نما هم نهی شده است:‌ «من ركب مشهوراً من الدواب أعرض الله عنه مادام عليه وإن كان كريما»**.** از سفیان ثوری نقل است كه سلف جامه ‌شهرت را مكروه می‌داشتند آن دو گونه است، یا لباس بسیار چشمگیر و فاخر كه با آن بر دیگران برتری جوید یا جامه ‌ژنده و پست كه مورد تحقیر واقع شود. كسی به ایوب سختیانی ایراد گرفت كه چرا پیراهن بلند پوشیده‌ای؟ گفت: ‌پیراهن بلند درگذشته لباس شهرت بود اكنون پیراهن دامن برچیده و كوتاه لباس شهرت است.

از صوفیان بعضی پشمینه می‌پوشند و استناد به روایاتی می‌كنند كه پیغمبر پشمینه پوشیده و برای آن فضیلت گفته است. البته پیغمبر گاه لباس پشمی می‌پوشید لیكن بین عرب در آن موقع پشمینه لباس شهرت نبود، اما روایات در فضیلت پشمینه پوشی ثابت نیست و مجهول است. اگر كسی به لباس پشمین پوشیدن عادت كرده باشد اشكال ندار زیرا برای او لباس شهرت نیست [و حمل بر این نمی‌شود كه خواسته لباس ریاضت بپوشد] اما اگر آدم مرفه و خوشپوشی است پشمینه پوشی از دو راه نارواست یكی اینكه بر تن خود زجر وارد می‌آورد دیگر اینكه برای او لباس شهرت و زاهد نمایی محسوب می‌گردد كه نهی شده است[[112]](#footnote-112). از حسن بصری نقل است كه مردی نزد وی آمد با عمامه و ردا و جبه پشمین، نشست و نگاه بر زمین دوخت بی‌آنكه سر بلند كند. حسن در آن مرد احساس عُجب كرد، لذا گفت:‌ كسانی هستند كه در دل متكبرند و با این پشمینه پوشی دین خود را رسوا كرده اند. سپس گفت: ‌پیغمبر از زی منافقان به خدا پناه می‌جست. حاضران پرسیدند، زی منافقان چیست؟ حسن گفت: ‌لباس خاشعان پوشیدن بی‌آنكه دل خاشع باشد. ابن عقیل (استاد مؤلف) گفت: این كلام كسی است كه مردمان را شناخته و گول لباس را نخورده است. مؤلف گوید: من خود پشمینه پوشی دیدم كه اگر كسی مستقیم خطابش میكرد، و لو با كنیه كه علامت احترام است، او و مریدانِ اوباشش را خوش نمی‌آمد وعلامت انكار در چهره‌اش آشكار می‌شد.

حماد بن ابی سلیمان به بصره آمد فرقد سبخی (زاهد معروف) با لباس پشمینه نزد او رفت، حماد گفت:‌ این علامت نصرانیت را از خود بیفكن!.

و نیز آورده اند كه عبدالكریم ابو امیه در حالی كه پشمینه پوشیده بود نزد ابوالعالیه ‌آمد، ابوالعالیه‌ گفت:‌ این جامه راهبان است كه مسلمانان وقتی خیال تزویر داشته باشند می‌پوشند! و كلامی هم از فضیل نقل است كه پشمینه پوشی را به منظور حب دنیا و جلب نظر دیگران دانسته است.

از ابوسلیمان [‌دارانی]‌ نقل است كه گفت: یكی از اینان لباسی به قیمت سه درهم و نیم می‌پوشد اما پنج درهم شهوت در دل دارد، آیا شرم ندارد از اینكه شهوتش بر لباسش می‌چرخد؟ [یعنی ظاهرش زاهد نماتر از باطن اوست] هر گاه زهد خود را با دو پارچه سفید (كه یكی بر كمر ببندد و یكی به دوش بیندازد) می‌پوشانید بهتر بود.

احمد بن ابی الحواری از پسر ابوسلیمان دارانی كه همتای پدرش بود حكایت می‌كند كه از من پرسید: ‌این پشمینه را برای چه می‌پوشند؟ گفتم: برای تواضع. گفت:‌ اما هر كدامشان تا این را می‌پوشد تكبر می‌ورزد.

از سفیان ثوری نقل است كه به پشمینه پوشی گفت:‌ این لباس تو بدعت است.

و آورده‌اند كه علی موصلی در حالی كه پشمینه پوشیده بود بر معافی وارد شد. معافی پرسید: این لباس شهرت چیست كه پوشیده‌ای؟ موصلی گفت: ‌تو خود از من مشهور‌تری. معافی گفت:‌ شهرت لباس غیر از شهرت شخص است.

بدیل برای ایوب سختیانی وارد شد، دید ایوب لُنگ قرمز زنانه بر روی رختخوابش گسترده كه خاک نگیرد، پرسید این چیست؟ گفت: این بهتر از آن پشمینه‌ای است كه تو بر تن داری!.

از بشر بن حارث نقل است كه گفت:‌ اگر كسی لباس خز و زعفرانی [‌كه جلف تلقی می‌شده] بپوشد در نظر من به از پشمینه پوشی در شهرهاست.

واز ابوسلیمان دارانی نقل است كه به پشمینه پوشی گفت:‌ تو نشانه وافر از زاهدان با خود داری بگو ببینم از این پشمینه چه حاصل كرده ای؟ آن مرد پاسخی نداد. ابوسلیمان گفت:‌ گو ظاهرت پنبه پوش باش، باطنت را پشمینه پوش كن!.

ابومحمد برادرزاده معروف كرخی بر ابوالحسن بن بشار وارد شد و جبه‌ پشمین بر تن داشت. ابوالحسن گفت: ‌ای ابا محمد باطنت را هم پشمینه پوش كرده‌ای یا فقط ظاهرت را؟ دلت را پشمینه پوش كن و قوهی روی قوهی بپوش![[113]](#footnote-113).

آورده اند كه به صوفیی گفتند: این جبه پشمینت را می‌فروشی؟ گفت:‌ اگر صیاد دام و تله‌اش را بفروشد پس با چه شكار كند؟

ابن جریر طبری گوید: هر كس لباس مویینه و پشمینه را بر پنبه‌ای و كتانی كه بتواند از حلال تهیه كند، ترجیح دهد، یا بقولات وعدس را بر نان گندم اختیار کند، و یا گوشت نخورد مبادا شهوت بر او عارض گردد، خطا كرده است.

مؤلف گوید: پیشینیان، جامه‌های متوسط [‌نه فاخر و نه پست]‌ می‌پوشیدند واز بهترین لباسهای خود برای شركت در نماز جمعه و عید فطر و عید قربان و نیز ملاقات دوستان استفاده می‌كردند، از ابوالعالیه نقل است كه مسلمانان هنگامی كه برای دید و بازدید می‌رفتند (در حدی كه داشتند) زیبا می‌پوشیدند. بعضی صحابه (در دورانی كه ثروت از غنایم زیاد شد) جامه‌های گرانقیمت نیز به كار می‌بردند. مثلا تمیم الداری یک حله خرید به هزار درهم، و با آن نماز شب می‌خواند در احوال حسن بصری هست كه لباسهای نیكو می‌پوشیده، مثلا روزی جبه و ردای یمنی پوشیده بود، فرقد [سبخی]‌ بدو گفت:‌ استاد، چون تویی را چنین پوششی نسزد. حسن پاسخ داد: نشنیده‌ای كه بیشتر جهنمیان پشمینه پوشان و گلیم پوشانند. از مالک بن انس نیز پوشیدن لباس‌های عالی عدنی را حكایت كرده اند. البته در منزل لباسهای كهنه هم می‌پوشیدند و بر روی هم آنچه انگشت نشان و مشخص نباشد و در حد وسط نفیس و پس قرار گیرد به كار می‌بردند.

راجع به ابراهیم ادهم نوشته اند كتانی، پنبه یا پوست می‌پوشید و هرگز پشمینه و لباس شهرت (كه شعار گروه خاصی باشد) نپوشید. محمد بن ریان گوید: ذوالنون كفش قرمزی در پای من دید گفت: فرزند! این كفش را از پای بیرون كن كه انگشت نما و مشخص است، همانا پیغمبر كفش ساده سیاه می‌پوشید.

و ابوجعفر منصور [خلیفه]‌ گفته است عریانی غیر قابل تحمل به از پوشش رسوا!.

مؤلف گوید: آن گونه لباس كه برای صاحبش مایه حقارت و سرشكستگی باشد و فقرش را نشان دهد چنانكه گویی به زبان حال از خدا شكوه دارد، پوشیدنش خوشایند نیست و نهی شده. ابوالاحوص از پدرش نقل می‌كند كه با لباس ژنده نزد پیغمبر رفتم. حضرت پرسید: ‌تو مال داری؟ عرض كردم: چه نوع مالی؟ فرمود:‌ از هر گونه، گفتم: بلی، شتر و اسب و بز و گوسفند و برده دارم. فرمود:‌ حالا كه خدا ثروتت بخشیده باید در ظاهرت اثر آن دیده شود و آشكار باشد، و نیز روایت است كه حضرت مردی ژولیده موی دید فرمود: ‌آیا این چیزی نمی‌یابد كه با آن مویش را بخواباند؟ ونیز مردی را دید با جامه ‌پلشت و چركین. فرمود: آیا این، چیزی نمی‌یابد كه با آن لباسش را بشوید؟

و نیز آورده اند كه علی بن ابیطالب به عیادت ربیع بن زیاد رفت، ربیع در بین صحبت گفت:‌ یا امیرالمؤمنین من از دست برادرم عاصم به تو شكایت دارم. حضرت پرسید: ‌مگر او چه كرده؟ ربیع گفت: ‌به سبب آنكه او لذات زندگانی را ترک گفته و پلاس پوشیده، زنش غمناک است و فرزندانش اندوهگین. حضرت فرمود: عاصم را نزد من بیاورید، آوردند. حضرت با خوشرویی فرمود: آیا به نظر تو خدایی كه دنیا را بر تو حلال كرده، خوش ندارد كه از آن استفاده كنی؟ تو در نظر خدا كمتر از آنی! گر نعمتهای خدا را در عمل به كار گیری به از آنكه به زبان شكر بگزاری. عاصم گفت: ای امیرالمؤمنین، من می‌بینم كه تو خود جامه‌ درشت و زبر پوشیده‌ای و نان جو می‌خوری، حضرت آه بلندی كشید و فرمود:‌ وای بر تو ای عاصم، خداوند بر پیشوایان عادل واجب نموده كه زندگی خود را با عامه مردم برابر گیرند و بسنجند تا فقیر را فقرش برآشفته نسازد و خونش به جوش نیاید.

[برگریدی به بحث لباس] اگر كسی بگوید كه خوشپوشی از هوای نفس است و باید با هوای نفس جنگید، ونیز خوشپوشی آراستن خویش است برای مردم، حال آنكه ما باید اعمالمان برای خدا باشد، در جواب می‌توان گفت كه نه هرچه دلخواه باشد بد است و نه هر خود آراستنی مكروه؛ چیزی را باید منع كرد كه شرع نهی نموده یا متضمن نوعی ریا در دین باشد. هر انسانی دوست دارد زیبا به نظر آید و این یک لذت نفسانی است كه ملامت كردنی نیست و به همین جهت است كه آدمی مویش را صاف می‌كند، درآینه می‌نگرد، عمامه‌اش را مرتب می‌سازد، روی زیباتر جامه‌اش به سمت بیرون است و آستر ناهموارش را بر تن می‌پوشد. اینها هیچ كدام نكوهیدنی نیست و روایتی از پیغمبر آورده اند كه وقتی می‌خواست از خانه بیرون آید وعده‌ای از اصحاب منتظرش بودند در آب نگریست و موی سر و ریش را مرتب ساخت، اصحاب تعجب كردند. فرمود: «وقتی شخص به دیدن برادران می‌رود باید خود را آماده سازد». و نیز فرمود: «إن الله جميل يحب الجمال»**.**

و اینكه از سری سقطی آورده اند كه اگر احساس كنم كسی می‌خواهد بر من وارد شود و دستی به ریش بكشم كه آن را مرتب سازم می‌ترسم خداوند به سبب این مرا عذاب كند، محمول بر آن است كه اگر از باب ریا آن كار را بكند بیم عذاب می‌رود حال آنكه اگر نظرش این باشد كه شكل ناخوشایندی را اصلاح كند نكوهیده نیست. و اینكه كسی بخواهد كفش یا لباسش خوب و زیبا باشد از مقوله «كبر» هم محسوب نمی‌شود زیرا كبر یعنی سركشی و سرگردانی نسبت به حق و تحقیر مردمان.

بعضی صوفیان لباس‌های گرانقیمت می‌پوشیده ‌ند، از آن جمله است ابوالعباس بن عطاء كه دبیقی میپوشید و تسبیحش از مروارید بود و لباس‌های بلند را ترجیح می‌داد. مؤلف گوید: ‌این هم «لباس شهرت» است و بر اهل خیر لازم است كه لباسشان متوسط باشد اما شیطان صوفیان را به افراط و تفریط می‌كشاند.

واز صوفیان كسانی بوده اند كه لباسهای گرانقیمت می‌پوشیده و آن را چاک می‌كرده اند و بدین گونه مالی را تضییع می‌نموده اند. داستانی هست كه ابن مجاهد مقری روزی نزد عیسی بن علی وزیر بود شبلی وارد شد و شبلی عادت داشت هر چه را می‌پوشید یک جایش را [‌عمداً]‌ پاره می‌كرد. ابن مجاهد برای آنكه شبلی را ملزم سازد گفت: در كجای فقه است كه یک چیز سودمند را ضایع سازند شبلی فوراً‌ این آیه را خواند:‌ **﴿**فَطَفِقَ مَسۡحَۢا بِٱلسُّوقِ وَٱلۡأَعۡنَاقِ**﴾**[[114]](#footnote-114) [المائدة: 18]. كه مفسرین نوشته اند: روزی سلیمان پای چندین اسب را قلم كرد و گردنشان را زد از آن روی كه مشغول تماشای آنها شده و از نماز باز مانده بود[[115]](#footnote-115). ابن مجاهد خاموش ماند، وزیر گفت: تو می‌خواستی او را ملزم سازی او را ساكت كرد. آن گاه شبلی گفت: ‌تو مقری زمانی، بگو ببینم در كجای قرآن است كه حبیب، حبیبش را عذاب نمی‌كند؟ ابن مجاهد ندانست چه بگوید شبلی خود این آیه را خواند:‌ **﴿**وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ وَٱلنَّصَٰرَىٰ نَحۡنُ أَبۡنَٰٓؤُاْ ٱللَّهِ وَأَحِبَّٰٓؤُهُۥۚ قُلۡ فَلِمَ يُعَذِّبُكُم**﴾**[[116]](#footnote-116) [المائدة: 18]. كه به طور ضمنی و سلبی معنای منظور شبلی را می‌رساند، ابن مجاهد گفت:‌ گویی من این آیه را تا كنون نشنیده بودم.

مؤلف گوید: سند این داستان مشكوک است و به فرض صحت، نافهمی شبلی را در استدلال به آیه اول و نافهمی ابن مجاهد را در پاسخ ندادن به او می‌رساند زیرا به نبی معصوم نسبت تباه كردن مال نمی‌توان داد، چنانكه بعضی مفسران «مسح» را به معنای لغوی گرفته اند آنها را ذبح نمود و در راه خدا گوشتشان را انفاق نمود و این گناه نیست اما پاره كردن لباس سالم بی‌آنكه هدف صحیحی در نظر باشد خطاست، و نیز می‌شود تصور كرد كه آن عمل در شریعت سلیمان جایز بوده است.

ابو علی رودباری روشش این بود كه آستین جامه را می‌شكافت و پیراهن را پاره می‌كرد، یک قواره پارچه گرانبها را دو تكه می‌كرد تكه‌ای را ازار می‌بست و تكه‌ای را به دوش می‌انداخت. روزی وارد حمام شد چند تن با او بودند و لنگ نداشتند ازار و دوش انداز خود را به تعداد یاران پاره پاره كرد كه لنگ ببندند، و در بیرون آمدن آن پارچه‌ها را به حمامی بخشید. اصل پارچه سی دینار قیمت داشت.

و نظیر این تفریط و اسراف، داستان ابوالحسن پوشنجی است كه گوید: كبكی داشتم صد درهم می‌ارزید. شبی برایم دو مهمان رسید، از مادرم پرسیدم: شام برای مهمان چه داری؟ گفت: هیچ نداریم به جز نان، آن كبک را ذبح كردم و به مصرف مهمانان رسید. مؤلف گوید:‌ می‌توانست پولی قرض كند، سپس آن كبک را بفروشد و قرض خود را بپردازد، افراط كرده است!.

ابوالحسن درّاج بغدادی را... در ری... احتیاج به پارچه‌ای پیدا شد كه به پایش بپیچد، كسی یک دستمال دبیقی بدو داد، دستمال را نصف كرد و كارش را انجام داد. گفتند: كاش این را می‌فروختی و با پول آن پارچه كم ارزش تری برای پایت می‌خریدی و بقیه پول را خرج می‌كردی. گفت: من به مذهب مان خیانت نمی‌كنم!.

و نیز آورده اند كه احمد غزالی در غرب بغداد به دولابی رسید و دید كه می‌چرخد، ایستاد و طیلسان خویش بر آن افكند، و طیلسان در چرخیدن پاره شد.

مؤلف گوید:‌ این همه از جهل و تندروی و كم عقلی است. روایت صحیح از پیغمبر داریم كه تباه كردن مال را نهی فرموده، حتى فقها گویند: اگر یک سكه طلای سالم را بشكنیم و خرج كنیم به همان اندازه كه میان قیمت درست و شكسته‌اش تفاوت هست تفریط و اسراف كرده‌ایم. صوفیان در حال وجد و رقص هم جامه خویش می‌درند و بر زمین می‌افكنند واین را «حال» می‌نامند، باید گفت: «حال» اگر مخالف شرع باشد خیری در آن نیست این نفس پرستی و خودرأیی است، و اگر می‌دانند كارشان خلاف شرع است و می‌كنند كه عناد با شرع است، و اگر نمی‌دانند زهی نادانی! آورده اند كه ابوعثمان داشت می‌مرد، پسرش ابوبكر پیراهن وی را بر تنش درید، ابوعثمان كه محتضر بود چشم گشود و گفت فرزند، این كار كه كردی ظاهرش خلاف شرع است و باطنش ریای قلب!.

و هم از صوفیه كسانی هستند كه در كوتاهی جامه به افراط می‌روند و از پیغمبر روایت است كه بلندی جامه مسلمان تا نیمه‌ ساق باید باشد و تا نزدیک پاشنه هم عیب ندارد، هر چه از آن زاید باشد در آتش است. به هر حال زیاده كوتاه گرفتن جامه هم لباس شهرت محسوب می‌شود و داستان ایوب سختیانی را پیشتر آوردیم كه جامه‌اش بلند بود ایراد گرفتند، گفت: امروز شهرت در برچیدن و كوتاه داشتند دامن است نه بلندی آن.

و بعضی صوفیان به جای عمامه خرقه [= یک تكه پارچه] بر سر نهند و این نیز خلاف رسم مردم است و لباس شهرت، و هر چه به نوعی مشخص باشد و انگشت نما باشد مكروه است. چنانكه آورده اند ابن المبارک روز جمعه‌ای به مسجد رفت و بر سر قلنسوه داشت، دید مردم قلنسوه بر سر ندارند آن را برگرفت و در آستین گذاشت.

و از صوفیان وسواسی كس باشد كه جامه‌های متعدد دارد، یكی برای مبال رفتن یكی برای نماز گزاردن، این اشكالی ندارد جز اینكه بیم آن هست كه بعضی تصور كنند سنت است، حال آنكه پیغمبر و صحابه برای این كارها یک جامه بیش نداشتند.

و هم از صوفیان كس باشد كه از باب زهد یک جامه بیش ندارد و این بد نیست، اما اگر برای نماز جمعه و عید لباس دیگری داشته باشد بهتر است! چنانكه پیغمبر روزی در خطبه فرمود: چه می‌شود اگر برای روز جمعه دو جامه (ازار و ردا) غیر از لباس كار معمولی خود داشته باشید؛ و در روایت است كه خود حضرت یک بُرد یمانی و یک ازار عمانی مخصوص جمعه و عید داشت و در ایام دیگر آن را تا می‌كردند و نگه می‌داشتند.

در تلبيس ابليس بر صوفيان در خوردن و نوشيدن

ابلیس صوفیان قدیم را با تقید به كم خوردن و غذای ناباب خوردن و آب سرد ننوشیدن فریفته بود، اما صوفیان متأخر با پرخواری و رفاه طلبی خود نه تنها ابلیس را از رنج تلبیس آسوده داشته اند بلكه او را به شگفت آورده‌اند!.

از گذشتگان صوفیه كسانی بودند كه چند روز را به گرسنگی می‌گذراندند به حدی كه ناتوان می‌شدند و بعضی هر روزه چیزی می‌خوردند اما آن قدر كم كه برای بدن كافی نیست و آن را بر پا نمی‌دارد. مثلا سهل بن عبدالله (تستری) در آغاز كار یک درهم شیره و یک درهم روغن و یک درهم آرد برنج می‌خرید و از آن سیصد و شصت گلوله حلوا می‌ساخت و در سال هر شب با یكی افطار می‌نمود. ابوحامد طوسی گوید: سهل مدتی برگ درخت سدر می‌خورد و سه سال آرد كاه می‌خورد[[117]](#footnote-117) و سه سال هر سه سال به سه درهم بزیست. از ابوجعفر حداد نقل است كه روزی كنار بركه آبی بودیم كه ابوتراب (نخشبی؟) بر من گذشت و در آن موقع شانزده روز بود كه هیچ چیز نخورده و نیاشامیده بودم. ابوتراب گفت: ‌چرا اینجا نشسته ای؟ گفتم: میان علم و یقین مانده‌ام و منتظرم ببینم كدام غالب می‌شود تا ملازم و ملتزم آن باشم. ابوتراب گفت: تو را مقامی خواهد بود و بزودی به جایی خواهی رسید.

ابراهیم بنای بغدادی گوید: با ذوالنون از اخمیم تا اسكندریه همراه بودم وقت افطار قرص نان و قدری نمک توشه داشتم بیرون آوردم و گفتم: بفرمایید! پرسید: نمک ساییده است؟ گفتم: آری. گفت:‌ تو به جایی نمی‌رسی! در خرجینش نگریستم قدری قاووت جو داشت.

از سهل بن عبدالله نقل است كه روزی گفت: من حجت خدا بر روی زمین هستم، عده‌ای گرد آمدند و زبیری از آن میان گفت: شنیده‌ام كه تو گفته‌ای من حجت خدا هستم بر مردم كه بدانند با حلال می‌شود زیست، شما هم بیایید همگی همین كار را بكنیم و فقط با حلال زندگی كنیم. زبیری پرسید: تو چه كار كرده‌ای؟ گفت:‌ عقل و معرفت و نیرویم را به هفت جز كرده‌ام و تا زمانی كه شش جزء از هفت جزء زایل شود چیزی نمی‌خورم. وقتی از آن بیم كردم كه آخرین جزء نابود شود، بخور و نمیری به بدن می‌رسانم و عقل و معرفت و نیرویم به جا می‌آید.

و آورده‌اند مردی نزد بایزید آمد وگفت: می‌خواهم در این مسجد كه تو هستی با تو باشم، بایزید گفت: تو نمی‌توانی. مرد اصرار و خواهش كرد و بایزید اجازه داد، روزی را گرسنه گذراند و هیچ نگفت. روز دوم گرسنگی بر آن شخص زور آورد و گفت: آنچه دربایست بایست؛ بایزید گفت: ای پسر، آنچه ناگزیر دربایست خداست! گفت: استاد، من خوراكی می‌خواهم. بایزید گفت:‌ قوت ما اطاعت خداست، گفت: استاد، من چیزی می‌خواهم كه بدن را بر پا بدارد. بایزید گفت: ‌بدن جز به قوه الهی بر پا نیست.

و آورده‌اند درویشی كه سه روز گرسنه بود دست به پوست خربزه‌ای برد كه آن را بردارد و بخورد، ابوتراب بدو گفت: تو را صوفیگری نسزد كه دست در پوست خربزه‌ای دراز می‌كنی.

و آورده‌اند كه ابوالحسن نصیبی با چند تن در حرم بودند و هفت روز بود كه هیچ نخورده بودند یكیشان بیرون رفت و از زور گرسنگی پوست خربزه‌ای در راه دید و خورد. كسی آن حالت را دید و مقداری خوراكی برداشته به دنبال وی آمد و خوراكی را نزد ابوالحسن و یارانش آورد. ابوالحسن پرسید: این جنایت را كی مرتكب شد (یعنی حالت ما را چه كسی به این شخص خبر داد كه برای ما اعانه بیاورد؟ آن كه پوست خربزه خورده بود ماجرا حكایت كرد، ابوالحسن گفت: تو بمان و جنایتت را با این اعانه، ما رفتیم؛ و با اصحابش بیرون رفت آن مرد گفت: ‌توبه می‌كنم، ابوالحسن گفت: ‌بعد از توبه دیگر چه گفتگویی هست. از بنان بن محمد نقل است كه گفت: مجاور مكه بودم و ابراهیم خواص را هم آنجا دیدم. یک سلمانی در مكه بود دوستدار فقیران كه هر درویشی را حجامت می‌كرد بدو طعام نیز می‌داد، و چند روز بر من گذشته بود كه فتوحی برای من حاصل نشده بود، سراغ آن سلمانی رفتم و گفتم: می‌خواهم حجامت كنم و زیر دستش نشستم و با خود اندیشیدم كاش تا حجامت تمام می‌شود دیگ هم پخته شود؛ اما به خود آمدم و گفتم: ای نفس، آمده‌ای حجامتت كنند كه سیر شوی، میان من و خدا عهد باشد كه از این طعام نچشم! وقتی كار حجامت تمام شد راه افتادم سلمانی گفت: مگر شرط مرا نمی‌دانی؟ گفتم: ولی در آنجا عهدی بسته‌ام، چیزی نگفت و به مسجد الحرام بازگشتم و چیزی دست نداد كه بخورم، فردای آن روز همچنان گذشت تا موقع نماز عصر رسید، افتادم و غش كردم و مردم دور من جمع شدند و پنداشتند دیوانه‌ام، وقتی بخود آمدم ابراهیم خواص برخاسته جمع را پراكنده ساخته و نزد من نشسته بود و داشت با من حرف می‌زد، گفت: چیزی می‌خوری؟ گفتم: شب نزدیک است. گفت: آفرین بر شما تازه كاران، بر همین شیوه ثابت قدم باشید تا رستگار شوید. آن گاه برخاست و رفت و بعد از نماز عشا باز آمد یک كلاسه عدس پخته و دو گرده با یک ظرف آب آورد و پیش من گذاشت و گفت:‌ بخور، خوردم، گفت: ‌باز اشتها داری، گفتم: آری، رفت و باز یک كاسه عدس و دو گرده نان آورد، خوردم تا صبح خفتم و آن شب نه نماز شب گزاردم و نه طواف كردم[[118]](#footnote-118).

از ابوعلی رودباری نقل است كه گفت: آن صوفی كه با پنج روز بی‌خوراكی بگوید گرسنه‌ام، به بازارش برید و به كسبش وادارید (كه صوفی را نشاید).

ابن باكویه از احمدِ صغیر روایت می‌كند كه ابوعبدالله بن خفیف به من سفارش كرده بود هر شب ده مویز برای افطار برای من بیار، شبی دلم بر او بسوخت و پانزده مویز بردم، در من نگریست و گفت: چه كسی به تو گفت كه چنین كنی؟ همان ده مویز را خورد و بقیه را باقی گذاشت.

هم ابن باكویه از عبدالله خفیف نقل می‌كند كه در ابتدای كار چهل ماه روزه داشتم و هر شب با كفی باقلا افطار می‌كردم، روزی رفتم رگ زدم خونابه كم رنگی از رگم بیرون آمد و از حال رفتم، فصّاد متحیر ماند كه تا حال بدن بی‌خون ندیده بودم الا این.

و هم از صوفیان كسی باشد كه گوشت نخورد و گوید یک درهم گوشت خوردن چهل روز دل را قساوت بخشد و بعضی از همه خوراكیهای مطبوع صرف نظر كرده اند با استناد به این حدیث [‌ساختگی] ‌ كه از پیغمبر آورده اند: «خود را از غذای خوب محروم دارید زیرا شیطان برای آنكه در رگ و خون آدم بگردد از آن غذا نیرو می‌گیرد». و هم از صوفیان كس بوده است كه خود را از آب صاف محروم داشته و یا از خوردن آب خنک خودداری ورزیده و جز آب گرم نمی‌نوشیده و بعضی خمره آب خویش را درخاک دفن می‌كردند كه [بر اثر جریان هوا] مبادا آب خنک شود! و بعضی خود را تا مدتی با ترک آب مجازات كرده‌اند و از قول بایزید آورده اند كه گفت: چهل سال از آنچه آدمیزادگان خوردند من نخوردم و آسانترین ریاضتی كه بر نفس تحمیل كردم آن بود كه یک بار نافرمانی نمود عزم كردم كه یک سال آب نخورم و نخوردم. غزالی در روایتی دیگر از او آورده است كه یک سال هم نخفتم!.

مؤلف گوید:‌ ابوطالب مكی ترتیب طعام خوردن صوفیان را نوشته و گفته است بر مرید مستحب است در شبانه روزی دو گرده بیشتر نخورد، و كس نباشد كه هر روز خوراک خود با یک تخته‌ نخل وزن كند و به همان اندازه كه آن تخته خشک می‌شود این از قوت می‌كاهد، بعضی هم روزی زمان فاصله دو خوردن تمرین می‌كنند یعنی نخست به فاصله یک روز سپس دو روز سپس سه روز غذا می‌خوردند. گرسنگی خون را كم می‌كند و كمرنگ می‌كند و همان دل را نورانی می‌نماید و نیز پیه قلب را آب می‌كند و همین باعث رقت قلب می‌شود، و رقت قلب كلید مكاشفه است.

و نیز ابوعبدالله محمد بن علی ترمذی (متوفی 279) برای صوفیان كتاب «ریاضة النفوس» را ساخته و در آن گوید:‌ بر مبتدی این كار سزد كه دو ماه متوالی روزه توبه بگیرد آن گاه كم خوراكی در پیش گیرد و روزی یک پاره نان بخورد بی‌هیچ نانخورش و میوه‌ای یا غذای خوش مزه‌ای، و نیز دیدار دوستان و كتاب خواندن یكسو نهد، كه این همه لذت نفس است و باید نفس را غمگین داشت.

مؤلف گوید: بعضی متأخران صوفیه «اربعین»‌شان به این صورت است كه چهل روز نان نمی‌خوردند اما روغنها ومیوه‌های لذیذ بسیار می‌خورند؛ این بود شمه‌ای كه از وضع خوراک اینان گفتیم و در آنچه گفتیم از آن چه نگفتیم كفایت است.

در بيان تلبيس ابليس بر صوفيان در آنچه گذشت و بيان خطاهاي ايشان

مؤلف گوید: آنچه از كاه خوردن سهل نقل كرده اند، تحمیل مالایطاق است كه بر خود روا داشته، زیرا خدا آدمیان را به گندم خوردن مكرم داشته و كاه را برای چارپایان گذاشته است و مزاحمت چارپایان در كاه خوردن نشاید، آخر در كاه چه قوتی هست!.

ابوحامد از قول سهل نقل كرده كه نمازی كه از ضعف گرسنگی نشسته بخوانم برتراست از نمازی كه به قوت سیری سرپا بخوانم. مؤلف گوید: این نیز خطاست چرا كه خوردن اگر به قصد قوت گرفتن برای عبادت باشد، خود عبادت است و اگر به قصد نشسته نماز خواندن خود را گرسنگی دهد، این سبب جویی است برای ترک فرایض، و نارواست. حتى اكل میته در مواردی جایز است و این عمل جایز نیست. اما آن گفته حداد كه «میان علم و یقین مانده‌ام، منتظرم كه كدام غالب شود» این جهل محض است زیرا میان علم و یقین تضادی نیست و یقین اعلا مراتب علم است، كجای علم یا یقین می‌گوید كه نفس را از مایحتاج محروم دارند؟ همانا مقصودش از علم، «اوامر شرع» و از یقین، «قوت صبر» بوده باشد و این پریشانگویی نازیبایی است. و اینان در سخت گیری و بدعتگری همچون قریش جاهلیت اند كه خویش را «حُمس و احمسی» می‌نامیدند، اصل را كه یكتاپرستی است رها كرده در فرع (كه مراسم حج است) بر خود سخت می‌گرفتند[[119]](#footnote-119). اما قول آن دیگری كه «نمک ساییده می‌خوری، رستگار نخواهی شد!» از زشت ترین حرفهاست. چگونه عمل مباح و مجازی مانع نجات می‌شود؟ بگذریم از اینكه قاووت جو خوردن خودش باعث قولنج بوده است! و بر آن دیگری كه گفته مسکه و خرما با هم خوردن اسراف است، باید پاسخ داد كه حدیث صحیح داریم كه حضرت رسول خرما و خیار و نیز حلوا و عسل با هم میل كرده است. آنچه از سهل نقل كرده اند كه تا شش جزء از هفت جزء عقل و نیرویم از دست نرود غذا نمی‌خورم؛ كاری است نكوهیده و ناستوده بلكه نزدیک به حرام؛ چون ظلم به نفس است، و گفته آن دیگری كه تا اكل میته بر من حلال نشود غذا می‌خورم عمل به رأی پست خود اوست و تحمیل ناروایی است بر نفس. و آن گفته بایزید كه «قوت ما خداست» حرف سبک و سخیفی است، زیرا بدن احتیاج به غذا دارد و حتى جهنمیان بی‌نیاز از خوراک نیستند. و آن دیگری كه درویش چند روز گرسنه مانده رابه خاطر خوردن پوست خربزه تقبیح نمود، خود از دیدگاه شرع، درخورد سرزنش است و آن دیگری كه با وجود ضعف بدن از طعام حجام نخورد؛ كار حرامی مرتكب شده و سخن تشویق آمیزی كه ابراهیم خواص به او گفته نیز خطاست، و بر عكس باید وادار به افطارش می‌كرد زیرا آدمی كه چند روز غذا نخورده و حجامت هم كرده و به حالت غش افتاده روزه ندارد، و از پیغمبر روایت است كه فرمود: «من أصابهُ جهد في رمضان فلم يفطر فمات دخل النار» «هر كس در ماه رمضان از شدت گرسنگی كارش به جان برسد و افطار نكند تا بمیرد، جهنمی است».

و آنكه آورده‌اند ابن خفیف آن پنج مویز اضافی را نخورد كار خوبی نكرده و دانای به شریعت را نسزد كه چنین داستانی را به تحسین یاد كند. اما گوشت نخوردن صوفیان همسان مذهب برهماییان است كه ذبح حیوانات را روا نمی‌دانند حال آنكه خداوند به مصلحت بدنها داناتر است كه گوشت را مباح فرموده زیرا گوشتخواری قوت می‌دهد و ترک گوشت ضعف و بدخویی می‌آرد. پیغمبر گوشت می‌خورد، مخصوصاً ماهیچه ‌گوسفند را دوست داشت. حسن بصری هرروز گوشت می‌خرید و گذشتگان چنین بودند الا اینكه كسی از نداری نتواند بخرد و بخورد. ترک گوشت به طور مطلق روا نیست و بكلی جلو مشتیهات نفس را بگیریم صلاح نیست. چون خداوند آدم را از طبایع مختلف خلق كرده، هر گاه فی المثل صفرا زیاد شود آدم میل به ترشی می‌یابد و اگر بلغم كم شود میل به چیزهای رطوبی پیدا می‌شود و هر كس این تمایل نفس را مانع شود با حكمت الهی مقابله كرده است و به بدن ضرر زده كه خلاف عقل و شرع است و معلوم است كه بدن مَركب آدم است، اگر با آن ارفاق نكند به مقصد نمی‌رسد. اینان كم دانش اند و به رأی فاسد خود حرف زده‌اند و هر گاه خواسته اند استناد نمایند به حدیثی ضعیف یا مجعول اشاره كرده اند یا حدیث درستی را غلط فهمیده اند. عجب است از ابوحامد غزالی كه چگونه در سخن گفت از اینان از رتبه فقاهت خویش پایین آمده تا آنجا كه گوید: مرید اگر شوق جماع پیدا كرد بر او روا نیست كه غذا بخورد و جماع کند و خود را تقویت نماید و بدین گونه دو شهوت نفس را اجابت كرده باشد. مؤلف گوید: این نظیر آن است كه گفته شود نانخورش یا آب همراه نان نخوریم كه این دو شهوت اضافی هستند! مگر نه حدیث صحیح داریم كه حضرت رسول به اتاقهای همه زنان خود سر می‌كشید و یک غسل به جا می‌آورد، چرا آن حضرت به یک شهوت اكتفا نكرد؟ و مگر نه آن حضرت، خیار و نان و كباب و خرمای نوبر وآب خنک میل فرمود؟ و مگر نه ثوری گوشت و انگور و فالوده می‌خورد و آن گاه به نماز می‌ایستاد؟

اما در عالم حیوانات، مگر نه اسب را جو و كاه و یونجه می‌دهند؟ و شتر را برگ درخت و گیاه زمین می‌دهند؟ و مگر نه بدن هم مركوب ماست. اینكه قدما دو جور نانخورش را پیوسته با هم خوردن منع كرده‌اند از این بابت است كه مبادا بدان عادت كنیم و هر گاه تهیه آن ممكن نگردید دچار زحمت گردیم، و نیز از افراط در شهوات منع كرده اند تا مستلزم خواب و خور زیاده بر حد و تضییع عمر نباشد كه بسا عادت شود و اگر یک وقت از طریق صحیح تأمین نشد آدم را به بیراهه بكشاند. و گر نه كسی كه به نان جو و نمک زبر اكتفا نماید مزاجش منحرف می‌گردد زیرا جوهر هر دو سرد و خشک است و به مغز و چشم ضرر می‌رساند و كم خوراكی به افراط معده را كوچک و تنگ می‌كند. آورده اند كه شیخ عبدالله حوفی نان بلوط می‌خورد بی‌نانخورش؛ یاران اصرار می‌كردند كه روغن و چربی بخورد، نمی‌خورد. مؤلف گوید: این كار قولنج شدید می‌آورد، آداب طعام را باید از پیغمبر آموخت و آنچه مذموم است پرخوارگی و شكمبارگی است. چنانكه از رسول الله روایت است كه فرمود: «آدمیزاد هیچ ظرفی را نینباشه بدتر از شكمش»؛ «آدمی را چند لقمه بس است كه استوار بر پا داردش، و اگر از خوردن گزیری نیست باری یک ثلث فضای شكم خاص نفس باشد و یک ثلث مخصوص نوشیدن و یک ثلث برای خوردن»، و این عادلانه ترین معیار است، اندكی كمترش عیب ندارد اما زیاده كاستنش آدمی را ناتوان می‌سازد و مجاری طعام را تنگ و باریک می**‌**كند.

صوفیه مبتدیان را كم خوراكی می‌آموزن و جوان را گرسنگی كشیدن از زیانمندترین چیزهاست. حقیقت آنكه، پیران و میانسالان گرسنگی را تحمل می‌كنند و جوان بر گرسنگی نمی‌شكیبد زیرا حرارت جوانی هضم را تسریع می‌كند و غذا زودتر تحلیل می‌رود همچنانكه چراغ تازه زیاد روغن به خود می‌كشد. وقتی جوان را به صبر بر گرسنگی واداریم رشد و نموش متوقف می‌گردد و مثل دیواری می‌شود كه زیرش را خالی كنند. وقتی معده از خوراک خالی ماند زواید و اخلاط داخل بدن جلب و جذب می‌شود و ذهن و جسم را تباه می‌سازد؛ و این اصلی است مهم و قابل تأمل.

امام احمد بن حنبل از عقبه‌ بن مكرم نقل می‌كند كه گفت: كار اینان را كه از خوراک خود كم می‌كنند (و ریاضت می‌كشند) نمی‌پسندم. عبدالرحمن بن مهدی گفته است این كار باعث می‌شود كه از فرایض باز بمانند و جای دیگر گفته: كار اینان به جنون می‌كشد و كار بعضیشان به زندقه. كسی از امام احمد بن حنبل پرسید كه پانزده سال است ابلیس مرا وسوسه می‌كند و گاه درباره خدا به تردید می‌افتم، احمد گفت:‌ نكند تو از آنان باشی كه دائم روزه می‌گیرند، افطار كن و چربی بخور و با قصاصان بنشین.

علت اینكه كار بعضی از اینان به جنون می‌كشد آن است كه از بدترین خوراكیها آن هم به مقدار كم می‌خورند و شكم خالی اخلاط و فضولات زاید بدن را ناچار جذب می‌كند. اینان در اوایل كار به یاری ذخیره جوانی این گرسنگی را تحمّل و عادت می‌كنند و این را كرامتی می‌انگارند. چنانكه عبدالمنعم بن عبدالرحیم از پدرش از زنی نقل می‌كند كه در جوانی حالاتی در خود می‌یافتم كه به قوت حال تعبیر می‌كردم وقتی سنم بالا رفت آن حالات رفت و دانستم مربوط به نیروی جوانی بوده است. راوی گوید: هر یک از مشایخ از سخن این عجوز را شنید رقت كرد و گفت: انصاف داده است.

مؤلف گوید: اگر گوینده‌ای اعتراض كند كه مگر نه عمر روزی فقط یازده لقمه می‌خورده و ابن الزبیر گاه تا هفته‌ای هیچ نمی‌خورده و ابراهیم تیمی زمانی دو ماه گرسنه مانده، جواب این است كه اینها موقتی بوده نه دائمی، بعضی پیشینیان از ناچاری گرسنگی می‌كشیده اند و بدان عادت كرده بودند لذا ضرری برایشان نداشته، همچنانكه از عربها كسی بوده است كه چندین روز با شیر تنها می‌گذرانده. ما توصیه به سیری دائم نمی‌كنیم اما از گرسنگی كشیدن منع می‌نماییم تا به ضعف و ناراحتی بدن نكشد، زیرا بدن كه ناتوان شد عبادت كم می‌شود. وانگهی هم از عمر نقلی است كه گاه یک صاع (حدود سه كیلو) خرما را بدو خوب یكجا می‌خورد، و نیز نقل است كه روزی ابراهیم ادهم را دیدند نان سفید و عسل كره خریده است، پرسیدند این همه را می‌خوری؟ گفت: وقتی می‌یابیم مردانه می‌خوریم وقتی نیابیم مردانه تحمل می‌كنیم.

و نیز روایت است كه پیغمبر برای نوشیدن آب صافی را بر می‌گزید، و باید دانست كه آب كدر تولید ریگ در كلیه می‌كند اما آب خنک (نه یخ كرده) معده را تقویت می‌نماید و اشتها می‌آورد و رنگ را روشن می‌كند و از عفونت خون و بالا رفتن بخارات (فاسده) به دماغ مانع می‌گردد، و آدم را سالم نگه می‌دارد. اما خوردن آب گرم هضم را بهم می‌زند و سستی و لاغری ایجاد میكند و به بیماری استسقا و دق می‌كشاند. و از زاهدی نقل است كه گفت: هر گاه غذای خوشمزه و آب خنک بخوری كی حاضر به مرگ خواهی شد! غزالی گوید: خوردن چیزهای لذت بخش دل را سخت می‌سازد و مرگ را ناخوشایند می‌دارد، لیكن هر گاه نفس را از خواسته‌هایش باز داری و از خوشی محروم سازی، مایل می‌شود كه با مرگ خود را از دنیا برهاند!.

مؤلف گوید: شكنجه دادن نفس بر ما واجب نیست، مگر نه اینكه از باب همراهی با ما خداوند افطار در سفر را جایز بلكه واجب دانسته، و نیز فرموده است: **﴿**يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلۡيُسۡرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلۡعُسۡرَ**﴾** [البقرة: 185]. «خدا آسانى و راحت شما را مى‏خواهد نه دشوارى و مشقت شما را».

اما اینكه ابویزید یک سال نفس خود را با آب نخوردن مجازات كرد، كار بدی كرده و جز نادان آن را نپسندد. زیرا كه نفس را حقی است و بر نیاوردن نیاز و نگزاردن حق آن ظلم است چنانكه حلال نیست شخص خود را بیازارد. مثلا زیاد زیر آفتاب داغ یا در برف بنشیند... همچنین است آنچه از یک سال بیخوابی بایزید نوشته اند كه این هم خطاست. ابن عقیل گوید: ‌حجت اینكه انسان حق ندارد خود را عقوبت كند اینكه جاری كردن حدود بر خود شخص به دست خود شخص مُجزی نیست و بر امام است كه دوباره آن حد را اجرا نماید. نفوس، ودایع الهی هستند و حتى ما در اموال خود حق نداریم به طور مطلق هر طور بخواهیم تصرف كنیم.

در حدیث هجرت می‌خوانیم كه پیغمبر توشه و آب تهیه فرمود و ابوبكر برای آن حضرت درسایه صخره زیراندازی گسترد و برای آن حضرت شیر دوشید و برای آنكه خنک شود آب بر قدح می‌پاشید واین هم از باب همراهی و رفق با نفس است. و ستایشی كه از گرسنگی كرده اند به اعتدال است نه به افراط؛ و اینكه ابوطالب مكی گفته: «گرسنگی دل را رقیق می‌سازد و آماده ‌مكاشفه می‌كند» حرفی بی‌معنی است. و نیز از آنچه ترمذی نوشته كه سلوک را با دو ماه روزه باید شروع كرد وجهش چیست؟ میوه نخوردن چه سودی دارد، و كسی كه به كتاب ننگرد به چه چیزی اقتدا نماید؟ و چله‌ها كه بر اساس حدیث بی‌اصل «من أخلص الله أربعين صباحاً...» ساخته اند خصوصیتش در چیست؟... وانگهی «اخلاص» عملی است قلبی، به میوه نخوردن و نان نخوردن چه ربطی دارد آیا این همه جز نادانی چیز دیگری است؟

عبدالمنعم بن عبدالكریم قشیری از پدرش نقل می‌كند كه گفت: ‌حجت صوفیان از همه مذاهب روشنتر است و قواعدشان محكمتر، زیرا كه دیگران یا اصحاب نقل اند، یا ارباب عقل، و پیران صوفی از عقل و نقل فراتر رفته اند، و آنچه بر دیگران نهان است ایشان را عیان است، مردم به راه استدلال می‌روند واینان به وصال رسیده اند پس مرید صوفیه را باید از علایق گسستن، و نخست از مال دست شستن و جاه به كناری هشتن، نخفتن جز آن گاه كه خواب غلبه كند، و نیز بتدریج از خوراک كاستن.

مؤلف گوید: هر كس اندک فهمی داشته باشد می‌داند كه این سخنی است آشفته؛ زیرا آن كه از عقل و نقل بیرون زده جزء مردمان نباشد و كسی نیست كه به وجهی استدلال نكند، «وصال» هم جز كلمه‌ای بی‌معنی نیست، خداوند ما را از پریشانگویی مرشدان و مریدان حفظ فرماید.

در احاديثي كه خطاي اعمال صوفيان را روشن مي سازد

سعید بن مسیب گوید: عثمان بن مظعون نزد پیغمبر آمد و گفت: ‌یا رسول الله، در دل من سخنان می‌گذرد و با خود اندیشه‌ها دارم، حضرت فرمود: چیست؟ گفت:‌ می‌خواهم خود را اخته سازم، حضرت فرمود: نكن، كه به جای اخته گری در امت من روزه هست. عثمان گفت: می‌خواهم در كوهها راهب شوم. حضرت فرمود: نكن، كه رهبانیت امت من در مسجد نشستن و منتظر نماز بعدی شدن است. عثمان گفت: می‌خواهم به سیاحت در زمین بپردازم. فرمود: سیاحت امت من سفر جنگی (جهاد) در راه خداست و نیز سفر حج و عمره. عثمان گفت: می‌خواهم همه مالم را در راه خدا ببخشم، حضرت فرمود:‌ صدقه ات روز به روز باشد، خرج خانواده ات را بده و از مازادت مسكین و یتیم را اطعام كن. عثمان گفت: یا رسول الله، می‌خواهم زنم «خوله» را طلاق دهم. فرمود: نكن كه هجرت امت من هجرت از گناه است و مهاجرت به سوی من در زندگانیم یا زیارت قبر من پس از مرگ... عثمان گفت: می‌خواهم دیگر با او همبستر نشوم حضرت فرمود:‌ مرد مسلمان وقتی با زنش نزدیكی می‌كند هر گاه بچه‌ای از آن عمل نیاید غلامی در بهشت به او دهند و هر گاه بچه‌ای به وجود آید و پیش از پدر بمیرد پیشاهنگ و شفیع پدر در روز قیامت خواهد بود. و هر گاه پس از پدر بمیرد نوری است برای او در قیامت. عثمان گفت:‌ یا رسول الله، می‌خواهم دیگر گوشت نخورم. حضرت فرمود:‌ من گوشت دوست دارم و هرگاه بیابم می‌خورم. عثمان گفت: می‌خواهم دیگر عطر استعمال نكنم، حضرت فرمود: جبرئیل به من گفت هر از گاهی عطر استعمال كن و جمعه‌ها حتماً‌ عطر به كار ببر. ای عثمان، از سنت من روی مگردان، كه هر كس از سنت من برگردد و توبه ناكرده بمیرد ملائكه صورت او را از حوض من بر می‌گردانند.

در حدیث دیگر آمده است كه زن عثمان بن مظعون نزد زنان پیغمبر آمد، وضع او را نامرتب دیدند، گفتند: تو را چه شده؟ حال آنكه در قریش از شوهر تو داراتری نیست. گفت: او به ما نمی‌رسد، شب تا صبح عبادت می‌كند و روزها روزه می‌گیرد. زنان پیغمبر نزد حضرت رفتند و قصه را گفتند. حضرت عثمان را ملاقات كرد و فرمود: چرا از من پیروی نمی‌كنی، نباید همیشه شب زنده دار باشی وروزها روزه دار، بدان كه چشم تو را و تن تو را وزن تو را بر تو حقی است، نماز شب بخوان و بخواب، روزه بگیر و بعضی روزها بخور (پیداست كه راجع به روزه مستحبی است). در روایت دیگر آمده است كه به حضرت خبر رسید عثمان بن مظعون اتاقی جدا كرده و آنجا نشسته عبادت می‌كند، حضرت به سراغش رفت و دست به درگاهی درگرفت و فرمود: «یا عثمان، خدا مرا بر رهبانیت مبعوث نكرده (دو بار یا سه بار این را فرمود) و بدان كه بهترین دین حنیفیه سمحه (پاكدینی و آسانگیری بر پایه گذشت) است».

از كهمس هلالی روایت است كه نزد پیغمبر رفتم و بیعت كردم، سال بعد نزد حضرت رفتم در حالی كه بسیار لاغر شده بودم، نگاهی به سر تا پای من انداخت (گویی مرا نمی‌شناسد). عرض كردم مرا نمی‌شناسی؟ فرمود: تو كیستی؟ گفتم: كهمس هلالی، فرمود: چرا به این حال افتاده ای؟ عرض كردم: از آن وقت كه مسلمان شده‌ام روزه دار و شب زنده دارم. فرمود: چه كسی به تو امر كرد كه خود را شكنجه كنی؟ ماه رمضان را روزه بگیر و از هر ماه یک روز. عرض كردم اگر اجازه بفرمایی بیشتر بگیرم، فرمود: دو روز، اصرار كردم فرمود: ماه رمضان را بگیر و سه روز در هر ماه.

و نیز روایت است كه به پیغمبر خبر رسید جمعی از اصحاب تصمیم گرفته اند از زنان پرهیز كنند و گوشت نخورند[[120]](#footnote-120)، فرمود: من به رهبانیت مبعوث نشده‌ام، و اگر این روش از طرف خدا به من پیشنهاد شده بود بدان عمل می‌كردم.

روایت دیگری از پیغمبر داریم كه «خداوند چون نعمتی بر بنده‌اش داد و دوست دارد اثر آن نعمت در خوراک و نوشیدن آن بنده ظاهر گردد». و گفته‌اند كه به هر كس خیری عطا گردد و اثر آن خیر بر او دیده شود، «حبیب خدا» نامیده شود كه از نعمت خدا حكایت می‌كند و به هر كس خیری عطا گردد و اثر آن بر او دیده نشود «بغیض خدا» نامیده شود كه دشمن نعمت خداست.

آنچه از افراط در كم خوردن صوفیان قدیم نقل و رد كردیم در صوفیه‌زمان ما بر عكس است، اینان تمام همتشان صرف خوردن می‌شود، چاشت و شام می‌خورند و حلوا هم جداگانه مصرف می‌نمایند و همه یا بیشتر این شكمخوارگی از اموال آلوده به حرام است. اینان كسب را ترک گفته، عبادت پیشگی را كناری نهاده بر بساط تنبلی غنوده‌اند و جز بازی و طلبخوارگی مكاری ندارند. اگر كسی كار نیكی كند گویند شكرانه بده، واگر از كسی كار بدی صادر شود گویند بابت استغفار چیزی بده و هرچه معین كنند الزاما**ً** باید داده شود، حال آنكه این مشروع نیست[[121]](#footnote-121).

و از صوفیه كسی باشد كه چون به میهمانیی حاضر شود در خوردن مبالغه كند و از بهترین آن برگزیند و باخود ببرد [به اصطلاح «زلّه» برگیرد]‌ و این به اجماع علما حرام است، و خود دیدم یک مرشد صوفی مقداری طعام با خود برداشته بود ببرد كه صاحبخانه بر جست و از دستش به در آورد!.

تلبيس ابليس بر صوفيان در سماع و رقص و وجد

بدان كه سماع غنا جامع دو جهت است: یكی آنكه دل را از تفكر در عظمت خدا و قیام به خدمت او باز میدارد، دیگر اینكه انسان را به برخورداری از لذات آنی و این جهانی مخصوصاً هماغوشی بر می‌انگیزد، و كمال لذت هماغوشی در زنهای متنوع است و آن جز به حرام ممكن نمی‌شود. پس غنا به زنا تحریض و تشویق می‌كند و میان این دو تناسبی هست كه غنا لذت لوح است و زنا بالاترین لذت نفس؛ در حدیثی هم آمده است «الغناء رقية‌ الزنا» (ساز و آواز افسونِ زناست). ابوجعفر طبری آورده است كه پیدا شدن آلات موسیقی میان قابیلیان پیوسته اند و عیاشی شیوع یافته است.

مؤلف گوید: لذت بردن از چیزی لذت متناسب آن را فریاد می‌آورد و چون شیطان از اینكه عبادت پیشگان و زاهدان را به استماع ساز فرا خواند مأیوس ماند قانع شد به اینكه در نظر آنان آواز خوش (بدون ساز) را نیكو جلوه دهد تا بتدریج پیش بروند، اما فقیه آنست كه اسباب و نتایج را بنگرد و مقاصد را دریابد. مثلا نظر به امرد اگر از روی شهوت نباشد مباح است و بوسیدن دختر سه ساله كه معمولا موضوع شهوت نیست جایز است مگر اینكه بوسه شهوی باشد كه حرام است، همچنین است خلوت با زنان محرم كه حلال است مگر اینكه بیم غلتیدن در حرام باشد كه بدان سبب حرام می‌شود (یعنی اگر تصور رود كه كسی با مَحْرَم خود خیالی دارد تنها بودنشان با هم حرام است).

در موضوع غنا به طول و تفصیل سخن گفته اند، بعضی آن را حرام دانند و بعضی مباح و بعضی مكروه. اگر بخواهیم حرف را اتمام كنیم باید بگوییم كه باید در ماهیت چیزی نگریست آن گاه حرام یا مكروه بر آن اطلاق نمود.

كلمه غنا را در چند مورد به كار می‌برند، از جمله آوازی كه كاروانهای حج در راه می‌خوانند مخصوصاً میان غیر عربها رسم است كه با اشعاری در وصف كعبه و زمزم و مقام در طول راه «چاووشی خوانی» می‌كنند و ممكن است ضمن آن طبل هم بنوازند. شنیدن این اشعار مباح است و به طرب ورزی خارج از اعتدال نمی‌كشد، آوازهایی كه جنگجویان می‌خوانند نیز از این قبیل است، اشعاری كه به رزمیدن تشویق می‌كند، و در همین مایه است «حدی» كه برای شتران می‌خوانند و شتر و آدمی در حالت و طرب می‌روند بی‌آنكه از اعتدال خارج شود، و این مباح است چنانكه روایت داریم که پیغمبر حدی گوش می‌داد. حتى یک بار بر حدی خوانی كه شعر مذهبی را زمزمه می‌كرد تشویق فرمود:‌

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا هُمّ لو لا أنت ما اهتــدينا |  | ولا تصـــدقنــا ولا صلينا |
| فـــألقيـن سكينـــة علينــــا |  | وثبت الأقدام إذ لاقـينــا |

امام شافعی / گفته است استماع حدی و سرود اعراب اشكالی ندارد. مؤلف گوید:‌ از جمله سرودهای اعراب آن است كه حین ورود پیغمبر به مدینه می‌خواندند:‌

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طــلع الـــبــدر عـــليــنــا |  | مـــن ثــنــيّـــات الـــوداع |
| وجــب الــشــكر عــليـــنـــا |  | مـــا دعـــا لــلّهِ داع |

و در مدینه از این قبیل اشعار می‌خواندند و گاه دف می‌زدند. روایت داریم كه روزی در ایام منْی ابوبكر بر عایشه ل وارد شد دو دختر آنجا بودند و دف می‌زدند، ابوبكر منعشان كرد. حضرت كه آنجا خوابیده بود سر بر آورد و فرمود: به حال خود بگذارشان، ایام عید است. باید دانست كه در آن موقع عایشه بچه سال و بده و آن دو دختر هم لابد صغیره بوده‌اند.

روایت دیگری هست از عایشه كه گوید: دختر یتیمی از انصار نزد ما بود به مردی از انصار شوهرش دادیم و من از كسانی بودم كه همراه عروس به خانه داماد رفتیم. حضرت پرسید: انصار (یعنی اهل مدینه) اهل غزل اند، آنجا چه خواندید؟ عایشه گوید: پاسخ دادم دعا كردیم خدا بركتشان دهد. حضرت فرمود:‌ آیاین سرود را نخواندید؟ (یا: چرا این سرود را نخواندید؟)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أتــــيــنـــاكـــم أتـــــيــنــــاكم |  | فــحـــيـــونـــآ نــحـيــيــكـم |
| ولولا الذهب الأحمر |  | ما حلت بواديكم |
| ولولا الحبة السّمراء |  | لم تسمن عذاريكم |

صورت دیگری از این روایت هست كه حضرت فرمود:‌ چرا كسی همراه عروس نكردید كه سرود مزبور را بخواند[[122]](#footnote-122).

مؤلف گوید: از آنچه گذشت نوع چیزهایی كه می‌خواندند معلوم شد و دفهایشان هم از دفهای امروزی نبود گاه نیز اشعاری كه به «زهدیات» موسوم بود می‌خواندند مثلا:‌

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا غادياً في غفلة و رائحا |  | إلي متيَْ تستحسن القبائحا |
| و كم إلي كم لا تخاف موقفا |  | يستنطق الله به الجارحا |
| يا عجبا منك وأنت مبصر |  | كيف تجنبت الطريق الواضحا |

(ای آنكه به غفلت صبح و شام می‌كنی، تا كی زشتیها را نیكو خواهی دانست؟ و از ایستگاه قیامت، كه در آن خدا اعضا را برای گواهی به سخن در می‌آورد، باک نداری. شگفتا با آنكه چشم داری چگونه از راه روشن به كنار می‌روی؟).

كه پیداست اینها مباح است چنانكه از ابوحامد خلفانی نقل است كه از احمد بن حنبل پرسیدم:‌ چه گویی درباره این اشعار لطیف و كوتاه و سبک وزن كه در وصف بهشت و دوزخ می‌خوانند، پرسید: مثل چی؟ گفتم:‌

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إذا مـــا قـــال لـــی ربـــی |  | أمــا استحیــیت تعــصــیـنـی |
| وتخفی الـــذنب فــي خـلق |  | وبــالعــصــیان تـــأتــیــنی |

(هنگامی كه خدا از من بپرسد كه شرم نداری از اینكه معصیتم می‌كنی؟ گناه از خلق پنهان می‌داری و نزد من با عصیان می‌آیی....) احمد گفت:‌ تكرار كن، تكرار كردم برخاست و به اندرون خانه رفت و صدای گریه و ناله‌اش را می‌شنیدم كه همین شعر را تكرار می‌نمود.

و بالأخره آوازهایی هست كه خنیاگرانی كه كارشان همین است می‌خوانند و در آن از زیبارویان و شراب به طور شهوت انگیزی سخن می‌رود و تمایلات نهفته و فروخفته را بر می‌انگیزاند و با انواع نی وضرب زنگوله دار همراه است سخن در اباحت یا كراهت یا تحریم اینهاست.

باید دانست كه اگر جوان تندرست صحیح المزاج مدعی شود كه از دیدن زنان زیبا تحریک نمی‌شود و بر او اثری ندارد و به دیانتش زیان نمی‌رساند، تكذیبش می‌كنیم زیرا طبایع یكسانند، و اگر بهانه جویی كند كه من به دیده اعتبار در زنان زیبا می‌نگرم در چشم سیاه و بینی باریک و گردن سفید صنعت خدا را می‌بینم می‌توان گفت: چرا طفل یک روزه هوشش نبرد؟ و بدترین كارها بردن ناسره است به درگاه كسی كه نهان و آشكار را می‌داند، و اگر فرض كنیم همچنین باشد كه مدعی می‌گوید، ساز و آواز محرک فقط چنین كسی را كه اصلا و ابداً متأثر نمی‌شود جایز است، غزالی صریحاً گفته است: «غزلسرایی در وصف چهره و زلف و قد و قامت و دیگر زیباییهای زنان، حرام نیست»..

اگر كسی گوید كه من از استماع غنا نظر دنیوی ندارم و اشارات الهی دریافت می‌دارم. گوییم: او از دو راه به خطا رفته، یكی اینكه تا او از سرود و غزل اشارات الهی برداشت كند، طبیعتش پیشدستی كرده مراد خود دریابد، مثل اینكه كسی بخواهد از ملاحظه زن خوشگل در صنعت الهی تأمل نماید شهوت ذهنش را از آن معنی باز می‌دارد و منحرف می‌سازد، دوم اینكه در این شعر و غزلها كه می‌خوانند كم اشاره ی هست كه به خالق منطبق شود و خدا اجل از آن است كه كلمه عشق و شیفتگی درباره او توان به كار برد. نصیب بشر از معرفت الهی احساس هیبت و تعظیم است و بس.

از امام احمد بن حنبل در مورد غنا قولهای مختلف آورده اند. باید دانست كه در زمان او «زهدیات» را به آواز می‌خوانده اند و احمد همان را نیز بدعت می‌شمرده زیرا نودرآمده بوده است و سابقه‌ای در سنت نداشته، ولو آنكه مایه رقت قلب گردد. او «تغبیر» را هم بدعت می‌دانست، در مورد این كلمه توضیح خواهد آمد.

روایت دیگری داریم كه روزی قوالی نزد صالح پسر احمد حنبل می‌خواند، احمد صوت او را شنید و انكاری نكرد صالح گفت: مگر نه تو بر این كار انكار داشتی؟ احمد گفت: شنیده بودم كه منكرات می‌گویند، ناخوش داشتم، اما آنچه این خواند مكروه ندارم. به هر حال اگر هم احمد حنبل غنا را مكروه نداشته خواندن قصاید زهد بوده است اما ساز و آواز را جایز نمی‌دانست. چنانكه نقل است كسی مرده بود و از او پسری مانده بود؛ با یک كنیزک مطربه، زهدیات نمی‌خوانده بلكه اشعار عشق انگیز و هوس آمیز می‌خوانده است و همین نشان می‌دهد كه در نظر احمد ساز و آواز حرام بوده و حتى به عنوان كمک به یتیم هم جایز ندانست آن كنیزک را به نام مطربه بفروشند. و این مانند آن است كه ابوطلحه انصارى به پیغمبر گفت: نزد من مقداری شراب هست متعلق به چند یتیم. حضرت فرمود:‌ دور بریز.

و هم از احمد نقل است كه گفت: كسب مخنث حرام است زیرا بابت غنا پول می‌گیرد، واضح است كه مخنثان اشعار زهدیه نمی‌خوانده اند بلكه غزلسرایی یا نوحه سرایی[[123]](#footnote-123) می‌كرده اند. پس معلوم شد كه غنای كنونی در نظر احمد حرام است.

از امام مالک بن انس هم راجع به ترخیصی كه اهل مدینه برای غنا قایلند سؤال شد گفت: آن كار فاسقان است، فاسقان غنا را جایز می‌دانند. و هم از فتوای مالک است كه هر گاه كسی كنیزی بخرد و بفهمد مغنیه است می‌تواند به سبب این «عیب» آن را پس بدهد! سایر فقهای مدینه نیز بر این بوده اند الا ابراهیم بن سعد، كه تنها او به روایت زكریا الساجی غنا را بی‌اشكال می‌دانست.

امام ابوحنیفه با آنكه شرب نبیذ را جایز می‌دانسته غنا را مكروه داشته است و شنیدن آن را گناه می‌داند، همچنین دیگر فقیهان كوفه همچون ابراهیم و شعبی و حماد و سفیان ثوری در مخالفت با غنا اختلافی ندارند. بین فقیهان بصره نیز كسی در كراهت غنا خلافی نداشته الا عبیدالله بن حسن العنبری كه آورده اند غنا را بلااشكال می‌دانست.

امام شافعی گفته است: زنادقه در عراق چیزی ابداع كرده‌اند به نام «تغبیر» و مردم را با آن از قرآن خواندن باز می‌دارند. ابومنصور ازهری گوید: «الـمغبرة قوم يغبرون بذكر الله بدعاء وتضرع وقد سمّوا ما يطربون فيه من الشعر في ذكر الله عزوجل تغبيرا کأنهم إذا شاهدوا بالالحان طربوا ورقصوا فسمّوا مغبرة‌ لهدا المعني». اگر «تغبیر» و «مغبره» صحیح باشد به این مناسبت است كه از شدت طرب به رقص می‌آیند و غبار بر می‌انگیزند[[124]](#footnote-124).

به هر حال نظر امام شافعی در مورد غنا روشن است**: ‌**«الغناء لهو مكروه يشبه الباطل، ومن استكثر منه فهو سفيه ترد شهادته»**.** پس علمای شهرهای بزرگ در كراهت یا حرمت غنا هم عقیده اند الا ابراهیم بن سعد و عبیدالله العنبری؛ و بر ماست كه نظر اكثریت قریب به اتفاق را در نظر داشته باشیم كه تكروی و جدایی از جماعت به جهنم می‌كشد.

سران مذهب شافعی سماع را انكار داشته اند چه قدما چه معاصران؛ از آن جمله است ابوالطیب الطبری كه در منع و ذم غنا كتابی نوشته است، و هر كس تجویز غنا را به شافعی نسبت دهد بدو دروغ بسته، و دیدیم كه او گواهی كسی را كه زیاد به ساز و آواز گوش دهد قابل قبول نمی‌داند. بعضی از شافعیان متأخیر كه كم دانش اند و هوی برایشان چیره شده غنا را رخصت داده اند. فقیهان حنبلی گواهی مطرب و رقاص را نمی‌پذیرند.

در ذكر دلايل بر كراهيت و منع اواز و موسيقي و نوحه گري

از قرآن سه آیه در این معنا داریم، یكی آیه **﴿**وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡتَرِي لَهۡوَ ٱلۡحَدِيثِ**﴾**[[125]](#footnote-125) [لقمان: 6]. كه ابن مسعود گفته است: «لهو به خدا سوگند همانا غناء است». همچنین است قول ابن عباس و مجاهد و عكرمه و حسن (بصری) و سعید بن جبیر و ابراهیم نخعی، آیه دوم این است: **﴿**وَأَنتُمۡ سَٰمِدُونَ ٦١**﴾**[[126]](#footnote-126) [النجم: 61] كه از ابن عباس نقل كرده اند به زبان حمیری سمدلنا = غنی لنا، و مجاهد گوید: «یقول أهل الیمن: سمد فلان: إذا غنی». آیه سوم این است: **﴿**وَٱسۡتَفۡزِزۡ مَنِ ٱسۡتَطَعۡتَ مِنۡهُم بِصَوۡتِكَ**﴾**[[127]](#footnote-127) [الإسراء: 64]. كه مجاهد صوت شیطان را در این آیه به ساز و آواز تعبیر كرده است.

اما در سنت، روایت از عبدالله بن عمر ب داریم كه همراه نافع می‌رفت و صدای نی چوپانی شنید، انگشت در گوش گذاشت و راه كج كرد و از نافع می‌پرسید كه می‌شنوی؟ یا صدا می‌آید؟ و نافع می‌گفت: آری، تا آن قدر دور شد كه نافع گفت: دیگر صدا نمی‌آید آن وقت انگشت از گوش برداشت و گفت: رسول الله را دیدم كه صدای نَی چوپان را شنید همین كار را كرد. روایاتی هم در منع خرید و فروش و آموزش كنیزان مطربه هست، و اینكه بهای آنها حرام است. روایت دیگری داریم كه پیغمبر از دو صدای گناه آلود منع كرده است: آواز خوانی و نوحه گری، موقعی كه ابراهیم پسر پیغمبر درگذشت حضرت می‌گریست عبدالرحمن بن عوف پرسید: مگر تو از گریه نهی نمی‌كردی؟ حضرت فرمود: «لا، ولكن نهيت عن صوتين أحمقين فاجرين: صوت عند نغمة وصوت عند مصيبة» در صورت دیگری از این روایت توضیح داده شده كه «صوت عند نغمة» مربوط است به ساز و آوازهای شیطانی و «صوت عند مصيبة» یعنی به شیوه جاهلیت بر سر و صورت زدن و پیراهن پاره كردن هنگام مصیبت.

روایت دیگری داریم كه از قول پیغمبر آورده اند: «بُعِثت بهدم المزمار والطبل» (من برای نابود كردن طبل كردن طبل و نی مبعوث شده‌ام). روایاتی هم داریم كه شیوع ساز و آواز را از علایم آخر الزمان یا مقدمات نزول بلاهایی از قبیل باد سرخ و زلزله و فرورفتن زمین و مسخ و سنگ باریدن از آسمان... شمرده‌اند. روایت دیگری هست كه عمرو بن قره‌ نامی نزد حضرت رسول می‌آید و می‌گوید: كسب من از دف زنی است، اجازه می‌فرمایی كه به این كار ادامه دهم طوری كه به زشتی نكشد؟ حضرت اجازه نمی‌دهد و بعلاوه به وی تهدید و پرخاش می‌نماید... و بعد از رفتن او می‌فرماید: «این عاصیان هر كدام بی‌توبه بمیرند عریان محشور می‌شوند». از قول ابن مسعود آورده اند كه هر كس بی‌بسم الله سوار مركب شود، شیطان بر پشتش می‌نشیند و می‌گوید: ‌آواز بخوان! و اگر نتواند آواز بخوند می‌گوید: دروغ بساز!.

عبدالله بن عمر ب دید دختر كوچكی آواز می‌خواند، گفت: شیطان از این هم دست بر نمی‌دارد. كسی از قاسم بن محمد (بن ابی بكر) راجع به غنا پرسید. جواب داد: وقتی خدا حقها و باطلها را جدا سازد به نظرت غنا را جزء كدام می‌گذارد!؟ شعبی گفته است: لعنت بر خنیناگر و بر آن كس كه برایش خنیاگری می‌كنند. عمر بن عبدالعزیز به معلم فرزندش نوشت «نخستین چیز كه به فرزندان من می‌آموزی نفرت از لهو و لعب باشد كه شروعش از شیطان است و عاقبتش غضب رحمان». یزید بن ولید به بنی امیه توصیه می‌كرد كه «از غنا برحذر باشید كه بر شهوت می‌افزاید و از مروت می‌كاهد و جانشین خمر است و مستی آور؛ و اگر به هر حال به غنا خواهید پرداخت باری زنان را از آن دور دارید كه غنا فراخوان زناست». مؤلف گوید: ما در كتاب ذم الهوی حكایاتی از پارسایان و عبادت پیشگان آورده‌ایم كه چگونه با شنیدن ساز و آواز از راه به در شده‌اند.

... خلاصه اینكه غنا انسان را از اعتدال خارج می‌سازد و عقل آدم را كم می‌كند، به طوری كه وقتی به طرب آمد كارها می‌كند كه در حال عادی آن را زشت می‌داند. مثلا سر می‌چرخاند، دست میزند، پای می‌كوبد و كارهای سخیف دیگر؛ غنا و شراب در این مورد اثر مشابه دارند و شایسته ایست كه غنا نیز منع شود.

آورده‌اند كه از محمد بن منصور درباره «اصحاب قصائد» یعنی كسانی كه اشعار زهدیه می‌خواندند سوال شد. گفت:‌ «اینان از خدا گریختگانند، اگر خلوص با خدا و رسول داشتند و صدق می‌ورزیدند خدا در دل‌هایشان چیزی افاضه می‌كرد كه از این دید و بازدید مردمان فارغ می‌شدند».

از قول ابوعبدالله بن بطه آورده اند كه كسی راجع به استماع غنا پرسید، پاسخ داد:‌ تو را از آن نهی می‌كنم، و چنین افزود: «این كاری است كه علما خوش نمی‌دارند و سفها آن را خوش می‌انگارند و جمعی كه در نام صوفی و به حقیقت جبری اند بدان می‌پردازند. آن دون همتان بدعت آیین زاهد نمای تاریک بین كه دعوی شوق و محبت خدا داشته خوف و رجا به كناری گذاشته اند، با آواز پسران و زنان به طرب و اشتباق آمده از خود می‌روند بلكه جان می‌دهند و در واقع خود را به حال غش می‌اندازند و تظاهر به مردن می‌كنند با این پندار كه این از عشق خداست تعالی الله عما یقول الجاهلون علوا كبیرا.

در ذكر شبهه‌هاي قايلان به جواز غنا

از آن جمله است حدیث عایشه ل و دو دختری كه نزد او دف می‌زدند و ذكر آن گذشت؛ دیگر حدیث عایشه ل درباره عروسی آن دختر و پسر انصارى كه ذكر آن گذشت؛ دیگر حدیثی است از فضاله‌بن عبید كه از قول پیغمبر روایت می‌كند:‌ «لَلّهُ اشدّ اُذُناً إلي الرجل الحسن الصوت بالقرآن من صاحب القنية إلي قينته» یعنی: «خداوند به صدای خوش كسی كه قرآن می‌خواند بیشتر و بهتر گوش می‌دهد از گوش دادن مرد به صدای مطربه‌اش». ابن طاهر گوید: این به طور ضمنی حلال بودن استماع غنا را می‌رساند زیرا تشبیه و مقایسه ‌توجه خدا به صوت قرآن خوان با امر حرام موجّه نمی‌باشد؛ دیگر روایتی از ابوهریره در تجویز تغنی به قرآن، دیگر حدیثی كه غنای حلال و حرام را تفكیک كرده با ملاک دف زدن.

در جواب این شبهات باید گفت: غنای مذكور در حدیث اول چیزی جز تكرار منظم كلمات و برگردان آنها نبوده و این اندازه، طبع را از اعتدال نمی‌بَرَدْ و در آن زمان دلها صاف ساده بوده برخلاف امروز كه دلها در سر پنجه هوس است، چنانكه در حدیث دیگری از عایشه ل آمده است كه اگر رسول ا خدا این زمان (یعنی اواخر عمر عایشه) را می‌دید مسجد رفتن را بر زنان منع می‌فرمود. وانگهی خواندن سرودهای جنگ بُعاث[[128]](#footnote-128) كجا و تغزل درباره اَمردان كه در مجالس صوفیه می‌خوانند كجا؟ درباره حدیث دوم شاید مقصود پیغمبر از «لهو» همین خواندن ساده اشعار در عروسی بوده است. درباره حدیث سوم كه مشبه به نمی‌تواند امر حرام باشد، می‌گوییم: اشكالی ندارد چنانكه اگر بگویی: عسل از از خمیر گواراتر یافتم، حرف درستی است؛ و فقها در مورد آب وضو گفته‌اند كه آن را خشک نكنید همچنانكه خون شهید را از بدنش نمی‌زایند و نمی‌شویند؛ و این تشبیه اشكالی ندارد با آنكه خون نجس است و آب وضو پاک. حدیث چهارم را كه تغنی به قرآن را تجویز می‌كند شافعی چنین معنی كرده است كه «به صوت حزین ترنم كنند»، بعضی هم گفته‌اند یعنی به جای سرودهای كرده است كه «به صوت حزین ترنم كنند»، بعضی هم گفته‌اند یعنی به جای سرودهای ساربانان در كاروانها قرآن بخوانند. و اما آن حدیث كه غنای حلال و حرام را با ملاک دف زدن تفكیک كرده حجت تجویز دف نمی‌شود حتى بعضی تابعان دف را می‌شكسته اند. بعضی نیز دف را در این حدیث به معنی هلهله كشیدن در عروسی و دف را سریع زدن به منظور اعلام زفاف گرفته اند و احمد بن حنبل به همین مناسبت گفته است: ‌«احتمال قوی می‌دهم كه در عروسی دف زدن اشكال نداشته باشد اما طبل را مكروه می‌دانم». و روایتی از ثابت بن سعد صحابی بدری آورده اند كه گفت: رسول الله به ما رخصت داده است كه در عروس‌یها دف زده شود.

مصنف گوید: از آنچه گذشت دانستیم شبهه كه بدان متشبث شده اند دلیل جواز غنا در این معنای شناخته شده نیست.

ابونعیم اصفهانی در احوال براء بن مالک آورده كه روزی در خانه به پشت خوابیده و ترنم می‌كرد، و با این استدلال خنک می‌خواهد تجویز غنا نماید، كدام انسانی است كه با خود ترنم و زمزمه‌ای نكرده باشد؟ و محمد بن طاهر در كتابش بابی منعقد كرده تحت عنوان: **«**باب الافتراح علی القوال والسنة فيه**»** و آن حدیث را كه پیغمبر از كسی خواست تا شعر امیه بن ابی الصلت را برایش بخواند سابقه‌ای برای این كار رفته كه صوفی در مجلس به قوال بگوید فلان آواز و سرود را بخوان، مثل این ماند كه گفته شود چون جایز است آب انگور را همین الآن بكشی و بخوری، پس جایز است كه آن را بعد از چند روز هم (كه تخمیر و نجس شد) بخوری....

و نیز از محمد بن طاهر روایت كرده اند كه به سال 370 هجری در مجلسی كه ابوبكر ابهری شیخ مالکیان و ابوالقاسم داركی شیخ شافعیان و ابوالحسن طاهر بن الحسین شیخ اصحاب حدیث و ابوالحسین بن سمعون شیخ واعظان و ابوعبدالله بن مجاهد شیخ متكلمان (و نیز رفیقش ابوبكر باقلانی) حضور داشتند به ابوعبدالله غلام – كه قاری خوشخوانی بود – گفته شد: چیزی بخوان، شعر عاشقانه‌ای خواند و آنها همه می‌شنیدند و چیزی نگفتند. در مورد این روایت باید گفت كه اولا محمد بن طاهر ثقه نیست و به فرض صحت حكایت، معلوم نیست كه آن شعر را به ساز و آواز خوانده باشد.

و نیز محمد بن طاهر در كتابش بابی منعقد كرده تحت عنوان «باب إكرامهم لقوال وذفرادهم الموضع له»، و استدلال می‌كند به اینكه حضرت رسول جامه خود را به كعب بن زهیر بخشید كه قصیده «بانَتْ سُعاد...» را سروده بود. این را نوشتیم كه قدرت فقاهت استنباط این مرد را دریابید و گرنه عمر عزیزتر از آن است كه به این پریشانگوییها تباه شود و آنچه از محمد بن طاهر نقل كرده اند كه شافعی برای گوش دادن آواز بر در خانه‌ای ایستاد... قابل اعتماد نیست و شافعی متین تر از آن بوده كه چنین كاری كند. می‌دانیم شافعیان گوش دادن به خوانندگی زن نامحرم را حرام می‌دانند چه كنیز باشد چه آزاد زن؛ و مردی كه كنیز خود را به خوانندگی برای دیگران وا دارد و دیگران را برای این كار جمع كند مردود الشهاده دانند وكارش را در ردیف دیوثی شمارند.

ابوطالب مكی در كتابش آورده است كه مروان قاضی چند كنیز داشت كه قرآن خوانی و خوانندگی یاد‌شان داده بود خاص صوفیان؛ كه اگر این حكایت راست باشد مروان فاسق بوده است. و نیز از حاكم نیشابوری (محدث معروف) نقل كرده اند كه همراه فارس بن عیسی صوفی در منزل ابوبكر ابریشمی برای شنیدن آواز «هزاره» حاضر می‌شدند، و این «هزاره» از خوانندگان زن باحجاب بود! مؤلف گوید: این نسبت زشتی است كه به حاكم داده اند و اگر راست باشد همین خدشه بر عدالت وی كافی است.

و نیز ابوطالب مكی آورده است كه عبدالله بن جعفر (بن ابیطالب) به استماع غنا می‌نشست، مؤلف گوید: حتماً به خواندن كنیزان خودش گوش می‌داده.

محمد بن طاهر از صالح پسر احمد حنبل نقل كرده است كه من سماع دوست داشتم و پدرم آن را ناخوش داشت تا شبی ابن الخبازه صائدی را كه خواننده بود دعوت كردم وقتی پدرم به خواب رفت او شروع به تغنی نمود، ناگهان احساس كردم كه پدرم به بام اتاق ما آمده گوش می‌دهد بالا رفتم و پدرم را دیدم دامن جامه به زیر بغل زده گویی می‌رقصد... صورتهای دیگر هم از این روایت هست حاصلش اینكه احمد بن حنبل سماع و تغنی را تأیید می‌كند. مؤلف گوید: ابن الخبازه‌قصاید زهدیات می‌خوانده، اما اینكه احمد گویی می‌خواسته برقصد، تعبیر و تغییری است كه راویان برای تجویز رقاصی صوفیان به حكایت افزوده‌اند.

بعضی نیز مدعی آن شده‌اند كه شنیدن غنا در ما تأثیری ندارد، چنانكه از ابوعلی و رودباری پرسیدند چه گویی درباره كسی كه آواز لهو بشنود و بگوید: مرا حلال است زیرا به جایی رسیده‌ام كه درمن اثر نمی‌كند. ابوعلی گفت: آری رسیده باشد لیكن به جهنم!.

ابوحامد غزالی استدلال دیگری به نفع صوفیان در تجویز سماع و غنا كرده كه دون‌شأن فهم فقاهت اوست، گوید: چون اجزاء غنا مباح است جمع آنها هم مباح خواهد بود؛ كه به جای تعجب است. باید دانست علما انواع ساز را مشخص كرده اند كه كدام حرام است و كدام مكروه و كدام مباح؛ آنچه مباح است دف است و بس آن هم در عروسی و مانند آن.

ابن عقیل از كسی شنید كه می‌گوید:‌ مشایخ این طایفه را هرگاه طبع از حركت به سوی خدا باز می‌ماند حدی خوانی با سرود آن را پیش می‌راند، ابن عقیل گفت: ‌اُف بر این گوینده مگر نمی‌دانید كه دلها با وعد و وعید الهی در قرآن و سنت پیغمبر به سوی خدا كشیده می‌شود (چنانكه در سوره ‌انفال آمده است: **﴿**وَإِذَا تُلِيَتۡ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُهُۥ زَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنٗا**﴾**[[129]](#footnote-129) [الأنفال: 6]. اما انگیزیش طبع با شعر و آواز رابطه آدم را از خدا مییرَدْ زیرا صفت مخلوق است و معشوق كه هر دم فتنه‌ای نو از او سر می‌زند. و هر كه را نفس چنین وسوسه كند كه از زیباییهای بشر و حسن صوت عبرت بر می‌گیریم، شیفته و فریفته‌ای بیش نیست باید به همان جاهایی كه خدا خود نشان داده و اشاره فرموده برای عبرت بنگریم (مثل شتر و اسب و بادها...) كه محرک شهوت نیستند بلكه عظمت خالق را در نظر می‌آرند. و هر كه خدا را «معشوق» بنامد زندیقی است در پوشش بندگی و آزمندی است در لباس زاهدی و از مشبهه محسوب است، چرا كه اُنس والفت كه لازمه عشق است جز با همجنس صورت نپذیرد و به قدر نزدیک در صورت اُنس استوارتر می‌شود و گرایش پدید می‌آید. مثلا اگر بعضی از ما آب را خوش داریم از آن سبب است كه در ما آب هست و اگر كسی با گیاه خوش است برای آن است كه در قوه نمو مشتركند. اما چه مشاركتی میان خالق و مخلوق هست تا در میان میل وعشق و شوق حاصل شده باشد؟ چه مناسبتی هست میان آب وخاک با آفریننده افلاك؟ اینان برای خدا صورتی در دل تصویر و تصور می‌كنند و آن بتی است كه ساخته‌دست طبع و شیطان است. عظمت خدا در دل هیبت و آزارم پدید می‌آورد و اینكه اینان از عشق دم می‌زنند با آن صورت ذهنی است و پنداری بیش نیست و چون به عقل باز می‌آیند و آن هم ناپدید می‌شود دچار حالت قلق و اضطراب می‌گردند نظیر عاشق سرگشته‌ای كه از معشوق جدا شده باشد! به خدا پناه می‌بریم از این وساوس پست نفسانی وعوارض طبیعت جسمانی، كه همچون بت شكستن به حكم شرع، سترون و زدودن آن از دلها واجب است.

باید دانست كه بعضی قدمای صوفیه برای مبتدی سماع را جایز نمی‌شمردند زیرا می‌دانستند با دل‌های آنها چه می‌كنند از ابوالحسین نوری نقل است كه به یكی از یارانش گفت: ‌«هر گاه مرید را بینی كه قصاید می‌شنود و به راحت و تنعم می‌گراید از او امید خیر نیست: یكی اینكه عوام می‌پندارند پیشینیان اینان نیز مثل اینان بوده اند و به آنان بدگمان می‌شوند، دیگر اینكه عامه را به لهو و لعب جری می‌سازند و حجت و بهانه به دست آنان می‌دهند.

شعله سماع چنان در دل بعضی صوفیان گرفته كه بر قرائت قرآن ترجیحش می‌دهند و چنان رقت قلب در سماع به ایشان دست می‌دهد كه با شنیدن قرآن با حالت به ایشان دست نمی‌دهد. ابوالحسین دراج گوید: به قصد یوسف بن الحسین از بغداد به ری رفتم آنجا از هر كس منزلش را پرسیدم گفتند: با آن زندیق چه كار داری!؟ دلتنگ شدم و تصمیم گرفتم باز گردم، بعد با خود گفتم: تا این شهر آمده‌ام دست كم ببینمش، و باز سراغش را گرفتم تا مرا به مسجدش راهنمایی كردند. دیدمش در محراب نشسته و قرآنی در پیش رو گشوده می‌خواند، نزدیک شدم سلام دادم. جواب داد و پرسید: ‌از كجایی؟ گفتم: از بغداد به قصد زیارت شیخ آمده‌ام، گفت: می‌توانی شعری بخوانی، گفتم: آری:‌

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رأيتك تبني دائماً في قطيعتي |  | ولو كنت ذاحزم لهدمت ما تبني |

قرآن را تا كرد و شروع كرد به گریستن تا آنجا كه ریش و جامه‌اش تر شد و مرا بر بسیار گریستن وی دل بسوخت، سپس گفت: فرزند، اهل ری را ملامت مكن كه یوسف بن الحسین را زندیق می‌نامند، از وقت نماز قرآن می‌خواندم اشک به چشمم نیامد و از این شعر گویی قیامت در دلم بر پا شد.

از ابوعبدالرحمن سلمی نقل است كه ابوسهل صعلوكی صبح جمعه‌ها مجلس درس و ختم قرآن داشت، و پیش از آنكه من به مرو بروم آن مجلس را برچید و برای ابن الفرغانی مجلس قوال و مغنی بر پا كرد، روزی از من پرسید كه مردم چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند مجلس قرآن را جمع كرده و به جایش مجلس قوال گذاشته. گفت: ‌هر كس به استادش «چرا» گفت رستگار نشد.

مؤلف گوید: مبلغان تصوف گویند: حال شیخ به خود او واگذار شده، حال آنكه كس نباشد كه چنین باشد. حیوانات را با تازیانه به راه می‌آرند و آدمی را با عقل و شرع از خواسته‌های نفسانی باز می‌دارند.

و بعضی صوفیه معتقدند همین غنا كه گفتم جمعی حرام دانند وگروهی مكروه، برای برخی مستحب است چنانكه عبدالمنعم بن عبدالكریم قشیری گفته است سماع بر عوام حرام است زیرا نفسشان بر جاست و بر زاهدان مباح است چون جهادشان با نفس حاصل داده است و بر اصحاب ما – یعنی صوفیان- مستحب است كه زنده دلانند.

مؤلف گوید:‌ این قول از پنج جهت باطل است:‌یكی اینكه غزالی بر همگام سماع را مباح داشته است وغزالی از پسر قشیری به مذهب قوم داناتر بوده؛ دیگر اینكه طبع با مجاهده تغییر نمی‌كند هر چند ممكن است از كار باز مانده باشد كه با انگیزه‌ای (مثلا سماع و غنا) به عادت خود باز می‌گردد، سوم اینكه عالمان یا آن را حرام دانسته اند عموماً و یا مباح دانسته اند عموماً چرا كه طبایع را یكسان دانند و یكسان هم هست، و پسر قشیری سه حكم كرده؛ چهارم اینكه اجماع داریم بر مستحب نبودن سماع وغیابت امر این است كه مباحش دانند؛ پنجم اینكه از قول قشیری لازم می‌آید كه شنیدن صدای عود بر كسی هم كه متأثر و مغیر نمی‌شود مباح باشد و یا مستحب (ولو آن شخص زاهد یا صوفی نباشد).

بعضی مدعی شده اند كه قربة**ً** الی الله (به خاطر نزدیكی به خدا) سماع غنا می‌كنند، چنانكه ابوطالب مكی از قول جنید آورده است كه سه جا این طایفه رحمت فرود می‌آید:‌ یكی هنگام طعام خوردن – كه این قوم جز به هنگام نیاز شدید نخورند؛ دوم هنگام مذاكره – كه سخن از مقامات صدیقان واحوال پیام آوران در میان است؛ سوم هنگام سماع – كه به وجد می‌شنوند و حق را می‌بینند. مؤلف گوید:‌ اگر نقل این سخن از جنید راست باشد- ما كه بدو خوش بینیم- حمل بر آن می‌كنیم كه مرادش سماع قصاید زهدیه كه باعث رقت دل و گریه می‌شود، باشد. و گر نه نمی‌توان معتقد شد كه با خواندن اشعاری به یاد سعدی و لیلی رحمت نازل شود! و آدمهایی باشند كه از آن گونه اشعار برداشتِ اشارات الیه نمایند. در جنب غلبه طبایع بر آدمیان، آن اشارات مضمحل و معدوم به حساب می‌آید. دلیل گفته ما این است كه در زمان جنید از اشعاری كه اكنون می‌خوانند در مجالس صوفیه نمی‌خوانده‌اند.

از عبدالوهاب بن المبارک حافظ (= محدث) نقل است كه گفت: با ابوالوفا فیروزآبادی شیخ رباط زوزنی دوست بودم، به من می‌گفت: به خدا هنگامی كه بساط سماع و قوالی را دایر می‌كنند به یادت هستم و دعایت می‌كنم، و تصورش آن بود كه آن، هنگام اجابت دعاست! ابن عقیل گوید:‌ از صوفیه شنیده‌ام كه هنگام گستردن بساط و هنگامی كه حدی خوان حدی می‌خواند دعاها مستجاب است، و این از آن راه است كه سماع غنا را عملی می‌انگارند قربة**ً** الی الله؛ و این كفر است چرا كه هر كس تصور كند با حرام و مكروه می‌توان به خدا تقرب یافت كافر است، و گفتیم: فقها غنا را یا حرام شمرده اند و یا مكروه. از صالح مری نقل است كه گفته: «آن بیهوش كه از همه دیرتر بر می‌خیزد افتاده عشق است كه می‌انگارد كاری قربةً الی الله كرده، و ثابت قدم ترین كسان روز قیامت كسی است كه كتاب خدا و سنت پیغمبرش را محكمتر گرفته است».

از ابوالحارث اولاسی نقل است كه می‌گفت: شبی شیطان را در خواب دیدم بر یكی از پشت بامهای اولاس، سمت راستش عده‌ای بودند و سمت چپش عده‌ای همگی خوشپوش. به اینان گفت: بنوازید و بخوانید و به آنان گفت: برقصید و من از خوشی می‌خواستم خود را از بام به زمین اندازم. آن گاه شیطان خطاب به من گفت: ‌از هیچ طریق نتوانستم بر شما رخنه كنم مؤثرتر از این!.

تلبيس ابليس بر صوفيان در وجد

صوفیان چون غنا شنوند به وجد آیند و كف زنند و نعره كشیند و جامه درند و ابلیس در این باب ایشان را سخت فریفته است. استناد‌شان در این حركات به حدیثی است راجع به سلمان فارسی كه چون آیه **﴿**وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوۡعِدُهُمۡ أَجۡمَعِينَ ٤٣**﴾**[[130]](#footnote-130) [الحجر: 43]. بر پیغمبر نازل شد فریادی كشید و به سر در غلتید و سه روز به بیابان گریخت. و داستانی دیگر كه ربیع بن خیثم چون كوره آتشی را دید كه شعله ور است این آیه را خواند: **﴿**إِذَا رَأَتۡهُم مِّن مَّكَانِۢ بَعِيدٖ سَمِعُواْ لَهَا تَغَيُّظٗا وَزَفِيرٗا ١٢**﴾**[[131]](#footnote-131) [الفرقان: 12]. و بیهوش شد او را به خانه بردند و تا هنگام نماز مغرب به خود نیامد، و نیز حكایات دیگر از عبادت پیشگان آورده اند كه هنگام شنیدن آیه قرآنی بعضی مرده اند و بعضی از حال رفته و غش كرده اند و بعضی نعره كشیده اند، و از این گونه احوال در زهد پیش می‌آید.

جواب گوییم كه داستان سلمان دروغ است زیرا آیه مكی است و سلمان در مدینه ایمان آورده و از هیچ صحابی چین حالتی نقل نشده است. در مورد داستان ربیع بن خیثم نیز باید گفت: دو تن از راویان مشكوک اند كه یكی عیسی بن سلیم قصص گوی است كه سفیان ثوری منكر روایتش بود، و بویژه داستان بیهوش شدن ربیع از شنیدن آیه را انكار می‌كرد، زیرا خود سفیان نیز بر حالت اولیه صدر اسلام بود و از صحابه و تابعین چنین حركات دیده نشده است. از این گذشته به فرض هم كسی از خوف خدا غش كرده یا از ترس لال مانده شده باشد، حالتش چه مناسبت دارد با كسی كه مدعی وجد است اما متوجه است كه چه می‌كند چنانكه اگر بر سر دیواری باشد نمی‌افتند، كه اگر براستی بیخود است باید بیفتد! سپس جامه می‌درد و به منكرات دیگر دست می‌یازد و معلوم است كه بازیچه شیطان شده است.

از احمد بن عطاء نقل است كه شبلی روز جمعه نظری می‌كرد و نعره‌ای می‌زد، روزی چنان فریاد كشید كه مردمِ دور و برش مشوش گردیدند، و ابوعمران اشیب كه در كنار مجلس شبلی مجلس داشت خشمگین گردید.

مؤلف گوید: از اصحاب رسول الله كه پاكدل ترین مسلمانان بودند جز اینكه درحال «وجد» بر گریه و خشوعشان افزوده شود چیزی سراغ نداریم و اگر كار شگفتی رخ می‌داد خود حضرت بر آن كار انكار می‌كرده است. از انس روایت است كه روزی پیغمبر اصحاب را موعظه می‌فرمود تا آنجا كه صدای ناله‌ شنوندگان را شنیدیم، اما هیچ كدامشان بر زمین نیفتاد. و در حدیث عرباض بن ساریه است كه «پیغمبر ما را موعظه‌ای مؤثر كرد چندان كه چشم‌ها پر آب و دلها بیتاب گردید» ابوبكر آجری افزوده است: اما عرباض نگفته كه فریاد كشیدیم و بر سینه كوبیدیم؛ كاری كه این جاهلان بازیچه شیطان می‌كنند.

حصین عبدالرحمن گوید: از اسماء دختر ابوبكر ب پرسیدم كه اصحاب پیغمبر هنگام قرائت قرآن چگونه بودند؟ گفت:‌ آن چنان كه خدا توصیف فرموده: چشمانشان گریان و پوست تنشان لرزان می‌شد. گفتم: كسانی هستند كه چون صدای قرائت قرآن می‌شنوند از هوش می‌روند، گفت: ‌أعوذ بالله من الشیطان الرجیم!.

عكرمه از اسماء دختر ابوبكر ب پرسید آیا از گذشتگان كسی از خوف خدا بیهوش می‌شد؟ گفت:‌ نه، اما می‌گریستند.

ابن عمر ب بر كسی گذشت كه بیهوش افتاده بود، گفت: این را چه شده است؟ گفتند: یک عراقی است كه وقتی صدای قرائت قرآن می‌شنود به این حال می‌افتد. ابن عمر گفت:‌ ما هم از خدا می‌ترسیدیم اما بر زمین نمی‌افتادیم!.

از ابن عباس ب روایت است كه نزد او از خوارج و حالتی كه از شنیدن صدای قرآن به آنان دست می‌دهد صحبت می‌كردند، گفت: در عبادت از یهود و نصارى سختكوش تر نباشند، كه اینان گمراه كننده‌اند.

به انس بن مالک گفتند: كسانی هستند كه با شنیدن قرائت قرآن از هوش می‌روند، گفت: این كار خوارج است!.

به عبدالله بن زبیر ب گفتند: پسرت عامر با كسانی می‌نشیند كه هنگام شنیدن صدای قرائت قرآن خود را به بیهوشی می‌زنند، خطاب به عامر گفت:‌ اگر دیگر با خبر شوم با اینها كه وقت قرآن خواندن تظاهر به غش می‌كنند نشسته ای، خوب تازیانه ات می‌زنم!.

از خود عامر بن عبدالله بن زبیر روایت است كه نزد پدرم رفتم، پرسید: ‌کجا بودی؟ گفتم: جماعتی یافتم كه از آنها بهتر ندیده‌ام، با ذكر خدا تنشان می‌لرزد و غش می‌كنند، قدری با ایشان نشستم. گفت: دیگر با آنان منشین! و از چهره‌ من فهمید كه حرفش اثری نكرده، گفت:‌ پیغمبر را دیدم كه قرآن می‌خواند و ابوبكر وعمر را دیدم كه قرآن می‌خواندند و این حالت كه میگویی به ایشان دست نمیداد، آیا اینان كه تو می‌گویی از ابوبكر و عمر، خدا ترس ترند؟ عامر گوید: فهمیدم قضیه همین است كه پدرم می‌گوید؛ دیگر با آن جماعت ننشستم.

نقل است كه ابوالجوزاء حدیث می‌گفت، ناگاه یكی از حاضران به زمین غلتید و شروع به لرزیدن كرد، ابوالجوزاء به سوی او دوید، گفتند: این یک آدم غشی است، گفت: خیال كردم از اینهاست كه خودشان را به مردن می‌زنند، می‌خواستم بگویم از مسجد بیرونش كنند.

هم نقل است که ابوالجوزاء برخاست كه به سوی او برود، گفتند: این آدم مریض است، گفت:‌ پنداشتم از اینهاست كه خود را به مردن می‌زنند، اگر از آنها بود پایم را پشت گردنش می‌گذاشتم!.

به ابن سیرین گفته شد: ‌كسانی هستند كه وقتی صدای قرائت قرآن می‌شنوند غش می‌كنند، گفت:‌ یكیشان روی دیواری بنشیند و قرآن را از اول تا آخر برایش بخوانند اگر افتاد، راستگوی است (یعنی آن كارشان تصنعی است). از طریق دیگر هم شبیه این حكایت را از ابن سیرین آورده اند.

و نیز آورده‌اند كه كسی در مجلس وعظ حسن (بصری) آه بلندی كشید. حسن گفت: اگر این آه لِلّه بود كه خود را انگشت نما كردی و اگر لِله نبود كه هلاک شدی. و نیز در مجلس او كسی گریست و صدا بلند كرد، حسن گفت:‌ شیطان است كه همین الآن دارد می‌گرید!.

آورده اند فضیل عیاض به پسرش كه بر اثر وجد به زمین غلتید گفت:‌ فرزند، اگر این به حقیقت است خود را رسوا نمودی واگر بدروغ است خود را هلاک كردی.

سعید بن عثمان واعظ به كسی كه نزد او اظهار وجد و حركات بیتابانه می‌نمود گفت: ‌فرزند، اگر راست می‌گویی كه راز درون را افشا كردی و اگر دروغ است كه به خدا شرک ورزیده‌ای [‌ریا شرک خفی است]‌.

و اگر كسی بگوید كه سخن در احوال راستان است نه ریاكاران. گوییم: وجد ابتدا جای كن شدنی است در باطن، اگر انسان خود را نگه دارد و كسی نفهمد شیطان از وی مأیوس می‌شود و دور می‌گردد. چنانكه ایوب سختیانی را وقتی ضمن سخن گفتن و حدیث گفتن رقت قلب دست می‌داد و اشكش می‌خواست بیاید دست به بینی می‌كشید و می‌گفت: چه زكام سختی! اما اگر انسان اهمال نماید و مجال ظهور به وجد بدهد یا دوست داشته باشد كه مردم حال او را بفهمند، شیطان در او می‌دمد و هر اندازه كه شیطان در او بیشتر بدمد بیشتر جای كن می‌شود و تحركات بی‌اختیار از خود نشان می‌داهد[[132]](#footnote-132).

به عبدالله بن عمر ب گفته شد: اینجا كسانی هستند كه وقتی قرائت قرآن می‌شنوند یكیشان از ترس خدا پای بر زمین می‌كوبد! عبدالله گفت: چنین چیزی نمی‌شود، گوینده قسم خورد. عبدالله گفت:‌ اگر چنین است شیطان در قالب آن یک نفر رفته، اصحاب پیغمبر چنین نبودند.

و اگر كسی بگوید كه گیریم صاحب وجد كوشید آن را دفع كند و اظهار ننماید اما نتوانست در اینجا دخالت شیطان چیست (یعنی چگونه این قسم وجد را كار شیطان می‌توان شمرد)؟ گوییم: ما منكر ضعف بعضی طبایع نیستیم اما علامت صادق بودن در فرض شما این است كه نتواند آن حالت را از خود براند و نداند كه چه بر سرش آمده است و می‌آید، آن گونه كه موسی بیهوش بر زمین غلتید: **﴿**وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقٗا**﴾** [الأعراف: 143]. چنانكه آورده اند به عبدالله بن وهب كتاب «أهوال القيامة» ‌را فرو خواندند بیهوش افتاد وكلمه‌ای نگفت تا بعد از چند روز مرد. و بسیار كسان از اثر موعظه مرده اند یا غش كرده اند، الا اینكه حركات تظاهر كنندگان به وجد طوری است كه مصنوعی بودن آن اشكار است و كمک شیطان در آن روشن. اگر سؤال شود كه آیا «مخلص» را در وجد راستین نقصی است؟ پاسخ می‌دهیم: آری، زیرا اولا هر گاه علم داشت خود را نگه می‌داشت، ثانیاً بهر حال عملش بر خلاف صحابه و تابعان است. از خوّات نقل است كه هنگام ذكر (یاد كردن خدا) می‌لرزید ابراهیم بدو گفت: اگر می‌توانی خود را نگه داری و نگه نمی‌داری پس می‌توانم كه تو را به كس نشمارم، و اگر نمی‌توانی خود را نگه داری پس بر خلاف گذشتگانی؛ آنان كه از تو بهتر بودند.

مؤلف گوید: خوّات از صالحان دور از تكلف بوده و ابراهیم نخعی فقیه است و این گونه سخن میگوید، حال اهل تصنع را چه باید گفت؟

اهل تصوف هنگام غنا چون به وجد می‌آیند كف می‌زنند، چنانكه آورده اند ابن بنان وجد می‌نمود و ابوسعید خراز برایش دست می‌زد. مؤلف گوید: این شبیه همان حركات مشركان است كه در مراسم حج سوت می‌كشیدند « المُكاء» و دست می‌زدند «التصدیة» (آنكه در سوره انفال، آیه 35 آمده است): **﴿**وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمۡ عِندَ ٱلۡبَيۡتِ إِلَّا مُكَآءٗ وَتَصۡدِيَةٗ**﴾** [الأنفال: 35]. «و نماز و دعایشان در كنار خانه ]خدا[ چیزى جز سوت كشیدن و كف زدن نبود». ودر این كار شخص از وقار و عقل و اعتدال بیرون می‌رود و شبیه زنان می‌شود!.

صوفیان برای رقصیدنشان از آیه قرآنی حجت می‌آورند كه خداوند به ایوب فرمود: **﴿**ٱرۡكُضۡ بِرِجۡلِكَ**﴾**[[133]](#footnote-133) [ص: 42]. امر به نوازندگی با چوب [‌مضراب]‌ را استفاده كنند! به خدا پناه می‌بریم از بازی كردن با شرع. بعضی نیز از حدیث زیر بر جواز رقص استدلال كرده‌اند: ‌پیغمبر به علی فرمود:‌ «أنت مني وأنا منك» و علی از شوق دو سه قدم بر یک پا راه رفت (لنگه رفت) و نیز به جعفر فرمود: «أشبهت خلقي وخلقي». جعفر از شوق دو سه قدم بر یک پا راه رفت (لنگه رفت) و نیز پیغمبر به زید فرمود:‌ «أنت أخونا ومولانا»، زید از شوق دو سه قدم روی یک پا راه رفت (لنگه رفت)؛ اما یكی دو قدم بر یک پا راه رفتن كجا و رقصیدن كجا؟ بعضی هم به حركات خاص حبشیان كه در حدیث آمده استناد كرده اند: ‌«زفنت الحبشة» و آن نوعی راه رفتن بوده است به علامت جوانی و جنگاوری و دعوت به رزم.

حكایتی هم آورده‌اند كه سعید بن مسیب با شنیدن شعری پای بر زمین كوفت، كه اولا حكایت دروغ یا مشكوک است و ثانیاً یک دو بار پای بر زمین كوبیدن كجا و رقص كجا؟ این همه بگذار، عقل را داور كنیم وببینیم رقص اگر كار بچگانه نیست پس چیست؟ و چگونه با رقص دلها متوجه آخرت می‌شود، آیا این جز زور گفتن بی‌مزه چیز دیگری است؟ از غزالی نقل شده است كه «الرقص حماقة بين الكتفين لا تزول إلا بالتعب**»!** ابوالوفاء بن عقیل گوید: قرآن از رقص نهی فرموده آنجا كه گوید: **﴿**وَلَا تَمۡشِ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَرَحًا**﴾**[[134]](#footnote-134) [الإسراء: 33]. و آنجا كه گوید: **﴿**إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخۡتَالٖ فَخُورٖ**﴾**[[135]](#footnote-135) [لقمان: 18]. كه شاهد دركلمه «مختال» است. كدام تحقیر وتوهین بر خرد و تمكین از این بالاتر كه آدم ریشداری برقصد چه رسد به اینكه ریش سفیدباشد، بویژه با آواز زنان و پسران بی‌ریش! آیا بر آنكه مرگ و سؤال قبر و قیامت و پل صراط و جهنم یا بهشت در پیش دارد شایسته است كه مثل چارپایان چموش دست بیفشاند و لگد بیندازد و مثل زنان كف بزند، حال آنكه ما پیرانی با وقار دیدیم همچون ابوالقاسم بن زیدان و عبدالملک بن بشران و ابوطاهر علاف و جنید و دینوری، و با وجود طول مدت معاشرت یک لبخند از آنها مشاهده نكردیم چه رسد به خنده (پایان كلام ابوالوفاء بن عقیل).

وقتی صوفی در رقص به حال طرب می‌رسد دست یكی از حاضران را می‌گیرد و بلندش می‌كند كه برقصد و بر آن كس روا نیست كه بر نخیزد، وقتی برخاست دیگران هم به تبع او بر می‌خیزند، و چون یكیشان سر برهنه سازد دیگران هم به پیروی ازوی سر برهنه می‌سازند و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست كه سر برهنه كردن چقدر زشت و بی‌شخصیتی و ترک ادب است[!] و اینكه درمناسک حج سر برهنه می‌كنند از باب تعبد است و اظهار خواری دربرابر خداوند.

و چون طربشان به شدت رسد، جامه به سوی مغنی می‌افكننند، یا درست یا چاک زده، و بعضی جاهلان در توجیه این كار می‌گویند كه اینان در «غیبت»‌اند و نمی‌دانند چه می‌كنند جای ملامت نیست، همچنانكه موسی وقتی از طور بازآمد و گوساله پرستی قوم را دید الواح را شكست. گوییم: از كجای معلوم كه شكسته شد؟ و از كجا معلوم كه موسی به قصد شكستن الواح را به زمین انداخته باشد زیرا در قرآن فقط به انداختن الواح بر زمین اشاره شده[[136]](#footnote-136) وانگهی موسی در آن ما از خود بیخود حتى اگر دریای آتش در پیش رویش بود در آن فرو می‌رفت، چه كسی ثابت می‌كند كه صوفی در حال رقص از خود غایب باشد حال آنكه مغنّی را از دیگران باز می‌شناسد و اگر چاه و چاله‌ای پیش پایش باشد نمی‌افتند! چگونه می‌توان حال انبیا را با این سفیهان سنجید؟

مؤلف گوید:‌ من خود جوان صوفیی را دیدم كه در بازار راه می‌رفت و فریاد می‌كشید و كودكان به دنبالش می‌افتادند و او به آنان پرخاش و اشتلم می‌كرد. همو به نماز جمعه حاضر می‌شد و همان نعره‌ها را می‌كشید و نماز می‌خواند، راجع به نماز از او من سؤال كردند گفتم: اگر در حال نعره كشیدن از خود بیخود، پس وضویش هم باطل شده و اگر با خود است متصنع می‌باشد [و حضور قلب ندارد]‌. و این مرد توانا و چالاک بود اما كار نمی‌كرد بلكه همه روزه برایش زنبیل می‌گرداندند به اندازه‌ خوراک خود و یارانش جمع می‌شد و این مفتخوارگی است نه توكّل.

(بر سر مطلب برویم) گیریم كه صوفیان در حال بیخودی نعره می‌كشند پس نزدیک شدن و دست یازیدنشان به سماع كه از زور خوشی چنین پرده بر عقل می‌كشد نهی شده است همچناننكه پرداختن به كاری درد آور نیز شرعاً ممنوع است. از ابن عقیل درباره وجد نمودن و جامه دریدن صوفیان سوال شد، گفت: ‌خطا و حرام است، زیرا پیغمبر از تباه كردن مال نهی فرموده است و نیز از گریبان دریدن [در عزا]‌ منع كرده است. كسی در آن میان گفت: صوفی در حال وجد نمی‌داند چه می‌كند. ابن عقیل پاسخ داد، وارد شدنشان در مجلسی كه می‌دانند طرب بر ایشان چیره می‌شود و عقلشان می‌رباید و جامه دری می‌كنند خلاف است و پرهیز واجب، و مسئولیت ساقط نمی‌شود، كما اینكه از كسی كه مسكر می‌نوشد و مست می‌شود به عذر مستی مسئولیت ساقط نمی‌شود.

محمد بن طاهر برای جامه دریدن صوفیان، حجت دیگری یافته و آن حدیث عایشه ل است كه پیغمبر پرده حجله را كشید و چاک زد. فقاهت این بیچاره را ببین كه جامه دریدن و مال تباه كردن صوفیان را با پاره شدن پارچه‌ای (بدون قصد و عمل) قیاس می‌كند! و گر هم عمدی بوده به لحاظ تصاویری بوده كه آن پرده داشته است، و می‌دانیم شارع از باب تشدّد در منهیات چنین كارها می‌كند مثلا برای دور ریختن شراب خمها را می‌شكند. و اگر صوفی گوید كه حین جامه دریدن از خود غایب بودم گوییم: شیطان تو را از خود ربوده و اگر با حق بودی حق حفظت می‌كرد كه حق امر به تباهكاری نمی‌نماید.

مشایخ صوفیه درباره جامه‌های دریده شده در سماع نیز حرفها دارند، محمد بن طاهر گوید:‌ جامه‌ دریده شده از آن كسی است كه به خاطر او جامه را دریده اند و حدیث جریر را دلیل می‌آورد[[137]](#footnote-137) و نیز گوید:‌ دلیل بر آنكه جماعت حاضر حین جامه دریدن نیز سهمی دارند حدیث ابوموسی است، حضرت به كسانی كه با كشتی از حبشه باز آمدند از غنایم خیبر سهم داد[[138]](#footnote-138). مؤلف گوید:‌ بنگرید این مرد چگونه شریعت را باه بازی گرفته تا با فهم كژ خود آنچه موافق مذهب متأخران صوفیه است به حدس و گمان استخراج كند زیرا از متقدمان صوفیه در این باب چیزی به دست نداریم. به هر حال، اگر آن كه جامه را دریده و به سوی كسی افكند یا با خود است كه اصل پاره كردن جایز نبوده، و اگر بیخود است كه تصرف او در مالش جایز نیست كه ببخشد یا بفروشد، و اگر آن چنان كه گفته اند آن جامه دریده كه می‌افكند مانند چیزی باشد كه از انسان بیفتد و گم شود پس كسی حق ندارد آن را تملک نماید، و اگر با خود باشد و جامه‌ دریده را بیفكند نه به عنوان شخص معینی كه باز تصرف در آن جایز نیست، و اگر خصوصاً به سوی مغنی بیفكند بازهم از آن وی نمی‌شود، چرا كه تملک جز با عقد شرعی صورت نمی‌گیرد و چیزی را به صورت كسی افكندن و پرتاب كردن عقد شرعی نیست!

بعد از این همه، گیریم كه از آنِ مغنّی باشد، وجه تصرف دیگران در آن چیست؟ و حال كه تصرف كردند چرا تكه تكه می‌كنند كه این خود اضاعه مال است و خلاف شرع؛ و بعد غایبان را چرا سهم می‌دهند؟ حدیث ابوموسی در اینجا حجت نمی‌شود، چرا كه بسا حضرت از شاهدان وقعه خیبر اجازه گرفته و به از راه رسیدگان سهمی داده و یا از محل خمس غنایم كه حق خود حضرت بود داده است.

مذهب صوفیان در این باب شبیه است به احكام جاهلیان درباره «بحیرة» ‌و «سائبة» و «وصیلة» و «حام»[[139]](#footnote-139) كه از خود وضع كرده بودند. محمد بن طاهر گوید: اتفاق آرای مشایخ بر این است كه با جامه‌های دریده شده در سماع و جامه‌های درست كه به موافقت افكنده اند از آنِ جمع است و با نظر شیخ تقیسم می‌شود، با این استدلال كه «الغنيمة لمن شهد الوقعة». اما شیخ ابواسماعیل انصاری گفته است جامه‌های دریده شده و پاره‌های آن به جمع تقسیم می‌شود و آنچه درست است به قوال می‌رسد، به دلیل حدیث سلمه: ‌كه حضرت پرسید: چه كسی دشمن را كشته؟ گفتند: سلمه بن اكوع حضرت فرمود: تمام غنیمت و جامه‌ دشمن به سلمه میرسد؛ در اینجا هم قوال بوده كه با آواز خود صوفی را به جامه دریدن واداشته و از پای افكنده استً!.

مؤلف گوید: بنگرید شیطان چگونه این جاهلان به شریعت را فریفته و بنگرید اجماع مشایخ اینان را كه به یک پشگل نمی‌ارزد. اما فقیهان اجماع دارند بر اینكه هر چه هبه شود درست یا پاره به همتان كس می‌رسد كه بدو هبه كرده اند، و در تشبیه صوفی از پافتاده به كشته جنگ و غنیمت و جامه‌ای از وی بر می‌گیرند هم اشكال‌ها هست، و این همه جز هذیان و محالبافی چیزی نیست.

نقل است كه ابوالفتوح اسفراینی در جمعی چندان رقصید تا دستارش از سر افتاد، ناگاه متوجه شد كه با كفش می‌رقصیده -و آن خطاست- از بابت كفاره آن گناه ردای ابریشمی منقش خود را از دوش بركند و در میان افكند و آن را پاره پاره كرده تقسیم كردند. ممكن است گفته شود خوب بود ردا را از جمع می‌خرید و پاره پاره‌اش نمی‌كردند، محمد بن طاهر گوید: در حدیث داریم: ‌«لاتعودن فی صدقتك» مؤلف گوید: لزومی به خریدن نبود چون ردا در مالكیتش باقی بوده و با افكندن، مال غیر نمی‌شود).

بعضی فقهای صوفیه در جواب این اشكال كه پاره كردن جامه‌ها تباه كردن مال است گفته اند كه آن پاره‌ها قابل استفاده است و این تفریط نیست، گوییم: پس تفریط چیست؟ عجب است از ابوحامد غزالی كه گفته است پاره كردن جامه به مربعها كه به كار وسله دوزی و نیز سجاده بیاید بر این طایفه مباح است همچنانكه پارچه سالم بریده می‌شود تا از آن جامه دوخته شود! گوییم: اگر جامه‌ دوخته را به صورت رشته‌های دراز هم ببرند باز به كاری آید و گیسوبند را شاید، همچنانكه اگر شمشیر را بشكنند نیمه‌ آن نیز به كاری آید، اما مراد انتفاع خاص نیست سود گرفتن عام و بهره برداشتن از كل یک چیز است، و هر اندازه از سود آن كم شود اتلاف محسوب است. به همین دلیل شكستن درهم درست را نهی كرده‌اند زیرا قدری از قیمت آن كم می‌شود. شگفت از این نیست كه ابلیس صوفیان نادان را فریفته، شگفت‌تر این است كه برخی فقیهان را از راه برده و بدعتهای صوفیه را بر احكام ابوحنیفه و مالک وشافعی و احمد حنبل (رضوان الله علیهم أجمعین) ترجیح نهاده‌اند.

اینان در بدعتهای خود غرایب آورده اند، چنانكه محمد بن طاهر در كتابش بابی منعقد كرده تحت عنوان «باب السنة في أخذ شيء من الـمستغفر» و حدیث كعب بن مالک را آورده كه برای توبه از گناه شركت نكردن در جنگ تبوک خودش پیشنهاد كرد كه همه مالم را می‌بخشم حضرت رسول فرمود: «يجزئك الثلث»یک سوم آن كفایت است، و باب دیگری منعقد كرده زیر عنوان «الدليل علي أن من وجبت عليه غرامة فلم يؤدها ألزموه أكثر منها» و حدیث معاویه بن جعده‌ را شاهد آورده كه از «مانع الزكاة‌ آنچه بدیهی دارد می‌گیریم با نصف مالش» (البته شافعی این حدیث را قبول نداشت). مؤلف گوید:‌ به بازی و جهل اینان بنگر كه معین كردن جریمه و غرامتی را برای یک خطا كار برای وی الزام آور و واجب می‌دانند وحال آنكه هر كس غیر واجبی را واجب بشمارد كافر است. و از جمله بدعت‌های اینان سر برهنه كردن است هنگام استغفار و این خلاف مروت (شخصیت) و منافی ادب است. و اما تطبیق حدیث كعب بن مالک و حدیث معاویه‌بن جعده بر غرامت و جریمه‌ای كه از جانب خود بر مرید می‌بندند و آن را الزام آور می‌انگارند جز بازی با شریعت نیست، حقا كه اینان خروج كنندگان بر شریعت‌اند!.

تلبيس ابليس بر صوفيان در مصاحبت با نوجوانان

بدان كه بیشتر صوفیان بر خویش، طریق نظر بر زنان بیگانه را بسته اند. و از نكاح به عبادت پرداخته اند و مصاحبت نوجوانان با ایشان از راه ارادت وآموختن پارسایی اتفاق افتاده، و ابلیس صوفیان را بتدریج به نوجوانان مایل ساخته است، و آن هفت صورت دارد:‌

قسم اول- پلید ترین صوفی نمایان اند كه به حلول معتقدند و گویند: خداوند اجسامی برگزیده و با صفات ربوبیت در آنها حلول كرده. بعضیشان بر آن رفته اند كه خداوند در زنان زیبا حلول كرده است. بعضی صوفیه گفتند: ما خدا را در همین دنیا می‌بینیم و می‌شود كه در صفت آدمی باشد؛ نه تنها آدمی زیبا، مدعی اند حتى او را در صورت غلامی سیاه نیز دیده اند.

قسم دوم- لباس متصوفه را پوشیده اند و قصد فسق دارند.

قسم سوم- آنان هستند كه نظر به روی خوب را مباح دانند، ابوعبدالرحمن سلمی در آخر كتاب «سنن الصوفیة»، رقص وغنا و نظر به روی خوب را جزء رخصتهای صوفیه می‌شمارد و روایتی می‌آورد از پیغمبر كه «اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه». و نیز روایتی دیگر از پیغمبر كه: «ثلاثة تجلو البصر: ‌النظر إلي الخضرة والنظر إلى الـماء والنظر إلي الوجه الحسن»**:** كه این دو حدیث، اصلی ندارند و از پیغمبر نیست. مخصوصاً حدیث دوم را داستانی است. از ابوالبختری (وهب بن وهب) نقل است كه من نزد هارون الرشید می‌رفتم و پسرش قاسم پیش او بود و من در او زیاد می‌نگریستم، یک روز رشید گفت: می‌بینم كه خیلی به قاسم نگاه می‌كنی می‌خواهی او را خاص خود كنی با تو تنها باشد! گفتم: یا امیرالمؤمنین به خدا پناه می‌برم از این تهمت ناواردی كه بر من می‌زنی؛ خیره شدنم در او از آن بابت است كه جعفر صادق از پدرانش تا علی و او از پیغمبر روایت می‌كند كه «سه چیز بر نور چشم می‌افزاید، نگریستن در سبزه، نگریستن در آب روان و نگریستن در روی خوب». مؤلف گوید: ‌این حدیث مجعول است و علما بالاجماع ابوالبختری را دروغساز و جعّال دانند. بعید هم نیست كه ابوعبدالرحمن سلمی از «نظر به روی خوب»، نگاه به همسر یا كنیز خود شخص را مراد كرده باشد اما چون به طور مطلق به كار برده جای بدگمانی هست. شیخ ما محمد بن ناصر حافظ (= محدث) گفت كه ابن طاهر مقدسی كتابی در جواز نظر بر پسران امرد تصنیف كرده است. مؤلف گوید:‌ به نظر فقها هر كس با نگریستن به امردان شهوتش تحریک شود نگاهش حرام است، و هر انسانی مدعی شود كه با نظر به امرد زیبا شهوتش نمی‌جنبد دروغگوست. اما اینكه نظر بر پسران به طور مطلق مباح گردیده از این روست كه در تحریم آن مشكلات فراوان به وجد می‌آید از باب «رفع حرج» منع نكرده اند اما زیاد نگریستن نشانه عمل كردن به مقتضای هوس است.

قسم چهارم- بعضی گویند: ما به نظر شهوت نمی‌نگریم بلكه می‌خواهیم عبرت بگیریم، لذا نگاه بر ما زیانبخش نیست. مؤلف گوید: این حرفی است نشدنی زیرا طبایع یكسان است و در اول مبحث سماع به این نكته اشاره كردیم. از ابوالنضر غنوی عابد نقل است كه نگاهش به پسر خوشگلی افتاد و بر او خیره ماند و بدو نزدیک شده گفت: ‌تو را به خدای سمیع و عزیز و رفیع و سلطان منیعش سوگند می‌دهم كه بگذار چشمم از نگاه به تو سیراب شود. پسر اندكی ایستاد و خواست راه بیفتد عابد گفت:‌ به خدای حكیم مجید كریم مبدیء قسم می‌دهم كه بایست! آن پسر ساعتی ایستاد و عابد نگاهش را در تمام قد و قامت او سیر داد. پسر خواست راه بیفتد عابد گفت: ‌تو را به خدای واحد احد جبار صمد لم یلد و لم یولد قسم می‌دهم كه بایست! پسر ایستاد عابد مدتی طولانی در او نگریست و پسر خواست راه بیفتد. عابد گفت: تو را به خدای بی‌نظیر لطیف خبیر سمیع بصیر قسم می‌دهم كه بایست! پسر ایستاد. عابد پیش رفت و نگاهی دیگر به او كرد و سرش را پایین انداخت و آن پسر راه افتاد و رفت. عابد پس از مدت طولانی سر بالا كرد و در حالی كه می‌گریست گفت:‌ نظر به این چهره مرا به یاد «وجه الله» كه اجلّ از تشبیه است، می‌اندازد، امیدوارم كه با كوشش در راه رضای او و جنگ با دشمنان و یاری كردن به دوستانش شایسته‌ آن شوم كه به وجه كریم او نظر بیندازم، و به خدا راضیم بلكه شایقم كه جاودانه در آتش بیفكند و چشمم بر روی باشد. این بگفت و بیهوش شد. و از خیر نساج نقل است كه همراه محارب بن حسان خصوفی در مسجد خیف بودیم در حال احرام پسر زیبارویی از اهل مغرب نزد ما آمد، محارب را دیدم بر او بد خیره شده است؛ بعد از آنكه پسر رفت به محارب گفتم: در ماه حرام و شهر حرام و مشعر حرام به حال احرام آن نگاه حرام تو به آن پسر چه بود؟ گفت:‌ ای هرزه دلِ هرزه نگاه، نمی‌دانی كه سه چیز مرا از در افتادن به دام ابلیس باز می‌دارد، و آن ایمانی نهانی است و عفت مسلمانی و شرم از خدای تعالی كه مرا می‌نگرد. این بگفت و از هوش رفت، به طوری كه مردم به دور ما جمع شدند. مؤلف گوید:‌ جهل آن عابد اول را بنگرید كه چگونه به لفظ تنزیهی است و در نهان تشبیهی. و حماقت این دومی را ببینید كه خیال كرده گناه فقط در عمل زشت است نمی‌داند كه نظر شهوت حرام است. یكی از علما از قول پسر بی‌ریشی برای من نقل كرد كه فلان صوفی عاشق من به من گفته: پسر جان، ببین خدا چه نظر لطفی به تو دارد كه نیاز و حاجت مرا به تو حواله كرده! و نیز آورده اند كه جمعی از صوفیان بر احمد غزالی وارد شدند پسری نزد او بود و گلی، گاه به گل می‌نگریست و گاه به آن پسر؛ آن جمع وقتی نشستند یكیشان گفت:‌ شاید ما شما را مكدر كردیم (مزاحم شدیم). احمد غزالی گفت:‌ آری والله! همگی از آن كلام وجد نمودیم و با هم صیحه كشیدند!.

به صوفیی نوشتند كه تو فلان غلام تركت را دوست داری؟ غلام را فراخواند و نزد نامه رسان وسط دو ابرویش را بوسید و گفت: این هم جواب نامه! مؤلف گوید:‌ من از دیدرگی و بی‌حیایی این شخص عجب ندارم از آن چارپایانی حاضر در مجلس در شگفتم كه چگونه بر او انكار ننمودند. آری، حرارت شریعت در دل بسیار از مردم سرد شده است. ابوطیب طبری گوید: این طایفه نظر كردن بر امردان و استفاده از زیور و جامه‌های رنگی را بر سماع افزوده‌اند از آن رو كه به خوشخوراكی روی آورده اند اگر كم بخورند به سما و نظر كشیده نمی‌شوند. ابن عقیل گوید: هر كس مدعی شود كه من با نگریستن به صورتهای زیبا از انحراف باكی ندارم، قابل قبول نیست چرا كه قرآن خلاف آن را گفته: **﴿**قُل لِّلۡمُؤۡمِنِينَ يَغُضُّواْ مِنۡ أَبۡصَٰرِهِمۡ وَيَحۡفَظُواْ فُرُوجَهُمۡ**﴾**[[140]](#footnote-140) [النور: 30]. و نیز فرموده است: **﴿**أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى ٱلۡإِبِلِ كَيۡفَ خُلِقَتۡ ١٧ وَإِلَى ٱلسَّمَآءِ كَيۡفَ رُفِعَتۡ ١٨ وَإِلَى ٱلۡجِبَالِ كَيۡفَ نُصِبَتۡ ١٩**﴾**[[141]](#footnote-141) [الغاشیة: 17-19]. كه معلوم دارد نظر كردن تنها بر چیزهایی كه شهوت انگیز نیست برای عبرت گرفتن جایز است تا به فتنه در نیفتند. و شرع زن را به پیغمبری نفرستاده و قاضی و پیشنماز و مؤذن قرار نداده زیرا احتمال لغزش برای دیگران هست و هر كس بگوید: من جدای از دیگرانم و تنها عبرت می‌گیریم و شهوت عارض من نمی‌شود قول وی را تكذیب می‌كنیم.

قسم پنجم- گروهی هستند كه با پسران بی‌ریش معاشرت می‌كنند و خود را از كار زشت نگه میدارند و این را نوعی مجاهده می‌پندارند و نمی‌دانند كه همان مصاحبت ونگاهشان هم گناه است. از ابوكمیت اندلسی كه جهانگرد بود نقل است كه عجیبترین حالی كه از صوفیه دیدم این است:‌ مردی بود مهرجان نام كه اصلا مجوسی بود، مسلمان شده و صوفی گردیده بود. پسر زیبایی همراه داشت كه هیچ گاه از او جدا نمی‌شد شبها نمازش را می‌خواند و نزد آن پسر می‌خوابید پس از ساعتی با اضطراب بر می‌خاست و باز به نماز می‌ایستاد تا آنجا كه خسته می‌شد و باز نزد آن پسر می‌خوابید و چند بار این كار تكرار می‌شد. وقتی سپیده می‌زد دست به آسمان بلند می‌كرد و می‌گفت: خدایا، تو می‌دانی كه امشب بر من به سلامت گذاشت و كار زشتی نكردم و كرام الكاتبین معصیتی از من ننوشتند حال آنكه چیزی در دل دارم كه اگر بر كوه بار كنند كوه شكافته می‌شود... سپس می‌گفت:‌ ای شب، گواه باش كه خوف خدا مرا از دست یازیدن به حرام بازداشت. آن گاه می‌گفت: خدایا تویی كه من و این پسر را به پرهیزكاری همصحبت شب و روز كرده‌ای در بهشت هم ما را با هم محشور كن. راوی گوید: مدتها با او بودم و همین كار تكرار می‌شد، روزی كه خواستم از او جدا شوم پرسیدم: داستان چیست؟ گفت: ‌بدان كه من با دلم چنان مدارا می‌كنم كه هر شاهی با رعیت چنان مدارا كند خدایش می‌آمرزد، گفتم: چه انگیزه‌ای داری با این پسر همراه باشی كه می‌ترسی با وی به گناه درافتی؟ (ظاهراً آن صوفی جوابی نداده است).

ابوحمزه صوفی گوید كه در بیت المقدس جوانی صوفی دیدم كه نوجوانی همراه داشت، آن صوفی مُرد، و نوجوان را می‌دیدم كه از اندوه صوفی پوستی و استخوانی بیش از وی نمانده بود، روزی پرسیدمش:‌ گویا از غم دوستت هرگز تسلی نخواهی یافت؟ گفت:‌ چگونه از غم مردی تسلی یابم كه در طول صحبت و خلوت شب و روزش با من به گناهی دچار نشد و مرا نیز همیشه از گناه باز می‌داشت. مؤلف گوید:‌ ابلیس می‌داند كه اینان به كار زشت تن نمی‌دهند لذا نخست از ایشان به نگاه و صحبت و خلوت راضی می‌شود و اگر به همین حال باشند و از كار زشت دیگر بازمانند همین كلنجار رفتن بیهوده‌شان با نفس آنان را از یاد خدا به غیر خدا مشغول داشته است، چه لزومی دارد كه از آداب شرع بیرون روند و خویش را به دشواری اندازند؟ همچون كسی كه از كنار بیشه درندگان می‌گذرد و آنها از وی غافل‌اند، دستی دستی آنها را تحریک كند و بعد با آنها بجنگد اگر كشته نشود باری زخمی شدن بسیار محتمل و تندرست ماندن دور از انتظار است. و از اینان كسانی هستند كه آخر كار به آن عمل زشت هم تمایل می‌یابند و در این موقع از همنشینی پسران جوان پرهیز می‌كنند.

از ابوحمزه نقل است كه محمد بن علاء دمشقی را كه پیشرو صوفیان بود با پسری خوبروی می‌دیدم، مدتی گذشت دیدم جدایی گزیده است، پرسیدم: ‌آن جوان را كه بدو دلبسته و پیوسته بودی چه كردی؟ گفت:‌ بی‌آنكه نفرت و ملالی یابم از او جدایی گزیدم. پرسیدم:‌ چرا؟ گفت:‌ دیدم دل در خلوت مرا به كاری فرا می‌خواند كه با آن از چشم خدا بیفتم، لذا هجران بر وصل گزیدم تا در فتنه نغلتم و هلاک نشوم. از امیه‌بن صامت صوفی نقل است كه چون به پسر زیبایی می‌نگریست این آیه را می‌خواند: **﴿**وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ**﴾**[[142]](#footnote-142) [الحدید: 4]. و استغفار می‌كرد و آن قدر می‌گریست كه نزدیک بود بمیرد و در میان گریه می‌گفت:‌ ای چشم، تو را با گریستن از بلا محفوظ می‌دارم. و نیز از ابوحمزه نقل است كه عبدالله بن موسی از پیشروان صوفیه در بازار نگاهش به پسری افتاد و عاشق شد و عقل از دست بداد هر روز بر سر راه می‌ایستاد تا می‌دیدش، آن گاه باز می‌گشت تا بیمار شد به طوری كه نمی‌توانست از جا تكان بخورد. ابوحمزه گوید: ‌روزی به عیادتش رفتم و پرسیدم:‌ قصه چیست؟ گفت: ‌این از امتحان‌های الهی است كه نتوانستم بگذرانم، بسا گناه كه كوچک می‌شماریم و نزد خدا بزرگ است، آن كس كه نگاه حرام كند باید كه بدین درد طولانی مبتلا شود، و به گریه افتاد. ابوحمزه پرسید:‌ برای چه می‌گریی؟ گفت: می‌ترسم عذابم در جهنم نیز طول بكشد. ابوحمزه گوید: وی را ترک كردم در حالی كه بر وی دلم می‌سوخت. و نیز از ابوحمزه روایت است كه محمد بن عبدالله بن اشعث دمشقی از نیكان بود، روزی نظر بر پسری زیباروی افتاد، غش كرد، به منزل رساندندش، بیمار زمین‌گیر شد و مدتی بر آن حال بود ما به عیادتش می‌رفتیم و حالش را می‌پرسیدیم لیكن سبب بیماریش را به ما نمی‌گفت اما مردم داستان نگاهش را به آن پسر نقل می‌كردند تا خبر به آن پسر رسید و به عیادت وی آمد. بیمار با دیدن او تكانی خورد و نشاط یافت و خندان شد و حالش بهبود پیدا كرد و از بستر برخاست، روزی آن پسر از وی دعوت كرد كه به منزل او بروند، نپذیرفت، ابوحمزه گوید: آن پسر از من خواهش كرد كه عاشق را به منزل او برم، از من هم نپذیرفت، سبب پرسیدم. گفت: از فتنه و بلا در امان نیستم و از گناه معصوم نیم. از آن ترسم كه شیطان آزمونی در میان بیاورد و میان من و او معصیتی رود كه به سبب آن از زیانكاران شوم. نیز از صوفیه كسانی بوده اند كه در این طریق تصمیم به كار زشت گرفته اند و به سبب آن تصمیم خود را كشته اند. چنانكه آورده‌اند در بلاد فارس صوفی بزرگی بود گرفتار نوجوانی شد و خود را نتوانست نگه دارد و نفس به عمل زشت دعوتش می‌كرد از ترس خدا و ندامت آن تصمیم خود را از بلندی به دریای آب افكند وغرق كرد در حالی كه این آیه را می‌خواند: **﴿**فَتُوبُوٓاْ إِلَىٰ بَارِئِكُمۡ فَٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ**﴾** [البقرة: 54]**.** یعنی: «پس توبه كنید و به سوى خالق خود باز گردید! و خود را ]یكدیگر را[ به قتل برسانید!».

مؤلف گوید:‌ ببینید شیطان با این بیچاره چه كرد. نخست از راه نگاه به آن نوجوان فریبش داده و محبت وی را در دلش جاری ساخته، سپس به كار زشت دعوتش نموده و چون استواریش را دیده به خودكشی وادارش كرده و آن آیه را كه مربوط به بنی اسرائیل است، مطابق حال او در نظرش جلوه داده، حال آنكه از گناه آن خیال زشت می‌توانست توبه كند اما طبق حدیث پیغمبر كسی كه خود را از كوه بیندازد و بكشد جاودانه در جهنم است.

و هم از این جمله بوده است كه از معشوق جدایش كرده اند و معشوق را كشته. چنانكه شنیدم یكی از صوفیان بغداد با پسری همخانه بود، آن قدر زشتگویی كردند كه جدایشان ساختند، آن گاه صوفی با كاردی سراغ آن پسر رفت و به قتلش رسانید و بركشته‌اش می‌گریست. اهل رباط آمدند و ماجرا دیدند و خبر به رئیس شرطه بردند و اقرار به قتل نمود و پدر آن پسر آمد در حلی كه می‌گریست، صوفی نیز به حال گریه قسمش می‌داد كه قصاص كن! و پدر آن پسر به صوفی گفت: اكنون عفوت كردم. صوفی برخاست و بر سر قبر آن پسر رفت و به گریه نشست، پس از آن همه ساله به حج می‌رفت و ثوابش را به روح آن پسر اهداء می‌نمود.

كسانی هم از صوفیه بوده اند كه با وجود دعوی صبر و مجاهده در معصیت افتاده اند. چنانكه از ادریس بن ادریس نقل است جمعی از صوفیان به مصر درآمدند و همراهشان پسر ساده‌ای بود كه برایشان آواز می‌خواند، یكی از آن صوفیه گرفتار آن پسر شده بود و خودداری نمی‌توانست و نمی‌دانست از چه راه بدو نزدیک شود، تا روزی گفت: ‌بگو: لا اله الا الله، پسر گفت:‌ لا اله الا الله، صوفی بر جست و گفت: من می‌بوسم دهانی را كه لا اله الا الله گفت![[143]](#footnote-143).

قسم ششم- صوفیانی هستند كه قصد ساده بازی ندارند و به دنبال نوجوانان نمی‌روند، بلكه نوجوانان و پسران به قصد آموزش زهد و پارسایی از راه ارادت نزد ایشان می‌آیند و بر دست اینان توبه كرده وارد طریقت می‌شوند، در اینجا شیطان حضور می‌یابد و كم كم از راه نگاه مكرر وسوسه‌شان می‌كند و به فتنه می‌افكند و بسا كسا كه چون برصیصا به دیانت خویش مغرور است وشیطان به قعر جهنم می‌اندازدش.

قسم هفتم- آن كسان هستند كه میدانند نظر كردن و صحبت داشتن با ساده رویان خوب نیست اما صبر نمی‌توانند. چنانكه از یوسف بن الحسین نقل است كه گفت: من هر چه می‌كنم پیروی كنید الا با نوجوانان نشستم كه این بدترین فتنه‌هاست، و من بیش از صد بار با خدای خود عهد بسته‌ام كه بانوجوانی ننشینم امّا با دید روی زیبا و قد رعنا و چشمی را آن عهد شكسته‌ام اما خدا می‌داند كه به معصیتی نیفتاده‌ام. مؤلف گوید:‌ این مرد خود را رسوا ساخته حال آنكه خدا بر كار او پرده كشیده بوده است، و نیز اقرار به سست پیمانی و بی‌ارادگی خویش كرده، پس آن «عزایم تصوف» كه نفس را به مشقتها وامیدارد كجاست و برای چه زمانی است!؟ وانگهی پنداشته كه گناه همان عمل زشت است و ندانسته كه نگاه و همصحبتی (با شهوت) نیز معصیت است. ببینید جهل با بعضیها چه می‌كند!.

از ابوالحسین نوری نقل است كه در بغداد نگاهم بر پسر خوبرویی افتاد، خواستم دوباره نگاهش كنم صدایش كردم و گفتم: كفشهایی كه جیرجیر می‌كند می‌پوشید و در كوچه‌ها به گردش می‌افتید! گفت:‌ خوب به وسیله علم می‌خواهی با ما جمع شوی (یعنی به بهانه نهی از منكر میخواهی با ما دوستی برقرار كنی)[[144]](#footnote-144).

از حسن بن ذكوان نقل است كه گفت:‌ با فرزندان توانگران منشینید كه صورتهای مثل صورت زنان دارند و از دختران بكر فریبنده ترند. عبدالعزیز بن ابی السائب از قول پدرش می‌آورد كه گفت: ‌از فتنه‌ یک پسر بر یک عابد بیش از آن بیم دارم كه از فتنه هفتاد دختر بر او.

ابوعلی رودباری از جنید روایت می‌كند كه مردی با پسر خوبرویی نزد امام احمد بن حنبل آمد. احمد پرسید: این كیست گفت:‌ پسر خودم است، احمد گفت:‌ این دفعه این را همراه نیار! وقتی برخاست كسی به احمد گفت:‌ خدا شیخ را مؤید بدارد، این مردی است با آزرم و پسرش بهتر از اوست، احمد گفت: ‌این مانع از آن نمی‌شود كه ما گفتیم. استادان ما چنین عمل می‌كردند و از گذشتگان نیز چنین روایت می‌آورند. در حكایت دیگر از احمد حنبل آورده‌اند كه حسن البزاز با پسر زیبارویی به مجلس او رفت، هنگام بازگشت احمد بدو گفت:‌ با این پسر در كوچه همراه مباش! حسن گفت: ‌این خواهر زاده‌ من است؛ احمد گفت:‌ باشد، ولی مردم به سبب گناه سوء ظن در حق تو به هلاكت می‌افتند!.

از فتح موصلی نقل است كه به خدمت سی تن از پیران كه همگی از ابدال بودند رسیدم هر یک هنگام خداحافظی مرا توصیه كردند كه از معاشرت این نوجوانان پرهیز كنم.

سلام بن اسود مردی را دید كه در نوجوانی می‌نگرد، گفت: ‌ای فلان، آبروی خود را نزد خدا حفظ كن! از عبدالقادر بن طاهر نقل است كه می‌گفت: «من صحب الأحداث وقع فی الأحداث» (هر كس به دنبال این پسر و آن پسر افتد، به سر در افتد). مظفر قرمیسینی می‌گفت: با پسران به سلامت و پاكی نشستن بلاست تا چه رسد آن را كه معاشرت ناسالم كند.

پیشینیان دركناره جویی از پسران ساده روی مبالغه می‌ورزیدند. از سفیان ثوری نقل است كه نمی‌گذاشت نوجوان بی‌ریش در مجلسش بنشیند. یحیی بن معین می‌گفت: ‌امردی در همنشینی من طمع نكند؛ احمد بن حنبل گفت: ‌امردی در راه با من همراه نشود.

ابونصر بن الحارث نشسته بود، كنیزک بسار زیبایی از راه رسید و پرسید: «باب حرب» كجاست؟ شیخ نشانش داد؛ سپس پسری زیبا آمد و همان جا را سراغ كرد، شیخ پاسخش نداد و سر فرو افكند و هر دو چشم خویش پوشانید و پسر سؤال خود را تكرار می‌كرد تا حاضران پاسخش را دادند و رفت. سپس از شیخ سؤال شد كه چرا جواب آن كنیز را دادی اما با این پسر سخن نگفتی، گفت:‌ از سفیان ثوری نقل است كه با دختر یک شیطان هست و با پسر دو شیطان!.

عبدالله بن مبارک از سفیان ثوری نقل می‌كند كه وارد حمام شد، پسر خوشكلی هم بعد از او آمد، گفت: بیرونش كنید كه با هر زنی یک شیطان هست و با هر پسری بیش از دو شیطان!.

ابوامامه گوید:‌ ما نزد یک پیر قاری می‌رفتیم، همه رفتند پسری ماند كه قرائت كند. من هم خواستم بیرون بروم، گفت:‌ بمان تا این پسر درسش را تمام كند؛ اكراه داشت از اینكه با آن پسر تنها بماند.

ابوعلی رودباری گوید:‌ احمد مؤدب از من پرسید: ‌كه صوفیه‌ زمان ما این ساده بازی را از كجا گرفتند؟ گفتم: ‌شما بهتر می‌دانید كه غالباً از آفت به سلامت اند. گفت: ‌هیهات، با ایمان تر از اینها را دیده‌ام كه از نوجوان می‌گریخته اند آن طور كه از جلو لشكر می‌گریزند، و این بستگی به «اوقات واحوال» دارد كه مصون بماند یا نماند.

همنشینی با ساده رویان محكم‌ترین ریسمانی است كه شیطان با آن صوفیه را به دام می‌افكند. یوسف بن الحسین گفته است:‌ آفت صوفیه از همنشینی نوجوانان است و صحبت نا جنس و راه آمدن با زنان. از ابوالفرج رستمی صوفی روایت است كه می‌گفت: شیطان را به خواب دیدم و گفت: ما را چگونه یافتی؟ دیدی كه از دنیا و لذات و اموال آن گذشتیم و تو بر ما راهی نداری، گفت: غافلی از سماع دوستی و مصاحبت نوجوانان كه دلتان را فرا گرفته است! از ابوسعید خراز نقل است كه: شیطان رابه خواب دیدم، از من به كناری می‌رفت، گفتم: بیا! گفت: با شما چه كار كنم كه با هر چه دیگران را می‌فریبم شما آن را دور افكنده اید؛ اما چیزی هست. گفتم: ‌آن چیست؟ گفت: همنشینی نوجوانان! خراز گوید:‌ و كدام صوفی از آن رسته است؟

در عقوبت نظر به ساده رويان

ابوعبدالله بن الجلاء گوید: به نصرانی پسری زیباروی خیره شده بودم ابوعبدالله بلخی بر من گذشت وگفت:‌ برای چه اینجا ایستاده ای؟ گفتم: آن صورت زیبا را چگونه به آتش می‌سوزانند! دستی بر پشت شانه‌ام زد و گفت: بعد از مدتی عاقبت این كارت را خواهی دید! ابن الجلاء گوید:‌ بعد از چهل سال قرآن را فراموش كردم. از ابوالادیان نقل است كه همراه استادم با ابوبكر دقاق می‌رفتیم، پسری گذشت من به تماشا ایستادم، استادم گفت:‌ فرزند، عقوبت این كار را بعد از مدتی خواهی دید. بیست سال گذشت و طوری نشد، شبی با همین فكر به خواب رفتم، صبح برخاستم قرآن كه بتمامی حفظ بودم فراموشم شده بود. از ابوعبدالله زراد نقل است كه در خوابش دیدند و پرسیدند: خدا با تو چه كرد؟ گفت:‌ همه‌گناهانی كه كرده بودم و اقرار داشتم بر من بخشیدند، الا یكی كه شرم داشتم اقرار كنم. خداوند مرا در عرق شرم بداشت چندان كه گوشت چهره‌ام بریخت! پرسیدند: ‌آن چه بود؟ گفت:‌ در زیبارویی نگریسته بودم[[145]](#footnote-145).

ابویعقوب طبری گوید:‌ جوانی خوبروی همنشین من بود، یک صوفی بغدادی نزد ما آمد، و او بسیار در آن جوان می‌نگریست و من خشمگین بودم تا شب پروردگار را به خواب دیدم فرمود: ‌یا ابا یعقوب، چرا این مرد را از نگاه به نوجوان منع نمی‌كنی؟ به عزتم قسم است كه هر كس را به نوجوانان مشغول كردم از قرب خویش باز داشتم و دور ساختم. ابویعقوب گوید: مضطرب از خواب جستم و آن خواب را با صوفی بغدادی حكایت كردم نعره ی بزد و مرد، غسلش دادیم و دفنش كردیم و من دلنگران او می‌بودم تا پس از یک ماه به خوابش دیدم و پرسیدم: خدا با تو چه كرد؟ گفت: آن قدر عتاب و توبیخ فرمود كه با خود گفتم نجات نخواهم یافت، آن گاه مرا عفو كرد.

مؤلف گوید: ‌از این داستانها بسیار است كه چون مبتلا به بیشتر صوفیه بود، شمه‌ای آوردیم و هر كس بیشتر خواهد به كتاب ما ذم الهوی مراجعه نماید كه در مورد هرزه نگاهی و چشم چرانی و دیگر اسباب هوی (= عشق به معنی معمولی)، نهایت آنچه بخواهد در آن كتاب خواهد یافت.

تلبيس ابليس بر صوفيان در ادعاي توكل و ترك اموال

از ابوسلیمان دارانی نقل است كه گفت: ما اگر توكل بر خدا داشتیم از ترس دزد برای خانه‌هایمان دیوار نمی‌ساختیم و بر درها قفل نمی‌زدیم. از ذوالنون نقل است كه گفت: سالها سفر كردم و تنها یک بار به معنای صحیح توكل ورزیدم وآن هنگامی بود كه كشتیمان در دریا شكست و من به تخته پاره‌ای می‌آویختم، آن گاه در دل گفتم اگر تقدیر الهی بر غرق توست كه تخته فایده‌ای ندارد، این بگفتم و از تخته دست برداشتم و خود را در آب رها نمودم؛ آب مرا به ساحل رسانید. از ابو یعقوب زیات درباره توكل پرسیدند درهمی با خود داشت بیرون آورد، آن گاه حق مطلب درباره‌ توكل ادا نمود و گفت: ‌شرم داشتم كه یک درهم با من باشد و از توكل سخن برانم. كسی نزد ابن الجلاء آمد و درباره توكل پرسید، ابن الجلاء پاسخی نداده برخاست به اندرون رفت و كیسه‌ای كه چهار دانگ در آن بود بیرون آورد و به یكی از حاضران گفت:‌ برو برای جمع چیزی بخر؛ آن گاه جواب آن پرسش كننده را داد و گفت:‌ شرم كردم از خدا كه چهار دانگ داشته باشم و از توكل سخن بگویم.

سهل بن عبدالله (تستری) گفته است:‌ هر كس در كسب طعنه زند در سنت طعنه زده است و هر كس بر توكل طعنه راند بر ایمان طعنه رانده است.

مؤلف گوید: اینها از كم علمی است، اگر می‌دانستند توكل چیست. میان توكل و اسباب و وسایط تضادی نمی‌دیدند. توكل بدین معناست كه تكیه ات در دل فقط بر خدا باشد و این منافاتی با حركت و متوسل شدن به وسایل و گرد كردن مال (حلال) ندارد. همان كه امر بر توكل كرده امر به احتیاط و مسلح شدن هم فرموده است: **﴿**خُذُواْ حِذۡرَكُمۡ**﴾** [النساء: 71]. یعنی: «آمادگى خود را (در برابر دشمن) حفظ كنید». و جای دیگر: ‌**﴿**وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ**﴾** [الأنفال: 60].: «و در برابر آنان آنچه در قدرت و توان دارید از نیرو ]و نفرات و ساز و برگ جنگى‏[ و اسبان ورزیده ]براى جنگ‏[ آماده كنید». و جای دیگر: **﴿**أَنۡ أَسۡرِ بِعِبَادِي فَٱضۡرِبۡ لَهُمۡ طَرِيقٗا فِي ٱلۡبَحۡرِ يَبَسٗا**﴾** [طه: 77]. «بندگانم را شبانه ]از مصر[ حركت بده، و براى آنان راهى خشک در دریا قرار ده‏». خود پیغمبر یک وقت دو زره با هم پوشیده بود، و یک بار مریض شد با دو طبیب مشورت كرد، و هنگام مهاجرت از مدینه از دست مشركان در غار پنهان شد، و برای كشیک شب می‌پرسید: «من يحرسني الليلة؟» و در روایت جابر فرمود: «شبها درِ خانه‌هایتان را ببندید»، و چنانكه گفتیم توكل منافی با احتراز و احتیاط نیست.

در روایت است كه مردی نزد پیغمبر آمد و شترش را بر درِ مسجد رها كرد، حضرت پرسید: شترت را چه كار كردی؟ گفت:‌ ولش كردم به امید خدا؛ حضرت فرمود: با توكل زانوی اشتر ببند!.

سفیان بن عیینه در معنی توكل گفته است: یعنی اینكه بنده راضی به كارهای خدا باشد. ابن عقیل گوید:‌ بعضی پنداشته‌اند توكل یعنی به عواقب نیندیشیدن و احتیاط نورزیدن، حال آنكه این ناتوانی و كوتاهی است و سزاوار هر گونه توبیخ و سرزنش. خداوند امر به توكل فرموده بعد از نهایت كوشش را به جای آوردن در هر كار، چنانكه در قرآن هم خطاب به پیغمبر می‌فرماید: **﴿**وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِۖ فَإِذَا عَزَمۡتَ فَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِ**﴾** [آل‌عمران: 159]. یعنی: «و در كارها با آنان مشورت كن، و چون تصمیم گرفتى بر خدا توكل كن‏». آیا مشاوره كه خدا به آن امر فرموده جز استفاده از فكر و نظر دیگران برای احتراز از خطر و نگهداشت خویش از دشمن چیز دیگری است؟ اگر توكل ترک احتیاط بود می‌باید بهترین خلق خدا در بهترین اوقات كه نماز است احتیاط از دست بنهد حال آنكه خداوند بر گرفتن اسلحه و ساختن آرایش جنگی را به نص قرآن جزء نماز خوف قرار داده: **﴿**فَلۡتَقُمۡ طَآئِفَةٞ مِّنۡهُم مَّعَكَ وَلۡيَأۡخُذُوٓاْ أَسۡلِحَتَهُمۡ**﴾** [النساء: 102]. یعنی: «باید دسته‏اى از آنها با تو (به نماز) برخیزند، و سلاحهایشان را با خود برگیرند». مگر نه اینكه پیغمبر از بیم آنكه توطئه كنندگان بكشندش از مكه خارج گردید و مگر نه اینكه در غار نهان شد و ابوبكر سوراخهای غار را هم سدّ كرد، و مگر نه یعقوب از باب احتیاط به یوسف می‌گوید: **﴿**لَا تَقۡصُصۡ رُءۡيَاكَ عَلَىٰٓ إِخۡوَتِكَ**﴾** [یوسف: 5]. یعنی: «خواب خود را براى برادرانت بازگو مكن».‏ و جای دیگری به پسرانش می‌گوید: **﴿**لَا تَدۡخُلُواْ مِنۢ بَابٖ وَٰحِدٖ**﴾** [یوسف: 5 و 67]. «از یک در وارد نشوید».

توكل آن است كه آنچه در قدرت داری انجام دهی آن گاه منتظر كمک خدا بشوی، كه تعطیل نعمت الهی یعنی قوایی كه در آدم به ودیعت نهاده جایز نیست. متوكل باید اعضایی بدنش در حركت برای كسب باشد و دلش ساكن، كار را به حق تفویض كند كه داد و گرفت از اوست، و از آنجا كه برای هر كاری اسبابی نهاده مثلا غذا خوردن را سبب سیری قرار داده اگر سبب را خوار داریم گویی عطای او را خوار داشته ایم. مثل كسی كه با سرچشمه آب به اندازه یک بیل زدن فاصل دارد كه آب روان شود بیل از دست بنهد و به نماز استسقا بایستد، این عقلا و شرعاً درست نیست. عیسی بالای كوه نماز می‌خواند، ابلیس آمد وگفت: ‌مگر تو بر آن نیستی كه همه چیز به قضا و قدر است؟ عیسی گفت:‌ آری، شیطان گفت:‌ خود را از این كوه پایین بینداز واز خدا بخواه كه قدر را برگرداند، عیسی گفت:‌ ای ملعون، بر خداست كه بندگان را بیازماید، بندگان را نرسد كه خدای را بیازمایند.

از ابوعبدالله بن سالم پرسیدند كه ما مكلف به كسب هستیم یا توكل، و كدامین عبادت محسوب می‌شود؟ گفت:‌ كسب سنت رسول است وتوكل حال او؛ كسب برای كسانی است كه به كمال توكل نرسیده اند، هر كس توكل تواند كسب بر وی جایز نیست مگر كسبی از باب معاونت [همیاریب با دیگر آدمیان]‌ نه اینكه اعتماد بر آن باشد. قشیری از یوسف بن الحسین روایت می‌كند كه گفت: چون مرید را بینی مشغول رخصتها و مباحات است و به كسب پرداخته، بدان كه از او كاری نمی‌آید!

مؤلف گوید:‌ این سخن كسانی است كه ندانسته اند توكل عمل قلب است نه عمل جوارح و منافاتی با كسب ندارد. هر كس بپندارد كه با كسب از توكل خارج می‌شویم انبیا را غیر متوكل می‌انگارد، مگر نه آدم كشاورز بود و نوح و زكریا (علیهما السلام) نجار بودند و ادریس خیاط بود و ابراهیم و لوط إ كشت كار بودند و صالح تاجر بود و سلیمان زنبیل می‌بافت و داود زره می‌ساخت و موسی و شعیب إ و محمد (علیه وعلیهم السلام) چوپان بودند. از پیغمبر روایت است كه من در مكه برای چند قیراط گله می‌چرانیدم و چون خدا پیغمبر را به غنایم توانگر ساخت از كسب بی‌نیاز شد. از صحابه، ابوبكر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بزاز (فروشنده پارچه پنبه‌ای و كتانی) بودند، چنانكه محمد بن سیرین و میمون بن مرهان نیز بزاز بودند، و نیز از صحابه زبیر و عمرو بن عاص ب خزاز (فروشنده پارچه ابریشمی) بودند، همچنانكه شغل ابوحنیفه / همین بود، و نیز از صحابه، سعد بن ابی وقاص چوبه تیر می‌تراشید و عثمان بن طلحه خیاط بود. تابعان نیز كاسب بودند و به كسب توصیه می‌كردند. و نیز نقل است كه چون ابوبكر خلیفه شد، صبح فردا پارچه بر دوش انداخت بیاورد در بازار بفروشد عمر و ابوعبیده ب به او رسیدند و پرسیدند: ‌كجا؟ گفت: بازار! گفتند:‌ اما تو متولی امور مسلمین شده ای، گفت:‌ پس عیالم را از كجا خرج بدهم؟ در روایت دیگر آمده است كه برای ابوبكر دو هزار (ظاهراً درهم) حق قرار دادند، گفت:‌ پانصد هم بیفزایید كه عیال دارم و شما مرا از كار خرید و فروش باز داشتید.

مؤلف گوید: حال اگر نزد صوفیه چنین سخنی گفته شود كه «پس عیالم را از كجا خرج بدهم؟» می‌گویند: ‌شرک ورزیدی! و اگر گفته شود: فلانی برای كسب و تجارت بیرون رفت، می‌گویند:‌ توكل و یقین ندارد! و این از آنجاست كه معنی توكل و یقین را نمی‌دانند. آری، اگر یكیشان در را بكلی به روی خود ببندد و «توكل» كند، می‌شود گفت: نزدیک به مدعای صوفیه عمل كرده، اما این طور نیست، یا خودش دوره گردی و «پرسه» می‌كند یا كسی را با زنبیل برای گردآوری طعام می‌فرستد. و اگر در رباط با هیأت بینوایی بنشیند هم خود مایه‌ اطمینان خاطر است و سبب جویی محسوب است، زیرا می‌داند كه رباط خالی از فتوحی نباشد همچنانكه دكان بی‌داد وستدی نباشد!.

از ابراهیم ادهم نقل است كه گفت: هر كه به ترک كسب گوید و در مسجد بنشیند، گداست آن هم گدای سمج؛ ابوتراب به یارانش گفت: هر یک از شما مرقع بپوشید یا در خانقاه و مسجد ساكن شود، گدایی كرده است.

از عمر نقل است كه گفت:‌ ای جماعت فقرا، سرتان را بلند كنید، راه روشن است، به سوی خیرات از یكدیگر پیشی گیرید و سرباز نباشید[[146]](#footnote-146).

از اصحاب پیغمبر طلحه بن عبیدالله و سعید بن زید ب در رشته تجارت شام مشغول بودند. از امام احمد بن حنبل سؤال شد كه چه گویی درباره كسی كه به خانه یا مسجد نشسته می‌گوید من كاری نمی‌كنم تا روزیم برسد؟ احمد گفت: او به تكلیف خود جاهل است، مگر نشنیده‌ای كه پیغمبر فرموده است: ‌«جعل الله رزقي تحت ظل رمحي».«خداوند روزی مرا زیر سایه نیزه‌ام قرار داده». از عبدالله بن احمد نقل است كه كسی از پدرم پرسید:‌ چه گویی درباره ‌كسانی كه می‌گویند: ما كسب نمی‌كنیم و توكل می‌كنیم؟ گفت: این حرف آدم احمقی است، وظیفه ماست كه همگی توكل كنیم اما همگی باید خود را به كسب عادت دهیم.

و نیز درباره گروهی كه خود را «متوكلون» می‌نامیدند از امام احمد بن حنبل سؤال شد گفت:‌ بدعت‌گذارند، اینها مردمان بدی هستند كه می‌خواهند كار دنیا بخوابد. احمد بن حنبل شخصاً فرزندانش را به كسب و تجارت فرستاده بود. هم از او نقل است كه بهترین درهم‌ها نزد من آن است كه از تجارت به دست آمده باشد و آنچه به هدیه رسیده ناخوش دارم.

ابراهیم ادهم دروگری می‌كرد و سلمان خواص خوشه چین بود و حذیفه مرعشی خشت می‌زد. موسی چون از ترس كشته شدن از مصر به مدین گریخت، به خاطر سیر كردن شكم و حفظ عفت نفسش (= زن گرفتن) خود را هشت ساله اجیر شعیب كرد كه برای او چوپانی كند. حركت برای كسب روزی به كار بردن نعمت الهی است كه همان قوّت بدن باشد. انسان آنچه دارد فراموش می‌نماید و باز از خدا می‌خواهد و چون نمی‌رسد با خدا پرخاش می‌كند، مانند آن كه در تنگسالی مقروض شده می‌گویند: چه شود كه ملكت را بفروشی، می‌گوید: آبرویم میان مردم می‌رود! اینها عادات احمقانه است. آن كه از كسب تن می‌زند، یا از ادای آنچه بر او واجب است یعنی نفقه عیال باز می‌ماند و یا باید خویش را با لقب «متوكل» بیاراید و آنان كه كسب می‌كنند رحم كنند و چیزی به او بدهند و به همان مقدار از قوت زن و بچه‌های خود می‌برند. باید چقدر كسی دون همت باشد كه به این پستی تن بدهد، مردم ِ تمامْ مرد كسی است كه به خاطر تنبلی، جوهری را كه خدا در او به ودیعت نهاده تباه نسازد و به این دلخوش نباشد كه میان نادانان نامی دارد.

این خانه نشستگان برای مفتخواری به بهانه‌های زشت دست می‌زنند، یكی اینكه می‌گویند: رزق بی‌گمان برسد. پیداست كه از ما اجری امر را خواسته‌اند ما مأمور به كسب هستیم، اینكه مقدر شده یا نشده مربوط به ما نیست. دیگر می‌گویند: لقمه حلال كجا پیدا می‌شود!؟ و نیز می‌گویند:‌ ما كسب كنیم كه كمک به عاصیان و ظالمان باشد؟ نظیر آن داستان كه آورده اند ابراهیم خواص گوید: خواستم روزی حلال بخورم، به ماهیگری رفتم سه ماهی پی در پی گرفتم كه ناگهان از پشت سر سیلیم زدند (و ندانستم چه دستی بود) و ندایی آمد: ‌هیچ جا رزقی نیافتی كه باید اینجا بیابی و تسبیح گویی را بكشی؟ ابراهیم خواص گوید: قلاب شكستم و بازگشتم. مؤلف گوید: ‌اگر قصه راست باشد، آن كه سیلی زده ابلیس بوده و ندا هم از جانب ابلیس بوده، زیرا خدا ماهی را حلال كرد، و برای شكار آن كسی را مجازات نمی‌كند. اگر شكار و ذبح را به این عنوان كه كشتن تسبیح گویندگان خداست ترک كنیم پس بدن ما از كجا قوت و قوام می‌گیرد؟ همانا قوام بدن به گوشت خواری است و پرهیز از ماهیگری و ذبح مذهب براهمه است ببین ابلیس با جاهل چه می‌كند؟ حكایت دیگری هست كه به فتح موصلی گفتند: تو چرا فقط به اندازه‌ مصرف عیال خودت صید می‌كنی، چرا بیشتر صید نمی‌كنی كه به دیگران هم بفروشی؟ گفت:‌ چگونه جانوری را كه میان آب مطیع خداست بگیرم و به خورد كسانی بدهم كه بر روی زمین خدا را معصیت می‌كنند! مؤلف گوید: اگر این حكایت راست باشد بهانه جویی خنكی است كه باعقل و شرع نمی‌سازد، مثل اینكه كسی بگوید اگر نان بپزم، گنهكاران خواهند خرید و خورد؛ پس باید به یهود و نصارى هم نان فروخته نشود! این حرفی است بی‌معنی.

تلبيس ابليس بر صوفيان، درترك دارو و درمان

علما متفق‌اند كه تداوی مباح است و بعضی آن را مستحب دانسته‌اند[[147]](#footnote-147)، پس قول كسانی كه آن را خارج از توكل می‌شمارند قابل توجه نیست. روایت صحیح از پیغمبر داریم كه خود تداوی می‌كرد و دیگران را هم امر به تداوی می‌نمود. چنانكه در حدیث عثمان بن عفان آمده، به كسی كه در حال احرام چشم درد گرفته بود حضرت رسول اجازه داد صبر بر آن ضماد كند. دارو درمان كردن دلیل بر نارضایی از قضای الهی نیست. خدا برای هر دردی درمانی آفریده مگر مرگ، و همچنانكه خوراک را سبب رفع گرسنگی قرار داده در او هم علاج مرض است.

تلبيس ابليس بر صوفيان در عزلت وترك جمعه و جماعت

نیكان سلف به خاطر اشتغال به علم و عبادت تنهایی و گوشه‌نشینی را ترجیح می‌دادند، الا اینكه نماز جمعه و جماعتشان ترک نمی‌شد و در عیادت مریض و تشییع جنازه و ادای حقوق واجب شركت می‌كردند، كناره‌گیری آنان از شرّ و همنشینی با بیك‌ارگان و اهل باطل بود. اما ابلیس عده‌ای از صوفیه را فریفت كه همچون راهبان غار نشین شده از ثواب شتابیدن به‌سوی مساجد و نیز نماز جمعه و جماعت و دمخوری با اهل علم محروم شدند.

غزالی در كتاب «احياء علوم الدين» آورده است كه مقصود از ریاضت خالی ساختن دل است از غیر خدا، و این ممكن نمی‌شود جز به خلوت گزیدن در یک جای تاریک؛ و اگر جای تاریک یافت نشود سرش را در جبه‌ای یا گلیمی یا لنگی بپیچد تا نور به چشمش نخورد (و چیزی نبیند كه حواسش پراكنده شود)، در این حالت است كه ندای حق را می‌شنود و جلال حضرت ربوبی را مشاهده می‌كند.

مؤلف گوید:‌ شگفتا از این ترتیبات كه از یک فقیه عالم صادر شده، از كجا كه آنچه ریاضتكش مشاهده می‌كند جلال ربوبی باشد و آن ندایی كه می‌شنود از آنِ حق باشد؟ و از كجا اطمینان دارد كه آنچه می‌یابد وسوسه و اوهام فاسد مالیخولیایی نیست زیرا انسان در خلوت خیالاتی می‌شود بویژه كه سر خود را هم در پارچه‌ای پیچیده و چشم خود را بسته باشد!.

آورده‌اند كه ابوعبید تستری اول ماه رمضان وارد اتاقی می‌شد و به زنش می‌گفت: درِ این اتاق را گل كن و هر شب از روزنه گرده‌ای برای من بیفكن، روز عید كه زن دیوار را بر می‌داشت وارد اتاق می‌شد می‌دید سی گرده در گوشه ‌اتاق است و در مدت سی شبانه روز ابوعبید نه خورده و نه نوشیده و نه احتیاج به تجدید وضو پیدا كرده است (یعنی حتى نخوابیده كه وضویش باطل شود). مؤلف گوید: ‌این حكایت از دو راه دروغ است یكی اینكه نمی‌شود آدمی سه روز بی‌خواب و خور زنده باشد و از او بول و غایط و باد هم سر نزند، دوم اینكه مسلمان نماز جمعه و جماعت را ترک نمی‌كند. اما اگر قصه راست باشد ابلیس در آنجا تلبیس را به نهایت رسانیده است و چیزی از فنون فریبكاری باقی نگذاشته.

ابوالحسین پوشنجی را چند بار از بابت شركت نكردن در نماز جماعت و جمعه سرزنش كردند، در جواب می‌گفت: ‌اگر بركت در جماعت است، سلامت در عزلت است. اما روایت در نهی تنهایی و عزلت داریم. آورده‌اند یكی از مسلمانان در یكی از سریه‌ها (=مأموریت‌های جنگی) به غاری برخورد با آب روان و سبزی دركنارش، با خود گفت: از پیغمبر اجازه بگیرم و بیایم در اینجا منزوی شوم، چون قصد خود را با پیغمبر درمیان نهاد، حضرت فرمود: «دین من یهودیت و نصرانیت نیست، بلكه حنیفیه سمحه (پاكدینی آسانگیر و باگذشت) است، سوگند به خدا صبح و شامی در جهاد بهتر از دنیا و مافیهاست و در صف رزم ایستادن به شصت سال نماز برتری دارد.

تلبيس ابليس بر صوفيان در سرفروافكندن و خشوع نمايي و حيلت آرايي

چون خوف خدا در دل باشد خشوع ظاهر شود و دفع آن ممكن نباشد. پیشینیان در نهفتن حال خشوع و خضوع تا بتوان می‌كوشیدند، ابن سیرین روزها خندان بود و شبها گریان. البته توصیه ما به عالمان این نیست كه با عوام گشاده رویی بسیار كنند كه این برای عوام ضرر خواهد داشت چرا كه نمی‌توانند استفاده ‌وسیع عالم را از مباحات و رخصتها را برای خود توجیه كنند. پس بر عالم سزاوار است كه با عامیان به سكوت و ادب برخورد كند، اما آنچه مذموم است خشوع نمایی و حالت گریه به خویش گرفتن و سر فرو افكندن است كه مردم زاهدش دانند و دستش ببوسند و از او التماس دعا كنند. از خائفان كسی باشد كه از شرم خدای سر به آسمان بلند نمی‌كند و این فضیلتی نیست هیچ خشوع از خشوع پیغمبر بالاتر نباشد و آن حضرت بسیار سر به سوی آسمان بلند می‌كرد، و حتى مستحب است به آسمان نگریستن و در قرآن آمده است كه به آسمان بنگرید[[148]](#footnote-148) و این رد آن گروه از صوفیان است كه تعهد دارند عمری به آسمان ننگرند كه این بدعتی است تشبیه‌آمیز. و این بازی ابلیس است با نادانان، چرا كه عالم فنون مكر ابلیس را می‌داند و ابلیس از عالم بسیار می‌ترسد.

از ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل است كه گفت: اصحاب پیغمبر منحرف نبودند، و نیز خود را به مردن نمی‌زدند، آنها در مجالس‌شان شعر می‌خواندند و از دوران جاهلیتشان یاد می‌كردند، اما موقعی كه كسی قصد دینشان را می‌كرد (از شدت غضب) چشمشان مثل دیوانه در كاسه به گردش در می‌آمد. آورده اند كه عمر جوانی را دید سر فرو افكنده، گفت: ای فلان، سر خود بلند كن كه هر كس فزونتر از آنچه در دل خشوع دارد از خود خشوع نشان دهد منافق است؛ و نیز مردی در مجلس عمر آهی اندوهناک كشید، عمر مشت یا لگدی به او زد. نیز آورده اند كسی با گردن كج از حاشیه ‌دیوار راه می‌پیمود، گفتندش: چرا این گونه راه می‌روی؟ به خدا عمر وقتی راه می‌رفت محكم قدم بر می‌داشت و می‌گذشت و صدایش درشت و بلند بود. در داستان مشابهی شفا دختر عبدالله عده ای جوان را دید كه آهسته می‌روند و آهسته حرف می‌زنند. پرسید: اینها كیانند؟ گفته شد: اینها ناسكانند، گفت: ناسک راستین عمر بود كه وقتی حرف می‌زد همه می‌شنیدند و تند راه می‌رفت و اگر كتک می‌زد دردناک می‌زد.

مؤلف گوید:‌ پیشینیان حال خود را نهان می‌داشتند و گاه برای ترک تصنع، تصنع می‌روزیدند مثل ایوب سختیانی كه عمداً جامه بلند می‌پوشید زیرا در آن زمان زاهدان و صوفیان جامه كوتاه ودامن برچیده می‌پوشیدند. سفیان ثوری می‌گفت: اهمیت نمی‌دهم كه چه اندازه از عملم ظاهر شود، و به دوستی گفت:‌ چه جرأتی داری كه در حضور مردم نماز می‌خوانی (یعنی اگر احتمال ریا برود گستاخی است)، ابوامامه به كسی كه در حال سجده بود گفت:‌ چه سجده خوبی، اگر در خانه‌ات بود!.

آورده‌اند كه كسی در مجلس حسن بن عماره ‌آهی كشید، حسن در او نگریست و از حاضران پرسید: این كیست؟ راوی گوید: گمان كردیم كه اگر می‌شناختش علیه او دستوری می‌داد.

امام شافعی شعری سروده كه مضمونش چنین است:‌ این زاهد نمایان گرگ صفت را رها كن! از ابراهیم بن سعید نقل است كه بالای سر مأمون ایستاده بودم. مأمون گفت: ‌یا ابراهیم! گفتم: ‌بلی. گفت:‌ بدان كه ده تا از اعمال نیک بالا نمی‌رود و قبول نمی‌شود! پرسیدم: كدام است آنها یا امیرالمومنین؟ گفت:‌ گریه ابراهیم بر منبر، خشوع عبدالرحمن بن اسحاق، زاهد نمایی ابن سماعه، نماز شب ابن خیعویه، نماز ظهر (ضحی) عباس، روزه ‌دوشنبه و پنج شنبه ابن السندی، حدیث گویی ابورجاء، قصص گویی و موعظه‌ حاجبی، صدقه‌حفصویه، و كتاب الشامی برای یعلی بن قریش.

تلبيس ابليس بر صوفيان در ترك ازدواج

اگر كسی بداند كه به سختی یا گناه می‌افتند ازدواج بر او واجب است و در غیر این صورت هم سنت مؤكد است. ابوحنیفه و احمد بن حنبل نکاح را افضل از همه مستحبات می‌دانند زیرا باعث افزایش نسل است كه پیغمبر بدان سفارش فرموده. از سعد بن وقاص ب نقل است كه پیغمبر ترک دنیا را بر عثمان مظعون منع فرمود، و اگر به او اجازه می‌داد ما هم خود را اخته می‌كردیم.

روایت مشهوری از پیغمبر هست كه «نكاح از سنتهای من است و هر كه از سنت من سر بپیچد از من نیست». از شداد بن اوس نقل است كه گفت: مرا زن بدهید كه پیغمبر به من سفارش كرده خدا را به حال عزب ملاقات نكنم (زن نگرفته نمیرم).

ونیز آورده‌اند مردی به نام عكاف بن تمیمی هلالی نزد پیغمبر آمد. حضرت پرسید: ‌زن داری؟ گفت: ‌نه، حضرت پرسید: كنیز داری؟ گفت: ‌نه، حضرت پرسید: دارا هستی؟ گفت: هستم، حضرت فرمود: در این صورت تو یا از اخوان الشیاطینی و یا راهب مسیحی. سنت ما نكاح است. بدترین شما عزبهای شما هستند و پست ترین مردگانتان عزبها هستند؛ آیا با شیاطین دست بازی می‌كنید؟ شیاطین را علیه صالحان اسلحه‌ای برّاتر از ترک زن نیست.

در روایت دیگر، حضرت متبتلان از زن و مرد را لعنت كرده، یعنی زن یا مردی كه بگوید: همسر نمی‌خواهم. امام احمد بن حنبل گوید: عزوبت در اسلام جایی ندارد، پیغمبر چهارده زن گرفت و روزی كه در گذشت نه زن داشت، و فرمود: «حُبب إليَّ من الدنيا الطيب والنساء (وقرة عيني في الصلاة)». و نیز گفته‌اند: گریه ‌بچه پیش پدرش برای نان فضیلتش بیشتر است از چه و چه؛ عابد عزب كجا به پای زن دار می‌رسد؟

شیطان بر بسیاری از صوفیه امر را مشتبه كرده زن نمی‌گیرند، پیشینیان ایشان به علت پرداختن به عبادت از ازدواج تن می‌زدند و می‌گفتند: آدم را از عابدت باز می‌دارد، كه البته اگر نیازمند نكاح بودند كه با این خودددری به دین و جسم خود ضرر زدند و اگر نیازمند نبودند، فضیلت ازدواج را از دست دادند. در روایت است كه در همبستری با حلال ثواب هست همچنانكه در غیر حلال گناه می‌نویسند، و نیز از پیغمبر نقل كرده اند: دیناری كه برای عائله خرج كنی از دیناری كه صدقه دهی یا بنده‌ای آزاد كنی یا خرج جهاد كنی، بالاتر است.

در مقابل اینها، صوفیه گفته‌اند كه نكاح موجب گرایش به دنیویات است، ابوسلیمان دارانی می‌گوید:‌ هر كس حدیث بنویسد، یا در طلب معاش مسافرت كند یا ازدواج نماید، به دنیا روی كرده است. این خلاف شرع است، مگر نه اینكه گفته‌اند: ملائكه بال خود را برای اهل علم می‌گسترند؟ و مگر نه عمر گفته است كه اگر در حال كسب حلال بمیرم بهتر از آن است كه در راه جهاد بمیرم؟ و مگر نه شارع مقدس فرموده است:‌ «تناكحوا تناسلوا»؟ پس معلوم شد این اوضاع و ترتیبات صوفیه با شرع نمی‌خواند. متأخران صوفیه از آن رو نكاح را ترک گفتند كه حسن اعتقاد عوام در حق ایشان محفوظ بماند زیرا این امر در نظرشان اهمیت دارد كه بگویند: ‌فلانی در عمر خود زن نشناخته (بندش به حلال باز نشده چه رسد به حرام). عجیب است از غزالی كه می‌گوید: مرید را نسزد كه خود را به ازدواج گرفتار كند و از عبادت باز دارد و به زن اُنس گیرد، كه هر كس با غیر خدا انس گرفت به او نپردازد. آیا غزالی نمی‌دانسته كه در ازدواج هدف حفظ عفاف است و فرزند آوردن، و این آدمی را از راه سلوک بدر نمی‌برد. آیا به نظر غزالی انس طبیعی مرد به انس با انس دل وی به خدا منافات دارد؟ مگر نه اینكه قرآن می‌فرماید: **﴿**خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ وَرَحۡمَةً**﴾** [الروم: 21]. «برایتان از ]جنس‏[ خودتان همسرانى آفرید تا به آنها آرام گیرید و بین شما دوستى و مهربانى مقرر داشت‏». آیا پیغمبر كه با زنانش مزاح می‌كرد و با عایشه مسابقه می‌گذاشت انس با خدا نداشت؟

ترک نكاح بر جوانان صوفی سه اثر دارد: ‌یک عده از اینان با حبس منی مریض می‌شوند همچنانكه محمد بن زكریای رازی گفته است:‌ آدمهایی می‌شناسم كه منی زیاد دارد و چون به سبب نوعی فلسفه گرایی بر خویش جماع را منع كرده‌اند بدن‌هایشان سرد شده حركات برایشان مشكل می‌شود و افسردگی بی‌دلیل به آنها دست می‌دهد و مالیخولیایی می‌شوند و كم اشتها می‌شود و غذا را خوب نمی‌توانند هضم كنند. همو گوید:‌ مردی را دیدم كه جماع را ترک كرد در نتیجه اشتهایش را به غذا از دست داد و همان مقدار كم نیز كه می‌خورد از روی بی‌میلی بود و بالا می‌آورد، اما هنگامی كه بر سر عادت نخستین خود در جماع كردن بازگشت، همه عوارض بیماریش سریعاً برطرف گردید.

عده دیگری پس از مدتی بی‌زنی زن می‌گیرند و در كامرانی به افراط می‌روند.

گروه سوم منحرف می‌شوند و به بچه بازی می‌گرایند.

بعضی صوفیه زن می‌گیرند با این ادعا كه برای شهوت نیست، اگر مراد این است كه هیچ نظر شهوی ندارند آشكارا نشدنی است، اما اگر مقصود این است كه از ازدواج بیشتر رعایت سنت پیغمبر منظور بوده حرفی است شدنی، و قابل قبول است.

بعضی جاهلان آلت خود را می‌برند با این پندار و دعوی كه از خدا شرم دارند، و این بالاترین حماقت‌هاست و خلاف حكمت دانستن خلقت! گذشته از اینكه با قطع آلت شهوت زایل نمی‌گردد.

تلبيس ابليس بر صوفيان در فرزند نخواستن

از ابوسیلمان دارانی نقل است كه گفت:‌ هر كس فرزند بخواهد احمق است زیرا هم به دنیایش لطمه می‌زند و هم آخرتش؛ بچه نه می‌گذارد آدم عبادت كند و نه اینكه به خورد و خواب وعیش خود برسد.

از جنید نقل است كه گفت: اولاد، عقوبت شهوت حلال است وای به عقوبت شهود حرام! مؤلف گوید: اینها غلط است زیرا بچه داشتن در شرع ممدوح است.

تلبيس ابليس بر صوفيان در سياحت و سفر

ابلیس بسیاری از اینان را فریفته كه بدون مقصد معین و بدون مقصد طلب علم به سیر و سفر بیرون شوند؛ تنها و بدون زاد و توشه؛ و نام آن را توكل بگذارند و كاری كه همه فوت فضیلت و فریضه است طاعت انگارند. پیغمبر سفر بی‌هدف را نهی كرده، و نیز فرموده است: «لا زمام ولاخزام ولارهبانية ولا تبتل ولا سياحة في الإسلام»**.** (ریاضتكشان بنی اسرائیل به بینی خود حلقه‌ای می‌انداختند به نام «زمام»؛ ونیز حلقه ی مویین بر یكی از دو پره‌ بینی قرار می‌دادند به نام «خزام»؛ گاه نیز «خزام» را به استخوان ترقوه می‌انداختند؛ «رهبانیت» معلوم است، و «تبتل» یعنی تاریک دنیا شدن و زن نگرفتن؛ «سیاحت» یعنی ترک شهر و دیار خود گفتن و سر دركوه و بیابان گذاشتن). پیغمبر فرموده است: «سیاحت امت من در جهاد و مسافرت حج و عمره است». از امام احمد حنبل نقل است كه گفت:‌ «سیاحت در اسلام جایی ندارد و پیغمبران و صالحان اهل سیاحت (به خاطر سیاحت) نبوده اند».

اما به تنهایی سفر رفتن را پیغمبر چنین نهی فرموده: «تک سوار شیطان است و دو تک سوار دو شیطان؛ سه سوار با هم می‌شود كاروان».

شب تنها به سفر بیرون رفتن هم نهی شده؛ و نیز گفته اند كه هرگاه كار انسان در سفر تمام شد فورا**ً** نزد خانواده‌ خویش بازگردد. كسی كه عادت خود را فقط سفر قرار داده بیهوده خود را می‌آزارد و عمر تلف می‌كند.

در تلبيس ابليس بر صوفيان كه بي توشه راهي بيابان مي شوند

شیطان بر بسیاری از صوفیان امر را چنین مشتبه كرده كه پنداشته اند توكل یعنی ترک زاد (كه گفتیم این حرف غلط است)، و داستانها در این باره آورده اند. یكی آنكه فتح موصفی گوید: به قصد حج بیرون شدم، در وسط بیابان پسر كوچكی را دیدم، با خود گفتم: شگفتا كودكی در این بیابان! قدم تند كردم تا بدو رسیدم و سلام كردم، سپس گفتم: پسر جان، تو صغیری و مكلف نیستی، گفت:‌ عموجان، كم سن و سالتر از من هم مرده است. گفتم: ‌پس گام بلند بردار كه به منزل برسی، راه دور است، گفت:‌ از من گام برداشتن است و از خدا به منزل رسانیدن... گفتم: توشه و مركوبی با تو نمی‌بینم، گفت: ‌توشه من یقین من است و مركوب من رجا، گفتم:‌ منظور من نان و آب است. گفت:‌ اگر دوستی یا برادری تو را به خانه‌اش دعوت نماید خوب است كه با خود خوراكی همراه بری؟ گفتم: اجازه بده قدری نان و آب به تو توشه بدهم. گفت: ‌ای بیكاره و بیهوده گو! خداست كه به ما می‌خوراند و می‌نوشاند. فتح گوید: خردسالی از او متوكل تر و بزرگسالی از او پارساتر ندیدم.

مؤلف گوید:‌ با چنین حكایاتی كارها را خراب می‌كنند و هر كه می‌شنود می‌پندارد كه حرف درستی است، آدم بزرگسال با خود می‌گوید: حال كه كودک چنین كاری كرده من چرا نكنم؟ و عجب با كودک نیست عجب از كسی است كه او را دیده و بدو نفهمانیده كه كارش خطاست و حالیش نكرده كه «دعوت كننده» خود فرموده: «تزوادوا» (توشه بردارید)! اما چه باید گفت كه بزرگان تصوف هم بر این سیره بوده**‌**اند.

به ابوعبدالله بن الجلاء گفتند: عده‌ای با ادعای اینكه متوكل هستیم بی‌توشه به بیابان می‌روند و می‌میرند؛ گفت: این كار مردان حق است، و اگر بیمرند دیه بر قاتل است! از ابوعبدالله بن خفیف نقل است كه در سفر سوم حج تنها در بیابان گم شدم و از تشنگی و گرسنگی آن به من رسید كه هشت دندانم افتاد و موهای سرم بكلی ریخت. مؤلف گوید: ظاهراً این را برای آن گفته كه بستایندش، اما درخور نكوهش است.

ابوحمزه صوفی گفته است: من شرم دارم از اینكه وارد بیابان شوم و شكمم سیر باشد، زیرا این خود توشه برگرفتن محسوب می‌شود! مؤلف گوید:‌ پیغمبر وقتی می‌خواست به غار برود توشه بر میداشت، و موسی وقتی به طلب حضر راه افتاد یک ماهی برای خوردن همراه برد، اصحاب كهف با خود پول همراه داشتند آیا اینان از توكل خارج‌اند؟ غزالی خواسته برای این كار صوفیه عذری بتراشد گفته است: بی‌زاد و توشه داخل بیابان شدن جز به دو شرط روا نباشد یكی آنكه باید نفس خویش را عادت داده باشد كه كمابیش یک هفته گرسنگی بكشد دیگر اینكه بتواند با گیاه زیست كند در این صورت ظرف یک هفته ممكن است به گیاهی یا آدمیزادی برسد و نمیرد. مؤلف گوید: چه كلام زننده‌ای است از یک فقیه! می‌شود تصور كرد كه مسافر بیابانی ما بعد از یک هفته هم كسی را نبیند یا مریض شود گیاه نتواند بخورد. یا به كسی بربخورد اما آن كس چیزی به او ندهد كه بخورد او خواهد مرد و كسی اهمیت نخواهد داد، این همه مشقت برای چیست؟ كجا به ما فرموده اند كه گیاه بخوریم و از پیشینیان چه كسی این كار را كرده است؟ اینان جزم كرده اند بر اینكه خدا در بیابان روزیشان را می‌رساند، اما عادت آن نیست كه از صحرای برهوت روزی بطلبند، چنانكه وقتی بنی اسرائیل از موسی «سبزی و خیار و سیر عدس و پیاز» خواستند، خدا به موسی خطاب كرد كه **﴿**ٱهۡبِطُواْ مِصۡرٗا**﴾** [البقرة: 61]. یعنی: «به شهری درآیید»، مظانّ آن جور چیزها شهر است نه بیابان قفر. از ابن عباس روایت است كه یمنیها بدون زاد به حج می‌آمدند و در مكه گدایی می‌كردند، آیه آمد:‌ **﴿**وَتَزَوَّدُواْ فَإِنَّ خَيۡرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقۡوَىٰ**﴾** [البقرة: 197]. «و توشه بر گیرید، زیرا بهترین توشه‏ها تقوا میباشد». از محمد بن كثیر صنعان درباره‌ «زاهدان بی‌كفش و توشه» سؤال شد گفت: آنها زاهد نیستند، اولاد شیطانند، زهد یعنی چسبیدن به سنت پیغمبر و همانندی جستن به اصحاب او.

از امام احمد بن حنبل پرسیدند كه كسی می‌خواهد بی‌توشه به بیابان بزند گفت: ‌اوه، اوه، نه، نه (و صدایش را بلند کرد سپس گفت:) مگر با زاد و قافله. از همو پرسیدند كه مسافر خوب است با توشه حركت كند یا با توكل؟ گفت:‌ توشه داشته باشد و توكل كند. در روایت دیگر از همو پرسیدند آیا جایز است كه كسی بدون توشه، توكل كند و به مكه برود؟ پرسید: چه می‌خورد؟ گفتند: مردم به او اعطاء می‌كنند. پرسید: اگر نكردند چه؟ آن وقت خود را نشان می‌دهد كه بدانند گرسنه است یا نه؟ این را نمی‌پسندم و نشنیده‌ام كه اصحاب و تابعان هیچ كدام چنین كاری كرده باشند. و نیز از او پرسیده شد:‌ آیا حج رفتن بی‌توشه صحیح است؟ گفت:‌ نه، پرسیده شد: ‌آیا اینان كه بی‌توشه به حج می‌روند بر خطا هستند؟ گفت: آری بر خطا هستند.

و نیز كسی نزد ابن حنبل آمد كه می‌خواهم با یک درهم به حج بروم، پاسخ داد: ‌برو به دروازه كرخ، آنجا با این درهم ریسمان بخر و بر سرت بگذار و بفروش تا سیصد درهم جمع كنی، آن قوت به حج برو! آن شخص گفت: مگر كاسبیهای مردم را نمی‌بینی چگونه است. حنبل پاسخ داد:‌ تو بدان منگر، هر كس ملتفت این نحوه مسائل می‌شود می‌خواهد معیشت مردم را خراب كند[[149]](#footnote-149).

در بيان كارهاي خلاف شرع كه در سياحت و سفر از صوفيان سر زده است

از ابوحمزه نقل است، در یک سفر توكل شبی خواب آلود راه می‌پیمودم كه ناگاه در چاهی افتادم كه بیرون آمده نمی‌توانستم، در ته چاه نشستم ناگاه دو مرد بالای چاه آمدند، یكیشان گفت: همین جور بگذاریم و برویم و این چاه سر راه مسلمانان بماند؟ دیگری گفت: ‌پس چه كار كنیم؟ ابوحمزه گوید: خواستم صدایشان كنم، در دلم ندا دادند كه بر ما توكل كرده‌ای و از بلای ما به سوای ما شكوه می‌بری! ساكت ماندم، آن دو مرد باز آمدند و سر چاه را پوشاندند. با خود گفتم: از اینكه چیزی از بالا در چاه فرو رخته شود آسوده شدی اما در اینجا زندانی ماندی! روز و شبی گذشت. فردا صبح گویی كسی مرا صدا كرد و یكی محكم به من چسبید كه ندانستم كیست و چیست دست دراز كردم به چیز خشنی برخورد، آن را محكم گرفتم، آن چیز بالا كشیده شد و مرا بیرون از چاه افكند. دیدم درنده‌ای است! طبیعی است كه خیلی ترسیدم، صدای هاتف به گوشم رسید كه ای اباحمزه با بلایی تو را از بلا رهانیدیم؛ و این ترس از آن ترس تو را بس!.

روایت دیگری از همین داستان هست به این صورت: «ابوحمزه خراسانی گوید: سالی به حج شدم اندر راه می‌رفتم اندر چاهی افتادم نفس اندر من پیكار كرد كه فریاد خوان، گفتم: نه به خدای كه فریاد نخوانم. این خاطر هنوز تمام نكرده بودم كه دو مرد آنجا فرا رسیدند یكی گفت: بیا تا سر این چاه سخت كنیم تا كسی در این چاه نیفتند. نی و چوب آنچه بایست بیاوردند و سر چاه بپوشیدند خواستم كه بانگ كنم گفتم: بانگ بدان كسی كن كه نزدیک‌تر است به تو از ایشان. خاموش شدم. چون ساعتی برآمد، چیزی بیامد و سر چاه باز كرد، پای به چاه فرو كرد و بانگ همی كرد كه چنان دانستم كه همی گوید: دست اندر پای من زن. دست نزد پای وی زدم مرا بركشید؛ و ددی بود و بشد. هاتفی آواز داد كه اباحمزه نه این نیكوتر كه به هلاكی از هلاكی برهانیدم؟»[[150]](#footnote-150).

مؤلف گوید: ‌سكوت این آدم در ته چاه خلاف شرع بود، باید داد می‌زد و نمی‌گذاشت سر چاه را بپوشانند و بایستی از خود دفاع می‌كرد. و اینكه گفته: «فریاد نمی‌خوانم و كمک نمی‌طلبم»، مثل آن است كه كسی بگوید:‌ نان نمی‌خورم، آب نمی‌خورم. اگر فریاد می‌كرد و كمک می‌طلبید كاری خلاف توكل نكرده بود، همچنانكه دست به ساق درنده گرفت و از چاه بیرون آمد، در حالی كه فعل از قول معتبر تر است.

از محمد سمین نقل است كه گوید: در بیابان می‌رفتم بر راه شتری دیدم مرده و هفت هشت درنده بر سر لاشه‌اش با هم می‌چنگیدند و به هم می‌پریدند، ترسیدم، نفس گفت كه بر كناری رو. با خود گفتم هم از راه خواهم رفت و نزدیک رفتم تا در كنار درندگان ایستادم، در درون نگریستم دیدم ترس باقی است گفتم از اینجا تكان نخواهم خورد و بنشستم. باز در خود نگریستم ترس باقی بود، گفتم تا ترس هست نمی‌روم، و هما جا خفتم، خواب مرا فرو گرفت و پیش چنگال همان درندگان خوابم برد. مدتی گذشت تا به خود آمدم درندگان رفته بودند و از لاشه چیزی نمانده بود و ترس من هر بر طرف شده بود. برخاستم و به راه افتادم.

مؤلف گوید: ‌كار این مرد خلاف شرع بوده كه خویش را در معرض حمله‌ درندگان قرار داده كه حفظ جان از هلاک و حفظ تن از آزار واجب است. از پیغمبر روایت داریم كه «در هر سرزمین كه طاعون باشد، آنجا نروید» و «از مجذوم بگریز همچنانكه از شیر می‌گریزی»، و خود حضرت روزی به یک دیوار كج رسید به سرعت گذشت. این صوفی از نفس خود می‌خواسته كه با دیدن درندگان جای كن نشود حال آنكه موسی وقتی دید عصای دستش كه بر زمین افكند به امر خدا اژدها شده، برگشت و گریخت[[151]](#footnote-151). ترسیدن از مار و درنده در طبیعت آدمیان است و طبیعت آدمیان یكسان است. اگر كسی بگوید: من از درنده نمی‌ترسم تكذیبش می‌كنیم همچنانكه اگر بگوید نظر به روی زیبا را خوش ندارم تكذیبش می‌كنیم. این صوفی پنداشته كه اگر نفس خویش را به قهر وادارد كه میان درندگان بخوابد، این توكل است، اگر چنین بود از نزدیكی به آنچه برای ما شرّ و بلاست نهی مان نمی‌كردند. می‌توان تصور كرد كه درندگان سیر بوده و متعرضش نشده اند. ابوتراب نخشبی را كه از بزرگان صوفیه است درندگان پاره كردند[[152]](#footnote-152). البته می‌شود كه خداوند به لطف خود محمد سمین را میان درندگان حفظ كرده باشد. بحث دراین است كه او كار خطایی كرده و باید برای شنونده عامی (غیر فقیه )روشن شود كه آن خطا بوده است نه اینكه نشانه یک یقین كامل و اراده‌ بسیار قوی تلقی گردد و حال محمد سمین را بر محمد رسول الله كه از دیوار شكسته حذر كرد و بر موسی كه از مار گریخت ترجیح نهند!.

داستان دیگری از همین محمد سمین آورده اند، مؤمل مغابی گوید: با محمد سمین همسفر بودیم، در بیابان میان تكریت و موصل ناگاه غرش درنده‌ای از نزدیک به گوشمان رسید من بسیار ترسیدم و حالم منقلب شد و رنگم پرید و خواستم بگریزم محمدسمین نگهم داشت و گفت:‌ جای توكل اینجاست نه مسجد جامع! مؤلف گوید: ‌درست است كه اثر توكل می‌باید در سختیها ظاهر شود، اما شروط توكل این نیست كه خود را به چنگال درنده بسپاریم؛ این كار حرام است.

از علی رازی پرسیدند كه چرا دیگر همراه ابوطالب جرجانی نیستی؟ گفت:‌ همسفر بودیم شب در بیشه ددان خفتیم، چون دید من از ترس خوابم نمی‌برد، طردم كرد و گفت: از این پس با من منشین! مؤلف گوید: ‌این صوفی به رفیقش ظلم كرده و چیزی فوق طاقت انتظار داشته در حالی كه حضرت موسی از مار (عصای خودش كه مار شد) گریخت.

دیگر از كارهای جاهلانه و خلاف شرع صوفیان داستان حسن برادرِ سنان است كه گوید:‌ در راه مكه خار در پایم فرو رفت، اعتقاد به توكل نگذاشت آن را از پای برآرم. همچنان پای بر زمین می‌مالیدم و می‌رفتم! و نیز توكل دینوری به مثابه‌ای بوده است كه دوازده بار پا برهنه و سر برهنه به حج رفته، و هرگاه خاری در پایش میخلیده، سر پایین نمی‌كرده و دست نمی‌برده آن خار را برآرد بلكه پا بر زمین می‌سوده و همچنان به راه خود می‌رفته است. مؤلف گوید: جهل را بنگرید، چه كسی فرموده كه پابرهنه به حج برو، یا خار از پا بیرون مكش؟ این چه جور طاعتی است؟ اگر جای خار متورم شود و بمیرد در هلاک خویشتن شركت كرده، وانگهی مگر نه نیمی از خار را با پای بر زمین سودن دفع و رفع كرد؟ پس چرا بقیه را با دست بیرون نكشید؟ این كارهای خلاف عقل و دین چه ربطی به توكل دارد؟ مگر نه اینكه برای دفع آزار از بدن حتى در حال احرام می‌توان حرمت احرام را شكست (و گزنده‌ای را كُشت) و بعداً بابت آن قربانی گذراند؟ شرع كجا با خود آزاری موافق است؟ از عبید شنیدم كه می‌گفت: ‌عقل آن مرد را از آنجا می‌سنجم كه سمت آفتاب گیر را رها كند و از آن طرف كه سایه است راه بپیموید.

از ابوبكر دقاق نقل است كه گفت: نوجوان بودم و در وسط سال به قصد مكه تنها از وطن بیرون آمدم نیم جُلی به كمر داشتم و نیم جُلی بر دوش؛ در راه چشمم درد گرفتم با همان جل آب چشممم را پاک می‌كردم تا آنجا كه چشمم زخم شد و خونابه با اشک می‌آمد، اما من از زور اشتیاق و قوت اراده میان آب چشم وخون فرقی نمی‌گذاشتم و پیش می‌رفتم و چشمم در آن سفر از بین رفت؛ و هرگاه آفتاب تنم را می‌سوزانید، دست خود را می‌بوسیدم و بر چشم می‌نهادم از شادمانی آن بلا!.

در روایت دیگر از ابوبكر دقاق[[153]](#footnote-153)، آورده اند كه او یک چشم بود، سبب پرسیدند. گفت: با توكل پای در بادیه نهادم و با خود عهد بستم كه از مال كاروانیان نخورم، و یک چشم من از زور گرسنگی آب شد و بر چهره‌ام فرو دوید.

مؤلف گوید:‌ اگر یک مبتدی حال این مرد را بشنود پندارد كه اینها از مجاهدت است، حال آنكه این یک مسافرت مجموعه‌ای ازخلاف شرعهاست كه بدان می‌نازد. تن وتنها در نیمه سال از وطن بیرون آمدن و خود را عرضه ‌خطر قرار دادن، بی‌زاد و راحله سفر كردن، جُل پوشیدن و اشک و خونابه‌ چشم با جل ستردن؛ و این همه را قربةً الی الله انگاشتن. بلایی كه خود بر سر خود آورده چه شادمانی دارد؟ آن بلایی كه خود به خود «از حبیب آید» در خور «مرحبا»ست. آن تحمیل گرسنگی برخود و چشم خود را از دست دادن حماقت دیگری است. در اینجا می‌باید «سؤال» می‌كرد. چنانكه از سفیان ثوری نقل است كه گفت:‌ «هر كه گرسنه باشد و سؤال نكند تا بمیرد به جهنم می‌رود». وقتی اسباب ظاهری منقطع شود، سؤال تنها راه ممكن است كه تجویزش كرده‌اند.

هم از ابوبكر دقاق نقل است كه در خیمه گاهی از آن عربها طلب میهمانی كردم در آنجا به كنیز زیبایی نظر افتاد و در او نگریستم؛ و آن چشم را كه در او نگاه كرده بود بركندم و افكندم و گفتم: چشمی همانند تو هست كه در خدا می‌نگرد (یعنی خدا بین باش نه خطا بین).

مؤلف گوید: بنگرید كار این نادان را؛ اگر آن نگاه بی‌اختیار بوده گناهی نداشته واگر به عمد بوده صغیره‌ای كه با پیشیمانی رفع می‌شود. یک گناه كبیره كه بركندن چشم است بدان افزوده[[154]](#footnote-154)، و این را مایه‌ نزدیكی به خدا پنداشته كه خود گناه دیگری است چه با گناه تقرب نجویند. بسا آن حكایت شنیده كه در بنی‌اسرائیل كسی به زنی نگریست و سپس چشم خویش بركند، هر گاه این داستان راست باشد شاید طبق شریعت آنان بوده و این عمل در شریعت پیامبر ما تحریم گردیده است. این صوفیان گویی شرع جدیدی ابتكار كرده شریعت محمد را ترک كرده اند. و این نظیر داستان زن همسایه‌ شعوانه‌است كه چشمان زیبایی داشت روزی یكی به دنبالش افتاد و تا در خانه‌اش رفت؛ زن گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: شیفته تو شده‌ام، پرسید: شیفته ‌كجای من شده ای؟ گفت:‌ عاشق چشمانت شده‌ام. زن اندرون خانه رفت و دو چشم خود را از كاسه درآورد و آورد از پشت در به بیرون پرتاب كرد و گفت:‌ بگیرشان، كه الهی مباركت نباشد!.

و بر عكس این است حكایت آن زن بیدار دل كه ذوالنون گوید:‌ در سرزمین «بجه» دیدم و صدایش كردم، گفت: ‌مرد را چه به زن؟ اگر ناقص عقل نبودی چیزی برایت پرتاب می‌كردم!

از ابوجعفر حداد نقل است كه سالی با توكل وارد بادیه شدم و هفده روز گذشت كه چیزی نخورده بودم. از راه رفتن عاجز گردیدم و چند روز دیگر به همان حال ماندم تا به صورت در افتادم وغش كردم و تمام تنم را به طوری شپش گرفته بود كه كسی چنان چیزی ندیده و نشینده است. در آن حال عده‌ای سوار بر من گذشته بودند یكیشان پیاده شده سرم را تراشیده و پیراهنم را شكافته بود و مرا در گرما گذاشته و رفته بودند. عده‌ای دیگر رسیده مرا به خیمه گاه خود رسانده گوشه‌ای انداخته بودند و زنی شیر در حلقم ریخته بود، چشم گشوده گفته بودم، كدام منزل به اینجا نزدیكتر است؟ گفتند: كوههای شراة، و مرا به آنجا حمل كردند (تا به كاروانهای حج بپیوندم)[[155]](#footnote-155).

مؤلف گوید: دیوانه زنجیر گسسته كه گوشت خود را با كارد تكه تكه كند جا دارد كه بگوید چنین جنونی ندیده‌ام، و این همه برای نزدیک شدن به خدا!.

از ابراهیم خواص نقل است كه شیخی از اهل معرفت در بیابان بعد از هفده روز خود را در راهی افكند (كه كسی یاكاروانی بر او بگذرد) شیخ دیگر كه همراه او بود منعش كرد اما او نپذیرفت. (دومی می‌خواسته بیش از اولی صبر خود را بر گرسنگی بیازماید).

و نیز آورده‌اند كه ابراهیم هروی با «شبه» وارد بیابان شد، گفت:‌ ای شبه، ‌هرچه از علایق داری دور بینداز، شبه ‌گوید: هر چه داشتم انداختنم الّا دیناری، ابراهیم بعد از چند قدم گفت:‌ هرچه داری بدور بینداز و باطن مرا مشغول مدار، دینار را بیرون آوردم به او دادم دورش انداخت. گفت: باز هم چیزی داری، زیرا باطن من مشغول است، یک دسته شمع همراه داشتم بیرون آوردم و گفتم: با من جز این هیج نیست. آن را هم گرفت و دور انداخت. گفت:‌ حالا برویم، و راه افتادیم. شبه‌ گوید: در آن سفر هر گاه گرسنه شدم، غذایی در راه افكنده دیدم. هر كس با خداوند عمل به صدق كند این طور می‌شود. مؤلف گوید: این هم خطاب بوده، مال خود را دور افكنده و خوراكی را كه معلوم نیست مال چه كسی و از كجاست برداشته است!.

از ابوسعید خراز نقل است كه وقتی بی‌توشه وارد بیابان شدم و گرسنه ماندم، منزل را از دور دیدم خوشحال شدم اما با خود اندیشیدم كه نباید توكل به غیر كنم و سوگند خوردم كه به آن منزل نمی‌روم مگر اینكه ببرندم. پس حفره‌ای برای خود در شن كندم و تا سینه خویش را در ریگ و شن پوشانیدم، نیمه شب صدای بلندی به گوشم رسید كه «ای اهل منزل! یكی از اولیاء الله خود را در ریگ و شن حبس كرده، به او برسید»، چند تن آمدند و مرا از ریگ بیرون كشیده به منزلشان رساندند.

مؤلف گوید: بر گرسنه و تشنه اگر میل نان و آب كند چه ملامتی هست؟ و اگر مسافر شوق به منزل داشته باشد چه عجب! از پیغمبر روایت است كه هر گاه از سفر باز می‌آمد و مدینه از دور آشكار می‌شد حركت را سریعتر می‌كرد، و نیز چون از مكه اخراجش كردند همیشه آرزوی وطن می‌فرمود و به این شعر تمثل می‌كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ألا ليت شعري هل أبيتن ليلة |  | بواد وحولي إذخر وجليل |

كه «اذخر» و «جلیل» از روییدنیهای خاص اطراف مكه است، شاعر با خود حدیث نفس می‌كند كه «آیا می‌شود شبی را در وادیی به سر آرم كه پیرامونم اذخر و جلیل باشد؟»

داستانی هم از ابوخیر نیشابوری (تیناتی) درباره بریده شدن دستش آورده اند گفت: در سفر رودم تا به اسكندریه رسیدم دوازده سال آنجا بماندم، «خانكی از نی ساخته بودم و راهگذران چون شبانگاه چیزی می‌خوردندی، سفره‌های خود را بیرون می‌افشاندندی نان ریزه‌ای كه می‌ریخت در آن با سگان مزاحمت می‌كردم و نصیب خود می‌گرفتم، در تابستان قوت من این بود و چون زمستان می‌شد در نواحی خانه ‌من بَرَدی [= پاپیروس] بسیار بود از زمین می‌كندم و بیخ آن را كه تازه و سفید بود می‌خوردم و آنچه از آن خشک و سبز بود می‌انداختم، این بود قوت من. ناگاه به سرّ من ندا در دادند كه ای ابوالخیر، تو چنان گمان می‌بری كه با خلق در قوت‌های ایشان شریک نیستی و دعوی توكل می‌كنی و حال آنكه در میان معلوم[[156]](#footnote-156) نشسته‌ای! گفتم: الهی و سیدی و مولایی، سوگند به عزت تو كه هرگز دست به آنجاه از زمین و رویانی دراز نكنم و هیچ نخورم جز آنچه تو به من رسانی. دوازده روز دیگر گذشت نماز فرض و سنت و نوافل می‌گزاردم بعد از آن از نوافل عاجز شدم، دوازده روز دیگر فرض و سنت می‌گزاردم، بعد از آن سنت هم عاجز شدم ودوازده روز دیگر فرض می‌گزاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم، دوازده روز دیگر نشسته می‌گزارم بعد از آن از نشستن نیز عاجز شدم دیدم كه دیگر فرض از من فوت می‌شود پس پناه به خدای تعالی بردم و در سرّ خود گفتم: الهی و سیدی، بر من خدمتی فرض كرده‌ای از آنم سؤال خواهی كرد و رزق مرا ضمان شده‌ای كه به من برسانی؛ به آن رزقی كه ضمان شده‌ای بر من تفضل كن و به آن عهدی كه بسته‌ام مرا مگیر. ناگهان دیدم كه در پیش من دو قرص پیدا شد؛ پس دایم آن دو قرص را از این شب تا آن شب دیگر می‌یافتم. بعد از آن اشارت چنان شد كه به جانب ثغر (= مرز) می‌باید رفت به غزا؛ به جانب ثغر روان شدم تا به «فرما» رسیدم و اتفاقاً روز جمعه بود و در صحن مسجد جامع شخصی قصه زكریا و درآمدن وی در درخت و دو نیمه كردن وی به اره و صبر كردن وی بر آن می‌گفت. در نفس خود گفتم: الهی و سیدی و مولایی، زكریا مردی صبار (بسیار شكیبا) بوده است اگر مرا نیز به بلایی گرفتار كنی صبر كنم پس از آن روان شدم تا به انطاكیه رسیدم بعضی از دوستان مرا دیدند دانستند كه عزیمت ثغر دارم برای من شمشیری و سپری و حربه‌ای آوردند. پس به ثغر رفتم و از خدای تعالی شرم داشتم كه از ترس عدو در پس سور (= قلعه و دیوار) مقام گیرم، روز در بیشه كه بیرون سور بود مقام می‌گرفتم و شب به كنار دریا می‌آمدم و حربه را به زمین فرو می‌بردم و سپر را به آن باز می‌نهادم و محراب می‌ساختم و شمشیر را حمایل می‌كردم و تا روز نماز می‌گزاردم. چون نماز صبح می‌گزاردم به بیشه باز می‌گشتم. روزی از روزها نظر كردم، چشم من بر درختی افتاد كه بعضی میوه‌های وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بر آن نشسته بود و می‌درخشید، مرا خوش آمد عهد بر من فراموش گردانیدند، دست به آن دراز كردم از میوه آن درخت چیزی گرفتم بعضی در دهان داشتم و بعضی در دست، كه عهد را فریاد می‌دادند. آنچه در دست داشتم بریختم و آنچه در دهان داشتم بینداختم و با خود گفتم كه وقت محنت و ابتلاء ‌رسید. سپر و حربه را دور اندختم و بر جای بنشستم و دست در سر خود زدم. هنوز نیک قرار نگرفته بودم كه جمعی سواران و پیادگان گرد من در آمدند و گفتند: برخیز! و مرا می‌بردند تا به ساحل رسانیدند دیدم كه امیر آن نواحی سوار ایستاده است و گروه سواران و پیادگان گرد بر گرد وی؛ و جماعتی سیاهان كه روز پیشتر قطع طریق كرده بودند پیشِ روی وی بازداشته بودند. چون پیش امیر رسیدم گفت: ‌چه كسی؟ گفتم: بنده‌ای از بندگان خدا، پس از آن سیاهان پرسید كه وی را می‌شناسید؟ گفتند: ‌نی. گفت:‌ وی مهتر شماست (كه) خود را فدای وی كنید! پس حكم كرد كه دستها و پاهای ایشان ببرید. یک یک را پیش می‌آوردند و از هر كدام یک دست و یک پای می‌بریندند، چون نوبت به من رسید گفتند:‌ پیش آی دست خود را دراز كن! دست خود را دراز كردم و ببریدند گفتند: پای خود را دراز كن، دراز كردم و روی خود به آسمان كردم وگفتم: «الهی و سیدی دست من گناه كرده بود پای را چه گناه است؟ ناگاه سواری كه در میان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت:‌ چه می‌كنید؟ می‌خواهید كه آسمان به زمین فرود آید؟ این فلان مرد صالح است، و نام مرا گفت. آن امیر خود را از اسب بینداخت و دست بریده مرا برداشت و ببوسید و در من آویخت و می‌گریست كه مرا بحل كن! گفتم: من در اول تو را بحل كرده‌ام، دستی بود گناهی كرده ببریدندش»[[157]](#footnote-157).

مؤلف گوید: ‌ببینید شیطان با این مرد كه از اهل خیر هم بوده، چه كرده؟ اگر این مرد عالم بود می‌فهمید كه كارهایش حرام است. از حاتم اصم نقل است كه عهد كرد كه غذا نخورد تا دهانش را به زور بگشایند و لقمه بگذارند، و به یارانش گفت: شما پراكنده شوید، و نه روز گرسنه ماند، روز دهم كس آمد و خوراكی آورد و گفت: بخور، حاتم جواب نداد، باز گفت: بخور، حاتم جواب نداد باز گفت: بخور حاتم جواب نداد گفت: این شخص دیوانه است! و لقمه‌ای به دست خود برگرفت و اشاره نمود كه دهان بگشا! حاتم هیچ نگفت ودهان نیز نگشود. آن مرد برخاست و به زور كلید دندانهای حاتم از هم بگشود و لقمه را در دهانش چپانید. در اینجا بود كه حاتم لقمه را خورد و به آن مرد گفت: ‌اگر میخواهی از كارت ثواب كامل ببری اینان را اطعام كن (و اشاره به یارانش كرد).

محمد بن طاهر از یكی از مشایخ صوفیه نقل می‌كند كه با جمعی از صوفیان در سفر بود سخن از توكل در میان آمد و اینكه باید به رسیدن روزی یقین داشت، آن شیخ گفت: من بر عهده می‌گیرم كه هیچ نخورم تا جام فالوده گرمی بیارند و مرا سوگند دهند كه بخور! گفتند: باید هیچ كوششی هم نكنی؛ و راه خود را ادامه دادند تا به دهی رسیدند. روزی و شبی گذشت، هیچ نخورد و آن جماعت پراكنده شدند الا یک تن كه راوی داستان است. راوی گوید: شیخ صوفی خود را در مسجد ده افكند و تن از ناتوانی به مرگ سپرد و من بالای سرش بودم نیمه شبِ شب چهارم كه شیخ داشت تلف می‌شد در مسجد گشوده شد و كنیز سیاهی یک طبق سرپوشیده آورد، پرسید: شما غریبید؟ گفتم:‌ غریبیم. سر طبق را گشود درآن یک جام فالوده بود كه از داغی قل می‌زد. طبق را پیش آورد گفت: ‌بخورید! به شیخ گفتم: بخور، گفت: نمی‌خورم. كنیز سیاه سیلی محكمی به او زد و گفت: ‌به خدا اگر نخوری همین طوری می‌زنمت! به من گفت: بیا با هم بخوریم، و جام فالوده داغ را تا آخر خوردیم، و كنیز راه افتاد كه برود، من پرسیدم: ‌داستان این جام فالوده چیست؟ گفت:‌ من كنیز رئیس این دِهم و او مردی است تندخوی، به یک ساعت پیش از ما فالوده خواست، پا شدیم درست كنیم. عجله داشت و هی می‌گفت زود باشید زود باشید، و سوگند به طلاق زنش خورده است كه احدی از این فالوده نخورد مگر مردی غریب! و ما در مساجد دنبال غریب گردیدیم و كسی را نیافتیم جز شما را، و اگر این شیخ صوفی فالوده را نمی‌خورد آن قدر می‌زدمش تا بمیرد، مبادا ارباب خانم مرا طلاق دهد! شیخ به من گفت: خدا را چطور می‌بینی وقتی بخواهد روزی برساند.

مؤلف گوید:‌ بسا جاهلی آن را بشنود و كرامت پندارد، حال آنكه: كار این شیخ صوفی بسیار زشت بوده، كه خدا را امتحان می‌كرده، آنچه از گرسنگی بر خویش تحمیل كرده ناروا است، و درست است كه خدا در حق وی لطف كرده، اما شاید برای آنكه در برابر كار خلافش لطف خدا را اكرام نپندارد، مخصوصاً به آن صورت زننده روزی‌اش را داده است! در داستان خانم اصم هم می‌توان گفت: اگر واقعاً می‌خواست ترک اسباب را به كمال برساند باید از جویدن هم خودداری می‌نمود! بازی شیطان را با این نادانان ببینید، آخر چه قصد قربتی در این كارهای خنک و بیمزه هست؟ آیا اینها چیزی جز مالیخولیاست؟

از جعفر خلدی نقل است كه گفته است:‌ پنجاه و شش بار وقوف در عرفات كردم كه از جمله بیست و یک بار طبق مذهب تصوف بود. از راوی پرسیدند: ‌كه منظور چیست؟ گفت: یعنی به سمت پل «ناشریه» بالا رفته و آستینها را افشانده تا بدانند توشه و آب (و پول) با خود ندارد، آن گاه لبیک گفته و راه افتاده است[[158]](#footnote-158).

مؤلف گوید: این كاری است خلاف شرع، زیرا قرآن گفته: **﴿**وَتَزَوَّدُواْ**﴾** «و توشه همراه گیرید». و پیغمبر شخصاً توشه بر میداشت. و نمی‌شود گفت كه كسی طی چند ماه نیاز به چیزی پیدا نمی‌كند، و اگر گدایی كند یا بدون سؤال وضع خود را بر آنها عرضه نماید (كه بر او ترحم كنند) خلاف توكل ادعایی است. و اگر بی‌سبب رزقش برسد، و او خویش را مستحق آن اكرام بداند، خود امتحانی است از جانب خدا! پس به هر حال زاد و توشه ببرد بهتر است.

محمد بن طاهر از صوفیی حكایت می‌كند كه جمعی صوفی از مكه برگشته نزد او آمدند، پرسید: با چه كسانی همراه بودید؟ گفتند:‌ با حاجیان یمن [‌كه خود به فقر و كم بضاعتی معروف بوده اند]‌. گفت: ‌ای وای كار تصوف به اینجا كشیده و توكل از میان رفته! شما بر طریقه و مذهب تصوف نرفته اید بلكه از سر سفره‌یمن به سر سفره‌ حرم رفته اید. به حق دوستان و جوانمردان سوگند كه ما چهار تن رفیق بودیم با هم برای زیارت قبر پیغمبر بیرون رفتیم و پیمان كردیم كه به مخلوقی توجه نكنیم و بر معلوم تكیه نورزیم. به مدینه رسیدیم و سه روز آنجا بودیم «فتوح» دست نداد، از آنجا بیرون شدیم و به «جحفه» رسیدیم، به محاذات ما عده‌ای از اعراب بودند، قدری «سویق» برای ما فرستادند، شروع كردیم به همدیگر نگاه كردن و به یكدیگر گفتن كه اگر ما اینكاره بودیم. (یعنی اهل قرب و توكل بودیم) همانا تا حرم «فتوح» برای ما نمی‌رسید! آن سویق (= قاووت) را با آب خوردیم و تا مكه طعام همان بود.

از ابوعلی رودباری نقل است كه با جمعی از صوفیان در بادیه بودیم از آن جمله ابوالحسین عطوفی؛ گاه قافله‌ای بر ما می‌گذشت و راه را تاریک می‌كرد، ابوالحسین از تلّی بالا می‌كشید و صدای گرگ در می‌آورد، اگر خیمه گاهی در آن نزدیكیها بود و صدای سگهایشان بلند می‌شد، ابوالحسین نزد آنها می‌رفت و برای ما خوراكی می‌آورد!

مؤلف گوید: ‌اینها را نقل كردیم تا خواننده خردمند از اندازه فهم و خرد اینان آگاه شود و تبری جوید، آخر كسی كه حتى یک سوزن با خود به بیابان نمی‌برد هر گاه جامه‌اش دریده شد چگونه برای نماز می‌تواند ستر عورت نماید؟ از این رو بعضی مشایخ تأكید می‌كرده اند كه قبل از سفر باید لوازم فراهم نماید. چنانكه از ابراهیم خواص كه در تجرید و توكل باریک بین بود، نقل است كه سوزن و نخ و مشگوله و مقراض همیشه همراه داشت. پرسیدند: ‌تو كه از همه چیز امتناع می‌نمایی اینها چیست؟ گفت: ‌اینها منافی توكل نیست، ما فرایض بر گردن داریم، و فقیر را یک جامه بیش نباشد، اگر آن جامه پاره شود وعورت را نپوشاند نماز باطل است و اگر مشگوله نداشته باشد با چه وضو می‌سازد؟ پس هر گاه درویشی دیدی بی‌مشگوله و نخ وسوزن در نماز متهمش بدار (یعنی یا نماز نمی‌خواند یا نمازش درست نیست).

تلبيس ابليس بر صوفيان هنگامي كه از سفر باز مي گردند

از آیینهای صوفیان است كه چون مسافر به رباط برسد و در آن جمعی باشند، نخست سلام نمی‌كند، بلكه وضو می‌گیرد و دو ركعت نماز می‌خواند آن گاه بر شیخ رباط و دیگر حاضران سلام می‌كند. این خلاف است، زیرا عموم فقهای اسلام گویند: سنت است كه هر كس بر جمعی وارد شود باید سلام كند حال وضو داشته باشد یا نه- مگر صوفیان این شیوه را از كودكان آموخته باشند كه چون گفته شود چرا سلام نكردی، می‌گوید: حالا صورتم را نشسته‌ام!.

دیگر از آداب صوفیه مالیدن پای مسافری است كه عصر از راه برسد و حجت آرند كه عمر بر پیغمبر وارد شد دید غلام حبشی پشت حضرت را مالش می‌دهد، پرسید: رسول الله تو را چه شده است؟ حضرت فرمود: « شتر مرا بر زمین زد».. مؤلف گوید:‌ فقه اینان را بنگرید. از كجا معلوم كه حضرت از سفر آمده بود؟ تازه پشت با پا چه مناسبتی دارد؟ وانگهی در حدیث نداریم كه غلام حبشی در اول شب پشت حضرت را مالش میداده است. و نیز برای از راه رسیده «عتیره» (=قربانی، طبق رسم جاهلیت) میگذارنند (و به سماع و پایكوبی می‌نشینند)[[159]](#footnote-159) با این استناد كه گویا یک كنیزک قریشی نذر كرده بود كه هر گاه حضرت از سفری سالم برگردد، آن كنیزک در حجره‌ عایشه دف بزند. حضرت آمد و فرمود: حال كه نذر كرده‌ای بزن!.

تلبيس ابليس بر صوفيان وقتي كسي از ايشان بميرد

ابلیس در این موضوع بر صوفیان دو گونه فریب به كار برده، یكی اینكه گویند بر مرده نباید گریست كه هر كه بر مرده بگرید از طریق اهل معرفت بیرون است. ابن عقیل گوید: این افسانه و گزافه است و برخلاف عادت وطبیعت و فزون بر آنچه شریعت خواسته، نبینی كه قرآن درباره یعقوب از فراق یوسف و تصور مرگ یوسف می‌گوید: **﴿**وَٱبۡيَضَّتۡ عَيۡنَاهُ مِنَ ٱلۡحُزۡنِ فَهُوَ كَظِيمٞ**﴾** [یوسف: 84]. یعنی: «و چشمان او از اندوه سفید شد، اما خشم خود را فرو مى‏برد». و پیغمبر از مرگ پسرش ابراهیم گریست و فاطمه ل در رحلت پدر بزرگوارش «وا ابتاه» گفت. روایتی داریم از پیغمبر كه كسی نزد آن حضرت به كسی كه گفته بود من هرگز بچه‌ام را نبوسیده‌ام، فرمود: «هر كس رحم نكند رحم كرده نمی‌شود». در واقع بی‌احساس بودن در شادی و غم علامت آن است كه شخص به جماد نزدیكتر است تا آدم. شرع همین قدر از ما خواسته كه در مصیبت مرده صورت را چنگ نزنیم و پیراهن ندرانیم، اما اشک روان و دل غمگین طبیعی است.

شیطان صوفیان را از راه دیگر هم فریفته كه مراسم مرگ میت را «عرس» (= جشن) می‌نامند و می‌زنند و می‌رقصند و می‌خوانند و می‌گویند:‌ «شادی می‌كنیم كه به وصال پروردگارش رسیده» كه از سه راه شیطان امر را در این سخن بر ایشان مشتبه ساخته است: اولا در سنت اسلامی بر عهده ‌دیگران است كه غذا حاضر كنند و به خانه ‌صاحب مرده ببرند زیرا او مشغول عزاداری است (همچنانكه پیغمبر دستو داد غذا تهیه كردند و به خانه‌ جعفر بن ابیطالب بردند) در حالی كه صوفیان هنگام عزاداری دیگران را اطعام می‌نمایند. ثانیاً شادی می‌كنند و می‌گویند: به وصال رسیده حال آنكه پیغمبر وقتی شنید اُمّ علاء درباره عثمان بن مظعون می‌گوید: «لقد أكرمک الله»، فرمود: تو چه دانی كه خدا وی را گرامی داشته! ثالثاً در دعوت یا «عرس» مرده رقص و بازی می‌كنند، باید پرسید اگر مرده تان آمرزیده شده این چه طرز شكرگزاری است و اگر آمرزیده نشده چه جای شادمانی است؟

تلبيس ابليس بر صوفيان در ترك علم آموزي

بدان كه بالاترین تلبیس ابلیس بر آدمیان بازداشتن از علم آموزی است، زیرا علم نور است و چون چراغها خاموش شد شیطان هر طور خواست اشخاص را می‌لغزاند.

ابلیس برای این كار از چند راه وارد می‌شود یكی اینكه تن آسایی و بطالت را درنظر همگان می‌آزاید و چنین القاء می‌كند كه علم آموزی رنج و مشقت دارد. از امام شافعی نقل است كه گفت:‌ اساس تصوف به تنبلی است، ابن شاهین گوید: ‌از صوفیه كسانی هستند كه علما را می‌نكوهند و پرداختن به دانش آموختن را بطالت می‌نامند و چون درازی راه علم را دیدند به كوتاه كردن جامه و جبه پوشیدن و مشگوله برداشتن و زاهد نمایی بس كردند. شیطان بعضی را هم به علم اندک قانع ساخته از فضیلت علم كثیر محروم‌شان می‌دارد، نمی‌گذارد به طلب حدیث با اسناد عالی بروند و به گوشه‌هایی از حدیث قانعشان می‌سازد با این وسوسه كه در این لذتی هست و جنبه دنیوی دارد. البته امارت و قضاوت و فتوی نیز لذت و مخاطره را با هم دارد اما فضیلت عظیمی است مثل گل و خار كه با هم است و شایسته است كه فضایل را بطلبند و از آفات آن بر حذر باشند. حب ریاست فایده‌اش این است كه عده‌ای دنبال این فضایل بروند همچنانكه شهوت برای بقای نسل است. وانگهی خود علم نیتِ عالم را به استقامت و راستی می‌آرد، چنانكه از یزید بن هارون نقل است كه گفت: «علم را برای غیر خدا آموختیم اما علْم خود امتناع دارد كه غیر خدا را باشد»، یعنی علم به اخلاص هدایت می‌كند. شیطان به بعضی هم این چنین تلقین می‌كند كه مقصود ازعلم عمل است، غافل از اینكه اشتغال به علم آموزی خود از افضل و اكمل اعمال است و عالم گر چه كم عمل كند در جهاد است و عابد نادان بیراهه می‌رود. شیطان بعضی را چنین وسوسه می‌كند كه آنچه عالمان می‌آموزند علم باطن نیست، تا آنجا كه صوفیی (ظاهراً بایزید) گفته است: «حدثنی قلبی عن ربی» و شبلی سروده است:‌

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا طــالبـــونی بعلم الــــورق |  | بـــرزت علیهم بعلم الخـــرق |

بر اساس این پندار علم شریعت را علم ظاهر و هواجس نفسانی خویش را علم باطن نامیده اند و روایتی از پیغمبر می‌آورند كه به علی فرمود: «علم الباطن سر من سر الله (ظ: أسرار الله) عزوجل و حكم من أحكام الله تعالي، يقذقه الله عزوجل في قلوب من يشاء من أوليائه» كه این حدیثی است بی‌اصل و و در سلسله سندش اشخاص مجهول هستند.

آورده اند كه در ناحیه بایزید عالم فقیهی بود كه به سراغ بایزید رفت و گفت: ‌از تو عجایبی برای من نقل كرده اند، بایزید پاسخ داد:‌ آنچه نقل نكرده اند عجیبتر است. فقیه پرسید: این علم تو از كجاست و از كیست؟ بایزید پاسخ داد: علم من عطای الهی است و از آنجاست كه پیغمبر فرموده: «هر كه به آنچه میداند عمل كند آنچه نمی‌داند خداوند بدو می‌آموزد» و نیز از آنجا كه پیغمبر فرموده علم دو گونه است:‌ یكی زبانی كه حجت است بر تو و دیگر قلبی كه سودمند است. و بدان ای شیخ كه علم تو زبانی است و از زبانها آموخته شده و علم من الهامی است و از سوی خداست. فقیه گفت:‌ علم من از راویان معتبر به پیغمبر و از طریق جبریل به خدا می‌رسد. بایزید پاسخ داد:‌ ای شیخ، پیامبر را علمی بود كه جبریل و میكائیل از آن خبر نداشت. فقیه گفت: آری، اما می‌خواهم برایم ثابت شود آن علم كه میگویی داری از جانب خداست. بایزید پاسخ داد: آیا میدانی كه علم انبیا از وحی است؟ گفت:‌ آری، بایزید گفت:‌ آیا ندانسته‌ای كه اولیاء و صدیقان نیز از الهام و افاده خدایی زبان به سخن حكمت می‌گشایند و امت را فایدت می‌رسانند؟ آنچه گفته مرا ثابت می‌نماید الهام خداست به مادر موسی كه موسی را در جعبه‌ای بگذار و به آب بینداز[[160]](#footnote-160)، و الهام خداست به خضر در آن كارها كه كرد و گفت: **﴿**وَمَا فَعَلۡتُهُۥ عَنۡ أَمۡرِي**﴾** [الکهف: 83]. یعنی: «و من این را از پیش خود انجام ندادم». و همانچه ی پیشگویی از ابوبكر نقل كرده اند كه پیشتر به عایشه خبر داد: «دختر خارجه دختر می‌زاید» و نیز آن داستان عمر كه از مدینه فریاد زد:‌ «یا ساریة الجبل» و در رزمگاه عربان و ایرانیان شنیده شد!.

ونیز نقل است كه در مجلس بایزید می‌گفتند: فلان از فلان حدیث شنیده و نوشته، و فلان را دیده بایزید گفت:‌ بی‌چاره مرده دلان كه علم خود را از مردگان فرا گرفته اند، ما علم خویش را از زنده‌ای كه نمیرد فرا گرفته‌ایم.

مؤلف گوید: آنچه در حكایت اول از «الهام» گفته خود دلیل كم دانشی است زیرا آن نوع «الهام» آدم را از «علم» بی‌نیاز نمی‌سازد. ما منكر آن نیستیم كه گاه خداوند چیزی را به انسانی الهام نماید چنانكه از پیغمبر روایت داریم: **‌**«إن في الأمم محدثين وإن يكن في أمتي فعمر».یعنی: «در امتها كسان باشند كه الهام به خیر می‌شوند و اگر در این امت كسی باشد عمر است»، اما این «الهام به خیر» مُجْزی از تكلیف و قابل عمل نیست. و آنچه درباره‌ خضر گفته‌اند، قولی هست كه او خود نبی بوده است و به وحی الهی عواقب كار را می‌دانسته (و طبق تكلیف خود عمل كرده است). اما «الهام» نتیجه علم و تقوی است كه صاحب این دو فضیلت به خیر ارشاد می‌گردد، اما اینكه «علم» به كناری نهند و بر «الهام» و «آنچه به خاطر خطور كند» عمل كنند، قابل اعتنا نیست. زیرا اگر علم نقلی نداشته باشیم از كجا دریابیم كه این «خاطر و الهام» الهی است یا شیطانی؟ باید دانست كه «الهام» جای علم نقلی را نمی‌گیرد همچنانكه علوم عقلی جای علوم شرعی را نمی‌گیرد كه علم عقلی غذاست و علم شرعی دوا و قابل جابجایی نیستند.

اما آنچه گفته كه «علم خود را از مردگان می‌گیرند»، حمل به صحتش این است كه بگوییم نفهمیده چه گفته، و گر نه این طعن در شریعت است.

ابن شاهین گوید: صوفیه علم خود را «بی واسطه» می‌دانند، این حرف متأخران است كه به بطالت گراییده اند و گرنه پیشینیان تصوف، از سران علم قرآن و تفسیر و فقه وحدیث بوده اند. غزالی گوید: ‌گرایش صوفیان به «علوم الهی» است نه تعلیمی، لذا بر درس آموختن و كتاب جمع كردن علاقه‌ای ندارند بلكه میگویند: باید راه مجاهدت پیش گرفت و صفات نكوهیده را زدود ورشته‌های علایق را گسست و با تمام نیت و قوت رو به خداكرد. یعنی باید از زن و بچه ودارایی و دانایی برید و در گوشه‌ای با خود خلوت كرد و تنها فرایض تكلیف به جای آورد، صوفی حتى بر قرائت قرآن و كتابت حدیث و تأمّل در نفس نیز همت نگمارد بلكه فقط باید بگوید: ‌الله الله الله تا آنجا كه زبان از حركت باز ماند و همچنان در دل آن ورد را ادامه دهد تا صورت لفظی از قلب نیز محو شود.

مؤلف گوید: بر من گران است كه این كلام از یک فقیه صادر شده، این در واقع در هم پیچیدن بساط شریعت است كه به قرآن خواندن و علم آموختن تحریص می‌نماید، حال آنكه غزالی در این كلمات از علم نهی كرده. پیشینیان تصوف نخست علم دین می‌آموختند، اما طبق آنچه غزالی پیشنهاد كرده شخص بی‌علم با وسوسه‌ها و اوهام خویش تنها می‌ماند وشیطان هرگونه بخواهد با وی بازی میكند، وسوسه‌شیطانی را در نظر وی الهام و مناجات رحمانی می‌نمایاند. البته ما منكر این نیستیم كه دل چون پاک شود انوار هدایت بر آن فرو می‌ریزد، اما پاک كردن دل مطابق علم (یعنی فقه) باید باشد نه منافی با آن مثل گرسنگی شدید كشیدن و شب نخوابیدن و عمر در تخیلات تباه ساختن كه شرعاً نهی شده است. علم باید كیفیت ریاضت را معلوم دارد و درست و نادرست آن را مشخص نماید.

اما شیطان جمعی را به بازی گرفته به ریاضت بر خلاف علم روی كرده اند و از علم دوری گزیده. چنانكه ابوعلی البنا از یک صوفی نقل می‌كند كه می‌گفت: ‌«قرآن حجاب است، پیغمبر حجاب است و میان خدا و بنده فاصله‌ای نیست». عده‌ای به كلمات شیفته و فریفته شده، عبادات را كنار گذاشتند، و گوینده‌ این سخنان از ترس كشتن خود را نهان كرد. از ضرار بن عمر نقل است كه گفت:‌ كسانی علم آموزی و همنشینی با اهل علم را ترک گفته محراب نشین شده اند و به نماز و روزه پرداخته اند تا آنجا كه از ایشان پوست و استخوانی مانده، بدین گونه با سنت مخالفت كرده هلاک شدند به خدا قسم هر كس طبق جهل عمل و عبادت كند تباهكاریش بیش از اصلاحگری اوست.

بسیاری از صوفیه میان شریعت و حقیقت فرق قایل شده اند، اما این جهالت است، زیرا شریعت چیزی جز حقیقت نیست؛ و اگر مقصودشان از حقیقت شناختِ «رخصت و عزیمت»[[161]](#footnote-161) است اینها هم خارج از شریعت نمی‌باشد. باید دانست كه بعضی قدمای صوفیه، اعراض از ظواهر شرع را منكر بودند، چنانكه سهل به عبدالله گفته است: «...علم همه حجت است [‌علیه تو]‌ الا آن مقدار كه عمل كنی، و عمل موقوف است بر كتاب و سنت؛ و سنت بر پایه تقوی قرار دارد». و همو گفته است:‌ «سواد را بر بیاض نگه دارید» و «هر كس ترک ظاهر كند به زندقه گراییده است» و «راهی به سوی خدا بهتر از علم نیست، یک گام انحراف از طریق علم باعث چهل صباح سرگردانی است». از ابوسعید خراز نقل است كه گفت: «هر باطنی كه مخالف ظاهر شرع باشد باطل است»، و ابوبكر دقاق گوید:‌ ندایی غیبی شنیدم كه «هر حقیقتی كه در آن عمل به شریعت نباشد كفر است»، و خود غزالی در كتاب الاحیاء نوشته هر كس گوید: حقیقت مخالف شریعت است و باطن خلاف ظاهر، این شخص به كفر نزدیكتر است تا ایمان». ابن عقیل گوید: صوفیه شریعت را اسم نامد و حقیقت را معنی آن، و این حرف خوبی نیست زیرا خداوند شریعت را برای مصالح خلق و آیین پرستش حق وضع كرده، دیگر چه حقیقتی ورای این؟ مگر چیزهایی كه از القائات شیطان در دل افتد. هر كس حقیقت را در غیر شریعت جوید فریبخورده‌ای بیش نیست.

تلبيس ابليس بر جماعتي از صوفيان كه كتابهاي خود را در خاك دفن كرده يا به آب شسته‌اند

ابلیس جمعی از صوفیان را كه به كتابت علم (فقه و حدیث) اشتغال داشتند، فریفت و با این شبهه كه مقصود از علم، عمل است آنان را واداشت كه نوشته‌های خود را دفن كنند. آورده اند كه احمد بن ابی الحواری كتبش را در دریا انداخت و گفت: «چه نیكو راهنمایی بودی تو، اما سرگرم شدن به راهنما بعد از رسیدن به مقصد بیهوده است». وی سی سال حدیث طلب كرده و نوشته بود و چون در آن رشته به كمال رسید كتابهای خود را به آب سپرد و گفت:‌ «ای علم این كار نه خوار داشت توست و نه سبک شمردن تو، بلكه از آن روست كه تو را می‌خواستم تا به خدا ره یابم، اكنون كه راه یافتم از تو بی‌نیاز شده ام». درباره ابوالحسین بن خلاّل نوشته اند كه خوش فهم بود و در آموختن حدیث پایدار؛ مدتی به تصوف گرایید و حدیث را دور افكند و باز بر سر حدیث نوشتن بازگشت. و نیز شنیده ایم كه او مقداری از آنچه را در جوانی شنیده و یادداشت كرده بود به دجله ریخت. نخستین مشایخ حدیث او ابوالعباس اصم و هم طبقه ایی او بوده اند كه از ایشان حدیث بسیار شنیده و نوشته بود. درباره موسی بن هارون نقل است كه بر مشایخ حدیث جزواتی را كه نوشته بود می‌خواند و هر جزو كه تمام می‌شد به دجله می‌انداخت و میگفت: «حق این را ادا كردم»! درباره ابوعبدالله المقری آورده اند كه از پدرش پنجاه هزار دینار نقد ارث برده بود بجز املاک، از آن همه گذشت كرد و بر فقرا انفاق كرد، از او نقل است كه گذشتن از آن همه مال ونیز سفر مكه واز پای افتادن در راه چندان بر من سخت نبود كه گذشتن از كتب علم و حدیث كه گرد آورده بودم.

از شبلی روایت كرده اند كه گفت: كس شناسم كه در این راه نیامد تا هر چه داشت انفاق كرد و هفتاد كتابدان (جزوه دان كتاب) كه به خط خود نوشته بود در دجله ریخت و نزد فلان و فلان حدیث خوانده و از بر كرده بود. راوی گوید: مرادش خودش بود.

مؤلف گوید: این كاری شیطانی بوده زیرا علم با كتابت حفظ می‌شود، چنانكه هر گاه آیه‌ای نازل می‌شد، پیغمبر كاتب را فرا می‌خواند تا ثبتش كند، و در آن زمان بر تنه پوست كنده درخت خرما و سنگ و استخوان شانه (شتر و گوسفند) می‌نوشتند، سپس ابوبكر برای حفاظت قرآن آن را در مصحف گرآورد و عثمان و دیگر صحابه از آن نسخه گرفتند و این همه برای آن بود كه از قرآن چیزی گم نشود یا تغییر نیابد. همچنین است سنت؛ كه نخست به فرموده پیغمبر جز قرآن چیزی نمی‌نوشتند: «لا تكتبوا عنّي سوي القرآن**»**، اما بعدها كه حدیث فراوان شد به منظور حُسن ضبط اجازه داده شد كه بنویسند. چنانكه آورده اند مردی نزد پیغمبر از كم حافظگی شكایت كرد حضرت فرمود: «استعن علي حفظك بيمينك» «بادستت حافظه را یاری كن؛ یعنی بنویس» و جای دیگر فرمود: «اكتبوا ولا حَرَج»**.** بدین گونه صحابه الفاظ پیغمبر را ضبط كردند و علم شریعت از همین روایتها فراهم گردید. بعدها محدثان از این شهر به آن شهر مسافرت كردند تا احادیث صحیح را بیابند، و با نقادی و جرح و تعدیل و تهذیب، تصنیفها پدید آوردند. حال كسی كه این نوشته‌ها پیش آید حكم خدا را نمی‌داند چیست، هرگز با شریعت بدین گونه عناد ورزیده نشده. مخصوصاً با توجه به اینكه اسناد متصل به پیغمبر ویژه شریعت ماست (و اینان با شستن و دور افكندن حدیث، از این جنبه هم قدر ناشناسی به خرج می‌دهند). و حدیث پیغمبر آن قدر زیاد است كه امام احمد حنبل در پیری از پسرش حدیثی شنید كه نشینده بود، و این احمد حنبل است كه آن قدر استماع كرده و نوشته، چه رسد به كسی كه ننوشته یا هر چه نوشته شسته! پس به چه اساس باید فتوی داد؟ به اینكه در دل فلان صوفی چه افتاده است! یا فلان زاهد چه گفته است! به خدا پناه می‌بریم از گمراهی بعد از راه یافتن.

و این كتاب‌ها كه به خاک سپردند اگر همه حق بوده، خلاف كرده اند؛ و اگر باطل بوده یا آمیزه‌ای از حق و باطل بوده باری عذری دارند[[162]](#footnote-162) و آنچه از سفیان ثوری نقل شده كه نوشته‌های خود را دفن كرد بر این وجه باید حمل كرد. و اگر آن كس كه كتابها را تلف می‌كند به تصور خودش از این جهت بوده كه كتاب وی را از عبادت باز می‌دارد، گوییم: از سه راه خطا كرده است:‌ دیگر اینكه بیداردلی دوام نیابد و دل را زنگ می‌گیرد و زدودن زنگ دل جز با نگریستن به كتاب زدوده نشود. وتلف كننده كتاب از كار خود پشیمان می‌گردد. چنانكه آورده اند یوسف بن اسباط مدتی بعد از خاک سپردن كتابهایش باز به حدیث گفتن نشست اما از حافظه می‌گفت و اشتباه رخ می‌داد، و انگهی گیریم صاحب كتابها از كتابهایش بی‌نیاز بود و بی‌نیاز خواهد بود، آیا همانها به كار یک مبتدی نمی‌آمد؟ پس اگر وقف می‌كرد به از آن بود كه آنها را تلف سازد. اتلاف كتب به هیچ حال حلال نیست.

از امام احمد بن حنبل پرسیدند كه كسی وصیت كرده كتابهایش را دفن كنند چه باید كرد؟ گفت: ‌من دفن كردن علم را نمی‌پسندم و خوش ندارم؛ و همو در مورد دیگری گفته است: نمی‌دانم دفن كردن كتاب چه معنی دارد؟

تلبيس ابليس بر صوفيان در انكارشان بر اهل علم

از جعفر خلدی نقل است كه (در پیری) می‌گفت: اگر صوفیه گذاشته بودند الآن هر چه اسناد حدیث هست بر شما عرضه می‌كردم؛ من در نوجوانی به مجلس عباس الدوری رفتم و درسش را نوشتم و بیرون آمدم به یک صوفی كه مصاحبت داشتیم برخوردم. گفت: این چیست؟ نشانش دادم، گفت:‌ وای بر تو، «علم الخرق» را گذاشته «علم الوراق» می‌طلبی؟ این حرف در دلم نشست و دیگر به مجلس آن محدث نرفتم.

ابوسعید كندی گوید‌: در رباط صوفیه منزل داشتم و پنهان از ایشان در طلب حدیث هم بودم (یعنی حدیث استماع می‌كرده و یادداشت بر میداشته) روزی دوات از آستینم افتاد، یكی از صوفیه گفت:‌ عورتت را پنهان كن!

حسین بن احمد صفار گوید: روزی شبلی در دست من دواتی دید، گفت:‌ آن سیاهی را از نظر من دور كن كه سیاهی دلم مرا بس است!.

از علی بن مهدی نقل است كه در بغداد به حلقه شبلی درآمدم با من دواتی بود شبلی را نظر بر آن افتاد، این شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إذا خاطبونی بعلم الورق |  | بـــرزت علیهم بعلم الخـــرق |

یعنی: چون با من از علم كاغذی سخن گفتند، من هم علم خرقه‌ژنده و دل پاره پاره (طبق ضبط دیگر: جگر سوزان) بر ایشان آشكار كردم.

مؤلف گوید: مخالفت با علم و كتابت آیا جز راه بستن بر حق و دشمنی با شرع چیز دیگری هست؟ اما اینان نمی‌دانسته‌اند چه كار می‌كنند.

ابن باكویه از عبدالله بن خفیف نقل می‌كند كه گفت: علم بیاموزید و گول حرفهای صوفیه را نخورید، من دوات و كاغذ را توی لباسهایم پنهان می‌كردم و نهانی نزد اهل علم می‌رفتم و صوفیه چون آن را دریافتند با من خصومت كردند و گفتند: تو رستگار نمی‌شوی! اما بعداً به من محتاج شدند[[163]](#footnote-163).

امام احمد بن حنبل هر گاه دوات را دست طالبان علم می‌دید می‌گفت: اینها چراغ‌های اسلام است؛ و خود در پیری همواره دوات همراه داشت و می‌گفت: ‌الـمحبرة إلى الـمقبرة!.

امام احمد بن حنبل اهل حدیث را همان «ابدال» می‌دانست، و می‌گفت: هر كس اهل حدیث را بد بشمرد زندیق است. امام شافعی گفته است: ‌هرگاه یكی از اهل حدیث را می‌بینم گویی یكی از یاران پیغمبر رادیده‌ام.

اما از محمد بن مسروق نقل است كه گفت: خواب دیدم قیامت است و همه جمع اند ناگهاه منادی ندا داد كه الصلاة جامعه! همگی برای نماز صف بستند، فرشته‌ای آمد كه میان دو ابرویش نوشته بود «جبریل أمین الله»، از او پرسیدم:‌ حضرت رسول كجاست؟ گفت: دارد برای برادران صوفیش سفره میچیند! گفتم:‌ من هم از صوفیه بوده ام؛ گفت:‌ آری، اما حدیث زیاد مشغولت كرد.

مؤلف گوید: ‌معاذ الله كه جبریل علم حدیث را انكار نماید. در سند این داستان یک دروغساز هست، خود ابن مسروق هم خیلی مقبول نبوده است.

تلبيس ابليس بر صوفيان كه در مسائل علمي ديني اظهار نظر كنند

صوفیان با آنكه علم را ترک گفته به ریاضت خودسرانه پرداختند اما از سخن گفتن در علم دینی (فقه و تفسیر و حدیث) خودداری ننمودند و طبق «واقعات» خود یعنی هر آنچه در دل افتد، اظهار نظر كردند و غلطهای زننده از ایشان سر زد و مسائل را به همان سمت خاص خود سوق دادند. و البته روزگار از مدافعان دین كه اشتباهكاری غلط كاران را افشا سازند و دعاوی مفتریان را رد كنند خالی نیست.

اینک نمونه‌هایی از تفسیر قرآن صوفیه:‌ آورده اند كه از جنید پرسیدند: **﴿**سَنُقۡرِئُكَ فَلَا تَنسَىٰٓ ٦**﴾** [الأعلی: 6][[164]](#footnote-164). یعنی چه؟ گفت: یعنی «لا تنس العمل به» كه «فلا تنسی» را فعل نهی فهمیده حال آنكه فعل «نفی» است، و هم از او پرسیدند: **﴿**وَدَرَسُواْ مَا فِيهِ**﴾** [الأعراف: 169][[165]](#footnote-165). یعنی چه؟ گفت: ‌«تركوا العمل به» كه در اینجا «درس» به معنی تلاوت و قرائت است نه به معنی مندرس شدن، و جنید غلط فهمید.

از شبلی پرسیدند: **﴿**إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكۡرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُۥ قَلۡبٌ**﴾** [ق: 37][[166]](#footnote-166). یعنی چه؟ گفت: ‌«لمن كان الله قلبه». در واقع معنی آیه این است كه «قرآن تذكری است برای هر كس كه دلی داشته باشد» و شبلی چنین معنی كرده: «قرآن تذكری است برای هر كس كه دلش خدا باشد!» اگر این تفسیر به رأی نیست، چیست؟

از ابوالعباس بن عطاء راجع به آیه **﴿**فَنَجَّيۡنَٰكَ مِنَ ٱلۡغَمِّ**﴾** [طه: 40][[167]](#footnote-167). پرسیدند گفت: یعنی: «ای موسی تو را از غصه بنی اسرائیل رهانیدم و تو را از اغیار بریده، مفتون خودمان كردیم» كه موسی را عاشق خدا قلمداد كردن آن هم با لفظ «فتناک بنا عمن سوانا» گستاخی است. هم از او درباره آیه: **﴿**فَرَوۡحٞ وَرَيۡحَانٞ وَجَنَّتُ نَعِيمٖ ٨٩**﴾** [الواقعة: 89][[168]](#footnote-168). پرسیدند گفت: **﴿**رَوۡحٞ**﴾** یعنی نظر به وجه الله، **﴿**رَيۡحَانٞ**﴾** یعنی استماع كلام الله، و **﴿**جَنَّتُ نَعِيمٖ**﴾** یعنی در آن حجابی بین بنده و خدا نیست. و این همه خلاف قول مفسران است.

ابوعبدالرحمن سلمی تفسیری در دو مجلد گرد آورده كه بیشتر هذیان است مثلا در وجه تسمیه فاتحة الكتاب از قول صوفیه آورده است: «برای آن فاتح نامیده شد كه اول خطاب خداوند است به پیغمبر » حال آنكه به اتفاق مفسران، «فاتحه» اولین سوره نیست كه نازل شده همو در معنی «آمین» گوید: یعنی «قاصدین» حال آنكه «میم» در كلمه «آمین» مخفف است نه مشدّد، و این اشتباه زشتی است.

و در تفسیر **﴿**وَإِن يَأۡتُوكُمۡ أُسَٰرَىٰ تُفَٰدُوهُمۡ**﴾** [البقرة: 85][[169]](#footnote-169). از قول ابوعثمان **﴿**أُسَٰرَىٰ**﴾** را به معنی «غرق در گناهان» معنی كرده و از قول واسطی «غرق در رؤیت افعال خویش»؛ واز قول جنید آورده است كه قطع تعلقات، فدیه اسارت در دنیویات است، و بدین گونه معنی آیه را كه در طعن بر بنی اسرائیل است از ذمّ به مدح نقل كرده است.

محمد بن علی گوید: **﴿**يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ**﴾** [البقرة: 222][[170]](#footnote-170). یعنی خدا آنان را كه از توبه، توبه كردند دوست می‌دارد! و **﴿**يَقۡبِضُ وَيَبۡصُۜطُ**﴾** [البقرة: 245][[171]](#footnote-171). را كه به معنی وسعت بخشیدن و تنگ گرفتن در مال است چنین معنی كرده: «یقبضك بإیاه ویبسطك لإیاه». و **﴿**وَمَن دَخَلَهُۥ كَانَ ءَامِنٗاۗ**﴾** [النساء: 36][[172]](#footnote-172). را كه درباره خانه‌ خداست و عبارت سیاق خبر دارد و معنی امر؛ چنین معنی كرده: هر كس وارد حرم شود از وسوسه شیطان و هواجس نفس در امان است! حال آنكه می‌دانیم بسا كسان وارد حرم می‌شوند و غرق در وسوسه اند.

ابوتراب [ ظ: نخشبی]‌ كلمه «كبائر» را در آیه 31 سوره نساء، به معنی «دعاوی فاسده» گرفته، و سهل بن عبدالله **﴿**وَٱلۡجَارِ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ**﴾** [النساء: 31]. به معنی «قلب» و **﴿**وَٱلۡجَارِ ٱلۡجُنُبِ**﴾** به معنی نفس و **﴿**وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ**﴾** [النساء: 31][[173]](#footnote-173) را به معنی «جوارح» گرفته.

ابوبكر وراق در قضیه یوسف گوید: یوسف قصد زن عزیز نكرد و قرآن صریح گفته: **﴿**وَهَمَّ بِهَا لَوۡلَآ أَن رَّءَا بُرۡهَٰنَ رَبِّهِۦ**﴾** [یوسف: 24][[174]](#footnote-174)**.** هم در این سوره، محمد بن علی در آیه 31: **﴿**مَا هَٰذَا بَشَرًا**﴾** [یوسف: 31][[175]](#footnote-175) را چنین معنی كرده: «ما هذا بأهل أن يدعيَْ إلى الـمباشرة»[[176]](#footnote-176).

زنجانی گفته است:‌ «رعد» نعره‌های ملائكه است و «برق» زبانه ‌آه ایشان و باران گریه ایشان. «حسین» درباره آیه **﴿**فَلِلَّهِ ٱلۡمَكۡرُ جَمِيعٗا**﴾** [الرعد: 42][[177]](#footnote-177). گوید: چه مكر از این روشتنر كه در وهم آدمیان انداخته كه به هر حال راهی به خدا هست حال آنكه نیست، حدوث را چه به قدم!؟ مؤلف گوید:‌ هر كس در این كلمه بیندیشد داند كه كفر است و تمسخر؛ و چه عجب كه این «حسین» همان حلّاج است پسر منصور!.

و كتاب سلمی پر است از این قسم تفسیرها، خواستم نمونه‌های بیشتر بیاورم اما دیدم تضییع عمر است، و این گونه تفسیر از جنس تفسیر باطنیان است و هر كس زیادت خواهد در خود كتاب سلمی بنگرد.

ابونصر سراج هم در كتاب اللّمع، از این نوع «مستنبطات» صوفیه آورده مثلا شبلی در معنی **﴿**لَوِ ٱطَّلَعۡتَ عَلَيۡهِمۡ لَوَلَّيۡتَ مِنۡهُمۡ فِرَارٗا**﴾** [الکهف: 18][[178]](#footnote-178). كه درباره اصحاب كهف است، گوی: «لو اطلعت علی الكل مما سوانا لولیت منهم فرارا إلینا»!.

ابوحامد غزالی در تفسیر آیه **﴿**وَٱجۡنُبۡنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعۡبُدَ ٱلۡأَصۡنَامَ**﴾** [ابراهیم: 35][[179]](#footnote-179). كه ابراهیم از خدا می‌خواهد خود او و فرندانش را از پرستش اصنام محفوظ بدارد، گفته است: ‌«أصنام» یعنی سیم و زر، زیرا مرتبه پیغمبری بالاتر از آن است كه بت (به معنای مجسمه خدایان) بپرستد. اما هیچ مفسری این را نگفته، وانگهی مگر نه اینكه اعراب اولاد (اسماعیل بن) ابراهیم اند، و می‌دانیم اكثر اعراب بت پرست بودند.

صوفیه در نفس قرآن هم به ناروا دخل كرده‌اند مثلا **﴿**وَلِسُلَيۡمَٰنَ ٱلرِّيحَ**﴾** را گفته اند: «ولی سلیمان الریح» بوده است.

صوفیان كه برای یک لقمه پارسایی به خرج داده اند، ببینید چه بی‌پروا در تفسیر دست گشاده اند. سلمی از ابوحمزه‌ خراسانی نقل كرده است كه گفت: آیه **﴿**كُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ هَنِيٓ‍َٔۢا بِمَآ أَسۡلَفۡتُمۡ فِي ٱلۡأَيَّامِ ٱلۡخَالِيَةِ ٢٤**﴾** [الحاقة: 24][[180]](#footnote-180). مكری بزرگ است، كه در بهشت عده‌ای را با خوردن و نوشیدن از خدا مشغول دارند، چه حسرتی از این بالاتر؟

باید دانست كه معنی «مكر و خدعه» كه در حق خدا به كار رود، جزا دادن خدعه و مكر است؛ و لازمه‌ قول ابوحمزه این باشد كه پیغمبران در بهشت نخورند و ننوشند.

از پیغمبر روایت است كه هر كس تفسیر به رأی نماید، جایگاه خود را در آتش آماده سازد، و نیز روایتی است كه فرمود: هر كس تفسیر به رأی كند، و لو درست بگوید خطا كرده است، حال به حكایت زیر توجه كنید:

ابن خفیف از رویم روایت می‌كند كه شبی مهتابی جمعی از مشایخ در شام با هم جمع بودند گفتند: ‌چنین شب خوش ندیده‌ایم، بیایید با مذاكره در مسأله‌ای آن را به سر آریم، بیایید در محبت سخن بگوییم كه تكیه گاه صوفیان است. و هر یک از پایه خود چیزی می‌گفتند، عمرو بن عثمان مكی هم در آن جمع بود برخلاف عادتش بدو بول دست داد، بیرون شد و به حیاط رفت و باز آمد. گفت: ‌ای قوم، خاموش باشید كه جواب مسأله تان اینجاست! نامه‌ای بر پاره پوستی یافتم بنگرید چه نوشته: «مكار مكار وكلكم تدعون حبه»[[181]](#footnote-181). راوی گوید: بعضی همان جا محرم شدند و دیگر همدیگر را ندیدند تا موسم حج در مكه.

مؤلف گوید: اگر داستان راست باشد شیطان آن نوشته را افكنده هر چند پندارند كه از جانب خدا بوده است. گفتم: كاربرد كلمه «مكر» در مورد خدا یعنی «مجازات مكر» اما «مكار» خواندن خدا از جهالت و حماقت هم بدتر است. از رویم نقل است كه گفت: «خداوند چیزهایی را در چیزهایی نهفته مثلا مكرش در علمش نهفته و سرّ خدعه‌اش را در لطفش، و پنهانترین عقوبتهایش را در كراماتش». این پریشانگویی و گستاخی است.

از بایزید نقل است كه برای دیدن برادرش می‌رفت به جیحون رسید، دو سمت رودخانه به هم برآمد كه او بگذرد. بایزید گفت:‌ «سیدی! این مكر نهان برای چیست، قسم به عزتت كه برای این عبادتت نكردم» و بازگشت و از جیحون عبور ننمود. هم از بایزید نقل است كه گفت: «هر كس خدای را شناخت دربان بهشت شد و بهشت بر او وبال شد». هم از او نقل است كه گفت:‌ عارفان در دیدار خدای تعالی دو طبقه‌اند برخی هر گاه خواهند دیدار كنند، بعضی یک بار ببینند نه بیش. پرسیدند: این چگونه باشد؟ گفت:‌چون اول بارش ببینند بازاری بهر ایشان بنهد كه در آن بازار فقط صورتهای زنان و مردان فروشند، هر یک از عارفان كه در آن بازار رود دیگر برای دیدار خدا باز نیاید! آن گاه چنین افزود: ‌«در این دنیا به بازاری می‌فریبدت و در آخرت به بازاری، پس تو هماره بنده‌ بازار باشی».

مؤلف گوید: ‌اینكه ثواب بهشت را سبب انقطاع از خدا پنداشته جهلی است زننده، و اگر آن بازار كه بهر ثوابشان نهاده اند باعث عقوبت باشد این ثواب نباشد فریب باشد. و بایزید از كجا دانست كه چنین چیزها هست؟ این نیست جز «واقعات و خواطر» نادانان، كه چون «واقعه» از روی علم باشد درست باشد و چون از روی جهل همه دلبخواهی است.

هم از بایزید نقل است كه بر گورستان جهودان گذشت، گفت: اینان كه باشند عذابشان كنی؛ از این مشتی استخوان كه قضا بریشان رفته در گذر!.

هم از او نقل است كه به گورستان یهود گذشت گفت: «عذوران‌اند» و بر مقابر مسلمانان گذشت گفت: «مغروران اند». یعنی شقاوت ازلی است و بی‌اختیار و انتخاب بندگان بوده است در این صورت فرعون و گنهكاران دیگر هم نباید عذاب شوند.

ابوتراب نخشبی نزد امام احمد بن حنبل آمد، امام احمد می‌گفت:‌ فلان روای ثقه است، فلان ضعیف است... ابوتراب گفت:‌ یا شیخ، غیبت علما مكن! احمد گفت: این نصیحت است نه غیبت.

عبدالرحمن بن ابی حاتم كتابش:‌ الجرح و التعدیل را برای جمعی می‌خواند، كه احوال اهل علم از ثقه یا غیر ثقه معلوم شود. یوسف بن الحسین گفت: بس كن! كه من شرم دارم از این قوم كه صد سال یا دویست سال است به بهشت رسیده‌اند و تو غیبتشان می‌كنی!... عبدالرحمن گریست و گفت: اگر این كلمه را پیشتر به من گفته بودند این كتاب نمی‌نوشتم[[182]](#footnote-182).

مؤلف گوید: اگر ابن ابی حاتم مثل امام احمد فقیه بود جوابش را چنین می‌داد كه اگر جرح و تعدیل نباشد از كجا روایت درست و غلط را از هم تشخیص می‌دهیم؟

اینان نه تنها باب علم را بستند. درِ دعا را هم بستند از ابوالعباس بن عطاء نقل است كه گفت: ‌هر كس بداند كه خدا حالش را می‌داند از عرضه حاجات خود خودداری نماید.

جوانی از شبلی پرسید كه چرا همیشه «الله» می‌گویی و «لا اله الا الله» نمی‌گویی؟ شبلی گفت: می‌ترسم از اثبات بعد از نفی؛ جوان گفت: حجت قویتر خواهم، از آن ترسم كه تا به اقرار نرسیده مرا به عنوان انكار بگیرند! مؤلف گوید: فقه دقیق و استنباط ظریف را ببین!.

از ابوالحسین نوری نقل است كه چون صدای مؤذن می‌شنید می‌گفت: زهر مار! و چون بانگ سگ می‌شنید می‌گفت: ‌لبیک و سعدیك! سبب پرسیدند، گفت: آن مؤذن غافل است و برای اذان مزد می‌گیرد رشكم می‌آید كه نام خدا بر زبان آرد. اما این سگ بی‌ریا ذكر خدا می‌گوید كه **﴿**وَإِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمۡدِهِۦ**﴾** [الإسراء: 44][[183]](#footnote-183). مؤلف گوید: فقه دقیق و استنباط ظریف را ببین! كسی ریش خود را گرفته بود، ابوالحسین نوری گفت: ‌دست از ریش خدا بردار! شكایت به خلیفه بردند خلیفه نوری را احضار كرد و پرسید:‌ چنین گفته‌ای؟ گفت:‌ آری، مگر نه همه از آن خداست و این مرد و ریشش هم از آن خداست؛ نوری پنداشته كه صفت ملک، صفت ذات است. از شبلی درباره معرفت پرسیدند، گفت: ‌هر كس بگوید: الله، الله را نشناخته كه اگر می‌شناختند نمی‌گفتند. همو از كسی پرسید: اسمت چیست؟ گفت: آدم، گفت: وای بر او می‌دانی آدم چه كرد؟ آدم خدا را به یک لقمه فروخت! شبلی گفت: پاک است خدایی كه مرا با دیوانگی از هرچه بگویم معذور داشته است!.

یكی از همنشینان شبلی گفت: عزم توبه دارم، شبلی گفت: هرچه داری بفروش و قرض‌هایت را بپرداز و زنت را طلاق بده، آن شخص این كارها را كرد، گفت: اكنون اولاد خود را یتیم كن یعنی از وابستگی به تو مأیوس شوند، آن شخص گفت: ‌كردم (گفت: اكنون برو گدایی كن، رفت و پرسه كرد) و قدری نان پاره كه جمع كرده بود نزد شبلی آورد، شبلی گفت:‌ برو بریز جلو فقرا و با هم بخورید.

از ابوالحسن خرقانی نقل است كه گفت:‌ لا اله الا الله از میان دل، محمد رسول الله از بن دندان!.

شبلی در حمام پسری دید لخت، گفت: چرا عورت به لنگ نمی‌پوشانی؟ پسر گفت: خاموش‌ای بیهوده گو كه اگر اهل حقی جز به حق نمی‌نگری و باطل نمی‌بینی و اگر اهل باطلی جز باطل نمی‌نگری و حق نمی‌بینی كه حق مشغول حق و باطل مشغول باطل است.

غزالی در كتاب احیاء لعلوم حدیث یا قولی آورده **كه** «للربوبية سر لو أظهر بطلت النبوة، وللنبوة سر لو كشف لبطل العلم، وللعلماء بالله سر لو أظهروه لبطلت الأحكام» مؤلف گوید: بنگرید این درهمگویی و پریشانگویی را كه چگونه ظاهر و باطن شریعت را مخالف یكدیگر می‌داند. و نیز غزالی آورده است كه صوفیی را كودكی خردسال تلف شد، گفتم: اگر از خدا می‌خواستی جان بچه ات را به تو می‌بخشید، گفت: ‌اعتراض بر قضای الهی سخت تر است بر من از مردن فرزندم. ببینید چگونه دعا را با اعتراض در آمیخته، و عجب از غزالی كه این سخن را با قبول و تحسین نقل كرده است.

جهودی نزد ابوسعید ابوالخیر آمد و گفت: می‌خواهم به دست تو مسلمان شوم. ابوسعید از جهود پرسید: حتماً‌ می‌خواهی مسلمان شوی؟ گفت: آری. ابوسعید گفت: ‌از مال و جان خود بیزاری می‌جویی؟ این است اسلام در نظر من. جهود گفت: آری. ابوسعید گفت: حال كه چنین است نزد فلان شیخ ببریدش كه بدو لا لای منافقان در آموزد (یعنی لا اله الا الله).

نظیر این حكایت است كه آورده اند حسین و حسن[[184]](#footnote-184) دو پسر عیسی بن ماسر جس مسیحی می‌خواستند مسلمان شوند، نزد حفص بن عبدالرحمن برای عرض شهادتین رفتند. حفص گفت: شما رئیسان نصارى هستید و عبدالله بن مبارک امسال به حج رفته است بروید بر سر دست او مسلمان شوید كه برای مسلمانان با اهمیت تر باشد. آن دو بازگشتند، تا مراجعت ابن المبارک حسین به حال مسیحیت مرد و تنها حسن توانست نزد ابن المبارک مسلمان گردد.

مؤلف گوید: این نتیجه جهل حفص بن عبدالرحمن بوده و گرنه لحظه‌ای اسلام آوردن آن دو را به تأخیر نمی‌انداخت؛ و البته حرف ابوسعید عجیب تر بوده.

سهل تستری به هر یک از یارانش كه مریض می‌شدند می‌گفت: اگر خواستی بنالی بگو «اوه»، كه این از اسماء الله است و مگو «اُفرج» (گشایش و خلاص بده!) كه این از نامهای شیطان است!

این بود نمونه سخنان صوفیه از تفسیرشان و فقه‌شان كه همه نشان كژفهمی و كم دانشی است و پر از اشتباهات. از امام شافعی نقل است كه گفت:‌ ده سال با صوفیان مصاحبت كردم و تنها از این دو كلمه سود بردم: یكی:‌«الوقت سیف» (زمان مثل شمشیر می‌برد و می‌گذرد) دیگر: «أفضل العصمة‌ أن لا تقدر» (بالاترین عصمت آن است كه نتوانی)[[185]](#footnote-185).

تلبيس ابليس بر صوفيان در شطح و دعاوي

بدان كه علم، خوف می‌آرد و خاموشی و خود را خوار دیدن، همچنانكه بر پیشینیان خوف غالب بوده، ابوبكر می‌گفت: «كاش من مویی بودم بر سینه مومنی»، و عمر می‌گفت: «وای بر حال عمر اگر نیامرزندش»، وابن مسعود می‌گفت: «كاش پس از مرگ بر نخیزانندم»، و عایشه ل در اواخر عمر به این آیه تمثل می‌كرد:‌ **﴿**يَٰلَيۡتَنِي مِتُّ قَبۡلَ هَٰذَا وَكُنتُ نَسۡيٗا مَّنسِيّٗا**﴾** [مریم: 23][[186]](#footnote-186). و سفیان ثوری هنگام مرگ به حماد بن سلمه‌ گفت: ‌امید می‌داری كه چون منی را بیامرزد؟» این دانایان كه چنین كلمات گفته اند از آنجاست كه قرآن فرماید: **﴿**إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْۗ**﴾** [فاطر: 28][[187]](#footnote-187) و پیغمبر فرموده: «أنا أعرفكم بالله وأشدكم له خشية»**.**

اما بعضی صوفیه به خاطر اعمال و ریاضتهایشان مورد لطف قرار گرفته‌اند و كراماتی به ایشان اعطا شد و همان باعث شد كه زبان در دعوی گشودند.

بایزید گوید:‌ دوست دارم كه روز قیامت خیمه بر بالای جهنم زنم، پرسیدند: چرا؟ گفت: می‌دانم كه جهنم مرا بیند فسرده شود، و من رحمتی باشم خلق را. هم از او نقل است كه گفت:‌ روز قیامت بهشتیان را به بهشت برند و دوزخیان رابه دوزخ؛ من از خدا خواهم كه مرا به دوزخ برد، پرسیدند: چرا؟ گفت:‌ تا خلق داند كه نیكویی و لطف او در آتش نیز با اولیایش باشد. مؤلف گوید: ‌این همان جهنم است كه قرآن از حرارت و شعله ‌آن ما را برحذر داشته، و پیغمبر فرماید: «این آتشی كه بنی آدم بر می‌افروزد یک جزء ‌از هفتاد جزء ‌حرارت جهنم را دارد، و آتش جهنم شصت و نه بار از این آتش شما سوزنده تر است». و هم از آن حضرت روایت است كه «جهنم را بیارند با هفتاد هزار زمام بسته وهر زمامی را هفتاد هزار ملک می‌كشد». از عمر نقل است كه روزی به كعب (الاحبار) گفت: ‌قدری ما را موعظه كن و بترسان، كعب گفت:‌ یا امیرالمؤمنین چنان عمل كن كه اگر با عمل هفتاد پیغمبر در عرصه قیامت حاضر شوی باز بر خود بیم داشته باشی و افزود: «اگر از جهنم روزنه‌ای به اندازه‌ بینی گاوی در مشرق بگشایند و مردی در مغرب باشد مغزش آب شود و بریزد». و افزود: ‌«جهنم را صدایی در قیامت هست كه هر پیامبر برگزیده یا فرشته مقربی بشنود و به زانو درآید و گوید: ‌پروردگارا، من فقط خودم را به تو سپردم با دیگری كار ندارم»!.

و از قول پیغمبر آورده اند كه از جبریل پرسیدم: چرا میكائیل نمی‌خندد؟ جبریل گفت: از آن روز كه خدا جهنم را آفریده میكائیل نخندیده، و نیز اشک چشم من نخشكیده مبادا از اهل جهنم باشیم. عبدالله بن رواحه از خوف جهنم می‌گریست زنش پرسید:‌ تو چرا می‌گریی؟ گفت: به من خبر داده اند كه وارد جهنم می‌شوم اما خبر نداده اند كه از آن خارج خواهم شد[[188]](#footnote-188).

با این وصف،‌ جرأت این مدعی (یعنی بایزید) را ببینید كه چگونه جهنم را خوار می‌شمارد و خود را اهل نجات می‌انگارد، حال آنكه جز عده خاصی از صحابه، كسی را حتماً نتوان بهشتی شمرد[[189]](#footnote-189) و از پیغمبر روایت است كه «هر كس گوید: من بهشتیم، همو جهنمی است». و از محمد بن واسع نقل است كه هنگام می‌گریست و می‌گفت: برادران! می‌دانید مرا به كجا می‌برند؟ برادران! می‌دانید مرا به كجا می‌برند؟ به خدا به جهنم می‌برند، مگر اینكه بیامرزدم.

اگر آن دعوی بایزید را كه نقل كرده اند راست باشد اوج تلبیس ابلیس است. هم از قول او آورده‌اند كه گفت: ‌جهنم چه باشد؟ به خدا اگر جهنم را ببینم به گوشه مرقعه خاموشش كنم! هر كس این بگوید زندیق است زیرا اهمیت ندادن به یک چیز حاصل انكار آن است، مثل كسی كه به جن معتقد است و در تاریكی از جن می‌ترسد و آن كس كه معتقد نیست نمی‌ترسد و بسا بگوید: ‌ای جنیات، بیایید مرا بگیرید! بد نیست به چهره‌ كسی كه چنین جهنم را به تحقیر یاد می‌كند شمع افروخته‌ای نزدیک كنند، وقتی تكان خورد، بگویند: این اخگری است از آتش (جهنم).

هم از بایزید نقل است كه می‌گفت:‌ «سبحانی سبحانی ما أعظم شأنی»، سپس می‌گفت: «حسبی من نفسی حسبی» اگر این نقل راست باشد بسا راوی نفهمیده (و یا كلامی را از نیمه شنیده) بسا بایزید ذكر تمجید خدا را از قول خدا بیان می‌نموده است. اگر غیر از این توجیه شود راه به جایی نمی‌برد، مثلا جعفر خلدی از جنید روایت می‌كند كه گفت: ‌بایزید مستهلک در شهود جلال بوده و حق وی را از شهود خودش باز داشته و جز حق چیزی ندیده پس همان را وصف كرده است. مؤلف گوید: ‌اینها افسانه‌ای بیش نیست.

احمد بن سالم بصری در بصره در مجلس خود گفت: ‌فرعون دعوی بایزید را نكرد، فرعون گفت: **﴿**أَنَا۠ رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ**﴾** [النازعات: 24][[190]](#footnote-190)، و كلمه «رب» بر مخلوق قابل اطلاق است چنانكه گویند: ‌«رب الدار» (= صاحب خانه) اما «سبحانی سبحانی» كه بایزید گفت جز خدا را نسزد[[191]](#footnote-191). از او پرسیدند آیا یقین داری كه این كلمه را بایزید گفته است گفت: آری. گفتند: ممكن است كه از قول خدا حكایت می‌كرده مثلا اگر بشویم كسی می‌گوید: «لا إله إلا أنا» دانیم كه دارد قرآن می‌خواند چنانكه از عده‌ای از اهل بسطام كه از خاندان بایزید بودند راجع به این كلمات سؤال (كه آیا بایزید چنین گفته است؟) گفتند: ما خبر نداریم.

و نیز از قول بایزید آورده اند كه گفت: مدتی من گرد خانه كعبه می‌گشتم و او را می‌طلبیدم چون رسیدم دیدم كه خانه ‌كعبه گرد من می‌گردد؛ و نیز گفته است: در حج اول خانه را دیدم و در حج دوم صاحب خانه را و در حج سوم نه خانه را دیدم نه صاحب خانه را.

ونیز از او درباره «لوح محفوظ» پرسیدند، گفت:‌ منم لوح محفوظ.

ابوموسی دئیلی گوید: به بایزید گفتم: شنیده‌ام سه تن باشند كه دلشان دل جبریل باشد. بایزید گفت: منم آن سه تن! پرسیدم: چگونه؟ گفت: قلبم یكی و همتم یكی و روحم یكی. گفتم:‌ شنیده‌ام كسی باشد كه قلبش قلب اسرافیل باشد. گفت: منم آن یک تن، همچون دریایی بنیان كن، بی‌آغاز و بی‌پایان.

و نیز آورده اند كه نزد بایزید این آیه را خواندند: ‌**﴿**إِنَّ بَطۡشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ ١٢**﴾** [البروج: 12][[192]](#footnote-192) بایزید گفت:‌ به حیات او سوگند كه بطش من شدیدتر است!.

بایزید را گفتند كه شنیده ایم تو از هفت تنانی، گفت: من همه هفت تنانم! گفتند: همه خلق زیر لوای محمد باشند، گفت:‌ به خدا لوای من بزرگتر است از لوای محمد ‌، لوای من از نور است و آدمی و پری با همه پیام آوران زیر آن باشند. همو گفت:‌ سبحانی سبحانی ما أعظم سلطانی! مانند من نه در آسمان یافت شود و نه در زمین به صفت من كسی شناخته آید. من اویم و او من است و او اوست[[193]](#footnote-193).

هم از او نقل است كه گفت: ‌(خداوند) مرا بالا برد و پیش خویش بر پا داشت و گفت: خلق من دوست دارند كه تو را ببینند، گفتم: ‌عزیزم، من هم می‌خواهم كه مرا ببینند. گفت: من می‌خواهم تو را به خلق بنمایم. گفتم: عزیزم، حال كه تو می‌خواهی مرا به خلق بنمایی و خلق می‌خواهند مرا ببینند، من خلاف كردن نتوانم. پس مرا با وحدانیت نزدیكی بخش و جامه ربانیتت در من بپوشان و با احدیتت رفعت بده تا چون خلق تو مرا ببینند گویند تو را دیده اند، تا تو باشی كه می‌بینندش و من در كار نباشم؛ (بایزید گوید:) پس مرا بر پا داشت و مرا بیاراست و رفعت بخشید سپس گفت: به‌سوی خلق من بیرون شو. یک گام برداشتم و در گام دوم از هوش رفتم ندا كرد كه حبیب من به من بر گردانید كه ساعتی تاب دوری من ندارد.

هم از بایزید نقل است كه گفت: او خواست ما را ببیند، ما نخواستیم كه او را ببینیم. هم از او نقل است كه گفت:‌ خدایا، اگر در علم ازلیت گذشته كه احدی از خلق را عذاب كنی، جسم مرا آن قدر بزرگ كن كه كس دیگر با من در جهنم نگنجد.

مؤلف گوید: این سخن سه اشكال دارد یكی اینكه «اگر» ندارد و خدا بعضی را عذاب خواهد كرد چنانكه فی المثل از فرعون و ابولهب نام برده شده؛ دوم اینكه بایزید خود را از خد ا رحیمتر انگاشته كه بر كافران نیز دل می‌سوزاند سوم اینكه به غلط خویش را صبور پنداشته یا انگاره‌ای از چند و چون عذاب نداشته.

هم از بایزید نقل است كه گفت: دوش با خضر در این مسأله [‌شاید مسأله فوق ]‌سخن می‌گفتم و ملائكه می‌شنیدند و تحسین می‌كردند و خداوند هم بر حرفم عیب نگرفت. و گر نه مرا لال می‌كرد! مؤلف گوید: ‌اگر نه این است كه بایزید را به جنون منسوب داشته اند سزاوار بود كه حرفش را رد كنیم، آخر خضر كجا بود و ملائكه كی كلامش را تحسین كردند؟ بسا حرف‌های عیبناک كه گوینده‌اش در جا عذاب نمی‌شود (و گاه نیز مجازات می‌شود). از سمنون محب نقل است كه خویش را كذاب می‌خواند به سبب این بیت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وليس لي في سواك حظٌ |  | فكيف ما شئت فامتحنّي |

(یعنی: مرا جز از تو كام نیست، هر گونه كه خواهی مرا بیازمای).

و به حبس البول (شاش بند) مبتلا شد، از آن پس آرام و قرار نداشت و شیشه ‌ادرار به دست بر در مكتبخانه‌ها می‌گردید وبه كودكان می‌گفت: عموی دروغگویتان را دعا كنید!

مؤلف گوید: پوست آدم می‌لرزد، می‌بینی كه در مقابل چه كسی اظهار تاب وتوان كرده؟ این نیست جز نتیجه جهل، اگر خداشناس بود از خدا طلب عافیت می‌كرد نه بلا!.

آورده‌اند كه ابوالحسین نوری را مریدانش گفتند: از این همه عبادت كه كرده‌ای و اجتهاد كه ورزیده‌ای نتیجه‌ای به ما نشان بده، ماهیی از رودخانه بیرون بیار كه سه رطل وزن داشته باشد نه بش و نه كم. ابوالحسین دعا كرد كه مولای من! اگر ماهیی این چنین كه خواستند بیرون نیاری خود را در رودخانه می‌افكنم؛ كه ماهیی با همان وزن بیرون آمد. گویند: جنید از او پرسید:‌ اگر ماهیی به آن اندازه بیرون نمی‌آمد براستی خود راغرق می‌كردی، گفت: آری!.

این حكایت را به نوع دیگر هم آورده اند:‌ ابوالحسین نوری گفت: ‌از این كرامات كه می‌گویند مرا در دل چیزی (شكی) بوده، روزی از كودكان نیی گرفتم (برای قلاب) و میان دو زورق ایستادم و گفتم: خدایا به عزتت قسم اگر یک ماهی سه رطلی برای من نفرستی دیگر هیچ چیز نمی‌خورم (و یک ماهی سه رطلی بیرون آمد!) گویند: این را نزد جنید گفتند، گفت:‌ بایستی ماری بیرون می‌آمد!.

از ابوسعید خراز نقل است كه گفت: بزرگترین گناه من نسبت به او، شناختن من است او را! مؤلف گوید: ‌اگر مرادش این باشد كه چون او را شناخته‌ام حق عبادت او را نمی‌توانم بگزارم، قابل قبول است و گر نه كلامی است قبیح. از شبلی نقل است كه می‌گفت:‌ خدایا خلق برای نعمتت تو را دوست دارند و من برای بلای تو، تو را می‌خواهم.

احمد بن محمد الهمدانی گوید: نزد شبلی بودیم، چون برخاستم برویم، گفت: ‌بروید، من با شما هستم، هر جا باشید در حفظ و حراست من هستید!.

گویند: هنگام مرگ از شبلی پرسیدند: چگونه ای؟ گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان سطان حبه |  | قال لا أقبل الرشا |
| فسلوه فدیته ج |  | ما لقتلی تحرشا |

هم از او نقل است كه گفت: پروردگار به پیغمبر وعده داده آن قدر بدو ببخشد و ببخشاید كه راضی شود[[194]](#footnote-194) و به خدا سوگند كه محمد تا یک تن از امتش در آتش باشند راضی نمی‌شود. شبلی سپس گفت: ‌بعد از محمد من برای دیگر جهنمیان (یعنی كافران) شفاعت می‌كنم و احدی در دوزخ نمی‌ماند.

ابن عقیل ذیل این قول شبلی گوید:‌ اما سخن اولش باطل است چه پیغمبر برای عذاب فاجران راضی است چنانكه شرابخوار را ده بار لعنت فرموده، دیگر اینكه خود را اهل شفاعت (كردن) دانسته و اینهم باطل است، سوم اینكه در شفاعت بالا دست محمد را كه صاحب مقام محمود است[[195]](#footnote-195) گرفته است! گذشته از اینكه خود را اهل بهشت شمرده و هر كس چنین دعوی كند طبق روایت، جهنمی است. ابن عقیل سپس می‌گوید: به خدا اگر می‌توانستم شمشیر را از خون اهل بدعت سیراب می‌كردم؛ اكنون جز زبان و قلب خود قدرت ندارم!.

از ابوالعباس بن عطاء نقل است كه در قرآن نگریستم خداوند هر بنده‌ای را ستوده دچار ابتلایش كرده است، من هم از خدا ابتلاء خواستم، چند روزی نگذشت كه از خانه من بیست و اند مرده بیرون بردند، سپس مالم رفت. راوی گوید:‌ سپس عقلش رفت و حدود هفت سال بیخویشتن می‌زیست و چون به خود آمد چنین سرود:‌

بار ستم تو بر ندارد جز من با عشق تو صبر كس نیارد جز من!.

مؤلف گوید: نتیجه جهل این مرد آن بوده كه از خدا بلا طلبیده و اظهار قوت كرده و این بسیار زشت است، و نیز به خدا «ستم» نسبت داده، اگر بخواهیم حمل به صحت كنیم باید بگوییم شعر را هم در حال بی‌عقلی گفته است.

از علی بن ابراهیم حصری نقل است كه گفت: «مرا با بلای خودم واگذارید، مگر نه شما اولاد آدمیند، آدم كه خدا به دست خود بسرشت و در او روح خویش دمید و ملائكه را به سجده واداشت و بدو امری فرمود، اما او خلاف امر نمود. چون سر خُم دُرد آمیز باشد تهش چه خواهد بود!» و نیز از او نقل است كه گفت:‌ زمانی قرآن می‌خواندم و به خدا از شیطان پناه نمی‌بردم، و از شیطان گفتم (یعنی وسوسه بر زبانم جاری می‌شد) تا كلام حق حاضر آید و برسد. مؤلف گوید:‌ این خلاف امر خداست كه به پیغمبر می‌فرماید: **﴿**فَإِذَا قَرَأۡتَ ٱلۡقُرۡءَانَ فَٱسۡتَعِذۡ بِٱللَّهِ مِنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ ٱلرَّجِيمِ ٩٨**﴾** [النحل: 98]. یعنی: «پس هر گاه قرآن بخوانى، از شیطان رانده شده به خداوند پناه جوى».‏

به خط ابوالعباس احمد بن محمد دینوری نوشته‌ای یافتند بدین مضمون: «شالوده‌های تصوف را بركنده اند و راه آن را خراب كرده و معانی آن را با الفاظی كه پدید آورده اند دگرگون ساخته، طبع پرستی را زهد خوانده اند و بی‌ادبی را اخلاص، و بیرون رفتن از حق را شطح، و لذت بردن نكوهید را طیبت و بدخویی را هیبت و بخیلی را زیركی و هوسبازی را ابتلاء و روی كردن به دنیویات را (نتیجه) وصول وگدایی را كار و بدزبانی را ملامتگری نامیده اند. سیره گذشتگان قوم چنین نبود». ابن عقیل گوید: ‌صوفیان بر اعمال حرام نامهای دیگر نهادند مثلا گرد آمدن برای خوشگویی و آوازخوانی وخنیاگری را «اوقات» نامند. پسر بی‌ریش را «جوان» و معشوقه را «خواهر» و «مریده»، و رقص را «وجد» و تنبلكده را «رباط» گویند، ‌اما این تغییر نام باعث تجویز نمی‌شود.

شمه‌اي از كارهاي خلاف عقل و شرع صوفيان

از ابن الكریتی استاد جنید نقل است كه جنب شد و بر تنش مرقع ضخیمی داشت و هوا بسیار سرد بود كنار دجله رفت و با همان مرقع داخل آب شد و غسل كرد و گفت: عهد میكنم كه تا این مرقع خشک نشود از تن بیرون نیارم و تا یک ماه آن مرقع خیس بود.

در روایت دیگر آمده است كه ابن الكریتی گفت:‌ در شب سردی جنب شدم و در نفس خود تعلل و تأخیری در غسل كردن یافتم كه صبح آب گرم می‌كنی و غسل می‌كنی، یا حمام می‌روی. با خود گفتم: عجبا عمری معامله با خدا دارم و امشب حقی از او برگردنم آمده، آیا رواست كه شتاب نكنم و درنگ ورزم؟ با خود سوگند خوردم كه باید در رودخانه غسل كنی و با همین مرقع، و از تن بیرونش نكنی تا بخشكد به شرط آنكه آبش را فشار ندهی و در آفتاب نروی. مؤلف گوید:‌ پیشتر اشاره كردیم كه این مرقع ابن الكریتی هر آستینش یازده رطل وزن داشت، و این داستان غسلش را برای دیگران حكایت كرده كه بگویند: خوب كاری كرده‌ای و دهان به دهان نقل نمایند حال آنكه جهالتی بیش نیست و معصیت كرده و این كار تنها جاهلان را پسند می‌افتد نه عالمان را زیرا هیچ كس حق ندارد خود را شكنجه كند، و انگهی از بس این مرقع ضخیم بوده چه بسا آب به همه جای بدنش نرسیده و غسلش هم درست نبوده، و در طول آن یک ماه كه مرقع نخشكیده بسا از لذت خواب هم محروم شده و شاید اینكار منجر به بیماری یا مرگ می‌شده است.

آورده‌اند كه زن احمد خضرویه مهریه‌اش را به احمد بخشید كه او را به ملاقات بایزید ببرد. احمد زنش را نزد بایزید برد و او پیش بایزید روگشاده نشست، احمد اظهار تعجب كرد زنش گفت:‌ من وقتی نزد بایزید نشستم همه‌ لذایذ نفسانی را فراموش نمودم، و هر گاه به تو می‌نگرم كام دل را به یاد می‌آرم. هنگامی كه از نزد بایزید بیرون می‌آمدند، ‌احمد به بایزید گفت: مرا وصیتی كن، گفت: جوانمردی را از زنت بیاموز!.

احمد بن ابی الحواری و ابوسلیمان با هم عهد بسته بودند كه احمد، امر ابوسلیمان را خلاف نكند. روزی ابوسلیمان مجلس می‌گفت. احمد آمد و پرسید: ‌تنور را آتش كردیم حالا چه كار كنیم؟ ابوسلیمان جواب نداد، احمد دوباره و سه باره پرسید. ابوسلیمان گفت: برو توی تنور بنشین! احمد رفت و همان كار را كرد. ناگاه ابوسلیمان گفت: احمد را دریابیم؛ با حاضران برخاستند و سراغ احمد آمدند دیدند وسط تنور نشسته اما آسیبی به وی نرسیده بود.

مؤلف گوید: صحت این قصه بعید است، اگر راست باشد معصیت كرده وطاعت در معصیت جایز نیست. چنانكه روایت داریم كه پیغمبر عده‌ای را به یک مأموریت جنگی فرستاد و یكی از انصار را بر ایشان گماشت. آن مرد انصاری در راه به دلیلی بر آن عده خشمگین شد و گفت: مگر نه اینكه پیغمبر فرموده است شما از من اطاعت كنید؟ گفتند: آری، گفت: هیزم جمع كنید و آتش درست كنید، آن كار را كردند گفت:‌ حالا توی آتش بروید! عده‌ای حاضر شدند كه بروند. جوانی از آن میان گفت:‌ مگر ما برای پرهیز از آتش جهنم به رسول الله نگرویده‌ایم؟ حالا عجله نكنید نزد آن حضرت می‌رویم اگر امر فرمود كه در آتش داخل شوید، داخل می‌شویم. پس همگی نزد حضرت بازگشتند و ماجرا باز نمودند حضرت فرمود: اگر وارد آن آتش می‌شدید دیگر بیرون آمدن نداشتید (یعنی از آن به جهنم می‌رفتید)، بدانید كه اطاعت فقط در كار نیک است «إنّما الطاعة ‌في الـمعروف»**.**

ابوالخیر دئیلی گوید: نزد خیر نساج بودم زنی آمد و گفت: آن مندیلی كه نزد تو آورده بودم بده، داد. زن پرسید: ‌اجرتش چند می‌شود؟ گفت:‌ دو درهم، زن گفت:‌ الآن پول همراه ندارم فردا ان شاء الله می‌آرم. خیر گفت: خیر، اگر آوردی و من نبودم پول را در دجله بینداز من وقتی آمدم آنرا تحویل می‌گیرم. زن پرسید: چگونه؟ خیر گفت:‌ تفتیش در این قضیه از طرف تو فضولی است، همانچه گفتم بكن! زن گفت:‌ ان شاء الله؛ و رفت. ابوالخیر گوید:‌ فردای آن روز آمدم، خیر آنجا نبود زن آمد و دو درهم كه در پارچه‌ای گره زده بود آورد و خیر را نیافت، آن پارچه گره زده را در دجله انداخت؛ خرچنگی در آن بسته آویخت و در آب فرو رفت، بعد از ساعتی كه خیر آمد و در دكان گشود، كنار آب نشست كه وضو بگیرد خرچنگ در حالی كه آن بسته را بر پشت حمل می‌كرد نزدیک خیر آمد و خیر آن بسته را از پشت خرچنگ برگرفت. راوی گوید: در این موقع من به خیر گفتم كه چنین و چنان دیدم، گفت:‌ تا من زنده‌ام چیزی به كسی اظهار مكن.

مؤلف گوید: بعید است كه این قصه راست باشد و اگر راست باشد از خلاف شرعی خالی نیست چرا كه شارع تضییع مال را نهی كرده، و به آن منگر كه گویند این كرامت است، خداوند با مخالفت شرع به كس كرامت نبخشد و اكرام ننماید.

آورده‌اند كه كسی بر نوری وارد شد دید هر دو پایش ورم كرده است. پرسید: چه خبر است؟ گفت: ‌نفس از من خرما خواست، از من امتناع و از او اصرار تا بالأخره رفتم خرما خریدم و خوردم. آنگاه گفتم: ای نفس برخیز و نماز بگزار، ابا كرد، با خدا عهد كردم كه چهل روز بر زمین ننشینم جز برای تشهد!.

ابوحامد غزالی آورده است كه یكی از شیوخ را در بدایت سلوک از شب خیزی كسالت دست می‌داد، بر خود الزام كرد كه تمام شب روی سر بایستد تا نفس به رغبت به شب خیزی اقدام نماید. و نیز آورده است كه یكی از صوفیه برای آنكه حب مال از دل بركند هر چه داشت نقد كرد و به دریا انداخت، و ترسید كه اگر انفاق كند غرور و ریای بخشش فرو گیردش. یكی از صوفیه كسی را اجرت میداد كه در حضور جمع فحشش دهد تا نفسش به بردباری عادت كند. دیگری زمستانها در فصل طوفانی به دریا می‌رفت تا تمرین شجاعت نماید. عجب از غزالی است كه چنین چیزها را به عنوان آموزش ذكر كرده، و پیش از این حكایات نوشته: بر شیخ است كه به حال مبتدی بنگرد، اگر وی را مالی است بیش از حاجت، بگیرد و به راه خیر صرف كند و اگر منش خود بزرگ بینی دارد وی را به گدایی در بازار وا دارد و اگر تنبل است وی را به آب آوردن و مبال شستن و با دود و خاكستر مطبخ محشور سازد و اگر پرخور است روزه فرماید، و اگر عزب است و شهوتش با روزه كم نمی‌شود افطارش را یک شب به آب تنها قرار دهد و یک شب به نان تنها و مطلقاً از گوشت منعش نماید.

آورده‌اند كه یكی از اهل بسطام همیشه به مجلس بایزید می‌آمد، روزی گفت: ‌استاد، من سی سال است كه روزه دارم و شب زنده دار، و بترک شهوتها گفته‌ام، اما از آنچه تو می‌گویی در دل چیزی نمی‌یابم. بایزید گفت: ‌اگر سیصد سال روزه داری و شب زنده داری ورزی و بترک كام دل گویی و بر این حال كه می‌بینم باشی از این علم ذره‌ای نیابی. آن مرد پرسید: چرا؟ بایزید گفت:‌ برای آنكه تو محجوب به نفس خود هستی. آن مرد پرسید:‌ آیا این درد را دوایی هست؟ بایزید گفت:‌ هست، اما تو نمی‌پذیری. مرد گفت:‌ می‌پذیرم. هر چه بگویی می‌كنم. بایزید گفت:‌ هم اكنون برو و سر و ریش بتراش و جامه بر كن با پلاسی بیرون آی و تو بره‌ای بر گردن پر از گردكان (چهارمغز)، وكودكان را به گرد خود جمع كن و با صدای هر چه بلندتر بگو: بچه‌ها هر كدامتان یک سیلی به من بزند یک گردو به او می‌دهم! و به همان راسته بازار رو كه در آن حرمت داری. آن مرد گفت:‌ سبحان الله! از مثل من شایسته است كه چنین كاری بكند؟ بایزید گفت:‌ این «سبحان الله» نیز كه گفتی شرک بوده! پرسید: چطور؟ گفت: برای آنكه محض تعظیم نفس خود گفتی، یعنی نفس من منزه است از اینكه چنان كارها بكنم! آن مرد گفت: آن كارها را نمی‌توانم بكنم، راه دیگری نشان بده، باید گفت: ‌شروع كار همان است كه گفتم تا آبروی (خیالی) تو برود و نفست خوار گردد بعد از آن می‌گویم كه چه چیز برایت خوب است. مرد گفت:‌ نمی‌توانم. بایزید گفت:‌ من كه گفته بودم نمی‌پذیری.

مؤلف گوید:‌ از پیغمبر روایت داریم كه مؤمن حق ندارد خود را خوار كند. از حذیفه نقل است كه روزی به نماز جمعه نرسید، مردم را دید كه از نماز بر می‌گردند خود را پنهان ساخت تا نبینندش!.

نیز غزالی از یحیی بن معاذ نقل می‌كند كه گفت: از بایزید پرسیدم كه از خداوند درخواست معرفت كرده ای؟ گفت: بر خدا گران است كه كسی بشناسد! مؤلف گوید: ‌این اقرار به جهل است زیرا اگر مقصود معرفت به طور كلی باشد، كه خدایی هست با صفات معین، كه بر هر مسلمانی دانستن این اندازه واجب است؛ و گر مقصود شناختن حقیقت ذات او باشد كه باز این اظهار نظر نشان جهل است.

و نیز از ابوتراب نخشبی نقل كرده است كه به مریدی گفت: اگر بایزید را یک بار بببینی، از هفتاد بار دیدن خدا برایت سودمندتر است! مؤلف گوید: این حرفی است چند پله بالاتر از جنون.

همو از ابن الكریتی نقل كرده است كه گفت: ‌ساكن محله‌ای شدم و در آن محل به نیک نام برآوردم و این در دلم اثر گذاشت. وارد حمامی شدم و آنجا لباسهای فاخری دیدم، دزدیدم و پوشیدم و مرقع خویش روی آن پوشیدم و بیرون آمده آهسته آهسته راه می‌پیمودم. پس مرا گرفتند و لباسها را از تنم بیرون آورده سیلیم زدند و از آن پس به «دزد حمام» شهرت یافتم و آرامش پیدا كردم. غزالی می‌افزاید:‌ بدین گونه خود را ریاضت می‌دادند كه خدا از ملاحظه‌ خلق نجاتشان دهد و از خودبینی رهایشان سازد، و صاحبان حال بسا نفس خویش را با چیزهایی معالجه كرده اند كه فقیه نمی‌پسندد، اما صلاح قلبشان در آن است. مؤلف گوید:‌ تعجب من از غزالی بیشتر است تا آن جامه دزد!.

علی بن بابویه از صوفیه است. روزی گوشتی خرید كه به منزل ببرد، شرم داشت، پس آنگوشت به گردن آویخت و از بازار به خانه برد (تا نفس را بشكند). مؤلف گوید: این ریاضت نیست، از بین بردن شخصیت است میان مردم، و بدان می‌ماند كه كسی كفش خویش را بر سر بگذارد!.

جمعی از صوفیه خود را ملامتی نام نهاده اند و مرتكب گناه می‌شوند و می‌گویند: مقصود ما آن است كه از چشم مردم بیفتیم و از جاه پرستی و ریا آسوده شویم و این نظیر آن داستانی است كه كسی با زنی زنا كرد و او را آبستن ساخت گفتند: چرا هنگام انزال خود را از زن كنار نكشیدی؟ گفت:‌ «عزل» مكروه است. گفتند: نشنیده‌ای كه زنا حرام است! این جاهلان كه آبروی خود را نزد مردم می‌ریزند آیا ندانسته اند كه مسلمانان گواهان خدایند بر روی زمین؟

از داستانهای عجیب صوفیه یكی هم این است كه ابوالحسین مدینی حكایت می‌كند: ‌از بغداد به‌سوی نهر ناشریه بیرون شدم در یكی از قُرای آن نهر مردی بود كه به صوفیه ارادتی داشت. «یک روز به كنار شط می‌رفتم پاره‌ای خرقه دیدم كه افتاده بود دانستم كه از آن درویشی است آن خرقه بر گرفتم و از میان شط آوازی شنیدم. چون نگاه كردم ابوالحسین نوری بود كه خود را در آب افكنده بود و در میان آب و گل غوصی می‌كرد. چون مرا بدید گفت: ‌ای ابوالحسن، می‌بینی خدای تعالی با من چه معاملت می‌كند؟ هر روز چندین انواع بلا به من فرستد و اصناف مكاره به من رساند و به عاقبت می‌فرماید كه آنچه جمله ‌خلایق را تقدیر كرده‌ام ترا بیش از آن نخواهد بود و ترا بر دیگران ترجیحی نیست وتخصیصی نخواهد بود، و این سخنان می‌گفت و می‌گریست. من به رفق تن او از گل شط پاک كردم و از وحل می‌شستم پس جامه دروی پوشانیدم و او را پیش آن مرد [ كه به صوفیان ارادت داشت]‌ بردم. چون وقت شام درآمد، خلق جمله درها ببستند و بر بامها رفتند و آن مرد نیز ما را به بام برد و گفت: ددگان هر شب قصد این دیه می‌كنند و مردم از خوف بر بامها می‌روند؛ و پیراهن ده بیشه‌ای بود كه مأوای ددگان بود؛ ابوالحسین نوری چون این سخن بشنید خود را به پای برهنه در آن بیشه انداخت و تا روز آمد و شد می‌كرد در آن بیشه و با شیران سخن می‌گفت، و ما چون او را بدان صفت بدیدیم با یكدیگر گفتیم كه ابوالحسین (نوری) از این بیشه خلاص نیابد. روز دیگر دیدیم كه از میان بیشه به سلامت بیرون می‌آید و با خود ترنمی می‌كند. چون به نزدیک ما رسید خود را بینداخت و پایهایش هر دو مجروح گشته بود از نی بیشه كه قلم تراش كرده بودند. ما منقاشی طلب كردیم و نی پاره‌ها از پای وی بیرون می‌آوردیم و چهل روز بر پای نتوانست خاست. ابوالحسن گوید كه از ابوالحسین نوری سؤال كردم كه این خود چه حالی بود؟ جواب داد: كه چون بشنیدم كه در آن بیشه شیر هست نفس خود دیدم كه برمید. من ازجهت كسرِ نفس خود را در آن بیشه انداختم[[196]](#footnote-196).

مؤلف گوید: آیا این همه كار دیوانگان نیست؟ و زباندرازی وگستاخیش را ببینید آنجا كه می‌گوید: ‌«می بینی خدا با من چه معاملت می‌كند؟».

همین ابوالحسین نوری را دیدند سرنگون و پا در هوا چنین مناجات می‌كرد:‌ مرا از مردمان رمانیدی و از نفس و مال و دنیا تهیدست گردانیدی! (راوی گوید: بدو گفتم:‌ اگر راضی هستی كه هستی اگر نه سر به دیوار بكوب). و نیز آورده اند كه نوری ملكی داشت به سیصد دینار فروخت و بر كنار دجله نشست و آن دینارها را دانه دانه در آب می‌انداخت و می‌گفت: (ای دنیا) مرا می‌خواهی با اینها بفریبی؟ مؤلف گوید:‌ اگر از فتنه آن پول می‌ترسید بهتر آن بود كه همه را یكجا به فقیری بدهد و از تشویش برهد.

ابوجعفر دراج گوید:‌ استادم بیرون رفت برای طهارت، من جبه‌اش را برداشتم و جستجو كردم چهار درهم نقره یافتم، و آن شب گرسنه خفته بودیم. چون آمد گفتم:‌ تو چهار درهم داری و ما گرسنه‌ایم گفت:‌ آن را برداشتی؟ پس بده! سپس گفت: ‌حالا بگیرش و برو چیزی بخر بیار. گفتم: تو را به خدایی كه می‌پرستی بگو داستان این پول چیست؟ گفت:‌ خدا غیر از این چیزی به من روزی نكرده، قصد داشتم وصیت كنم كه آن را با من دفن كنند و روز قیامت آن را به خدا مسترد نمایم و گویم:‌ این است آنچه از دنیویات به من عطا كرده‌ای.

ابوجعفر حداد مدت بیست سال هر روز یک دینار كار می‌كرد و آن را صدقه میداد و تمام روزها روزه بود شب بین نماز مغرب و عشا از در خانه‌ها چیزی صدقه می‌گرفت و با آن افطار می‌كرد. مؤلف گوید:‌ صدقه گرفتن بر كسی كه تواند كسب كند حرام است، و اگر هم حلال باشد مناعت كجاست؟

پیغمبر فرمود: اگر یكی از شما طنابی برگیرد و به صحرا رود و هیزم جمع كند بیارد در بازار بفروشد و از مردم بی‌نیاز شود به از آن است كه سؤال نماید، خواه چیزی بدهندش و خواه ندهند. و هم از آن حضرت روایت است كه فرمود: صدقه گرفتن بر كسی كه دارد، و كسی كه قوت كار دارد و سالم است، روا نیست.

از پسر شبلی نقل است كه شبلی یک شب پایی بر لب بام گذاشت و پای دیگر را رو به حیاط نگه داشت وگفت: ای چشم، اگر یک لحظه پلک بر هم بگذاری خود را به پایین می‌اندازم؛ و بدین گونه تا صبح بیدار بوده صبح گفت:‌ دیشب ذكر خدا از هیچ كس نشنیدم جز از یک خروس دوپولی!.

ابوالعباس بغدادی گوید: ما با ابوالحسن پسر شبلی مصاحبت داشتیم یک شب ما را به میهمانی خواند، گفتیم: به شرطی كه پدرت نزد ما نیاید، گفت: نمی‌آید. و ما به منزل او رفتیم داشتیم غذا می‌خوردیم كه شبلی وارد شد در دو دستش لای هر انگشت شمعی، هشت شمع در دو دست؛ آمد و وسط جمع نشست. ما از او شرم و پروا داشتیم، گفت: آقایان مرا شمع و لگن شمع فرض كنید! سپس گفت: غلام من ابوالعباس كجاست؟ آن شعر را بخواند كه:‌

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و لـــمــا بــلغ الـــحــيـرة |  | حـــادي جـــمــلـي حـــارا |
| فقلت احــطط بهــا رحلي |  | ولا تحفــــل بمن ســـارا |

(یعنی: وقتی به حیره رسیدیم حدی خوان شترم حیران شد، بدو گفتم:‌ بار مرا در همین جا فرود آر و اعتنا نكن به آن كه رفت) و چون ابوالعباس آن شعر را تغنی كرد حال شبلی دگرگون شد، شمعها ازدست بیفكند و برفت.

آورده اند كه شبلی روز عید ماه رمضان مژگان بركنده و ابرو تراشیده دستمالی بر پیشانی بست و بیرون آمد و چنین می‌خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لــلنــاس فطــرٌ وعيـــدٌ |  | إنـــي فـــريـــدٌ وحـــيــدٌ |

و نیز آورده اند كه شبلی روزی در قبه الشعراء در جامع منصور نشسته بود و عده‌ای دورش جمع بودند، در آن میان نوجوانی بسیار زیبا بر ایشان گذشت و توقف كرد شبلی گفت:‌ ای شیطان، از ما دور شو، آن نوجوان نرفت، دوباره گفت: ای شیطان، از ما دور شو، باز هم تكان نخورد. شبلی برای سومین بار گفت:‌ برو و گرنه به خدا لباس درست بر تنت باقی نمی‌گذارم! و آن نوجوان لباسهای بسیارگرانبها بر تن داشت، برگشت و رفت و شبلی چنین سرود: «گوشت را جلو مرغان شكاری انداخته‌اند، و چمن بی‌اختیار به آن حمله می‌كند ملامت می‌نمایند. اگر می‌خواستند ما صالح باشیم روی خواب تو را می‌پوشانیدند». [خدایا راست گویم فتنه از تست...].

گویند: پسری علی نام از شبلی مُرد. زن شبلی در عزای او موی ببرید، شبلی هم كه ریش پر پشتی داشت همه را بتراشید، سبب پرسیدند گفت: آن زن برای (محبوب) مفقود گیسو بریده چگونه من برای (حبیب) موجود ریش نتراشم!.

ونیز آورده‌اند كه شبلی گاه جامه گرانبهایی را از تن در می‌آورد و به آتش می‌سوزانید. یک روز عنبر بر آتش نهاد و زیر دمب خری را بخور داد! و نیز نقل است كه كسی بر او وارد شد دید شكر و بادام پیش اوست و می‌سوزاند. سراج گفته است:‌ «برای آنكه از یاد خدا مشغولش ندارد»، مؤلف گوید:‌ «عذر» سرّاج بدتر از «گناه» شبلی است!

ونیز سراج آورده است كه شبلی ملكی را فروخت و پولش را بر دیگران انفاق نمود و عیال خود را چیزی نداد. و نیز شنید كه این آیه را می‌خوانند: **﴿**ٱخۡسَ‍ُٔواْ فِيهَا**﴾** [المؤمنون: 108][[197]](#footnote-197)، گفت: كاش من هم از مخاطبان این آیه بودم! ونیز گفته است:‌ خدای را بندگان باشند كه اگر در جهنم آب دهان بیفكنند خاموش شود! مؤلف گوید: این از همان قبیل است كه بایزید گفته و هر دو از یک سرچشمه است.

و نیز آورده اند كه شبلی مقداری نمک در چشم می‌ریخت كه شب نخوابد و بیدار بماند! مؤلف گوید:‌ ظاهراً ریاضتكشی به این حالش انداخته بوده است.

ابوعبدالله رازی گوید: كسی پشمینه‌ای به من پوشانیده بود، بر سر شبلی قلنسوه‌ای دیدم كه با آن پشمینه خیلی جور بود و مناسب می‌نمود. دلم خواست كه آن كلاه نیز مال من باشد. شبلی چون مجلس تمام كرد و برخاست نگاهی به من كرد وعادتش این بود كه هر گاه می‌خواست من دنبالش كنم چنان نگاهی می‌كرد. به دنبالش رفتم، تا به خانه رسیدیم گفت: ‌پشمینه را بیرون بیار، آنرا از تن كندم با كلاه یكجا به هم پیچید و هر دو را در آتش انداخت!

غزالی نقل می‌كند كه شبلی پنجاه دینار را در دجله انداخت و گفت: «هر كس تو را عزت نهاد خدایش ذلت داد» مؤلف گوید: تعجب من از غزالی است كه چنین كاری را با لحن ستایش آورده است. پس فقاهتش كجاست؟

از بُنان نقل است كه گفت: روزی خوردنیی نیافتم و به حال اضطرار افتادم، در راه می‌رفتم پاره زری دیدم بر خاک افتاده، خواستم برگیرم. دوباره گفتم «لقطة» است واز آن گذشتم، و باز آن «حدیث» به یاد آوردم كه اگر روی زمین را خون فرا گیرد مسلمان جز حلال از آن نخورد، پس باز گشتم و آن پاره‌ زر را برداشته و در دهان نهادم. خیلی دور نرفته بودم كه به حلقه طفلان رسیدم كه یكیشان صحبت می‌كرد. طفلی پرسید: چیست علامت صدق در بندگان؟ آن گوینده پاسخ داد: ‌آن است كه پاره‌ زر را بیفكند از دهان! بُنان گوید: زر از دهان برون افكندم. مؤلف گوید:‌ دور افكندنش آن هم با حرفِ كودكی، خلاف شرع بوده است[[198]](#footnote-198).

ونیز غزالی نوشته: شفیق بلخی در حالی كه به گوشه عبا چیزی بسته بودند ابوالقاسم زاهد آمد، ابوالقاسم پرسید آن چیست؟ گفت: چند تا بادام است برادرم داد و گفت: دوست دارم با اینها افطار كنی. ابوالقاسم گفت:‌ ای شفیق، حال كه تو به خود وعده می‌دهی و اطمینان می‌نمایی كه «تا افطار زنده خواهم ماند» من دیگر با تو حرف نخواهم زد. و در را به رویش بست و درون رفت! مؤلف گوید: ‌فقاهت دقیق را ببینید! مسلمانی را به خاطر یک عمل مباح بلكه مستحب (تهیه افطار) ملامت كرده بلكه با او قطع رابطه نموده، حال آنكه پیغمبر قوت یک ساله عائله‌اش را فراهم می‌كرد. جهل، كار این گونه زاهدان را خراب كرده است.

احمد بن اسحاق عمانی گوید: ‌در هند صوفیی دیدم كه به نام (یا عنوان) صابر شناخته می‌شد، صد سال از عمرش گذشته بود و همیشه یک چشمش را می‌بست، پرسیدم: ‌ای صابر، صبر تو به چه حد است؟ گفت‌: یک بار نگاهم بر زینت دنیا افتاد، برای آنكه نظرم از آن سیراب نگردد مدت هشتاد سال است كه یک چشمم را بسته و بر دنیا نگشاده ام! از زاهد دیگری نقل است كه یک چشمش را به قیر پوشانیده بود و می‌گفت: ‌نگریستن با دو چشم اسراف است! خداوند همگی ما را عقل سالم عطا فرماید.

یوسف بن ایوب همدانی از استادش عبدالله جونی نقل می‌كرد ومی گفت: ‌من این دولت از محراب نیافتم از خلا یافتم؛ روزی داشتم آبریزگاه را نظافت می‌كردم و می‌رُفتم. با خود گفتم:‌ عمرت را در چنین كاری تلف كردی، دوباره با خود گفتم: ‌ای نفس، از خدمت بندگان خدا عار و ابا داری؟ پس سر چاه مبال گشودم و خویش را در آن افكندم چندان كه نجاست در دهانم رفت. مرا بیرون آوردند و شستند. مؤلف گوید: ببینید این بیچاره چگونه جمع شدن چند مرید را «دولت» انگاشته و آن را حاصل رفتن نجاست به دهانش پنداشته است؟ چون علم ندارد از این خبط و خطاها بسیار دارند.

آورده‌اند حسین بن منصور حلاج در ابتدای كارش به مكه آمد، كتانی گوید: به زحمت زیاد مرقع از او بر گرفتیم. سوسی گوید: یک شپش آن را وزن كردیم نیم دانگ وزن داشت[[199]](#footnote-199) از بس ریاضت كشیده و مجاهدت ورزیده بود.

مؤلف گوید: ‌جهل (یا بی‌توجهی) حلاج را در مورد نظافت ببینید تا چه حد بوده است؟ شرع حتى اجازه داده كه اگر سر كسی شپش گرفت، و لو در حال احرام سر بتراشد (و كفاره‌ای بپردازد)، و از او جاهلتر كسی است كه شپش گرفتگی را ریاضت و مجاهدت می‌داند.

عبدالله بن مفلح گوید:‌ درویشی نزد ما بود در جامع؛ روزی خیلی گرسنه شد گفت:‌ خدایا یا مرا سیر كن یا پاره‌ای از كنگره ‌این مسجد بر سرم بزن! در آن میان كلاغی آمد و لب گنگره مسجد نشست و آجری از زیر پایش رها شد و بر سر درویش افتاد، درویش در حالی كه خون ازچهره پاک می‌كرد رو به آسمان نمود و گفت: تو به قتل همه جهانیان هم اهمیت نمی‌دهی![[200]](#footnote-200) مؤلف گوید:‌ خدا بكشدش با این استنباط! چرا دنبال كسب ویا گدایی نرفت؟

از غلام خلیل روایت است كه درویشی در حال دویدن گاه بر می‌گشت و می‌گفت: ‌شما را علیه خدا شاهد می‌گیریم كه دارد می‌كُشدم! و افتاد و مرد.

امّا صوفیه ملامتی زشت ترین حالت را كه در نفس دارند آشكار می‌كنند و بهترین اعمال خویش را نهان می‌دارند واین خلاف آن چیزی است كه پیغمبر فرماید: «هر كس مرتكب بعضی از این پلیدیها می‌شود باید به ستر الهی پنهانش دارد». و نیز به ماعز كه نزد حضرت به زنا اقرار كرد، فرمود:‌ چرا پنهانش نداشتی و اگر نهفته می‌داشتی بهترین بود. زمانی حضرت در راه ایستاده بود و با صفیه (زوجه خودش) صحبت می‌كرد، یكی از اصحاب گذشت حضرت صدایش كرد وفرمود: «بدان كه این صفیه است»، این را فرمود تا آن صحابی را گمانی در دل نگذرد.

اباحتيان در پوشش صوفيان

اباحتیان برای حفظ جان، خود را بین صوفیان جا زده اند و به سه گروه تقسیم می‌شوند:‌

یكی كافران اند كه خدا را قبول ندارند و یا به خدا اقرار دارند لیكن پیغمبر و نبوت را منكرند گویند: آنچه پیغمبران آورده اند دروغ و نشدنی است. اینان برای یله كردن و آزاد گذاشتن نفس در تمایلات خودش تنها راهی كه برای حفظ خون خود یافته اند پوشش تصوف است، «بظاهر در صورت درویشانند ونه بر سیرت ایشان». اینان را جز شمشیر چاره‌ای نیست.

گروه دوم به اسلام اقرار دارند اما به تقلید مشایخ خود (بر خلاف دین) عمل می‌كننند.

گروه سوم شخصاً دچار شبهاتی گشته‌اند كه به مقتضای آن در عمل اباحی شده اند. و اصل آن شبهات این است كه شیطان فریبشان داد كه حجتها را متعارض یافتند و تمیز را مشكل و رسیدن به مقصدرا از طریق علم نزدیک به محال. وصال شاهد مقصود به كوشش نیست بلكه باید روزی باشد، اینان از این رو راه نجات را بسته یافتند و كلمه «علم» را دشمن دارند و گویند: علم حجاب است وعلما با علم از مقصود در حجاب مانده اند و اگر عالمی بر ایشان انكار نماید به پیروان خود گویند:‌ این هم در باطن با ما همرأی است الا اینكه خلاف عقیده باطنی خود را نزد عوام سست خرد اظهار می‌نماید، و اگر آن عالم در مخالفت اینان بجد باشد گویند:‌ ابلهی است پابسته ‌قید و شرع. و خود طبق شبهاتی كه بر ایشان دست داده عمل كردند واگر دقت و توجه می‌ورزیدند این خود عمل به «علم» است! اینكه شبهات آنان و جوابهای آنان:

شبهه اول- گویند: در تقریر ازلی عده‌ای اهل سعادت شده اند و جمعی نامزد شقاوت، نیكبخت بدبخت نمی‌شود و شقی سعید نمی‌گردد، و می‌دانیم كه اعمال عبادی محض جلب سعادت و رفع شقاوت است و در حالتی كه «زین پیش نشانِ بودنیها بوده است»، پیداست كه كوشیدن ما بیهوده است، باید غم نخوریم و دل به لذت سپاریم و نفس را بر هیچ عملی جای ملامت نیست زیرا هر چه هست از پیش نوشته شده.

در پاسخ گوییم كه این ردّ همه شرایع است و بالاتر از آن اعتراض به خالق كه اصلا چرا ارسال رسل و انزال كتب كرده، و هر شبهه‌ای كه به مردود شمردن كتابهای آسمانی و نادان انگاشتن پیام آوران بكشد باطل است [ گفتیم كه این دسته از اباحتیان اصل اسلام را اقرار دارند]‌. و روایت از پیغمبر در این موضوع هست كه اصحاب پرسیدند: یا رسول الله، آیا توكل نكنیم؟ فرمود: «عمل كنید و هر كس برای آنچه آفریده شده، راهش آسان می‌شود و به آن سوق داده می‌شود»، یعنی مثلا برای هر كس بچه مقدر شده، حب نكاح در دل او پدید می‌آید و برای هر كس نادانی مقدر شده علم دوستی از دلش بركنده می‌شود و برای هر كس دانیی مقدر شده بر عكس. باید دانست كه در انسان قدرت «كسب» هست و بابت همین ثواب و عقاب به وی تعلق می‌گیرد. پیغمبر نظر اصحاب را از ملاحظه ‌«قدر» به ملاحظه‌ «عمل» معطوف داشت زیرا ما نمی‌دانیم تقدیر چگونه است و مقدر چیست اما عمل را می‌بینیم، آنچه را عیان است به بهانه‌ آنچه نهان است نمی‌توان ترک كرد.

شبهه دوم- گویند خداوند مستغنی از اعمال ماست و معصیت و طاعت ما بر او اثر ندارد، پس سزاوار نیست كه خویش را بی‌فایده رنج دهیم.

در جواب گوییم كه این اولا رد شرع است و اعتراض بر آمدن پیغمبران [‌و شبهه كننده به قول خودش بر اسلام اقرار دارد]‌. ثانیاً هر كس بر این پندار باشد كه خداوند را از طاعت و عصیان من سود و زیانی است خدا را نشناخته، چنانكه در قرآن آمده است:‌ **﴿**وَمَن جَٰهَدَ فَإِنَّمَا يُجَٰهِدُ لِنَفۡسِهِۦٓ**﴾** [العنکبوت: 6][[201]](#footnote-201). و جای دیگر فرموده: **﴿**وَمَن تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفۡسِهِۦ**﴾** [فاطر: 18][[202]](#footnote-202). پس هر كوششی نتیجه‌اش عاید خود ما می‌شود و هر تقوا و تزكیه‌ای به سود خود ماست، چنانكه طبیب اگر بیمار را پرهیز فرماید برای بیمار خوب است و برای طبیب تفاوت نمی‌كند؛ و همان طور كه بدن را خوراكهای سودمند و زیانبخش هست، اعمال و عقاید مختلف هم برای نفس همین حال را دارد. این نظر كسانی است كه برای اعمال، علل و اغراضی قایلند. كسانی هم هستند كه میگویند: عمل به دستورات شرع محض تعبد و اطاعت است و لزومی ندارد كه افعال خدا را ارسال رسل و انزال كتب تعلیل و توجیه نماییم كه «افعاله لا تعلل». وانگهی درست است كه خدا از طاعت ما و معرفت ما بی‌نیاز است، اما همو خواسته كه ما بشناسیمش و اطاعش كنیم و ما باید امر او را در نظر داشته باشیم نه غرض از آن امر را [ او از ما بی‌نیاز است اما ما بی‌نیاز از او نیستیم]‌.

شبهه سوم- گویند: اگر وسعت رحمت الهی را در نظر آریم واینكه از بخشایش ما، هر خطابی كرده باشیم، عاجز نیست، خویش را به زحمت و حرمان از لذت دچار نمی‌سازیم.

در جواب گفته می‌شود كه این هم رد كتب آسمانی و پیام آوران است و خوار داشتِِ هشدارهای آنان در خودداری از گناهان. وانگهی همچنانكه خداوند خو را به رحمت ستوده، همو خو را «شدید العقاب» نیز نامیده است و ملاحظه می‌شود كه انبیا و اولیا دچار عقوبت لغزشهای خود می‌شوند و به گرسنگی وبیماری گرفتار می‌آیند، و كسانی كه نجاتشان حتمی است باز از خدا می‌ترسند چنانكه ابراهیم خلیل روز قیامت گوید: ‌نفسی نفسی، و موسای كلیم گوید: ‌نفسی نفسی، و از عمر نقل است كه می‌گفت:‌ وای بر عمر اگر نیامرزندش. و باید دانست كسی مستوجب رحمت می‌گردد كه خود را در معرض آن قرار دهد همچنانكه كارنده امید درو خواهد داشت و در قرآن آمده است: **﴿**إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ يَرۡجُونَ رَحۡمَتَ ٱللَّهِ**﴾** [البقرة: 218][[203]](#footnote-203)، یعنی كسانی می‌توانند امید رحت خدا داشته باشند كه مؤمن باشند و هجرت و جهاد كرده باشند، آنان كه بر گناه ورزیدن اصرار دارند چگونه «منتظر رحمت خدا» هستند. معروف كرخی گوید:‌ «امیدواری تو به رحمت كسی كه اطاعتش نمی‌كنی جز خذلان و حماقت چیزی نیست». در افعال خدا چیزی كه دلالت بر ایمنی از مجازات گنهكاران كند وجود ندارد همچنانكه بر یأس از رحمت او هم دلیلی نداریم، پس نه یأس از لطف او خوب است و نه طمع در رهیدن از چنگ انتقام او. آن خدایی كه به ربع دینار حكم بریدن دست را كه از اشرف اعضاء‌است داده، از كجا ایمن شده‌ای كه فردا عذابش چنین نباشد.

شبهه چهارم- عده‌ای را در دل چنین افتاده كه مراد از اعمال، ریاضت نفوس است و پیراستن آن از چرک و آلودگی؛ و مدتی نفس را ریاضت داده اند و چون به نتیجه نرسیده‌اند اعمال را رها كرده، گفتند: برای چه خویش را رنج بداریم در راه امری كه برای بشر حاصل شدنی نیست.

جواب این است كه مراد شرع ریشه كن كردن شهوت و غضب و سایر صفات بشری نبوده (كه بگویند این ممكن نیست) زیرا این شهوت و غضب برای مصالحی آفریده شده. اگر میل به خوردن نبود آدم زنده نمی‌ماند و اگر تمایل به آمیزیش نبود نسل ادامه نمی‌یافت و اگر خشم نبود انسان از موجودیت خود دفاع نمی‌نمود... مراد شرع واداشتن نفس است به اعتدال در شهوت و غضب، به طوری كه زیانمند نباشد. در قرآن «نهی نفس از هوی»[[204]](#footnote-204) و همچنین فرو خوردن خشم[[205]](#footnote-205) ستایش شده، نه اینكه در نفس، طلب و خشم اصلا نباشد. پس اگر كسی بگوید: مقصود از ریاضت تغییر طبیعت است حرف نشدنی گفته، مقصود شكستن حدت وشدت و شور و زور نفس هنگام غضب و شهوت است نه نابود كردن نفس. تا مانند آدم عاقل و مطلعی باشد كه بداند چه بخورد و چه نخورد نه كودک نادان كه هر چه پیش می‌آید می‌خورد و نمی‌داند چه می‌كند.

شبهه پنجم- عده‌ای نیز به ریاضت ادامه داده و به جایی رسیده اند كه پنداشته اند «جوهر» شده اند و گویند: اكنون دیگر باک نداریم از اینكه هر كار بكنیم، امر و نهی برای عوام است و اگر آنها نیز به مقام «جوهر» برسند از امر و نهی برهند، و گویند: حاصل نبوت، خرد ورزی و مصلحت گرایی است و مراد از آن كنترل عوام است؛ ما عوام نیستیم كه در سوراخ تكلیف برویم زیرا ما «حكمت» را دریافته ایم. اینان نشانه «جوهر» شدن را در آن دانند كه حمیت از میان برخیزد چنانكه اگر یكی از ایشان زن خود را با مرد بیگانه ببیند تنش نلرزد، اگر بلرزد هنوز به كمال نرسید و نفسش نمرده و «حظ نفس» در او باقی است. اینان «بیغیرتی» را كه صفت مخنثان است كمال ایمان دانند. در تاریخ طبری آمده است كه راوندیه نوامیس خود را مباح می‌داشتند و مهمان را پس از پذیرایی با خوراک و نوشابه نزد زن خود می‌خواباندند.

در جواب این شبهه باید گفت كه تا جسم باقی است احكام شرع و رسوم بندگی به جای خود باقی است كه اینها برای مصلحت مردمان وضع شده. درست است كه صفای قلب بر كدورت طبیعت چیره می‌شود اما آن كدورت بر حال خود هست و به اندک انگیزه‌اش به جنبش در می‌آید، مثل آبی كه زیرش لجن است و به اندک حركتی گل آلود می‌شود. و مثال طبع مانند سفینه‌ای است كه بیست فرسنگ در خلاف جریان آب ببرند و رهایش كنند باز در سرازیر بر می‌گردد. هر كس مدعی تغییر طبیعت شود دروغ گفته، و هر كس بگوید: من به زنان زیبا بدون شهوت می‌نگرم، راست نگفته، دلیلش این است كه هم اینان به لقمه‌ای یا دشنامی تغییر حالت یابند. پس كو آن عقل كه مدعی‌اند حال آنكه «هوی» این سو و آن سو می‌كشدشان، و افسارشان به دست «هوی» است. هم از اینان كسانی هستند كه با زنان مصافحه می‌كنند حال آنكه پیغبر در بیعت با زنان دست نمیداد، و هم از اینان كسانی هستند كه شنیده ایم با زنان عقد برادری می‌بندند وخلوت می‌كنند و مدعی سلامت از گناه هستند، حال آنكه همین خلوت با زن بیگانه گناه است،؛ و نگاه حرام است، و كسی را از اندیشه بد رهایی نیست. چنانكه عمر گفته است:‌ اگر دو استخوان پوسیده (پیرزنی و پیرمردی) خلوت یابند، قصد همدیگر می‌كنند! ابن شاهین گوید: از صوفیه كسانی هستند كه به دعوی «خواهر- برادری» نوامیس را مباح دارند و به زن نامحرم می‌گویند:‌ «بیا من و تو با هم عهد كنیم و عقد ببندیم كه بر یكدیگر اعتراض ننماییم». محمد بن علی حكیم ترمذی در كتاب «ریاضة‌النفوس» آورده است كه سهل بن علی مروزی به زن برادرش (كه همخانه بودند) گفت:‌ از من روی بپوشان؛ پس از مدتی گفت:‌ حالا هر طور می‌خواهی باش. ترمذی گوید: آن حرف اول، هنگامی بود كه در نفس خود شهوت می‌یافت. مؤلف گوید: ‌مردن شهوت در حیات آدمی محال است البته می‌شود كه ضعیف گردد، مثلا آدم از جماع عاجز شود اما همو از نگاه و لمس لذت می‌برد. گیریم این همه نیست، مگر نه اینكه شرع همگان را از نگاه حرام منع فرموده است؟ ابوعبدالرحمن سلمی آورده است كه به ابونصر نصر آبادی گفتند: كسی هست كه با زنان بیگانه می‌نشیند و می‌گوید: ‌«من در دیدن ایشان از گناه معصومم» گفت: ‌تا زمانی كه بدن بر پاست امر و نهی شرعی برجاست و هر كس بر شبهه گستاخانه اقدام نماید از حرام در امان نماند. از ابوعلی رودباری پرسیدند:‌ چه گویی در حق كسی كه گوید من به درجه‌ای رسیده‌ام كه اختلاف احوال در من اثر نگذارد؟ گفت: آری، رسیده باشد لیكن به جهنم! كسی نزد جنید گفت كه اهل معرفت از باب نزدیكی خدا به جایی رسند كه «حركات» را ترک گویند، جنید پاسخ داد: این یعنی سقوط تكلیف؛ كه بسیار خطیر است. در نظر من آن كس كه زنا ورزی می‌كند از گوینده ‌این سخن (كه تكلیف ساقط است، و حركات را باید ترک نمود) بهتر است. خداشناسان دستور اعمال را از خدا گرفته‌اند و با عمل نزد او باز می‌گردند. من اگر هر سال زنده بمانم ذره‌ای از اعمال نیک كم نمی‌كنم. مگر مانعی پیش آید زیرا این معرفت را راسختر می‌سازد و حالت را قوت می‌بخشد. از ابوالحسین نوری نقل است كه گفت: هرگاه كسی را بینی كه مدعی حالتی است با خدا كه از حد حكم شرعی بیرون می‌بردش، به آن كس نزدیک مشو؛ و هر گاه كسی را بینی كه مدعی یک حالت باطنی است كه ظاهرش بر آن گواهی نمی‌دهد، آن كس را در دین متهم بدار.

شبهه ششم- گروهی در ریاضت به افراط رفته و به نوعی كرامت یا رؤیای صادقانه دست یافته اند یا كلماتی لطیف بر زبانشان جاری می‌شود كه ثمره خلوت گزینی است، و چنین می‌تانارند كه به مقصد نایل گردیده اند و گویند: بعد از وصول، دیگر چیزی ما را زیان نرساند و هر كس را كه به كعبه رسیده بیابان وردی نباید. با این تصورات، اعمال را كنار می‌گذارند اما مرقعه و سجاده دارند و به رقص و وجد می‌پردازند و سخنان صوفیانه می‌گویند و جوابشان همان است كه گذشت.

ابن عقیل گوید: بدان كه مردم از شرع خدا برآمده به جعلیات خودشان گراییده اند. مثلا بعضی، غیر خدا را می‌پرستند و آن معبودها را وسیله نزدیكی به خدا انگاشته اند. بعضی دیگر موحدند اما عبادات را دور افكنده گویند اینها برای عوام وضع شده كه معرفت ندارند. حال آنكه در قرآن آمده است: ‌﴿وَيُحَذِّرُكُمُ ٱللَّهُ نَفۡسَهُۥ﴾[آل عمران: 28]. یعنی: «و مى‏ترساند شما را خدا از خود». و باید دانست كه عبادات غالباً اقتضای انس گرفتن با همنوعان و نیز روی كردن به جهات و ابنیه بخصوص دارد اما این منافی روح ایمان و نظر داشتن به توحید خالص نیست چنانكه در قرآن آمده است: ‌**﴿**لَّيۡسَ ٱلۡبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمۡ قِبَلَ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ**﴾** [البقرة: 177]. یعنی: «نیكى این نیست كه روى‏هاى خود را بطرف مشرق و مغرب بر گردانید. بلكه نیكوئى این است كه: كسى بخدا...». ونیز درباره قربانی آمده است: **‌﴿**لَن يَنَالَ ٱللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَآؤُهَا**﴾** [الحج: 37]. یعنی: «هرگز گوشت‏ها و خون‏ها (ى قربانیان) به خدا نمى‏رسد. ولى تقوا و پرهیزكارى شما است كه به خدا مى‏رسد». تكیه باید بر مقاصد باشد اما صرف شناخت هم كافی نیست و باید شعائر و ظواهر رعایت گردد، بر خلاف آنچه صوفیان شطاح و باطنیان ملحد گفته‌اند[[206]](#footnote-206).

چون صوفیه اطلاع‌شان بر شرع محدود است از ایشان حرفها و كارهای ناروا سر می‌زند، و كسانی كه صوفی نیستند و خود را به ایشان مانند كرده اند به آنان تأسی وتشبه می‌نمانید، این است كه صوفی صالح نادر است ونه تنها علما بلكه مشایخ عرفا نیز صوفیه را نكوهیده اند. آورده اند كه كسی نزد امام مالک گفت:‌ صوفیه دیار ما جامه‌های نفیس یمنی می‌پوشند و چنین و چنان می‌كنند. مالک گفت: ‌آن وقت ادعای اسلام هم دارند، این بگفت و چنان به خنده افتاد كه به پشت غلتید. یكی از حاضران خطاب به گوینده ‌اول گفت: وای بر تو، كه فتنه‌ای بزرگتر از تو به این شیخ ندیده بودیم، ما به یاد نداریم كه شیخ این گونه بخندد.

از امام شافعی نقل است كه گفت: اگر كسی صبح صوفی شود، ظهر نشده احمق می‌گردد؛ و نیز نقل است كه گفت:‌ هر كس چهل روز با صوفیان بنشیند عقلش به جا نمی‌ماند، و همو صوفیه را «گرگان ریگستان» نامیده است.

احمد بن ابی الحواری از ابوسلیمان دارانی نقل می‌كند كه گفت: ‌صوفی نیک ندیدم جز عبلله بن مرزوق؛ و گفت:‌ مرا دل بر صوفیه می‌سوزد!.

یونس بن عبدالاعلی گوید:‌ صوفی خردمند ندیدم جز ادریس خولانی (سلمی گوید: ‌ادریس از مشایخ مصر است پیش از ذوالنون). و نیز از یونس بن عبدالاعلی نقل است كه می‌گفت: ‌سی سال با صوفیه نشستم و جز مسلم خواص، خردمندی در ایشان ندیدم.

از یحیی بن معاذ نقل است كه گفت: از صحبت سه گروه بپرهیزید: عالمان غافل، فقیران تملق گو و پشمینه پوشان جاهل.

پیشتر گفتیم كه فقیهان مصر بر ذوالنون به سبب سخنانی كه میگفت انكار منمودند، و نیز فقیهان بایزید را از بسطام بیرون كردند، همچنانكه ابوسلیمان دارانی را بیرون كردند. احمد ابی الحواری و سهل تستری از دست فقیهان گریختند. این همه از آن جهت بود كه گذشتگان از اندک بدعتی می‌رمیدند و به پیروی از سنت، بترک بدعت می‌گفتند. آورده اند كه جمعی از فقیهان به مجلس ترحیم فقیهی در یكی از رباطها رفتند. ابوالخطاب كلوذانی فقیه آمد و بر در رباط ایستاد و گفت: بر من گران است كه وارد این رباط شوم، هر گاه اساتید ما و مشایخ قدم ما را در این رباط میدیدند چه می‌گفتند؟ راوی گوید:‌ بدو گفتم: پیشینیان آن طور بودند، اما حالا گرگ و میش آشتی كرده‌اند.

مؤلف گوید: به خط ابن عقیل دیدم كه در نكوهش صوفیه نوشته بود: آنان تنبلكده‌ رباط را بر مسجد گزیده‌اند و از مساجد بریده، و رباط نه مسجد است نه خانه است نه كاروانسرا. و در آن رباطها به تن پروری و بیكارگی می‌گذرانند و خود را مثل حیوان فربه می‌كنند و به خور و خواب و رقص و آواز می‌پردازند ومرقعهای رنگین و دستارهای خوش نمود كه دل زنان و نوجوانان را برباید می‌پوشند و در هر خانه‌ای قدم بگذارند دل زنان را از شوهران بگردانند. و معیشتشان از اعانه و هدایایی ستمگران وتبهكاران وغاصبان از قبیل لشكریان و باج گیران است. نوجوانان بی‌ریش را برای همنشینی به مجلس سماع می‌كشانند و آنان را شمع بزم خویش می‌سازند، و با زنان بیگانه به بهانه خرقه پوشانیدن رفت و آمد می‌كنند و این را حلال می‌دانند. تقسیم كردن جامه‌های چاک زده در بزم سماع را واجب انگارند، طرب را «وجد» نامد و میهمانی را «وقت» و غنا را «قول» و جامه‌ مردم بردن را «حكم» نامند و نیز تا وعده‌ دعوت دیگری نگیرند از خانه‌ میزبان بیرون نروند و این را واجب دانند؛ و هر كس این را از روی اعتقاد گوید: كافر است و فاسق [زیر از خود: «واجب» تراشیده و حرام می‌خورد]‌. خنیاگری با نی را مایه قربت خدا انگارند و بساط غنا و سماع را محل استجابت دعا پندارند كه این نیز كفر است زیرا ارتكاب مكروه یا حرام را باعث نزدیكی خدا دانسته اند.

و نیز خود را تسلیم شیخ می‌كنند (به اصطلاح: سر می‌سپارند) و اگر كسی چون و چرا ورزد گویند: بر شیخ اعتراض روا نیست هر چند كارهایی باشد كه بد بودنش آشكار است مثلا اگر پسری را ببوسد گویند:‌ از مهربانی است، و اگر با زن بیگانه خلوت كند گویند:‌ دخترش حساب می‌شود و خرقه پوشیده است، و اگر جامه ‌كسی را بی‌رضایت او به دیگری ببخشد گویند:‌حكم خرقه است! و اینها درست نیست زیرا هیچ «شیخ» (پیر) كه داخل تكلیف نباشد نداریم، تازه دیوانه و كودک را هم تأدیب می‌كنیم و حیوانات را از باب تنبیه می‌زنیم و این در عوض عتاب در خطاب است. اگر شیخی باشد كه وی را به حال خود واگذارند، «ابوبكر» است اما همو می‌گفت: «هرگاه كژ شدم راستم كنید» (إن اعوججت فقومونی) و نمی‌گفت: تسلیم شوید و قبول كنید! حتى صحابه بر پیغمبر اعتراض می‌نمودند، و ملائكه به خداوند گفتند:‌ **﴿**أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ **﴾** [البقرة: 30][[207]](#footnote-207). و موسی به خداوند جل جلاله گفت:‌ **﴿**أَتُهۡلِكُنَا بِمَا فَعَلَ ٱلسُّفَهَآءُ مِنَّآ**﴾** [الأعراف: 155]. یعنی: «آیا ما را به خاطر گناهى بیخردان ما مرتكب شدند، هلاک مى‏كنى؟».

اینكه هر چه «پیر» می‌گوید بی‌چون و چرا باید پذیرفت، به رعایت خاطر پیشكسوتان است و سلطه بر نوآمدگان و مریدان و قرآن این را نكوهش كرده:‌ **﴿**فَٱسۡتَخَفَّ قَوۡمَهُۥ فَأَطَاعُوهُ**﴾** [الزخرف: 54]. یعنی: «(فرعون) قوم خود را سبک شمرد، در نتیجه از او اطاعت كردند». فرعون از سبک عقلی رعایایش سوء استفاده كرده ایشان را به اطاعت خود در آورد. و آن كلمه كه صوفیان گویند:‌ «بنده چون به معرفت رسید، هیچ كار بدو زیان نرساند» بالاترین زندقه است چه به اتفاق فقیهان هرچه شناخت بالاتر باشد تكلیف سخت تر می‌گردد همچنانكه بر انبیاء در صغایر هم تنگ گرفته می‌شود. پس ما را به خدا گوش به این بیكارگان مدعی تو خالی ندهید كه دراعه كارگزاران حكومت را با پشمینه پوشی یكجا دارند و اعمال افسار گسیختگان ملحد را با رقص و ساز و آواز و بی‌اعتنایی به شرع با هم آرند. زندیقان را جرأت رد كردن شریعت نبود تا صوفیه آمدند و آیین هرزگی آوردند و بنیاد ولنگاری نهادند. نخست اینكه تفاوت اسم «حقیقت وشریعت» در میان آوردند، حال آنكه شریعت قوانینی است كه خدا بر مصلحت خلق وضع فرموده وحقیقت چیزی جز آن نیست و هر چه جز آن باشد وسوسه شیطانی است و هر كس حقیقت را خارج از شریعت بجوید فریبخورده‌ای بیش نباشد. صوفیان با این حرفها دل آدمهای شاد را ربودند و از اموالشان بهره بردند (حال آنكه فقیهان را آن اندازه بهره‌ مالی نیست، زیرا فقیه مثل طبیب است و خرج كردن برای دوا و درمان سخت است ولی خرج كردن برای مطربگان آسان است).

اما دشمنی صوفی با فقیه بزرگترین بی‌دینی است، فقیه ایشان را از گمرهی و تبهكاری باز می‌دارد، و حق سنگین است همچنانكه زكات دادن سخت است اما به مطربه و شاعر مداح آسان بذل می‌كنند و بر همین قیاس است دشمنی صوفیه با اهل حدیث.

صوفیان برای برطرف كردن عقل به جای شراب از حشیش و معجون استفاده می‌كند و خنیاگری ممنوع را «سماع و وجد» نامیده اند حال آنكه وجد كردن به طوری كه عقل را برطرف كند حرام است. خداوند شریعت را از شر اینان حفظ فرماید و دلیلی بر باطل بودن اینان روشننتر از این نیست كه دنیاداران و اشخاص اهل دنیویات به اینان گرایش دارند همچنانكه به مطربان و رقاصان و آوازخوانان.

ابن عقیل می‌افزاید: ‌اگر كسی بگوید كه اینان پاک جامه اند و خوش ظاهر و اهل محراب، گویم: ‌نتوانند كه وسیله جذب قلوب را از كف بنهند، كه در آن صورت عیششان پایدار نماند. وانگهی، اگر پاكیزگی ظاهر طفیلیان و مخنثان بغداد را بنگری و خوشخویی مطربگان را ببینی دانی كه آن (لطف اخلاق صوفیان) از مقوله‌فریبكاری و سبكساری است زیرا آدمیان را یا به رفتار می‌توان فریفت یا به گفتار؛ و چون اینان را دانش بایسته و رفتار شایسته نیست با زبان مالداران را می‌فریبند. و باید دانست كه رعایت تكلیف سخت است مخصوصاً بر ولنگاران و افسار گسیختگان كه نواهی شرع را خوش ندارند، و هیچ گروهی بر شریعت زیانمندتر از متكلمان و صوفیان نباشد كه متكلمان عقاید عامه را با شبهات عقلی تباه می‌سازند وصوفیان با عمال خود قوانین ادیان را خراب می‌كنند و بطالت و خنیاگری را رواج می‌دهند. و پیشینیان شایسته ما چنین نبودند، بلكه در عقاید تسلیم محض بودند و در اعمال بسیار جدی. نصیحت من به برادران دینی این است كه به سخن این دو گروه گوش ندهند كه آخرِ كارِ صوفی شطاحی است و پایان راه متكلم شكاكی! ابن عقیل می‌افزاید:‌ و باز متكلم بهتر است كه باشد شک را بزداید اما صوفی بر پندارِ تشبیه بیفزاید. و كلام صوفیان بیشتر اشارت است به برداشتن وسایط نبوت، همچنانكه دباره ‌ارباب حدیث به طعنه می‌گفته اند: ‌مسكینان علم خود را از مردگان گرفته اند و ما از زنده‌ای كه نمیرد! در نبوت زباندرازی كرده برواقعات (= آنچه در دل افتند) تكیه می‌نمایند، زیرا آن كه می‌گوید: «حدثنی قلبی عن ربی»[[208]](#footnote-208)، به صراحت خویش را از پیام آور بی‌نیاز می‌شمارد؛ و آن كه «نقل» را تحقیر می‌كند در واقع امر شریعت را معطل می‌گذارد (زیرا كار شرع بی‌حدیث نمی‌گذرد).

آن كه می‌گوید: «حدثنی قلبی عن ربی» از كجا اطمینان دارد كه القائات شیطانی را الهامات یزدانی نپنداشته است؟ چرا كلام رهنمای معصوم را بگذارد و بر چیزی تكیه كند كه از وسوسه ‌ابلیس مصون نیست؟ ابن عقیل می‌افزاید:‌ خروج كنندگان بر شریعت بسیارند اما خداوند با راویان و محدثان اصل شریعت را حفظ می‌كند و با فقیهان معانی شریعت را؛ و فقیهان سلاطین علما هستند كه نمی‌گذارند دروغسازی سربلند كند. ابن عقیل سپس چنین می‌گوید: ‌معروف است كه خدا چون خواهد خانه تاجری را ویران سازد، آن تاجر با صوفیان می‌نشیند؛ من می‌گویم:‌ خانه‌ دینش هم خراب خواهد شد چرا كه صوفیان خرقه پوشانیدن به زن نامحرم را جایز دانند و در مجلس سماع و طربشان بسا مغازلات در میان می‌آید و عاشق و معشوق به عنوان دعوت (= میهمانی صوفیه) خلوت بیابند، و یا كسی دلداده ‌دیگری گردد و دلی زنی از شوهرش برگردد و اگر آن شوهر به این امر راضی باشد كه دیوث است واگر زن را محدود و محبوس نماید، زن گوید مرا بگذار تا نزد آن كه به من خرقه پوشانیده روم! و اینكه می‌گویند: ‌فلانه زن از دست فلان شیخ خرقه پوشیده و از دختران او شده، كلمه‌ای است خطا و بازیچه گونه؛ اما این را از «مقامات الرجال» شمرده اند و سالهای سال اجرا شده و سابقه‌ای پیدا كرده و حرارت كتاب وسنت در دلها كاهش یافته است. این بود خلاصه ی از سخنان ابن عقیل كه ناقدی باریک بین وفقیه بوده است.

ابوبكر عنبری درباره صوفیه گفته است:

«به تأمل نگریستم تا مدعیان برده یا آزاد را بیازمایم/ بیشترشان را سرابی دیدم كه منظره‌اش از دور شكوهمند است/ ندا كردم كه ای قوم معبود شما كیست؟ هر یک در حد خود اشارتی كرد[[209]](#footnote-209) : / بعضی نفس پرست بودند و به قید سوگند بالاتر از آن چیزی نمی‌شناختند؛/ بعضی خرقه‌ مرقع می‌پرستیدند و بعضی مشگوله‌ای از پوست را / و بعضی هوی پرست بودند – كه هوی پرست عاقل نیست-/ و كسانی مدعی سختكوشی در عبادت كه «وقت»‌شان لباسشان است، و اگر از دست برود شب بدی را به صبح می‌رساند/ و سماع دوستی كه گوش به انواع سرود سپرده است و به آهنگی زار می‌نالد یا چون شیر می‌خروشد/ و جامه كهنه می‌درد تا نو بپوشد/ و خود را به آتش می‌افكند تا شكم چرانی كند./ زهی از این مردان! آیا شیطان از اینان چه انتظار دیگری داشت؟/ به ید از آی

انواع جنون گیجشان كرده و از دیوانه، زنجیری كم دارند/ سوگند به خدا كه اینان خداشناس نیند بلكه منكرند...» الخ.

و حسن بن علی بن سیار چنین سروده است:

«مردمانی ظاهر اصلاح دیدم مشگوله بدوش و اهل دعا/ عزلت گزیده از مردمان در مساجد ؛ پرسیدم: ‌اینان كیانند؟ گفتند: اهل توكل/ صوفیانی هستند راضی به قضا و سر به حكم خدا فرود آورده/ گفتم: حال كه چنین است، انسان راستین اینها هستند و دیگران اراذلند/ و مدتی خدمتگزار آنان بودم تا به تحقیق دریافتم كه پست همتانند؛ / طلبخوارانی كه لباس شهرت[[210]](#footnote-210) (انگشت نشان) می‌پوشند/ از بزرگشان بپرس وامتحان كن، خیال نمی‌كنم واجباتش را بداند/ اما درباره ‌آهو چشمان نازنین سؤال كن، می‌بینی كه وارد است/ علم آنان در جلساتشان به شیوه اوباش فروپایه بی‌مایه/ عبارت است از چند اصطلاح كه عكس واقعیت است/ پشمینه پوشیده اند تا به خیری دست یابند اما پشه‌های موذی (یا: گرگان شریر) اند و بدترین در نوع خود/ كسب معاش را كنار گذاشته اند تا با شكم چرانی مردم را بیچاره كنند/ و این نه از پاكدامنی و وارستگی است بلكه به خاطر تن آسایی و تنبلی / به فریفته‌آنان از قول من بگوی: ‌توبه كن كه آنان اهل باطل و بطالت اند/ از كلام ایشان به خدا استغفار جوی و دیگر به همنشینی جاهلان برنگرد».

صوری از قول بعضی اساتید خود آورده:

«اهل تصوف (راستین) رفتند و جز دروغی نمانده/ تصوف تبدیل شده است به نعره كشیدن و وجد نمودن و دام نهادن/ (اما) نفست به تو دروغ گفته، این سنت قابل پیروی نیست...».

و ابوزكریا تبریزی (خطیب) این شعر را از ابو العلاء‌ معری آورده[[211]](#footnote-211):

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زعموا بأنهم صفوا لـملیكهم |  | كذبوك ما صافوا ولكن صافوا |
| شجر الخلاف قلوبهم ویح لها |  | غرضی خلاف الحق لا الصفصاف |

و نیز در این معنا شعری بدین مضمون از شاعری روایت كرده‌اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن صـوفی طبلخواره‌ منگ |  | از بنگ وساوس و هوی دنگ |
| بدكاره و پرخور و فــضولی |  | شطاح و مبــاحی و حــلولی |
| همچون خرک علف چــریده |  | مســتک شده و زجــا پــریده |
| دستک زن و پایكوب و رقصان |  | دعوی بكند ز عشـق یــزدان[[212]](#footnote-212) |

باب يازدهم  
در تلبيس ابليس بر اهل دين از راه كرامات نمايي

پیشتر گفتیم كه هر قدر انسان جاهلتر باشد تسلط بر وی به همان نسبت بیشتر است و هر قدر داناتر باشد تسلط ابلیس بر وی كمتر. از عبادت پیشگان كس باشد كه در ماه رمضان شبی روشنایی در آسمان بیند و گوید:‌ «لیلة القدر» را دریافتم، و اگر در ماه رمضان نباشد گوید:‌ در آسمان بر من گشوده شد. چیزی برایش پیش می‌آید آن را كرامت می‌پندارد و بسا آن چیز اتفاقی بوده یا از طرف خدا برای امتحان آن شخص بوده و یا از ترفندهای ابلیس بوده است؛ و بر خردمند شایسته نیست كه با این گونه امور بیارامد هر چند كرامت باشد.

پیشتر از قول مالک بن دینار و حبیب عجمی آوردیم كه شیطان با قراء بازی می‌كند همچنانكه كودكان با گردكان!.

شیطان حتى بعضی زاهدان ضعیف النفس را با نوعی كرامت نمایی فریفته و به ادعای پیغمبری انگیخته است. حارث (كذاب) از اهل دمشق، و مولای ابوالجلاس بود و پدرش در «غوطه» سكونت داشت. و حارث چنان عبادت پیشه و پارسا بود كه اگر جامه زرین هم می‌پوشید زهدش از ورای آن آشكار بود و چون شروع به حمد خدا می‌نمود چنان سخن می‌گفت كه سابقه نداشت. به پدرش نامه نوشت كه:‌ «مرا دریاب! در خود چیزها می‌بینم كه بیم دارم از جانب شیطان باشد» پدرش درجواب نوشت: «پسرم بدانچه امر شده روی آور كه شیطان طبق گفته قرآن: بر بهتانگر گناهكار نازل می‌شود[[213]](#footnote-213)، و تو نه بهتانگری نه گناهكار». پس حارث شروع كرد در مساجد یک به یک مردان را تبلیغ كردن وعهد گرفتن كه رازش را فاش نكنند، و بعضی كارهای شگفت آور بدیشان نشان داد. مثلا به مرمر مسجد با دست ضربه‌ای می‌زد و آن مرمر تسبیح می‌گفت، و نیز در زمستان میوه تابستانی به ایشان می‌خورانید، و نیز می‌گفت: بیایید برویم فرشتگان را به شما نشان بدهم و آنان را به دیر مران می‌برد و مردانی اسب سوار بدیشان می‌نمود. كار او شهرت یافت و آشكار شد و یارانش بسیار شدند تا خبر به قاسم بن مخیمره‌ رسید و او نزد قاسم گفت كه من پیام آورم! قاسم گفت:‌ دروغ می‌گویی ای دشمن خدا! ابوادریس به قاسم گفت: ‌بد كردی كه با او نرمی به خرج ندادی، اكنون می‌گریزد؛ و از آنجا برخاسته خود را به عبدالملک رسانید و داستان باز نمود، عبدالملک به طلب حارث كس فرستاد اما نتوانستند بر او دست یابند. و عبدالملک به عنبیره [ ؟] رفت و احتمال می‌رفت كه لشكریان وی پیرو حارث شده باشند. حارث به بیت المقدس گریخت و آنجا مخفی شد و مریدانش، افراد را (برای بیعت) نزد او می‌بردند. تا آنكه یک مرد بصری وارد بیت المقدس شد. او را نزد حارث بردند، حارث پس از بیان حمد خدا گفت: ‌من پیغمبرم! مرد بصری گفت:‌ حرفهایت خوب است، اما در پیغمبریت تأمل دارم. بار دیر نزد او رفت و حارث همان دعوی باز نمود مرد بصری گفت:‌ در كار تو نظر كرده‌ام و اندیشیده‌ام، حرفت به دلم نشسته و به تو ایمان دارم. حارث را خوش آمد و دستور داد كه هر وقت مرد بصری آمد مانع دخول وی نشوند، و مرد بصری نزد او رفت و آمد می‌كرد تا راه درون شد و بیرون شد و گریزگاهش را بلد شد. سپس از حارث اجازه مسافرت خواست، حارث گفت: ‌كجا؟ گفت:‌ به بصره می‌روم كه در آنجا نخستین داعی و مبلغ تو باشم! حارث اذن داد و مرد بصری مستقیم نزد عبدالمک آمد و خلوت طلبید، عبدالملک خلوت كرد و او را نزد تخت خویش خواند و پرسید: چه می‌خواهی بگویی؟ گفت: ‌خبر حارث را دارم! عبدالملک خودش را از تخت به زیر افكند و گفت: ‌كجاست؟ مرد بصری گفت:‌ حارث در بیت المقدس است و من راه ورود و خروج نهانگاه وی را بلد شده‌ام و ماجرای خویش را با حارث باز گفت. عبدالملک گفت: تو را مأمور گرفتن او می‌كنم. و تو از این لحظه امیر بیت المقدسی! هر چه می‌خواهی بخواه. مرد گفت:‌ عده‌ای را كه زبان (عربی) نمی‌دانند تحت امر من قرار بده. عبدالملک چهل مرد فرغانه‌ای را تحت امر او قرار داد، و نامه‌ای به حاكم بیت المقدس نوشت كه از امروز امیر تو فلان كس است (یعنی مرد بصری) تا وقتی آنجاست در هرچه گوید اطاعتش كن! مرد بصری به بیت المقدس رفت و نامه را به حاكم شهر نشان داد، حاكم گفت:‌ هر چه می‌خواهی بگو، گفت: مردان خود را بفرمایی تا هر یک شمعی در دست گیرند و در تمام گوشه و كنار بیت المقدس و كوچه‌های آن پراكنده شوند و چون تو فرمان دهی شمعها را برافروزند، حكم چنان كرد كه او گفته بود. مرد بصری آنگاه به منزل حارث رفت و در زد و گفت: از «پیغمبر خدا» برای من اذن دخول بگیر! دربان گفت:‌ تا صبح اجازه نیست، گفت:‌ به «پیغمبر» بگو كه من از شوق دیدار وی نماز نخوانده به اینجا آمده‌ام! دربان رفت و پیام رساند، حارث گفت: در بگشایید؛ تا در گشوده شد، بصری فریاد زد شمعها را روشن كنید! و همه محیط مثل روز روشن شد. مرد بصری به مأموران خود گفت: هر كس خواست عبور كند بگیریدش. و خود وارد خانه شد و آنجا كه احتمال می‌داد حارث هست رفت، اما حارث آنجا نبود و مریدانش می‌گفتند: ‌پیغمبر به آسمان صعود كرد! مرد بصری به سردابی كه حارث برای چنین مواقع ساخته بود رفت و در سوراخی او را یافت از لباسش گرفت و بیرون كشید و به فرغانیان همراهش گفت: ‌این را ببندید، بستند؛ و هنگامی كه نزد عبدالملک می‌بردندش، گفت: **﴿**أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ**﴾** [غافر: 28][[214]](#footnote-214) یكی از فرغانیان گفت: این كرامت ما بود تو هم اگر كرامتی داری بنمای!.

و چون نزد عبدالملک رسید دستور داد مصلوبش كردند و به مردی گفت كه با حربه (نیزه كوتاه یا كارد بلند) بزندش، اما حربه به دنده حارث فرود آمد و منحرف شد، حاضران فریاد برداشتند كه سلاح در انبیاء الله كار نمی‌كند! مردی از مسلمانان نزدیک رفت و حربه را میان دنده‌هایش زد و كارش را بساخت. آورده اند كه خالد بن یزید بن معاویه [معروف به حكیم بنی امیه] بعداً به عبدالملک گفت: ‌اگر من نزد تو بودم نمی‌گذاشتم او را بكشی، عبدالملک پرسید: چرا؟ گفت:‌ برای آنكه بی‌گرفتار «مُذْهِب»[[215]](#footnote-215) بود و اگر به وی گرسنگی داده می‌شد آن «مذهب» برطرف می‌گردید و تركش می‌كرد.

طبق روایت دیگری وقتی حارث را نزد عبدالملک می‌بردند او را به زنجیری بسته بودند. در راه دوبار آیه‌ای خواند كه زنجیر از دست و گردنش فرو افتاد، و نیز هنگامی كه مصلوبش كردند و حربه در او كار نمی‌كرد عبدالملک به آن مأمور گفت: نام خدا را بیار تا حربه‌ تو در او كار كند!.

و بسیار كسان فریفته ‌كرامات نمایی شده اند چنانكه از فرقد سبخی (زاهد) نقل است كه به ابراهیم نخعی (فقیه) گفت: ‌شش درهم مالیات بدهی داشتم و در فكر بودم كه از كجا بایرم، از قضا هنگامی كه كنار فرات راه می‌رفتم شش درهم یافتم بی‌كم و زیاد. ابراهیم گفت:‌ آن را صدقه بده! منظورش آن بود كه پول از آن تو نیست، و فقهای كوفه برای لقطه‌ كمتر از یک دینار جستجوی صاحب لقطه را لازم نمی‌داند. ببینید فقیهان چگونه از فریب خوردن و فریب دادن بدورند.

از ابراهیم خراسانی نقل است كه روزی احتیاج به وضو پیدا كردم ناگاه مسواكی سیمین به نرمی حریر و كوزه‌ای گوهری پدید آمد، مسواک كردم و وضو گرفتم و آن را به جا گذاشتم و گذشتم. مؤلف گوید: این قصه دروغ است و اگر راست باشد، كم اطلاعی این مرد را از فقه نشان میدهد كه ندانسته استعمال مسواک نقره روا نیست و خداوند با چیزی كه استعمال آن شرعاً‌ روا نیست كسی را اكرام نمی‌كند، مگر آنكه از راه امتحان باشد.

محد بن ابی الفضل الهمدانی مورخ از پدرش نقل كرده است كه سرمقانی مُقری نزد ابن علاف درس می‌خواند و در (اتاقی از) مسجد كوی «زعفرانی» مكان داشت، تا اینكه ایام قحطی و تنگسالی پیش آمد. روزی ابن العلاف متوجه شد كه سرمقانی از میان زباله‌هایی كه دجله می‌آورد برگ كاهوهایی كه دور ریخته شده بود بر می‌چیند و می‌خورد. این بر ابن العلاف خیلی گران آمد و نزد رئیس الروؤساء رفت و وی را از وضع سرمقانی باخبر كرد. رئیس الرؤساء غلامش را فرستاد كه بدون آنكه سرمقانی بفهد كلیدی برای اتاقش بسازند، و دستور داد همه روزه سه رطل نان سفید و یک جوجه بریان و مقداری حلوا شكری برایش ببرند. روز اول كه سرمقانی در اتاق خود را گشود و آن سفره را در سمت قبله مشاهده كرد در شگفت شد و با خود گفت: این هدیه ‌بهشتی است، باید این راز را پنهان دارم و با كس نگویم زیرا كه شرط كرامت كتمان است و هر كه «اسرار هویدا كند» لایق راز نباشد. به هر حال پس از چند روز كه شاداب و فربه گردید، ابن العلاف از او پرسید:‌ سبب چیست كه حالت به شده است؟ سرمقانی شروع كرد با كنایه و ابهام حرف زدن و از صراحت طفره رفتن؛ چون ابن العلاف خیلی اصرار ورزید سرمقانی اجمالاً گفت: ‌«از راهی كه بشر نداند به من روزی می‌رسد»! ابن العلاف گفت: برو از رئیس الرؤساء بپرس؛ كه او این كار را كرده است. دراینجا بود كه سرمقانی اوقاتش تلخ شد و علامت شكستگی (و سرخوردگی) در چهره‌اش آشكار گردید.

خردمندان چون فریبكاری ابلیس را دانستند از چیزهایی كه صورت كرامت دارد حذر كردند كه مبادا تلبیس ابلیس باشد. از زهرون نقل است كه در بیابان سرگردان بودم مرغی سپید به من نزدیک شد و گفت:‌ زهرون تو گم شده ای! گفتم: ‌ای شیطان، دیگری را بفریب! باز بر شانه‌ام نشست و همان سخن را گفت، گفتم:‌ ای شیطان، دیگری را بفریب! بار سوم گفت: تو گم شده‌ای و من شیطان نیستم، مرا به سوی تو فرستاده اند. این بگفت و غایب گردید. از رابعه نقل است كه گفتندش:‌ چرا اجازه نمیدهی مردم به دینت بیابند؟ گفت:‌ بیایند كه چه؟ بیایند و بروند از من كارهایی كه نكرده‌ام حكایت كنند! می‌گویند: من زیر جانمازم پول پیدا میكنم، و دیگ من بدون آتش پخته می‌شود، در حالی كه اگر چنین چیزها ببینم دچار وحشت می‌شوم. پرسیدند كه آیا در منزل خود خوراک و نوشابه‌ای (از غیب) یافته ای؟ گفت:‌ اگر هم چنین چیزی ببینم دست نمی‌زنم!.

و نیز از رابعه نقل است كه گفت:‌ در روز سردی روزه بودم گفتم: كاش غذای گرمی داشتم و با آن افطار می‌كردم، قدری پیه درمنزل بود با خود گفتم: اگر پیاز یا سبزی بود با آن چیزی می‌پختم، در این میان گنجشكی آمد و پیازی از منقارش بر راه افتاد. تا این منظره را دیدم ترسیدم كه از شیطان باشد و از خیالی كه كرده بودم گذشتم.

مردم همه بر آن بودند كه وُهیب بهشتی است و او می‌گریست و می‌گفت:‌ مبادا این القاء از شیطان باشد (كه مرا دچار عُجب كند).

شیخ ابوحفص نیشابوری روزی در بیرون شهر مجلس می‌گفت و حاضران را وقت خوش گردید. در آن میان یک بزكوهی از كوه پایین آمد و نزد شیخ رفت و زانو زد، شیخ تكانی خورد و بشدت گریست. سبب پرسیدند، گفت: ‌چون وعظ كردم و شما را وقت خوش شد، با خود گفتم كاش قربانیی داشتم كه ذبح میكردم و شما را دعوت می‌كردم، در این خیال بودم كه این بزكوهی آمد و پیش پایم زانو زد و با خود اندیشیدم نكند مثل فرعون باشم كه خداوند در این جهان حتى رود نیل را هم طبق میل او جاری ساخت، اما از نعمتهای آنجهانی محروم باشم! این فكر تكانم داد.

شیطان صوفیان متأخر را فریفت تا كراماتی برای اولیا جعل كند و به گمان خویش تصوف را تقویت نمایند حال آنكه اگر امری بحق باشد در استواری خود نیاز به باطل ندارد. چنانكه از عمرو بن واصل نقل كرده اند كه گفت:‌ سهل بن عبدالله چهل مرد مویینه پوش را در راه مكه دید كه در مسجدی نماز گزاردند و از یک درخت انار بدون میوه، هر كدام یک انار تر و تازه چیدند و رفتند وچون سهل از ایشان درخواست نمود كه با وی نیز سخن بگویند و مواسات كنند- كه گرسنه بود- رئیس آن گروه گفت كه تو با آنچه داری محجوبی، برو هر چه داری پشت فلان كوه بینداز و بیا، سهل رفت اما دلش نیامد كه مال خود را دور اندازد، آنرا در خاک كرد و برگشت. رئیس آن گروه پرسید: دور انداختی؟ سهل گفت: آری، پرسید:‌ چه دیدی؟ گفت: ‌هیچ! گفت: ‌پس دور نینداخته‌ای برو آنچه داری دور بینداز و بیا. سهل گوید: رفتم و آنچه داشتم پشت كوه انداختم ناگاه نور ولایت مرا فرو گرفت، بازگشتم و اناری بر درخت دیدم آن را چیدم و خوردم و از گرسنگی و تشنگی رستم. تا آن روز كه آن گروه را در مكه میان زمزم و مقام (ابراهیم) دیدم كه همگی به من سلام دادند و حالم را پرسیدند. سهل گوید:‌ گفتم:‌ من دیگر از شما و سخن گفتن با شما بی‌نیازم؛ آن طور كه شما بی‌نیاز بودید؛ اكنون در من برای غیر خدا جایی نیست.

مؤلف گوید: عمر و بن واصل را تضعیف كردند و در روایت دو راوی مجهول هست، گذشته از این نشان ساختگی بودن حكایت، دستور دور انداختن مال است كه به سهل می‌دهند، و این خلاف شرع است و اولیا حكم به خلاف شرع نمی‌نمایند، و آن كلمه كه «نور ولایت مرا فرو گرفت» حرفی است بی‌معنی! اهل علم گول چنین قصه‌ای را نمی‌خورند اما جاهل بی‌بصیرت فریفته می‌شود.

آورده‌اند كه كسی نزد بایزید آمد و دید اندكی آب پیش روی اوست و تكان می‌خورد، پرسید: این چیست؟ بایزید گفت: ‌مردی آمد و پرسید حیا چیست؟ من چیزی در باب حیا برای او گفتم، چرخی بزد و افتاد و آب شد؛ همین است كه می‌بینی! راوی افزوده است كه از آن آب، چیزی ماند مانند گوهر؛ و احمد بن خضرویه از آن نگین انگشتر بساخت و هر گاه از كلام صوفیان چیزی می‌گفت یا می‌شنید قدری از آن نگین آب می‌شد تا از آن چیزی باقی نماند.

مؤلف گوید: این دروغ زشت را جاهلان ساخته اند، آن هم اسناد، و اگر نه آن است كه جاهلان این قصه را چیزی می‌انگارند یاد نكردنش اولی بود. از عبدالعزیز بغدادی نقل است كه حكایات صوفیه را میخواندم، روزی به پشت بام رفتم صدایی شنیدم كه میگفت:‌ **﴿**وَهُوَ يَتَوَلَّى ٱلصَّٰلِحِينَ**﴾** [الأعراف: 196][[216]](#footnote-216). به اطراف نگریستم كسی را ندیدم، خود را از بام بیفكندم و درهوا بایستادم! مؤلف گوید: ‌این دروغی است نشدنی، و اگر به فرض محال راست باشد كاری خلاف شرع كرده؛ از كجا اطمینان یافته بود كه در شمار صالحان است؟ و مگر در قرآن نخوانده بود كه **﴿**وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ**﴾** [البقرة: 195][[217]](#footnote-217). و در حالی كه خلاف امر خدا می‌كرد چگونه خویش را صالح می‌پنداشت؟ پیشتر آن حكایت را آوردیم كه شیطان به عیسی گفت:‌ خود را از كوه پایین بینداز (خدا حفظت می‌كند). عیسی گفت: خدا می‌تواند كه بنده را امتحان كند اما بنده را نسزد كه خدا را بیازماید.

عده‌ای صوفی نما نیز بوده اند كه باشطح گویی و كرامات نمایی دل عوام را ربوده اند نظیر حكایاتی كه از حلاج هست. نان و كباب و حلوا در گوشه‌ای از صحرا پنهان می‌كرد و یک یارِ رازدار را بر آن واقف می‌ساخت، آن‌گاه به اصحاب می‌گفت:‌ چطور است كمی گردش كنیم. و بر می‌خاست و همراه حاضران به صحرا می‌رفتند، در اینجا كه یار رازدار می‌گفت: دلمان نان وكباب وحلوا میخواهد! حلاج آن جمع را ترک میكرد و به همان گوشه می‌رفت و دو ركعت نماز می‌گزارد، آن گاه نان و كباب وحلوا را بیرون می‌آورد. حلاج گاه دست می‌برد و از هوا چند سكه برمی گرفت، روزی كسی بدو گفت:‌ اینكه از سكه‌های رایج است، اگر راست می‌گویی سكه‌هایی از هوا بیار كه نام تو و پدرت بر آن منقوش باشد‌! حلاج تا روزی كه مصلوبش كردند از این تردستیها نشان میداد. آورده اند همان روز كه برای قتل می‌بردنش، به یارانش گفت: شما نترسید!‌ من سی روز دیگر نزد شما باز خواهم گشت!

هم از متأخران كسانی هستند كه تن به طلق می‌اندایند و در تنور می‌نشینند وآسیبی نمی‌بینند، و این را كرامت وانمود می‌كنند.

ابن عقیل گوید:‌ ابن الشباس (و پیش از او پدرش نیز) كبوترهای نامه بر داشت و یارانی در هر شهر؛ چون عده‌ای نزدش می‌آمدند توسط كبوتر از وضع شهر آنها و حوادثی كه بعد از مسافرت ایشان گذشته بود كسب خبر می‌كرد و به عنوان غیبگوی بازگو می‌نمود و مثلا می‌گفت: هم اكنون كه شما اینجا نشسته اید، چنین اتفاق تازه‌ای افتاده است. آنان پس از بازگشت به ولایت خود اظهارات ابن الشباس را مطابق واقع می‌یافتند و حیرتزده و مدهوش می‌شدند و یقین می‌كردند كه از غیب خبر یافته است كه در فلان ده جنگ و ستیزی واقع شده و او اصلاحشان داده است! و این همه به توسط دو سه پرنده دست آموز و با همدستی غلامان و یارانش انجام می‌شد و در دل عوام تأثیر می‌گذاشت.

ابن عقیل می‌افزاید: ‌این را نوشتم كه معلوم شود این گونه كارها به بازی با دین و آسیب زدن به شرع هم منجر می‌شود. مؤلف گوید: ابن الشباس، علی بن الحسین بن محمد بغدادی است كه كنیت خودش ابوعبدالله و كنیت پدرش ابوالحسین بود. ابن الشباس به سال 444 در بصره وفات یافت و خودش و پدرش و عمویش ساكن بصره بودند و عقاید واقعیشان بر مردم مخفی بود الا اینكه به احتمال وی شیعه‌ امامی یا غالی باطنی بودند و من درتاریخ [‌ظ: المنتظم] ذكر كرده‌ام كه چگونه یكی از یارانش كه از شیعه امامیه باطنیه بود راز یكی از «كرامات» وی را فاش نمود و معلوم داشت كه ابن الشباس چگونه به جای استخوانها بزغاله‌ بریان بزغاله‌ زنده نشان داد و دوباره بزغاله بریان دیگری از همان جا بیرون آورد؟

مؤلف گوید: ما در زمان خود كسی را دیدم كه نزد مردم چنین وانمود می‌كرد كه ملائكه نزد او آمده اند و میگفت: «هؤلاء ضیف مكرمون»[[218]](#footnote-218) وتعارف می‌كرد كه جلو بیایند! وهم به روزگار ما كسی ابریق سفالین نوی را نخست با عسل پر كرد به طوری كه در سفال طعم عسل نفوذ كرد و در سفر آن را پر می‌كرد و به یارانش می‌داد، می‌گفتند: ‌آب ابریق او طعم عسل دارد! بین این جور آدمها كسی از خدا بترسد یا خدا را بشناسد وجود ندارد، و به خدا پناه می‌بریم از خواری و رسوایی.

باب دوازدهم  
در تلبيس ابليس بر عاميان

گفتیم كه هر قدر شخص جاهل‌تر باشد، فریفتاری ابلیس نسبت به او قویتر است. از این رو، عامه فریبهای ابلیس بسیار متنوع است و شمارش آن امكان ندارد و ما در اینجا مهمترین آنها را كه مادر فریبهای ابلیس بر عامیان محسوب می‌شود می‌آوریم كه خواننده بقیه را از آن قیاس كند.

از آن جمله ابلیس به سراغ عامی می‌رود و او را به تفكر در ذات و صفات خدا بر میانگیزد و به شک می‌اندازد، وطبق روایتی كه از پیغمبر هست كار را به آنجا می‌رساند كه بپرسد: «ما را خدا آفریده، خدا را كی آفریده؟». در چنین موردی پیغمبر فرموده است كه برای رفع وسوسه شیطان بگوییم: «آمنت بالله ورسوله» (به خدا و پیام آورش باور دارم).

مؤلف گوید: ‌این آزمون و بلا نتیجه حسیگری است (عوام عقلشان به چشمشان است) چون هر چه دیده ساخته و مصنوع بوده لذا می‌پرسد: «خدا راكی آفریده؟» در جواب این عامی می‌گوییم: برای آنكه بدانی حس تو خطاست فكر كن كه مگر نه خداوند زمان را در لازمان و مكان را در لامكان آفریده؟ اما حس تو از تصور این مطلب می‌رمد، پس بدان كه آنچه را احساس كردنی نیست با حس نتوان جستجو كرد، بلكه با عقل مشورت كن كه نیک مشاوری است.

ابلیس گاه از راه صفات امر را بر عامی مشتبه می‌سازد و او را به ورطه تشبیه می‌اندازد و گاه از راه تعصب فرقه‌ای؛ به طوری كه می‌بینیم عامیان درمسائلی همدیگر را لعنت می‌كنند و حتى با هم می‌جنگند كه حقیقتش را نمی‌دانند مثلا یكی تعصب ابوبكر را می‌كشد و یكی تعصب علی را؛ و بسی از این ستیزها رخ داده. مثلا سالیان سال بین اهل محله كرخ و محله باب البصرة [‌دو محله از بغداد]‌ زد و خورد و آتش افزوی بر سر این مسأله واقع شده و بسا آن كه در این مسائل با دیگران بحث و مشاجره می‌كنند خودش حریر می‌پوشد و شراب میخورد و آدم می‌كشد كه علی و ابوبكر هر دو از چنین آدمها بیزارند.

و نیز عامی بعضی نكات در ذهن در می‌یابد و شیطان به وسوسه‌اش می‌آراید و او را به مخاصمه با پروردگار می‌كشاند كه چرا فلان عمل را مقدر كرده و برای همان مجازات می‌كند؟ چرا روزی فلان آدم پرهیزكار اندک است و رزق آن دیگری گنهكار فراوان؟ از عامیان كس باشد كه در شرایط وفور شكر گوید و چون بلایی رسد زبان به اعتراض و كفر گویی گشاید. هم از عامیان كسانی هستند كه گویند: درساختن و سپس ویران كردن این اجساد چه حكمتی بوده است؟ بعضی رستاخیز را بعید انگارند، بعضی چون به مراد خود نمی‌رسند یا گرفتار بلایی می‌شوند از دین بر می‌گردند و می‌گویند:‌ ما دیگر نماز نمی‌خوانیم! گاهی یک تبهكار مسیحی مؤمنی را می‌كشد و عامه می‌گویند:‌ صلیب غلبه كرد! دیگر برای چه نماز بخوانیم؟ این همه از آن جهت است كه به عالمی رجوع نمی‌كنند تا اشكالشان را حل كند و بگوید خداوند حكیم است و صاحب اختیار، و جای اعتراضی نیست.

و از عوام كسی باشد كه از عقل خود راضی است و از مخالفت علما باكی ندارد و چون فتوای عالمان با مقصود او نمی‌سازد زبان به رد ونكوهش آنان می‌گشاید. ابن عقیل گوید: در طول عمر هر گاه در كار صنعتگری دخالت كرده‌ام به من گفته است:‌ كار مرا خراب كردی! و این در حالی است كه شغل آن صنعتگر امری است حسی كه اگر من هم بدان بپردازم می‌توانم، اما تخصص من در امور عقلی است (كه دشوارتر است) لیكن وقتی فتوا می‌دهم عامی نمی‌پذیرد.

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر عامیان، مقدم داشتن زاهدان است بر عالمان؛ بر تن هر نادانی و جبه ‌پشمینه‌ای ببینند وی را اكرام كنند بویژه كه سر فرو افكند و از خود خشوع بنماید، و گویند: این كجا فلان عالم كجا؟ این زاهد است و در عمر میوه تر نخورده و زن نگرفته و آن دنیاپرست است؛ و نمی‌دانند كه عالم بر زاهد برتری دارد. خدا بر این عامیان تفضل كرده كه پیغمبر را ندیدند كه زیاد زن می‌گرفت و از كنیزان غنایم برای خود برمی‌گزید و گوشت جوجه می‌خورد و شیرینی و عسل را دوست داشت، اگر اینها را می‌دیدند پیغمبر در نظرشان عظمتی را كه دارد نمی‌یافت!.

دیگر از فریب‌های شیطان به عوام، بدگویی آنان است از علما در استفاده از چیزهای مباح، و این باز بدترین نوع نادانی است، و نیز غریب دوستی آنان؛ عالم غریب را بر همشهری ترجیح می‌نهند حال آنكه همشهری خود را بهتر می‌شناسند و از كار و افكارش باخبرند وآن غریب ممكن است یک (مبلغ سیار) باطنی باشد. خداوند در قرآن بر مردمان منت نهاده كه «رسول از خودشان» برایشان برانگیخته[[219]](#footnote-219)، و جای دیگر فرموده: **﴿**يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡ**﴾** [البقرة: 146]. پیغمبر را مثل فرزندان خود می‌شناسند. یعنی سزاوارتر است كه نفوس تسلیم كسی شوند كه آشناتر است، اما عامیان غریب را برتر می‌دانند.

بزرگداشت زهدنمایان، عامیان را به قبول هر گونه دعاوی ایشان می‌كشاند هر چند آن دعاوی خلاف شرع باشد و آدمیان را از دین بیرون ببرد. مثلا یكی از همین متظاهران دام گستر به مرد عامی میگویند:‌ دیروز فلان كار كردی فلان امر برای تو روی خواهد داد؛ و عامی حرف او را تصدیق میكند و می‌گوید:‌ خاطر مرا خوانده و از آن سخن گفته است؛ و نمی‌داند ادعای غیبگوی كفر است و نیز عامی می‌بیند كه متظاهران دام گستر چگونه كارخلاف شرع می‌كنند (مثلا خلوت كردن با زنان و رسم برادر خواندگی و بستن عقد خواهر برادری) مع ذلک عامی تسلیم است و می‌گوید:‌ كار اینان به خودشان واگذار شده و خطا نمی‌كنند.

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر عامیان افسار گسیختگی آنان است در انواع معصیت، و چون توبیخ شوند با كلام زندیقان پاسخ دهند كه: «ای نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار»! حال آنكه اگر درست بفهمند معصیت «نقد» نیست زیرا حرام است، پس جای مقایسه ندارد.اگر بین دو مباح كه یكی نقد است و دیگری نسیه گزینش میكرد وجهی داشت اما مثال عامی چنان است كه به تبدار بگویند:‌ عسل نخور بگویند:‌ «لذت عسل نقد است و وعده سلامت نسیه»!.

و نیز از عامیان كس باشد كه گوید: خدا كریم است،‌ عفوش بسیار گسترده است: ‌و رجای به لطف الهی جزء دین است. این آرزومندی و طمع دور و دراز از خود را «رجاء» نام نهند وهلاک شوند. از فرزدق نقل است كه چون پرسیدند: چرا زنان شوهردار پاک دامن را متهم به زنا می‌كنی؟ پاسخ داد: ‌به نظر شما اگر این گناه را كه در ساخت پروردگار كرده‌ام در پیشگاه پدر و مادرم كرده بودم دلشان می‌آمد كه مرا در تنور پر آتش بیندازند؟ گفتند: نه. گفت: من پروردگار را بر خودم رحیمتر از پدر و مادر می‌دانم! در جواب باید گفت كه این جهل محض است زیرا رحمت پروردگار عبارت از «رقت طبع» نیست و گر نه هیچ گنجشكی باید ذبح نمی‌گردید و جان هیچ كودكی گرفته نمی‌شد و احدی را به جهنم نمی‌بردند.

از ابونواس نقل است كه در مكه پسر بی‌ریشی را دید حجرالاسود را می‌بوسد. گفت: ‌به خدا من باید این پسر را نزد حجرالاسود ببوسم، هر چه منعش كردند سود نبخشید، نزدیک رفت و در كنار حجر الاسود صورت بر صورت آن پسر گذاشت و او را بوسید. راوی گوید: گفتم: وای بر تو! در حرم خدا عمل حرام كردی! گفت: بی‌خیالش! خدا رحیم است و چنین سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وعــاشـقان التف خداهمــا |  | عنـــد استــلام الحجـــرالاســود |
| فاشتفیــا من غیــر أن یأثمـــا |  | كـأنّمـا كــانــا علی مـــوعــد |

(یعنی: دو عاشق هنگام بوسیدن حجرالاسود، چهره به چهره هم چسباندند گویی آنجا وعده گاهی است كه از وصال هم سیراب شوند بی‌آنكه گنهكار شده باشند!).

هم از ابونواس نقل است كه هنگام مرگ بدو گفتند: ‌توبه كن! گفت: مرا می‌ترسانید. من از حماد بن سلمه شنیدم كه از یزید الرقاشی و او از انس روایت می‌كرد كه پیغمبر فرمود**: «**لكل نبي شفاعة وإني اختبأت شفاعتي لأهل الكبائر من أمتي**»** (هر پیامبری را شفاعتی هست و من شفاعتم را برای صاحبان گناه كبیره از امتم ذخیره كرده و نهفته ام). مؤلف گوید: خطای ابونواس از دو راه است:‌ یكی اینكه به جنبه‌ رحمت نظر دارد و به جنبه عقاب توجه ندارد، دیگر اینكه نمی‌داند آمرزش برای توبه كاران است: **﴿**وَإِنِّي لَغَفَّارٞ لِّمَن تَابَ**﴾** [طه: 82][[220]](#footnote-220). و به این مطلب در شبهات اهل اباحت (فصل گذشته) قبلا اشاره كردیم.

و از عوام كسانی باشند كه گویند: علما حفظ حدود نمی‌كنند، فلان عالم چنین كرده و فلان عالم چنان كرده؛ اما كار ما آسان است! در پاسخ باید گفت كه عالم و جاهل در تكلیف برابرند و اگر به فرض عالمی هواپرست شد این برای جاهل عذر محسوب نمی‌شود. بعضی از عوام گویند:‌ جرم من چه قابل آن است كه عقوبت شوم و من كیستم كه موأخذه‌ام كنند؟ كه گناه من زیانی به خدا نمی‌زند و طاعت من سودی نمی‌رساند و عفو او بزرگتر از جرم من است، و شاعر گفته: «من نزد خدا چه قدری دارم كه اگر عصیان كرده باشم مرا نبخشاید»؟ گوییم: این حماقت بزرگی است كه تصور كنیم كه خداوند فقط ضد یا ندّ (= برابر، نظیر) خود را مجازات می‌كند؛ وانگهی از كجا كه از كثرت معصیت، «معاند» به حساب نیایند. ابن عقیل شنید كه كسی می‌گوید: ‌من كیم كه خدا مرا عقوبت كند!؟ گفت: تو همانی كه اگر همه آدمیان بمیرند و تو یكی مانده باشی خطاب «یا أیها الناس» خدا به تو و فقط به تو بر می‌گردد!.

بعضی از عامیان نیز خود را وعده می‌دهند كه بزودی توبه می‌كنم وآدم خوبی می‌شوم! اما بسا ابلهان را كه با همین خیال، توبه نكرده، مرگ ربوده است. در خطا شتاب كردن و در صواب درنگ نمودن كار خردمندانه نیست، بسا كه موفق به توبه نشود و بسا توبه ‌درست نكند و بسا توبه‌اش مقبول نیفتد. گیرم توبه هم قبول شد شرم از عصیان برای همیشه هست. پس توبه هر چه زودتر بهتر. و نیز كس باشد كه توبه نماید اما به وسوسه شیطان از سست ارادگی آن را بشكند.

از قول حسن (بصری) آورده اند كه گفت: چون شیطان تو را پیوسته درمعصیت خدا بیند مژده مرگ دهد! و چون پیوسته در طاعت خدا بیند، به ستوه آید و تو را ترک كند و اما اگر گاه چنین باشی و گاه چنان، شیطان در تو طمع بندد.

دیگر از تلبیسهای شیطانی این است كه اشخاص را به نسبت مغرور و فریفته سازد، یكی می‌گوید:‌ من از اولاد ابوبكرم دیگری می‌گوید: من از اولاد علی هستم دیگری می‌گوید: من شریف حسنیم یا شریف حسینیم، دیگری می‌گوید: من خویشاوند فلان عالم یا زاهدم؛ و این را از دو راه سودمند می‌دانند یكی اینكه چون خدا آن شخص بزرگ را دوست دارد لابد اولادش را هم دوست خواهد داشت، كه چنین نیست و اگر چنین بود خدا باید هم اكنون بنی اسرائیل را (كه از اولاد یعقوب اند) دوست داشته باشد! دیگر آنكه پندارند آن شخص بزرگ صاحب شفاعت است و در حق فرزندان وبستگان خویش شفاعت خواهد نمود و این نیز غلط است چرا كه در قرآن می‌خوانیم: **﴿**وَلَا يَشۡفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ٱرۡتَضَىٰ**﴾** [الأنبیاء: 28][[221]](#footnote-221)، شفاعت در حق كسانی است كه مورد رضایت خدا باشند و نیز پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد[[222]](#footnote-222)، همچنین ابراهیم در حق پدرش [یا عمویش: آزر] شفاعت ننمود. هر كس بپندارد كه با نجات پدرش نجات می‌یابد، چنان است كه بپندارد هرگاه پدرش غذا بخورد، او سیر می‌شود!.

دیگر از تلبیس‌های شیطان بر عامیان این است كه با داشتن یک خصلت خوب، نسبت به دیگر عمل خود مقید نیستند مثلا می‌گوید:‌ من اهل سنتم و «اهل سنت به خیر باشند». غافل از اینكه عقیده خوب چیز دیگری است، و عمل خیر یا خودداری از معاصی چیز دیگر، و یكی از دیگری بسنده نیست. همچنین اند شیعیانی كه به دوستی اهل بیت خود را محفوظ از عذاب دانند حال آنكه تقوی عذاب را دفع می‌كند.

از جمله فریب‌های ابلیس بر عامیان تلبیس اوست بر عیاران كه خویش را‌ «جوانمرد» نامند و مال مردم برند و گویند: جوانمرد زنا نمی‌كند، دروغ نمی‌گوید و بی‌ناموسی و تجاوز از وی سر نمی‌زند. با ین حال از گرفتن اموال مردم (راهزنی ودزدی و كیسه بری) باک ندارند غافل از اینكه سوزاندن جگر صاحب مال كم از آن گناهان نیست و این روش را «فتوت» و آیین جوانمردی خوانند و چنان در آن متعصب اند كه كسی به جوانمردی سوگند خورد و (مدتی) نخورد و ننوشد. همچنین پوشیدن شلوار فتوت را چون مرقع پوشی صوفیان سنت دانند. بسا به دختر یا خواهر یكی از این جوانمردان بدروغ و از راه دشمنی و تحریک تهمتی ببندند، بی‌درنگ می‌كشدش و این را «جوانمردی» می‌نامند. بعضی از اینان نیز به تحمل كتک و شلاق خوردن افتخار می‌نمایند.

چنانكه از امام احمد بن حنبل نقل است كه ابوالهیثم (موسوم به خالد حداد) را كه دزد و طرار بود رحمت می‌فرستاد، سبب پرسیدند: ‌گفت: ‌وقتی مرا برای تازیانه زدن می‌بردند[[223]](#footnote-223) ابوالهیثم گفت:‌ مرا كه می‌بینی طبق حسابی كه در دفتر خلیفه هست تا حالا هجده هزار تازیانه خورده‌ام برای دنیویات و در طاعت شیطان، تو هم برای دین و در طاعت خدا این درد تازیانه را تحمل كن!

و این ابوالهیثم خالد در پایداری شهرت داشت. گویند: متوكل از او پرسید: صبر تو تا چه حد است؟ گفت: ‌یک كیسه پر عقرب كن تا دست در آن كنم! و بدان كه من هم مثل تو درد می‌كشم، و از آخرین شلاق همان قدر احساس سوزش می‌كنم كه از اولین شلاق؛ واگر حین تازیانه خوردن ژنده‌ای در دهان من گذارده شود، از حرارت آه و ناله‌ای كه از درونم بر می‌آید آن ژنده آتش می‌گیرد، اما من پایداری می‌كنم. فتح بن خاقان [وزیر متوكل] گفت: وای بر تو با این عقل و بیان چرا به راه باطل می‌روی؟ خالد گفت: ‌ریاست را دوست دارم! متوكل گفت: من هم از خلیدیه ام! و فتح گفت: من هم از خلیدیه ام! [احتمالا خالد رئیس خلیدیه[[224]](#footnote-224) بوده است]‌.

هم از خالد پرسیدند: مگر شما گوشت و خون نیستید چطور این درد را تحمل می‌كنید؟ پاسخ داد: ‌آری ما هم دردمان می‌آید اما استواری و اراده‌ای داریم كه شما ندارید! داود بن علی گوید:‌ وقتی خالد را آوردند رفتم ببینمش، دیدم نمی‌تواند درست بنشیند زیرا از بس شلاق خورده بود گوشت لگنش مضمحل شده بود. «جوانمردان» پهلوی هم نشسته بودند و حكایت می‌كردند كه فلانی این قدر شلاق خورد و آن دیگری فلان قدر؛ خالد گفت: ‌ننشینید از دیگران تعریف كنید، كاری كنید كه دیگران بنشینند از شما تعریف كنند! مؤلف گوید: ببینید شیطان چگونه با اینان بازی می‌كند، درد شدید را تحمل می‌كنند كه «اسمی درک كنند» اما صبر بر معاصی و صبر در طاعات نمی‌ورزند تا اجری ببرند، و عجب اینكه خود را كسی می‌پندارند!.

و از عوام كسان باشند كه نماز واجب به جا نیاورند و نافله بگزارند! یا چون مأموم باشند از پیشنماز پیش افتد. بعضی برای نمازهای واجب نروند اما در «لیلة الرغائب»[[225]](#footnote-225) در مسجد ازدحام كنند، بعضی اهل عبادت و گریه اند اما كارهای زشت را نیز ترک نگویند و گویند هم عبادت داریم و هم معصیت؛ و خدا آمرزگار و مهربان است. اكثراً پیرو رأی خویشند و بیش از آنكه صلاح ورزند فساد می‌كنند، و نیز از عامیان كس باشد كه حافظ قرآن است و به پندار پارسایی خود را مقطوع النسل سازد!.

دیگر از تلبیس‌های ابلیس كشانیدن مردم است به مجالس ذكر و وعظ؛ با این گمان كه فضیلت حضور در مجلس ذكر و گریستن برای شخص كافی است غافل از اینكه برای یاد گرفتن و عمل كردن است و هر كه چیزی یاد گیرد و عمل ننماید حجت بر او تمامتر است. و من كسانی می‌شناسم كه سالهاست در مجالس حاضر می‌شوند و گریه می‌كنند و خضوع از خود نشان می‌دهند اما همچنان به بد معاملگی و رباخواری و تقلب وغیبت گویی مسلمانان و آزردن پدر و مادر ادامه می‌دهند و حتى اركان نماز خود را درست نكرده اند و می‌پندارند آن گریه دفع عذاب گناهان می‌كند، بعضی هم نشستن با علما و صالحان را مایه‌دفع گناهان میدانند، بعضی هم برای توبه امروز و فردا می‌كنند، تأخیرشان طول می‌كشد، بعضی هم به این مجالس برای وقت گذرانی وتفریح می‌آیند.

ابليس مالداران را از چهار راه می‌فريبد:

اول اینكه – مقید نیستند از كجا پول در آورند، این است كه ربا در معاملات شیوع دارد و نمی‌دانند كه اكثر معاملاتشان خلاف شرع است، چنانكه پیغمبر فرمود: زمانی بیاید كه شخص باک ندارد مال از كجا مال به دست می‌آرد، حلال یا حرام.

دوم اینكه- در انفاق بخل می‌ورزند، زكات نمی‌دهند و می‌گویند:‌ خدا می‌بخشد. بعضی قدری از زكات را می‌پردازند و می‌پندارند كه همان از بقیه نیز بسنده است. بعضی كلاه شرعی می‌سازند یعنی پیش از آنكه سر سال برسد آن را به یكی از نزدیكان هبه می‌نماید و بعد از گذشتن سر سال آن را مسترد می‌دارد! بعضی به فقیری جامه‌ای می‌دهند كه دو دینار می‌ارزد و آن را به پای زكات، ده دینار حساب می‌كنند با این تصور جاهلانه كه خلاص یافته اند و بریء‌الذمه شده اند. بعضی مال یا پول بد [‌یعنی نامرغوب؛ كم عیار] رابه جای مال و پول خوب می‌دهند؛ بعضی كسی را كه بناست به او زكات داده شود در طول سال به كار می‌كشند و پولی را كه در واقع اجرت اوست به جای زكات می‌پردازند؛ بعضی هم هستند كه زكات واجب را درست و كامل می‌دهند اما شیطان وسوسه‌شان می‌كند كه همین واجب تو را بس؛ و از ثواب صدقه مستحب دادن محرومشان می‌دارد؛ و آخر آن مال برای دیگران می‌ماند! از ابن عباس نقل است كه گفته: اول بار كه سكه زدند شیطان آن را برداشت و بوسید و برچشم گذاشت و بر ناف مالید وگفت: ‌«به وسیله‌ تو آدمیان را به طغیان و كافری وا می‌دارم» و شیطان از آدم پولدوست بیشتر خشنود است تا از شیطان پرست! و هم از او نقل كرده اند كه گفت:‌ شیطان به سراغ آدمیزاد می‌آید و از هر راه وسوسه‌اش می‌كند وقتی عاجز شد می‌رود روی پولهای وی می‌خوابد و نمی‌گذارد انفاق نماید.

سوم اینكه- فراوانی مال را فضیلتی می‌پندارند و غنی را برتر از فقیر می‌انگارند. حال آنكه مال (نقره و طلا و جواهر) سنگی بیش نیست و فضایل در درون انسان باید باشد و توانگری راستین در غنای روحی است.

چهارم اینكه- مال را به اسراف خرج می‌كنند، مثل ساختمانهای افزون بر نیاز و آراستن و نقاشی در و دیوار خانه و حیاط، ونیز پوشیدن جامه‌های گرانبها كه شخص را به سرگرانی و خود بزرگ بینی بكشاند، یا ولخرجی و ریخت و پاش در خوردنیها؛ و این همه بالأخره از حرام و مكروه خالی نمی‌تواند باشد و نباید باشد و باید نزد خدا جواب بگوید. چنانكه از پیغمبر روایت است كه فرمود:‌ «ای آدمیزاده، به روز قیامت، سر پا در پیشگاه خدا نگهت می‌دارند تا بپرسند:‌ عمرت را در چه چیز صرف كرده ای؟ تنت را چگونه و برای چه پوشانده ای؟ مالت را از كجا آورده‌ای و در كجا خرج كرده‌ای؟».

كسانی هم هستند كه برای پل سازی و مسجد سازی پول می‌دهند اما قصدشان این است كه مردم ببینند و نقل كنند، از این جهت اسم خود را برآنچه ساخته اند نقش می‌نمایند، واگر بنا باشد كه نوشته نشود نمی‌سازند!.

و نیز كسانی هستند كه برای روشنانی شبهای ماه رمضان در مساجد شمع می‌دهند این برای جلب ستایش مردم است؛ همان مساجد در طول سال تاریک است و از دادن روغن چراغ اندكی دریغ می‌ورزند چون به اندازه ‌اهدای شمع در ماه رمضان ستایش انگیز نیست. حقیقت آنكه اگر پول شمع را برای رفع نیاز فقرا صرف كنند بهتر است، بخصوص كه در ماه رمضان به حد افراط و اسراف شمع مصرف میشود، اما چاره چیست؟ «ریا» كار خود را می‌كند!.

و نیز كسانی هستند كه به فقیر جلو چشم مردم كمک می‌كنند تا هم فقیر را خوار كرده باشند و هم خویش را در معرض ستایش مردم قرار داده باشند، كه هر دو قصد نارواست. بعضی كسان دینار سبک وزن یا بدلی را جلو چشم مردم صدقه می‌دهد كه بگویند: «یک دینار به فقیر داد»، حال آنكه شایستگان قدیم دینار سنگین وزن را در پاره كاغذی كوچک می‌پیچیدند و پنهانی به فقیر می‌دادند و او نخست می‌پنداشت «خُرده» است كه در كاغذ پیچیده اند وقتی می‌گشود و می‌دید دیناری است شاد می‌شد و شاید می‌پنداشت كه دینار سبک وزن است چون وزن میكرد و می‌دید از دینار معمولی هم سنگین تر است بیشتر شادمان می‌گردید و بدان گونه آن صدقه دهنده هر بار ثواب چند باره می‌برد.

بعضی هستند كه اصرار دارند صدقه را به بیگانه بدهند، حال آنكه نیكی بر خویشاوندان اجرتش بیشتر است، زیرا هم صدقه است و هم صلة رحم؛ و بعلاوه اگر با آن خویشاوند خصومتی هم داشته باشد و به او نیكی كند ثواب مجاهده با نفس هم می‌برد، كه از پیغمبر روایت است فرمود: «بهترین صدقه آن است كه به خویشاوندی نیازمند كه با تو قطع رابطه كرده است بدهی»، پیداست كه چنین صدقه‌ای فقط برای خداست و هیچ گونه محبت خویشاوندی در آن دخیل نیست.

كسانی هستند كه صدقه می‌دهند اما از دادن خرجی خانه ‌خود دریغ دارند یا بر عیال خود تنگ میگیرند. پیغمبر فرمود: «بهترین صدقه آن است كه از روی توانگری باشد؛ و از عائله‌ خود شروع كن». و نیز از حضرت روایت است كه روزی فرمود: «تصدق كنید. مردی گفت: من یک دینار دارم. حضرت فرمود: ‌برای خودت خرج كن (بر خودت تصدق كن)، گفت:‌ دینار دیگری دارم. فرمود:‌ برای زنت خرج كن. گفت:‌ دینار دیگری دارم فرمود: برای فرزندانت خرج كن. گفت:‌ دیناری دیگری دارم. فرمود: برای خادمت خرج كن. گفت:‌ دینار دیگری دارم. فرمود: خودت به آن بیناتری (یعنی خودت بهتر می‌دانی كه چطور تصدق بدهی)».

بعضی برای حج [‌مستحبی] پول فراوان خرج می‌كنند و شیطان در نظرش چنین می‌آراید كه به قصد قربت است حال آنكه برای ریا و جلب ستایش مردم یا برای تفریح بوده است. كسی نزد بشر حافی گفت:‌ دو هزار درهم برای حج كنار گذاشته‌ام. بشر پرسید: حج واجب گزارده ای؟ گفت:‌ آری، بشر گفت:‌ با آن پول وام وامداری را ادا كن. آن مرد گفت: دلم جز به حج راضی نمی‌شود. بشر گفت: می‌خواهی سواره وارد شوی و بیایی و بگویند حاجی آمده است!.

بعضی كسان پول خود را برای اوقات (= دعوتها و میهمانی‌های صوفیانه) و مجالس رقص و سماع خرج می‌كنند و شیطان چنین در نظر آنان می‌آراید كه این عمل به منزله «اطعام مساكین» است، حال آنكه پیشتر گفتیم این مجالس مایه تباهی دلهاست. در همین مجالس است كه جامه برای مغنی می‌افكنند (و یا پاره پاره كرده میان حاضران بخش می‌كنند).

برخی هستند كه برای جهیزیه دختر خود «دیگران» نقره می‌سازند و آن را نوعی قربت محسوب می‌نمایند، گاه درمجلس ختم قرآن مجمر نقره هست و علما حاضرند و بر حسب عادت نه صاحب مجلس متوجه كراهت كارش هست و نه علما ایراد می‌گیرند.

عده‌ای در وصیت ظلم می‌كنند و با این تصور كه در مال خود حق هر گونه تصرف دارند بعضی وارث یا همه آنان را محروم می‌دارند، حال آنكه روایت از پیغمبر اضرار در وصیت از كبائر است و «هر كس در وصیت ظلم كند وی را در وادی «وباء» از دوزخ اندازند». و از جمله موارد چیرگی ابلیس بر آدمیان كسب مال از غیر حلال است و صرف در جای حرام یا خرج نكردن در جای واجب.

ابلیس بر بعضی فقیران نیز تلبیس می‌كند بدین گونه كه اظهار فقر نماید حال آنكه (عجالتاً) بی‌نیاز است و اگر اظهار فقر به گدایی منجر شود بر عذاب جهنمش افزوده. چنانكه از پیغمبر روایت است: ‌«هر كس برای مال اندزوی تكدی نماید پاره آتش جمع می‌كند، كم باشد كم؛ زیاد باشد زیاد». و اگر كسی فقیر باشد و ابراز نكند بلكه اظهار تجمل نماید برایش اجر آخرتی محسوب است، چنانكه در پیشینیان كس بود كه در مسجد می‌خوابید اما همیشه كلیدی به دست داشت تا پندارند خانه دارد.

از فریب‌های ابلیس بر فقرا یكی هم این است كه خود را بهتر از اغنیا دانند، حال آنكه خوبی به داشتن و نداشتن نیست (بلكه به اجرای دستورهای شرع است).

و نیز ابلیس عامه مردم را با پیروی عادات فریفته و به هلاک رسانده؛ از آن جمله از تبعیت عقاید پدران، كه جهود و نصرانی و بت پرست به همان دلیل بر كیش موروثی خویش باقی می‌مانند، و شخص پنجاه سال می‌گذراند و از خود نمی‌پرسد من بر خطا هستم یا بر صواب. مسلمانان نیز در عبادت طبق عادات عمل می‌كنند و شخص شصت سال می‌گذراند و طبق آنچه از دیگران دیده نماز می‌خواند اما «الحمدش» را درست نكرده است و واجباتش را نمی‌شناسد و این نیست جز به علت خوار داشتن دین، كه نمی‌رود بپرسد تا یاد بگیرد، حال آنكه اگر خیال تجارت داشته باشد پیش از مسافرت می‌پرسد كه در شهر مقصدش چه كالایی رواج دارد. با این حال می‌بینیم از همین مسلمانهای شصت ساله كه پیش از پیشنماز به ركوع یا سجود می‌روند و توجه نمی‌كنند كه ركوع «ركن» است واگر قبل از امام ركوع برود و قبل از او برخیزد دو بار در ركنی از اركان نماز تخلف كرده و نمازش باطل است. و نیز كسانی هستند كه هنوز تشهد را كامل نخوانده چون می‌شنوند امام سلام گفت سلام می‌گویند واز نماز خارج می‌شوند، و می‌دانیم كه تشهد مأموم بر عهده امام نیست [‌آنچنانكه قرائت حمد و سوره بر عهده امام است] پس نماز باطل می‌شود. هستند كسانی كه فریضه كامل نمی‌گزارند و نافله به جا می‌آرند یا در وضو دقت نمی‌كنند و مثلا آب به زیر حلقه‌ انگشتری كه در انگشت دارند نمی‌رسانند و وضو درست نمی‌شود.

در خرید و فروش هم اكثر عقودشان باطل است و حكم شرع را نمی‌دانند و بر خود هموار نمی‌كنند كه از فقیهی تقلید نمایند زیرا نمی‌خواهند زیر بار شریعت رفته باشند. بیشتر چیزها كه می‌فروشند مغشوش و معیوب است كه عیبش پوشانیده شده، مثلا طلای كم عیار را با آب طلا با عیار بالا نشان می‌دهند، یا زنی ریسمان میریسد و آن را خیس می‌كند تا سنگین شود.

از جمله عادت پرستی عوام این است كه در نماز واجب كاهلی به خرج می‌دهد و با حرام افطار می‌كند، و غیبت می‌گوید اما اگر چوبش بزنند روزه‌اش را نمی‌خورد! كه روزه خواری در نظرها بسیار زننده است.

و از جمله‌ خلاف شرع‌های عوام رباخواری نه به صورت اجاره داری است:‌ بیست دینار پول دارد خانه‌ای با آن رهن می‌كند و آن خانه را اجاره می‌دهد و از مال الاجاره‌اش می‌خورد؛ به تصورش كه این كار شرعی است، یا آن را حمل بر ضرورت می‌نماید. حال آنكه ممكن است همو در خانه‌اش اثاثه داشته باشد كه با فروش آن را «رهن واستیجار» به شیوه‌ای كه گفتیم بی‌نیاز گردد اما از «آبرو» می‌ترسد، و بیم آن دارد كه مردم بگویند: ‌مالش را فروخت! یا بگویند به جای مسینه، سفالینه به كار می**‌**برد.

دیگر از عادت پرستی‌های عامه، اعتماد آنهاست بر قول كاهن و منجم و فالگیر (عراف)، كه این از بالا تا پایین شایع و رایج است چنانكه «بزرگان» برای مسافرت و رخت نو بریدن و حجامت كردن هم از منجم مشورت می‌كنند. بسیار خانه‌ها هست كه در آن قرآن نیست[[226]](#footnote-226). لیكن خانه‌ای نیست كه در آن تقویم [‌برای اختیارات نجومی] نباشد. از پیغمبر راجع به كاهنان سؤال شد، فرمود: «لیسوا بشیء» (یعنی آنه چیزی نیستند). گفته شد: یا رسول الله، گاه پیشگوییهای درستی می‌كنند، فرمود: آن كلمه‌ حقی است كه یكی از اجانین از جایی می‌رباید و در گوش دوست خود [یعنی همان كاهن]‌ می‌نوازد و می‌گوید، آن چنانكه مرغ بر زمین نوک می‌زند. و در روایت دیگری از پیغمبر نقل است كه فرمود: هر كس نزد فالگیر برود تا چهل شب نمازش قبول نمی‌شود. در روایت دیگری آورده‌اند كه فرمود: هر كس نزد كاهن برود و قول او را بپذیرد از آنچه به محمد نازل شده تبری جسته است.

دیگر از عادات عوام زیاد سوگند خوردن است و غالباً ظهار می‌كنند (طبق رسم جاهلیت عرب مرد به زنش می‌گوید كه تو بر من مثل پشت مادرم حرام هستی) كه در اسلام حرام است و نمی‌دانند چه می‌كننند، در خرید و فروش هم زیاد قسم می‌خورند و مكرر می‌گویند:‌ به من حرام باشد اگر بفروشمش! و نیز از عادات عامه است حریر پوشی وانگشتر زرین به دست كردن (كه شرعاً برای مرد جایز نیست). دیگر از عاداتشان خودداری از نهی از منكر است مثلا كسی می‌بیند كه برادرش یا خویشاوندش شراب می‌نوشد یا حریر می‌پوشد و هیچ نمی‌گوید و رابطه‌اش را با وی ادامه می‌دهد. دیگر از عادات عموم است كه بر در خانه سكّو ساختن و راه گذریان تنگ كردن. و نیز بر درِ خانه كسی آب باران جمع می‌شود و بر او واجب است كه آن را برطرف كند، و نمی‌كند و موجب آزار مسلمانان می‌شود. دیگر از عادات عامه است بی‌لنگ وارد حمام شدن، یا لنگ بستن اما به طوری كه سرینش پیداست، طوری خود را زیر دست دلاک یله می‌كند كه عورتش دیده می‌شود، و دلاک هم عورت او را لمس می‌كند (از ناف تا زانو عورت حساب می‌شود) و همگان این وضع را می‌بینند ونهی از منكر نمی‌كنند.

ازجمله شیوه‌های عوام این است: هنگامی كه بخواهد زن را وادار كنند كه بگوید:‌ «مهریه‌ام حلال، جانم آزاد»، از انجام وظایف شوهری سرباز می‌زنند و زن را اذیت می‌كنند (كه این خلاف شرع است). دیگر از عادات عامیان اِعمال تبعیض است بین زنان خودشان، با این تصور كه گناه و بی‌عدالتی در حق زن، بخشوده می‌شود. حال آنكه روایت داریم هر كس دو زن داشته باشد و یكی را بر دیگر در حقوق رجحان دهد روز قیامت در حالی كه نصف تنش كج است محشور می‌شود.

دیگر از عادات عامیان اثبات افلاس است نزد حاكم؛ با این تصور كه اگر حاكم افلاس كسی را پذیرفت، تعهدات و وامهایی كه دارد شرعاً اسقاط می‌شود و در عین داشتن مكنت حق مردم را نمی‌دهد!.

و از عادات صنعتگران و دستوَرزانی كه روزانه اجیر می‌شوند این است كه مدتی از وقت خود را با ور رفتن به ابزار كار و طفره رفتن و بیكار ایستادن می‌گذرانند، و این حرام است جز آن مقداری كه طبیعی و معمول باشد؛ گاه همین اجیر نماز نمی‌خواند و می‌گوید:‌ وقت من در اختیار صاحب كار است! حال آنكه اوقات نماز داخل عقد اجاره نیست.

واز عادات عامه است كه گاه مرده را با تابوت دفن می‌كنند كه این در اسلام مكروه است؛ و نیز نباید پارچه ‌كفن را گرانبها گرفت و بدان مباهات نمود؛ ونیز نباید بر سر مرده نوحه گر حرفه‌ای آورد از پیغمبر روایت است:‌ «هر زن نوحه گر حرفه‌ای كه بی‌توبه مرده باشد روز قیامت با زیر جامه‌ای از قطران و پیراهنی از جرب محشور می‌گردد».

و از عادات عوام است، بویژه زنانشان، خود را زدن و جامه دریدن در عزای مردگان؛ و این خلاف آن چیزی است كه حضرت رسول فرموده، كه گریبان دریدن و چهره خراشیدن را در ردیف دعوی جاهلیت آورده است. اما از این حركات نه تنها نهی به عمل نمی‌آید بلكه اگر كسی گریبان ندرد، می‌گویند:‌ مصیبت در او كار نكرده!

و نیز از عادات عوام است كه ماهی یا سالی بعد از مرگ عزیزی، لباس نو نمی‌پوشند، و در پشت بام نمی‌خوابند.

دیگر از عادات عوام است شب نیمه شعبان به زیارت اهل قبور رفتن و آنجا آتش برافروختن و از قبر مورد احترام خاک برداشتن.

ابن عقیل گوید: چون رعایت تكالیف شرع بر نادانان و اراذل و اوباش گران بوده از مقررات شرع به جعلیان خود عدول نمودند كه رعایتش برایشان آسان است، چون بدین گونه زیر بار دیگری نمی‌روند. و به نظر من (یعنی ابن عقیل) عوام با تعظیم قبور و آتش افروزی و بوسیدن قبور و عطر مالیدن بر (ضریح) آنها و رقعه نوشتن خطاب به مردگان كه: «مولای من برایم چنین و چنان كن»، و خاک بعضی قبور را برای تبرک بردن و گلاب بر قبرها ریختن و به مسافرت زیارتی رفتن وتكه پارچه بر درخت آویختن (آن گونه كه بر لات و عزی دخیل می‌بستند)... در نظر من كافرند، اگر از بعض اینها مسأله ‌زكاتش را بپرسی نمیدادند اما در نظر آنان وای بر كسی كه «زیارتگاه كهف» را قبول نداشته باشد، یا روز چهارشنبه آجری از مسجد مأمومیه را لمس نكند و حمالان موقع برداشتن جنازه پدرش نام «ابوبكر صدیق» یا محمد و علی بر زبان نیاورده باشند، یا نوحه گر حرفه‌ای همراه جنازه نباشد، یا مقبره پدرش را با گچ و آجر بالا نیاورده، یا گریبان پیراهن تا به دامن ندرد یا گلاب بر قبر نریزد یا جامه مرده را با او به خاک نسپارد.

اما تلبیس ابلیس بر زنان بسیار است و مؤلف كتابی خاص زنان ساخته و آنچه مربوط به انواع عبادت می‌شود و تكلیف زنان است در آن ذكر كرده، در اینجا شمه‌ای ازفریبكاریهای ابلیس نسبت به زنان را می‌آوریم.

از آن جمله اینكه زن بعد از زوال ظهر از حیض پاک می‌شود و بعد از عصر غسل می‌كند و تنها نماز عصر را میخواند و نمی‌داند كه نماز ظهر هم بر گردنش آمده است. وزنانی هستند كه به بهانه‌ نداشتن لباس شسته، و اینكه حتماً باید به حمام بروند، دو روز غسل حیض را به تأخیر می‌اندازند (می توانند در منزل خود بشویند وغسل كنند) و نیز غسل جنابت را تا طلوع آفتاب به تأخیر می‌اندازند. و زنانی هستند كه در حمام لنگ نمی‌بندند و می‌گویند:‌ فقط دلاک زن بر ما وارد می‌شود، یا می‌گویند: خودم بودم و خواهرم و مادرم و كنیزم؛ اینها هم كه مثل خودم زن هستند، از كی خودم را بپوشانم؟ كه اینها همه حرام است و تأخیر غسل جایز نیست و زن بالغ و دختر بچه‌ ممیز حق ندارد به فاصله‌ ناف تا زانوی زن یا دختر بچه ممیز دیگر نگاه كنند. دختر بچه هفت ساله باید خود را بپوشاند و باید خود را از او بپوشانند. بعضی زنان نشسته نماز می‌خوانند حال آنكه توان سر پا نماز خواندن دارند؛ چنین نمازی باطل است. گاه زنی بهانه ‌نجاست لباس می‌گیرد كه بچه ادرار كرده، این را میتواند بشوید (و نمی‌شوید)، در حالی كه برای بیرون رفتن همه جور خود را آماده میسازد یا از دیگری به عاریت می‌گیرد اما برای نماز كار را سست می‌گیرد و خوار می‌انگارد و چیزی از مسائل نماز را نمی‌داند، مثلا آن قسمتها را كه باید پوشیده باشد رو باز می‌ماند.

و نیز زنان بچه سقط كردن را آسان می‌شمارند و سبک می‌انگارند حال آنكه اگر جنینی باشد كه روح در آن دمیده شده، سقط آن در حكم كشتن یک مسلم است و كفاره دارد. زن باید از گناهی كه كرده توبه كند و آن كفاره را به ورثه طفل (سقط شده)، بپردازد (خود مادر از آن دیه ارث نمی‌برد) و سپس بنده‌ای هم آزاد كند و اگر نداشت دو ماه متوالی روزه بگیرد.

بعضی زنان با شوهر خود بدرفتاری و بد زبانی می‌كنند، واگر بپرسد چرا بیرون رفته بودی؟ می‌گوید:‌ دنبال كار نامشروع كه نرفته بودم! غافل از اینكه خود بی‌اجازه بیرون رفتن خلاف شرع است، و احتمال لغزش هم دارد.

بعضی زنان درعزای مرده‌ای از آمیزش خودداری می‌كنند و این حرام است (یا:‌ بیش از سه شب حرام است) و تنها نگه داشتن عده بعد از مرگ شوهر به مدت چهار ماه وده روز واجب است.

بعضی زنان به دعوت شوهر برای آمیزش تن نمی‌دهند و تمكین نمی‌كنند و این را معصیت می‌انگارند، حال آنكه روایت داریم كه چنین زنی را فرشتگان تا صبح لعنت می‌كنند.

بعضی زنان از اموال شوهر به فال بین و جادوگر می‌دهد تا «دعای محبت و زبان بند» بگیرد و اینها حرام است. بعضی زنان هم كه سعادت داشته باشند و به مجلس وعظی راه یابند، چه بسا صوفی شوند و از دست شیخ خرقه پوشند و با شیخ مصافحه كنند و از «دختران منبر» به حساب آیند و از عجایب سر برآرند، كه عرض این قضیه طولی دارد و ناگفتن اولی.

آنچه گفتیم اگر می‌خواستیم به تفصیل آریم و با احادیث و اخبار نظرات خویش را مدلل داریم باید چند جلد كتاب می‌نوشتیم، مجملی نوشتیم تا بر مفصل دلالت كند، و گاه به صرف نقل كار خطایی كه می‌كنند اكتفا كردیم و به ردّ آن نپرداختیم زیرا مطلب روشن بود. خداوند ما را از لغزش مصون دارد و به گفتار وكردار نیک موفق فرماید بمنه و كرمه.

باب سيزدهم در تلبيس ابليس بر همگان از راه آرزوهاي دور و دراز

بسا یهودی و نصرانی كه در دلشان محبت اسلام افتاده و خواسته اند مسلمان شوند اما شیطان آنان را به تأخیر واداشته وگفته:‌ شتاب مكن و تأمل بورز؛ و بدین گونه به امروز و فردا می‌گذرانند تا كافر می‌میرند، همچنین شیطان آدم گنهكار را با همین امروز و فردا كردنها از توبه باز می‌دارد و او را به سوی شهوات بر می‌انگیزد و چنین القاء می‌نماید كه بعداً از عصیان بازگشت خواهی كرد. شاعر گوید:‌

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زنهار سر منه به گناه امـروز |  | بـــا آرزوی تــوبــه فـــرداهــا |

بسا فقیه كه تصمیم به بازگشت به درس گرفته، شیطان می‌گوید: ‌ساعتی استراحت كن و بسا عابد برای نماز شب بیدار شده شیطان می‌گوید:‌ بموقع بر می‌خیزی. احتیاط این است كه ترک امروز و فردا كنیم و از آرزوی دراز روی بگردانیم كه عمر رفته باز نمی‌آید و از آنچه می‌ترسیم (یعنی مرگ) امانی نداریم و در تأخیر آفتهاست. باید مرگ را بجد گرفت و در توبه و نیكوكاری تعجیل نمود كه گفته اند «سوف...» (یعنی بزودی فلان كار راخواهم كرد) بزرگترین لشكر شیطان است.

مثال كسی كه به خیال آرزوی دراز فارغ نشسته و آن دیگری كه طبق احتیاط عمل می‌كند مثل عده‌ای است كه در سفرند و به یک آبادی می‌رسند، آن آدم احتیاط كار می‌رود و هر چه لازمه‌ سفر است می‌خرد و تهیه میكند اما آن كه اسیر آرزوست و كوتاهی درانجام وظیفه دارد با خود می‌گوید: بعداً آماده خواهم شد، بسا یک ماه اینجا مقیم باشیم. در این میان شیپور رحیل می‌نوازند، دومی به اولی غبطه می‌ورزد و حسرت می‌خورد و اولی وضعیتی غبطه آور دارد. اولی مثال مردم بیدار وآماده كار در این جهان برای آن جهان است كه چون مرگ در رسد پشیمان نشوند، اما كسی كه فریب امروز و فردا كردن نفس و شیطان را خورده دم مرگ تلخابه ندامت را به سختی فرو می‌برد.

فهرست آيات و احاديث[[227]](#footnote-227)✹

مركز نشر دانشگاهي منتشر كرده است

1. التجلیات الالهیه، تألیف محیی الدین ابن العربی.
2. الاعلام بمناقب الاسلام، تألیف ابوالحسن عامری.
3. الشواهد الربوبیه فی المناهج السلوكیه، تألیف صدر الدین شیرازی (ملاصدرا)، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی.
4. الصیدنه فی الطب، تألیف ابوریحان بیرونی، تصحیح عباس زرباب خوئی .
5. تاریخ فلسفه در اسلام (جلد اول)، تألیف میان محمد شریف، ترجمه گروهی از مترجمان
6. تاریخ فلسفه در اسلام (جلد دوم)، تألیف میان محمد شریف، ترجمه گروهی از مترجمان
7. تاریخ فلسفه در اسلام (جلد سوم)، تألیف میان محمد شریف، ترجمه گروهی از مترجمان.
8. جوامع الحكایات و لوامع الروایات، تألیف سدیدالدین محمد عوفی، ترجمه جعفر شعار.
9. تهافت الفلاسفه، تألیف امام محمد غزالی، ترجمه علی اصغر حلبی.
10. جوامع العلوم، تألیف شعیابن فریعون، تصحیح حسین خدیو جم.
11. حدود و تعزیرات، تألیف شهید ثانی و محقق حلّی، ترجمه ابوالحسن محمدی.
12. دیات، تألیف شهید ثانی و محقق حلّی، ترجمه ابوالحسن محمدی.
13. رسالة النصوص، تألیف محمد بن اسحق قونوی، به اهتمام سیدجلال الدین آشتیانی.
14. شرح فصوص الحكم ابن عربیف تألیف خواجه محمد پارسا.
15. قصاص، تألیف شیهد ثانی ومحقق حلیی، ترجمه ابوالسحن محمدی.
16. مبانی عقیدتی اسلامی، به كوشش بخش فرهنگی ستاد انقلاب فرهنگی.
17. مبدأ و معاد، تألیف صدر الدین شیرازی، ترجمه احمد بن محمد حسینی اردكانی.
18. مدخل تاریخ شرق اسلامی، تألیف ژان سواژه، ترجمه نوش آفرین انصاری.
19. معتزله، تألیف ابوالقاسم قربانی.
20. زندگینامه ریاضیدانان دوره اسلامی، تألیف ابوالقاسم قربانی.
21. ارزیابی آموزشی و كاربرد آن در سواد آموزی تابعی، تألیف هـ. س. بولا، ترجمه عباس بازرگان.
22. آشنایی با روشهای آماری از طریق آموزش برنامه ای، تألیف فریمن الزی، ترجمه عباس بازرگان.
23. آموزش علوم در مدارس ابتدایی، تألیف كنت.دی.جرج، ترجمه بهمن سقط چیان.
24. تاریخ روان شناسی (جلد اول)، تألیف فرنالد لوسین مولر، ترجمه علیمحمد كاردان.
25. درآمدی به تحقیق پیمایشی و تحلیل داده‌ها، تألیف وایزبرگ وبراون، ترجمه‌جمال عابدی.
26. روان شناسی مطالعه، تألیف سی، ای. میس، ترجمه امیر فرهمند پور.
27. روشهای سواد آموزی بزرگسالان، تألیف زهرا صباغیان.
28. سرآمدها، تألیف رمی شوون، ترجمه محمد میناكاری.
29. قصه گویی ونمایش خلاق، تألیف دیوئی چمبرز، ترجمه ثریا قزل ایاغ .
30. كاربرد روان شناسی در آموزش (جلد اول)، تألیف رابرت بیلر، ترجمه پروین كدیور.
31. لكنت زبان، ماهیت ودرمان، تألیف ادوارد پیشون و سوزان بورل مزونی، ترجمه الما داودیان.
32. مسائل جهانی آموزش وپرورش، تألیف ژان توما، ترجمه احمد آقازاده.
33. نظریه‌های مشاوره و روان درمانی، تألیف عبدالله شفیع آبادی، غلامرضا ناصری.
34. نظریه‌های یادگیری، تألیف هیلگارد و باور، ترجمه محمد نقی براهنی.
35. ویژگی‌های آدمی ویادگیری آموزشگاهی، تألیف بنجامین س. بلوم، ترجمه علی اكبر سیف.
36. لودده باشد سخنش را توان گفت اثری نیست. ابن عقیل گوید:‌در ایام القائم ابوبكر.
37. آیین نگارش، تألیف احمد سمیعی.
38. برگزیده متون ادب فارسی، تألیف هیئت مؤلفان.
39. دباره ویرایش، برگزیده مقاله‌های نشر دانش.
40. درباره ترجمه، برگزیده مقاله‌های دانش.
41. درباره حافظ، برگزیده مقاله‌های نشردانش.
42. غلط ننویسیم، تألیف ابوالحسن نجفی.
43. معانی وبیان، تألیف جلیل تجلیل.
44. وزن وقافیه در شعر فارسیف تألیف تقی وحیدیان كامیار.
45. اقتصاد تولید، تألیف دال. ارازم، ترجمه محمدرضا ارسلان بُد.
46. درآمدی بر اقتصاد شهری،تألیف سعید عابدین در كوش.
47. درآمدی به برنامه ریزی خطی و نظریه بازیها، تألیف ابراهام. ام. گلیكسمن، ترجمه عباس عرب مازار.
48. نظریه اقتصاد خرد (جلد اول)، تألیف فرگوسن، ترجمه محمود روزبهان.
49. نظریه اقتصاد كلان، یک مقدمه ریاضی، تألیف پل باروز و تئودور هیتریس، ترجمه بهروز هادی زنوز.
50. روابط صنعتی، تألیف شمس السادات زاهدی.
51. خانواده به منزله ساختاری در مقابل جامعه، تألیف هایدی روزن باوم، ترجمه محمد صادق مهدوی
52. نظامهای بزرگ حقوقی معاصر، تألیف رنه دا.وید، ترجمه آشوری و صفایی و عراقی.
53. اندیشه واقع گرای ابن خلدون، تألیف ناصف نصار، ترجمه یوسف رحیم لو .
54. تاریخ تحلیلی اسلام، تألیف سید جعفر شعیدی.
55. جهان اسلام (جلد اول)، تألیف مرتضی اسعدی.
56. دانشگاه الازهر، تألیف بایارد داج، ترجمه آذرمیدخت مشایخ فریدنی .
57. دینم و دولت در ایران عهد مغول، تألیف شیرین بیانی.
58. مبانی جغرافیای منطقه ای: مناطق طبیعی؛ تألیف نجدت تونچدیلک، ترجمه منصور بدری فر.
59. رگرسیون چند متغری در پژوهش رفتاری (جلد اول)، تألیف كرلینجر و پدهازور، ترجمه حسن سرایی.
60. رگرسیون چند متغیری در پژوهش رفتاری (جلد دوم)، تألیف كرلینجر و پدهازور، ترجمه حسن سرایی***.***
61. گونه گونیها در خانه سازی، تألیف هابراكن و بوک هولت، ترجمه فریدیان و یزدخواستی***.***

1. - برای شرح حال و فهرست آثار ابن الجوزی به كتب زیر مراجعه شده است: مقدمه كتاب‌های: ‌تلبیس ابلیس (چاپ خیر الدین علی)؛ ذم الهوی؛ أخبار الحمقی والمغفلین؛ و نیز وفیات الاعیان، ابن خلكان، چاپ محیی الدین عبدالحمید، ج 2، ص 232-231 ؛تذكرة الحفاظ، شمس الدین محمد الذهبی، مطبوعات دائرة المعارف العثمانیة، ج4، ص 1347-1342؛ روضات الجنات، محمد باقر خوانساری، چاپ اسماعیلیان، ج 5، ص 35؛ دائرة المعارف الاسلامیة (ترجمه از انگلیسی و فرانسه به عربی) انتشارات جهان، ج1، ص 125؛ دانشنامه ایران و اسلام، ج3، ص 48 5-483؛ هدیة الأحباب، حاج شیخ عباس قمی، ص 62. باید توجه داشت كه تولد ابن الجوزی را به سال 508 و مرگش را در 596 هـ.ق. نیز ذكر كرده‌اند. [↑](#footnote-ref-1)
2. - به عقیده ذهبی، ابن الجوزی غالب معلوماتش را از مطالعه كتب به دست آورده بود نه از دهان استادان؛ و چون در تألیف عجله می‌كرد دچار درهمگویی و ارجاعات نادرست می‌گردید. رک: تذكرة الحفاظ (پیشگفته) ج 4، ص 1347. سبط ابن الجوزی از جدش نقل می‌كند كه دو هزار مجلّد كتاب به خط خود كتابت كرده است (همان، ص 1344) و نیز ذهبی گوید: «ما علمت أحداً من العلماء صنف ما صنف هذا الرجل». (‌همانجا) [↑](#footnote-ref-2)
3. - البته هم مذهبان حنبلی ابن الجوزی بر او ایراد داشتند كه نتوانسته از عهده رد شبهات متكلّمان برآید. ( مقدمه ذم الهوی، ص 8). [↑](#footnote-ref-3)
4. - ابن الجوزی حتی در قالب مقامه نویسی به صوفیان تاخته است و از قول ابوالتقویم(= عقل) دربارهء صوفیان می‌نویسد: «زیبا نمودند و زشت بودند، تنبل خانه را رباط نامیده اند... و تا سینه در جهالت فرو رفته‌اند... دكان رباط چیده راه مساجد را بسته اند... طهارت جوییشان هم وسواس است... كسب فرو هشته چشم به راه فتوح نشسته ... در حیلتگری استادند و پوست مار نفاق بر تن پوشیده...». (رک:‌ بدیع الزمان همدانی و مقامات نویسی، نوشته علیرضا ذكاوتی قراگزلو، انتشارات اطلاعات، 1364، ص 59). [↑](#footnote-ref-4)
5. - از آن جمله است كتاب الآراء والدیانات ابومحمد نوبختی، كتاب المقالات ابوالقاسم بلخی، كتاب یحیی بن بشیر بن عمیر نهاوندی ]‌در عقاید و مذاهب[، كتاب سنن التصوف ابوعبدالرحمن سلمی، كتاب صفوة التصوف محمد بن طاهر المقدسی، و المصح بالاحوال از همو... [↑](#footnote-ref-5)
6. - چاپ دوم با تصحیحات و تعلیقات عده‌ای ازعلمای ازهر، 1368 ق. [↑](#footnote-ref-6)
7. - توضیح این كلمات در آینده در متن كتاب خواهد آمد.-م. [↑](#footnote-ref-7)
8. - عرباض از مستضعفان اصحاب بود و ازجمله كسانی است كه آیه زیر درباره آنان نازل شد: ﴿وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَآ أَتَوۡكَ لِتَحۡمِلَهُمۡ قُلۡتَ لَآ أَجِدُ مَآ أَحۡمِلُكُمۡ عَلَيۡهِ﴾]التوبة: 92[‌. «و (نیز) ایرادى نیست بر آنها كه وقتى نزد تو آمدند كه آنان را بر مركبى (براى جهاد) سوار كنى، گفتى: مركبى كه شما را بر آن سوار كنم، ندارم!». - مؤلف. [↑](#footnote-ref-8)
9. - مقصود از «‌اهل اهواء» در اینجا پیروان گرایش‌های كلامی و فرق غیر اهل حدیث است. –م. [↑](#footnote-ref-9)
10. - «معارج» به معنی جایگاههای عروج و صعود است، و «ذو المعارج» خداوند است. (رک: سوره معارج، آیه 3). و آن صحابی از این جهت احتیاط می‌كرده كه اسماء الله توقیفی است.-م. [↑](#footnote-ref-10)
11. - « لباس شهرت»، یعنی پوششی كه جلب توجه كند و انگشت نما و چشمگیر باشد، نهی شده است. رجوع كنید به باب دهم از همین كتاب. – م. [↑](#footnote-ref-11)
12. - قصص گویی به معنی موعظه كردن، اخبار و حدیث گفتن، نقل و روایت داستانهای مذهبی، سخنوری و نقالی. قصص گوی را قاصّ و قَصّاص. (جمع: قُصّاص) گویند.- م . [↑](#footnote-ref-12)
13. - آنچه ابن الجوزی در تقسیم فرق نوشته با كتب ملل و نحل تفاوت‌های كلی و جزئی دارد كه به ترجمه آنچه نوشته اكتفا شد و فقط به چند اشاره ضروری بسنده كردیم. –م. [↑](#footnote-ref-13)
14. - عدهء كمی از شیعه امامیه راجع به خُمس چنین عقیده‌ای داشته اند و می‌گفتند: باید سهم امام را دفن كرد تا خود حضرت بیاید و بیرون ببارد. – م. [↑](#footnote-ref-14)
15. - در بعضی منابع متأخر، شمراخیه را از متصوفه دانسته و گفته‌اند كه به فسق و فجور منسوبند.-م. [↑](#footnote-ref-15)
16. - ظاهراً مراد این است كه از لعنت یا رحمت فرستادن زندگان تغییری در وضع مردگان حاصل نمی‌شود. به نظر می‌آید كه این فرقه از خوارج درباره گذشتگان اظهار رأی نمی‌كرده اند. –م. [↑](#footnote-ref-16)
17. - باید دانست كه خوارج نسختین را «محكمهء اولی» نامند.-م. [↑](#footnote-ref-17)
18. - یعنی با علی یا معاویه نجنگیدند (برخلاف آنان كه در نهروان گرد آمدند و با علی جنگیدند). [↑](#footnote-ref-18)
19. - اینان همان متكلمان معتزلی اند، پیروان واصل بن عطا.-م. [↑](#footnote-ref-19)
20. - مصحح كتاب، «كیسانیه» مزبور را همان پیروان كیسان (مولای علی و شاگرد محمد حنیفه) دانسته كه مأخذش معلوم نشد و به نظر درست نمی‌آید. [↑](#footnote-ref-20)
21. - و «شیطانیه» فوق را پیروان « شیطان الطاق» مقصودش محمد بن نعمان «مؤمن الطاق» دانسته كه باز معلوم نشد مأخذش چیست. درمورد «‌بتریه» مصحح بدرستی توضیح داده كه پیروان حسن بن صالح و كثیر النوی مقلب به ابتر هستند، به گمان مترجم می‌شود تصور كرد كه این دسته از زیدیه «قدریه» مذهب بوده اند.-م. [↑](#footnote-ref-21)
22. - مترجم شک دارد كه یک فرقه مذهبی- كلامی به نام وهمیه بعینه وجود داشته است و گمان دارد كه كسانی بی‌آنكه دارای وابستگی یا همبستگی فرقه‌ای باشند چنین اندیشه‌هایی داشته اند. به هر حال بعضی متأخرین، عقاید «وهمیه» را بتفصیل نوشته اند. (مثلا رك؛ بستان السیاحه، شیروانی، چاپ 1315 ق. ص 132 -131).-م. [↑](#footnote-ref-22)
23. - راوندیه- از غلات شیعهء عباسیه‌اند. البته می‌شود تصور كرد كه پیروان ابن راوندی معروف را هم «راوندیه» ‌نامیده باشند. و خدا داناتر است.-م. [↑](#footnote-ref-23)
24. - بیهسیه از فرق خوارجند منسوب به ابو بیهس بن جابر (‌رک: مفاتیح العلوم خوارزمی، چا پ فان فلوتن، ص 25).-م. [↑](#footnote-ref-24)
25. - در بعضی منابع آمده است‌: «از مرجئه اند و گویند: ما مؤمنیم ان شاء الله».-م. [↑](#footnote-ref-25)
26. - در تعلیقات دبستان مذاهب گردآوری رحیم رضا زاده ملک ( ج 2، ص 83) چنین آمده است:‌« بدعیه، از مرجئه اند و گویند هر مشكل نو كه در جهان پیدا می‌شود بی‌خواست و ارادهء خدای نیست، و هر پادشاه نو كه پیدا می‌شود فرمانبرداری او باید كرد اگر چه گناه كردن فرماید». –م. [↑](#footnote-ref-26)
27. - این كلمه معلوم نشد چیست. در تعلیقات دبستان مذاهب گردآوری رحیم رضا زاده ملک (ج2، ص 89) می‌خوانیم: «حبسیه از جریه اند و گویند قسمت نیست در مالها، یعنی میراث نیست، «حبس» به معنی وقف است. –م. [↑](#footnote-ref-27)
28. - آورده‌اند كه كسی از عارفی پرسید: حقیقت عالم چیست؟ عارف جواب داد: چشمت را ببند و باز كن!.-م [↑](#footnote-ref-28)
29. - اختراع یعنی پدید آوردن شیء غیر مسبوق به مدت؛ و اگر «اختراع» را معادل « ابداع» بگیریم یعنی پدید آوردن شیء غیر مسبوق به ماده و مدت. ( رک: فرهنگ معارف اسلامی،سید جعفر سجادی، ج 1، ص 5-104).-م. [↑](#footnote-ref-29)
30. - در صورت صحت انتساب این عمل به دیصانیه از لحاظ بررسی تأثیر محتمل دیصانیه بر غُلات، باید یادآوری كرد كه میان غلات شیعه در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم گروهی بوده اند به نام «خناقون» كه دشمنان خود را خفه می‌كردند.-م. [↑](#footnote-ref-30)
31. - مقایسه شود با آنچه نجم رازی در مرصاد العباد (تألیف بعد از 618 ق.) راجع به فلاسفه آورده است (مرصاد العباد، به اهتمام دكتر محد امین ریاحی، انتشارات علمی و فرهنگی، 1365، ص 371 الی 394).-م. [↑](#footnote-ref-31)
32. - این خرافه بین اهل ریاضت متأخر از شیعیان هم نفوذ كرده چنانكه در رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم – كه از آن مرحوم نیست و از متصوفه قرن سیزدهم می‌باشد- آداب نیایش به عطارد ذكر شده است.-م. [↑](#footnote-ref-32)
33. - ﴿وَرَفَعۡنَٰهُ مَكَانًا عَلِيًّا ٥٧﴾ [مریم: 57]. [↑](#footnote-ref-33)
34. - در كتاب الاصنام ابن كلبی، ترجمهء یوسف فضائی (عطائی، 1348) نام این محل به صورت «خیوان» آمده است ( ص 93).-م. [↑](#footnote-ref-34)
35. - عزی مظهر ستاره «زهر» و لات مظهر «شمس» و مناة خدای «مرگ و قضا و قدر»... بوده است. برای آشنایی با تحلیل و تبیین موجز و درعین حال جامعی از عقاید دینی اعراب جاهلی رک: تاریخ ادبی عرب (العصر الجاهلی)، شوقی ضیف، ترجمهء علیرضا ذكاوتی قراگزلو، امیر كبیر 1364، ص 98 الی 106.-م. [↑](#footnote-ref-35)
36. - به دنبال این، مؤلف افزوده است:‌و عن ابن عباس ب، أنه قال: «‌فی زمان یزدجرد عبدت الأصنام ورجع من رجع عن الإسلام» ]!؟[‌ .- م. [↑](#footnote-ref-36)
37. - هیولای اكبر، هیولای «مرسله» یا آزاد و رهاست در مقابل هیولای مركّبه.- م. [↑](#footnote-ref-37)
38. - سوره اعراف، آیه 195. [↑](#footnote-ref-38)
39. - قربانی را در بلندی می‌گذاشته‌اند و آتشی از آسمان می‌آمد و در آن در می‌گرفت، و این را كه آتش قربانی را «بخورد»، علامت قبول شدن قربانی تلقی می‌كرده اند. – م. [↑](#footnote-ref-39)
40. - در هر دو چاپ به صورت «سیلان» است، اصلاح از مترجم. – م. [↑](#footnote-ref-40)
41. - رک: ترجمهء صور الكواكب عبدالرحمن صوفی، بنیاد فرهنگ، ص 154 و 155 و 264 . – م. [↑](#footnote-ref-41)
42. - آن كه مسلمان شد كعب پسر زهیر است كه قصیده معروف « بانَتْ سُعاد...» را در مدح رسول الله سرود نه خود زهیر بن ابی سلمی؛ در این مورد و كلا در مورد «حنفاء» كه در آستانه ظهور اسلام و پیش از بعثت پیغمبر بین شرک و بت پرستی را مورد انتقاد و نفی قرار داده بودند، رجوع كنید به تاریخ ادبی عرب (العصر الجاهلی)، شوقی شیف، ترجمه علیرضا ذكاوتی قراگزلو، امیركبیر، 1364، ص 328 و 329 و نیز رک: ص106-5 و 111.- م. [↑](#footnote-ref-42)
43. - ﴿مَا جَعَلَ ٱللَّهُ مِنۢ بَحِيرَةٖ وَلَا سَآئِبَةٖ وَلَا وَصِيلَةٖ وَلَا حَامٖ وَلَٰكِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يَفۡتَرُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ﴾ [الأنعام: 103]. «خداوند نه بحیره و نه سائبه و نه وصیله و نه حامى را قرار نداده است. ولى كافران بر خداوند دروغ مى‏بندند». [↑](#footnote-ref-43)
44. - [الأنعام: 9]. [↑](#footnote-ref-44)
45. - برای نمونه رک: تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، دانشگاه تهران، ص 356.- م. [↑](#footnote-ref-45)
46. - ﴿وَجَٰوَزۡنَا بِبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱلۡبَحۡرَ فَأَتَوۡاْ عَلَىٰ قَوۡمٖ يَعۡكُفُونَ عَلَىٰٓ أَصۡنَامٖ لَّهُمۡۚ قَالُواْ يَٰمُوسَى ٱجۡعَل لَّنَآ إِلَٰهٗا كَمَا لَهُمۡ ءَالِهَةٞۚ قَالَ إِنَّكُمۡ قَوۡمٞ تَجۡهَلُونَ ١٣٨﴾ [الأعراف: 138]. «و بنى‌اسرائیل را (سالم) از دریا عبور دادیم (ناگاه) در راه خود به گروهى رسیدند كه اطراف بت‌هایشان، با تواضع و خضوع، گرد آمده بودند. (در این هنگام، بنى اسرائیل) به موسى گفتند: تو هم براى ما معبودى قرار ده، همان‏گونه كه آنها معبودان (و خدایانى) دارند! گفت: شما جمعیتى جاهل و نادان هستید!». [↑](#footnote-ref-46)
47. - ﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ يَدُ ٱللَّهِ مَغۡلُولَةٌ﴾ [المائدة: 65]. «یهود می‌گفتند: دست خدا بسته است». ﴿قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ فَقِيرٞ وَنَحۡنُ أَغۡنِيَآءُۘ﴾ [ آل‌عمران: 181]. «و می‌گفتند: خدا فقیر است و ما اغنیاء هستیم».–م. [↑](#footnote-ref-47)
48. - ﴿وَقَالُواْ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامٗا مَّعۡدُودَةٗ﴾ [البقرة: 80]. [↑](#footnote-ref-48)
49. - برای نمونه رک: تحقیق ابوالفتوح رازی، ص 293. – م. [↑](#footnote-ref-49)
50. - ﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ وَٱلنَّصَٰرَىٰ نَحۡنُ أَبۡنَٰٓؤُاْ ٱللَّهِ وَأَحِبَّٰٓؤُهُۥ﴾ [المائدة: 18]. «یهود و نصارى گفتند: ما، فرزندان خدا و دوستان (خاصّ) او هستیم». [↑](#footnote-ref-50)
51. - صرف نظر از اینكه پس از قیام مزدكیان ممكن است افراط كاری‌ها و تجاوزهایی رخ داده باشد، تا آنجا كه از تواریخ موجود بر می‌آید مزدک شخصاً مرد پارسایی بوده و ظاهراً آنچه دشمنانِ طبقاتی مزدک به عنوان اباحت و اشتراک زنان بدو بسته‌اند گشودن در حرمسراهای شاهان و اشراف و آزاد كردن زنان و كنیزان احتكار شده برای ازدواج با هر كه خواهند بوده است؛ حرمسراهایی كه گاه یكهزار و یكصد زن و كنیز را شامل می‌شده است! سركوبی و كشتار مزدكیان در زمان انوشیروان را هم به تصفیهء خرده حساب شخصی نسبت دادن. [↑](#footnote-ref-51)
52. - از كسانی كه در حدود زمانی مورد اشارهء مؤلف به عنوان احیاء و اصلاح آیینهای گذشته برخاسته اند، بیافرید و خدّاش و سنباد واستاذسیس و اسحاق ترک و مقنع... را می‌توان نام برد. –م. [↑](#footnote-ref-52)
53. - بعضی اندیشمندان در قرن پنجم وششم این اعتقاد خرافی را منكر گردیدند به طوری كه در رباعیات منسوب به خیام و حتی در مقامات حمیدی (مقامة بین الطبیب والمنجم) به «مدبّر بودنِ نجوم و كواكب» مورد تعریض و تمسخر واقع شده است. – م. [↑](#footnote-ref-53)
54. - یعنی لازم نیست اعادهء آدم با همین اجزاء بدن فعلیش باشد تا صادق آید كه این هموست. – م. [↑](#footnote-ref-54)
55. - ﴿بَلۡ قَالُوٓاْ إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّهۡتَدُونَ ٢٢ وَكَذَٰلِكَ مَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ فِي قَرۡيَةٖ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتۡرَفُوهَآ إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّقۡتَدُونَ ٢٣ ۞قَٰلَ أَوَلَوۡ جِئۡتُكُم بِأَهۡدَىٰ مِمَّا وَجَدتُّمۡ عَلَيۡهِ ءَابَآءَكُمۡۖ قَالُوٓاْ إِنَّا بِمَآ أُرۡسِلۡتُم بِهِۦ كَٰفِرُونَ ٢٤﴾ [الخرف: 22-24]. «بلكه آنها مى‏گویند: ما نیاكان خود را بر آئینى یافتیم، و ما نیز به پیروى آنان هدایت یافته‏ایم. و این گونه در هیچ شهر و دیارى پیش از تو پیامبر انذاركننده‏اى نفرستادیم مگر اینكه ثروتمندان مست و مغرور آن گفتند: ما پدران خود را بر آئینى یافتیم و به آثار آنان اقتدا مى‏كنیم. (پیامبرشان) گفت: آیا اگر من آیینى هدایت‏بخش‏تر از آنچه پدرانتان را بر آن یافتید آورده باشم (باز هم انكار مى‏كنید)؟!» گفتند: (آرى،) ما به آنچه شما به آن فرستاده شده‏اید كافریم!». [↑](#footnote-ref-55)
56. - ما جعل الله المشمشة بل أوجدها.- م. [↑](#footnote-ref-56)
57. - هر چهار تن از مشاهیر و معاریف علما و متكلمان شیعه امامیه اند در قرن دوم هجری. [↑](#footnote-ref-57)
58. - جاهلیان معتقد بودند كه مرده وقتی پوسید پرندهء كوچكی از جمجمهء ‌او خارج می‌شود و اگر آنمرده، كشته‌ای باشد انتقام گرفته نشده به آن پرنده بانگ می‌زند «اسقونی!» و همچنان فریاد تشنگی می‌كشد تا از خون قاتل سیرابش كنند. ونیز «هامة» و «صدی» به نوعی پرندهء كوچک مأنوس به قبرستانها (شب پره، بوم، جغد...) اطلاق می‌شده است (با استفاده از لسان العرب و لغت نامهء دهخدا). –م. [↑](#footnote-ref-58)
59. - ﴿حَتَّىٰ يَسۡمَعَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: 6]، «تا كلام خداوند را بشنود». ﴿فِي رَقّٖ مَّنشُورٖ ٣﴾ [الطور: 3]. «در ورقى گشوده‏». [↑](#footnote-ref-59)
60. - سوره زخرف، آیه: 58. [↑](#footnote-ref-60)
61. - ­﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقۡتُلُواْ ٱلصَّيۡدَ وَأَنتُمۡ حُرُمٞۚ وَمَن قَتَلَهُۥ مِنكُم مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآءٞ مِّثۡلُ مَا قَتَلَ مِنَ ٱلنَّعَمِ يَحۡكُمُ بِهِۦ ذَوَا عَدۡلٖ مِّنكُمۡ﴾ [المائدة: 95]. «اى كسانى كه ایمان آورده‏اید! در حال احرام، شكار نكنید، و هر كس از شما عمداً آن را به قتل برساند، جزایى مانند آنچه كشته است، از چهارپایان [بر او] واجب است.- كه به [همانند بودن‏] آن دو دادگر از میان شما حكم مى‏كنند». [↑](#footnote-ref-61)
62. - ﴿وَإِنۡ خِفۡتُمۡ شِقَاقَ بَيۡنِهِمَا فَٱبۡعَثُواْ حَكَمٗا مِّنۡ أَهۡلِهِۦ وَحَكَمٗا مِّنۡ أَهۡلِهَآ إِن يُرِيدَآ إِصۡلَٰحٗا يُوَفِّقِ ٱللَّهُ بَيۡنَهُمَآ﴾ [النساء: 35]. «و اگر از جدایى و شكاف میان آن دو (همسر) بیم داشته باشید، یک داور از خانواده شوهر، و یک داور از خانواده زن انتخاب كنید (تا به كار آنان رسیدگى كنند). اگر [داوران‏] خواهند، اصلاح [كنند] خداوند بین آن دو سازگارى برقرار خواهد كرد». [↑](#footnote-ref-62)
63. - مؤلف، از سران قدریه غیلان دمشقی و جعد بن درهم و معبد جهنی را نام برده، و می‌افزاید:‌ واصل بن عطا-بنیانگذار معتزله- «بر همان منوالِ معبد جهنی بافته است». م. [↑](#footnote-ref-63)
64. - کتاب «تلبیس ابلیس» کتابی است بسیار ارجمند که در آن مؤلف گرانقدر علامه ابن الجوزی بغدادی مکر وحیله‌های شیطان لعنتی را بر ملا کرده است. و پرده از نیرنگ‌های او کشیده, سعی نموده بگونه‌ای دسیسه‌های او را برای مؤمنان روشن سازد مبادا که در دام او افتند. مترجم گرامی با ترجمه این کتاب به فارسی منتی بس بزرگ بر شانه کتابخانه فارسی وفارسی زبانان وفارسی خوانان جهان وشاید هم تاریخ آینده بشریت دارد. ما با ایشان در طول سفر این کتاب همگام قدم زدیم و از دقت در ترجمه تعجب کردیم, چه که تجربه بما آموخته بود که بسیاری از مترجمین محترم این مرز و بوم ومذهب به خود اجازه می‌دهند تا آنچه را مطابق با ایده و خواسته و باورهایشان نیست گردن کج کنند تا مطابق میلشان برقصد! که خوشبختانه این مورد مصداق این ترجمه نیست. مگر در این مبحث مختصر که گویا مترجم محترم نخواسته نزاهت خود را به نمایش بگذارد. و شاید این برگردد به «تلبیس ابلیس بر شیعیان»!.

    لازم دیدیم که این مبحث مختصر را دوباره بازخوانی کرده با برخی تعلیقات وایضاحات در پاورقی تقدیم خواننده گرامی کنیم تا کار زیبای مترجم گرانقدر زیباتر جلوه کند. امید آن داریم که موفقیت یاری ما کرده باشد و با این اجتهاد خود روح مؤلف و قلب مترجم را شاد کرده باشیم. (ناشر). [↑](#footnote-ref-64)
65. - سند این روایت از این قرار است: خبر داد ما را عبد الرحمن بن محمد که ابوبکر احمد فرزند علی فرزند ثابت بدو گفته بود که ابو یعقوب اسحاق فرزند محمد النخعی از عبید الله فرزند محمد فرزند عائشه و ابو عثمان المازنی ودیگران شنید که آنها از عبد الواحد فرزند علی فرزند برهان الأسدی شنیده‌اند که اسحاق فرزند محمد النخعی الأحمر می‌گفت: «پرودگار تنها علی است». [↑](#footnote-ref-65)
66. - نام کامل او: ابو محمد الحسن فرزند یحیی النوبختی است که یکی از متکلمان برجسته و سرشناس شیعیان امامی به شمار می‌آید. [↑](#footnote-ref-66)
67. - نام کامل او: عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر ذی الجناحین است. [↑](#footnote-ref-67)
68. - این قضیه در تاریخ مذهب تشیع به ماجرای «فدک» مشهور است ودر کتابهای شیعه به تفصیل در مورد آن سخن رفته است. علامه نواب محسن الملک سید مهدی علی خان عالم ودانشمند شیعه بزرگ هندوستان که در سال 1907 میلادی چشم از جهان بربست در شاهکار علمی‌اش «آیات بینات» این موضوع را به تفصیل مورد بحث وپژوهش قرار داده است ونهایتا بدین نتیجه دست یافته که حکایت افک اسطوره ساخته وپرداخته پیروان عبد الله بن سبأ یهودی است و کاملا از حقیقت بدور است. به خوانندگان محترم توصیه می‌شود به این کتاب مراجعه کنند. البته لازم به تذکر است که این دانشمند بزرگوار پس از سالها بحث و تحقیق و شبانه روزی به حقیقت دست یافت وکتابش تا کنون راهگشای هزاران سالک گمراه گردیده است. خداوند به نویسنده آن پاداش نیکو داده, در بهشت برین جای دهاد! [↑](#footnote-ref-68)
69. - آری, پس از داماد پیامبر خدا حضرت عثمان, پسر عمویشان حضرت علی بعنوان خلیفه چهارم مسلمانان انتخاب شدند. واگر حادثه افک حقیقت میداشت, چرا حضرت علی آنرا به وارثان حضرت فاطمه زهرا تحویل ندادند. آیا او نیز حق فاطمه را بالا کشید؟!. [↑](#footnote-ref-69)
70. - مؤلف / علیه نمونه‌ای از اختلافات فقهی را در اینجا آورده است تا اشاره کند به اینکه تلبیس ومکر شیطان چگونه شیعیان را بر آن داشت تا نصوص واضح وروشن قرآن کریم وسخنان گهربار پیامبر خدا را کنار نهاده از سوی خود قوانین ومقررات فقهی‌ای را وضع کرده عرصه زندگی را بر خود وپیروان خویش تنگ نمایند. واین بدان معنا نیست که اختلافات شیعیان با سایر مسلمانان در اینگونه مسائل فقهی خلاصه می‌شود. بلکه اختلافات عمده ی تشیع با اجماع مسلمین در موارد اعتقادی است نه در مسائل فقهی! همانگونه که مؤلف مختصرا در ابتدا اشاره کرده اند. نقطه اول اختلاف از آنجا شروع می‌شود که شیعیان ادعا کردند پیامبر خدا حضرت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب را بدستور خداوند متعال خلیفه بر حق پس از خود تعیین فرمودند, اما یاران پیامبر اکرم پس از وفات آنحضرت پیام او را نادیده گرفته ابوبکر را بعنوان خلیفه انتخاب کردند. این نقطه ناخداگاه باعث شد که شیعیان مجبور شدند همه صحابه پیامبر را مرتد وکافر بدانند, چونکه در مقابل این تصاحب حق الهی وامر آسمانی سکوت اختیار کردند! و بدینصورت با آیات بسیاری از کلام الله مجید که صحابه را تمجید وستایش می‌کند در ستیز شدند. واینجا مجبور شدند که آن آیات را به گونه‌ای که موافق مذهبشان باشد تحریف وتفسیر کنند. حتی برخی از آنها وقتی مجال تأویل را جلویشان بسته دیدند مجبور شدند آیات مزبور را انکار کرده وقرآنی که بوسیله صحابه کافر (!) جمع وترتیب داده شده بود را انکار کنند وادعا کنند که قرآن اصلی در پیش امام غائب است!.

    با تکفیر صحابه شیعه با مشکل قطع رابطه با پیامبر خدا روبرو شد. چگونه احکام خدا را از زبان کافران ومرتدان بگیرند؟!! اینجا بود که نیاز به خلق پدیده‌ای دیگر به نام امامت پیش آمد. آنها با اختراع امامت همه احکام وقوانین شریعت را بر زبان آنها گذاشتند. اما مشکل اینجا بود که امامان پیامبر خدا را ندیده بودند, این مشکل را با ادعای اینکه امامان معصومند وبه آنها وحی می‌شود وبه آنها علم لدنی وعلم باطنی وعلم غیب داده شده است حل کردند. البته این مرحله ساختاری مذهب وپخته شدن آن در طول تاریخ باعث انشقاقات بی‌شماری در آن شد ومذاهب بسیار زیادی در فکر تشیع چون علف از چپ وراست سبز شدند, که نهایتا شیعه امامیه اثنا عشریه با تکفیر همه مذاهب دیگر نمونه صیقل یافته وشسته رفته همه آنها پس از تاریخی طولانی از ساختار است. اما چون درغگو حافظه ندارد مذهب شیعه امامی اثنا عشری دنیایی است از تضادها واختلافات در همه زمینه‌های فقهی وعقیدتی. علمای مذهب در طول تاریخ سعی بر آن داشتند تا با ساختن باورهای جدیدی چون "تقیه" ـ دروغ دینی! ـ مشکلات تضادی مذهب را به گونه‌ای ماست مالی کنند. که متأسفانه این همه تلاشها وکوششهای شبانه روزی آنها باز هم نتوانست مذهب را آنچنان که شایسته اوست از منجلاب دگرگونی وتضاد نجات دهد.

    خلاصه اینکه دانشمندان تشیع پس از تلاش بسیار توانستند مذهبی با رنگ وبوی اسلام بسازند که با دیواری بتن آرمه شده از احساسات وعواطف بدور از چالشهای عقلی مردم را در چهار چوبه‌ای از تکفیر با دشنام وناسزا گویی خمار کنند تا نشاید فکر بازگشت به اسلام مبین قرآن کریم وسخنان پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم باشند. مذهبی آغشته خرافات وپر از قصه‌های خیالی وساختگی عاطفه بر انگیز گریه آور در پی انتظار رسیدن امام مهدی موعود, مسکن عقلهای خواب آلود!! تا بازاری که از راه مزارها ودروغ «خمس» شکم بزرگ عالمان مذهب ساختگی را سیر می‌کند همواره پر رونق بماند! [↑](#footnote-ref-70)
71. - فقاع: شرابی که از موز یا جو یا برنج گرفته شود, آبجو. [↑](#footnote-ref-71)
72. - گمان می‌رود که اشتباه املایی صورت گرفته باشد, ومنظور نماز جمعه یا نماز جماعت جمعه باشد. [↑](#footnote-ref-72)
73. - وما هیچ کس از این امت را بر یاران پیامبر اکرم برتری نمی‌دهیم, هر که باشد وهرچند مقام ومنزلت وجایگاهش والا وبالا باشد. جالب اینجاست که در کتابهای خود شیعه نیز روایاتی در مدح وستایش یاران پیامبر خدا آمده است! از آنجمله است؛ حدیثی که در «عیون اخبار الرضا» از امام رضا که شخصی از ایشان در مورد دو حدیث پیامبر اکرم که «یاران من چون ستارگان آسمانند, از هر کسی از آنها که پیروی نمودید راه یافته اید». وسخن آنحضرت که فرمودند: «یاران مرا بحال خود بگذارید, وبه آنها فحش وناسزا مگویید». پرسیدند. امام در جواب فرمودند که اینها صحیح است. واز آنجمله است دعاء امام سجاد در صحیفه سجادیه ـ صحیفه کامله ـ که آن حضرت برای یاران پیامبر اکرم دعای مغفرت وآمرزش کرده ودر دعاهایشان با جملات بسیار ارزنده‌ای مدح ایشان گفته اند. واز آنجمله است سخن گهربار امام حسن عسکری در تفسیر آنحضرت که فرموده اند: « خداوند به آدم وحی کردند که پروردگارت بر هر یک از دوستداران محمد وآل محمد ویاران محمد آنقدر مغفرت می‌فرستد که اگر آنرا بر همه جهانیان از روز خلقت تا آخرین روز تقسیم کنند وهمه کافر باشند باعث ایمان همه آنها شده وهمه را مستحق بهشت می‌گرداند. وکسی که با محمد وآل محمد ویاران محمد بغض ورزد خداوند او را به عذابی گرفتار خواهد کرد که اگر بر همه جهانیان فرود آید همه را نیست ونابود می‌گرداند». واز آنجمله حدیثی است که ابن بابویه قمی در کتاب «معانی الأخبار» آورده که حضرت امام موسی الرضا از پیامبر اکرم روایت می‌کنند که آنحضرت فرمودند: «ابوبکر چون حس شنوایی برای من است. وعمر چون حس بینایی برایم. وعثمان چون قلب من است». وحدیث امام جعفر صادق در کتاب "کشف الغمة" ـ اثر علی بن عیسی أردبیلی ـ که ایشان در مورد ابوبکر وعمر فرمودند:« آندو امامان عدل وانصاف بودند که همیشه بر حق پایدار زیستند وبر حق وفات کردند, رحمت خداوند بر ایشان تا روز رستاخیز بادا»! ودر همین کتاب از امام جعفر صادق است که در حق ابوبکر صدیق در رد مخالفان فرمودند: «بله او صدیق است. بله او صدیق است. بله او صدیق است. وهر کس او را صدیق نداند خداوند سخنش را در دنیا وآخرت از او نپذیرد». و دهها احادیث وروایات دیگر که دلالت می‌کند بر مثل مشهور : درغگو حافظه ندارد!.

    چگونه شیعه می‌تواند بین تکفیر یاران رسول خدا وبخصوص ابوبکر وعمر از یک طرف, وبین آیه‌هایی چون آیه 110 و195 سوره مبارکه آل عمران, وآیات 38 تا 40 وآیه 100 سوره توبه, وآیات 18 تا 21 سوره فتح, و68 تا74 سوره انفال, وصدها آیه دیگر... ودهها احادیث ائمه کرام, وقضیه ازدواج عمر با ام کلثوم دختر علی وفاطمه زهراء که در کتاب‌های شیعیان ثابت است و... از طرف دیگر توافق ایجاد کند؟!.

    حقا که چنین کاری که از حضرت فیل بر نمی‌آید از علماء ودانشمندان شیعه بر آمده است!!.. [↑](#footnote-ref-73)
74. - سند روایت چنین است: محمد بن عبد الملک ویحیی بن علی به ما گفتند که آنها از محمد بن احمد بن المسلمه شنیده اند که او از ابو ظاهر المخلص روایت کرده که او از بغوی شنیده که او از محمد بن عباد المکی روایت کرده که او را محمد بن طلحه المدینی از عبد الرحمن بن سالم بن عبد الله بن عویم بن مساعده از پدرش واو از پدر بزرگ سالم شنیده که او گفت: پیامبر اکرم فرمودند... . [↑](#footnote-ref-74)
75. - سند کامل او اینست: مؤلف می‌گوید: روایت کرد مرا ابو البرکات بن علی البزار از ابوبکر الطریثیثی از هبة الله بن الحسن الطبری از عبید الله بن محمد بن احمد از علی بن محمد بن احمد بن یزید الریاحی از ابی ثنا الحسن بن عماره از المنهال بن عمرو از سوید بن غفله که ایشان فرمودند... . [↑](#footnote-ref-75)
76. - ودر نهج البلاغه خطبه‌ای از حضرت علی مرتضی آورده اند که ایشان در مورد حضرت ابوبکر چنین فرمودند: «خدا جزای خیر دهد فلان ـ یعنی ابوبکر ـ را , راست نمود کجی را, ودوا کرد امراض روحانیه را, قائم کرد سنت پیغمبر را, وپس پشت انداخت بدعت را, رفت از دنیا پاک دامن کم عیب, یافت محاسن خلافت را ورحلت کرد قبل از فساد آن, ادا کرد اطاعت خدا را واز وی تقود گزید چنانکه حق تقوی است. رفت از دنیا وگذاشت مردمان را در راههای شاخ در شاخ که در آن هدایت نمی‌یابد گمراه ویقین حاصل نمی‌کند به هدایت خود هدایت یافته». (ر.ک. به «آیات بینات» ترجمه علامه عبد الشکور لکنوی). [↑](#footnote-ref-76)
77. - سند کاملش چنین است: از سعد الله بن علی از الطریثیثی از هبة الله الطبری از محمد بن عبد الرحمن از البغوی از سوید بن سعید از محمد بن حازم از ابی خباب الکلبی از ابی سلیمان الهمدانی به ما رسیده است که حضرت علی کرم الله وجهه فرمودند:... . [↑](#footnote-ref-77)
78. - ترتیب مشهور چنین است:‌

    قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل. – م. [↑](#footnote-ref-78)
79. - ظاهراً گروهی تحت عنوان «محمره» پیش از ظهور بابک هم وجود داشته است.-م. [↑](#footnote-ref-79)
80. - برعكس در جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان، چاپ دانش پژوه و زنجانی) آمده است كه « بركیارق دوستدار رفیقان (= اسماعیلیه) بودی و عقیدت ایشان را منكر نه». ص 120. – م. [↑](#footnote-ref-80)
81. - پیداست كه صورت صحیح كلمه «رودبار» و قعلهء رودبار همان «لمسّر» یا «لمشر» یا «لمیشه» می‌باشد (رک: تاریخ جهانگشای جوینی، با تعلیقات محمد قزوینی، ج 3، ص 391) ضمناً نخستین قلعه كه به دست حسن صباح افتاد بنابر مشهور الموت است. –م. [↑](#footnote-ref-81)
82. - درباره‌حسن صباح نوشته اند كه در اصل كوفی بوده و پدرش از كوفه به قم آمده و آنجا ساكن شده وحسن صباح در قم تولد یافته (جامع التواریخ، پیشگفته، ص 99) در اینكه حسن صباح اصلش از مرو باشد باید بیشتر تحقیق كرد. –م. [↑](#footnote-ref-82)
83. - مشهور است كه میان ترور نظام الملک و مرگ ملكشاه حدود یک ماه (یا چهل روز) فاصله بوده و بعید است كه این پیک و پیام از طرف ملكشاه بوده شاید مربوط به سنجر یا یكی دیگر از جانشینان ملكشاه بوده است. و نکتهء جالب اینكه بعضی محققان ملكشاه را در ترور نظام الملک با اسماعیلیان، همدست دانسته اند؛ و الله اعلم. – م. [↑](#footnote-ref-83)
84. - به نظر می‌آید بعضی مطالب مذكور راجع به این راوندی تهمت بی‌اساس بوده است دربارهء ابن راوندی، رک: بیست گفتار، دكتر مهدی محقق، صص 191 الی 228. –م. [↑](#footnote-ref-84)
85. - درباره ملحد بودن ابوالعلاء نیز عقاید مختلف است و بعضی انتساب الحاد را بدو افترا دانسته‌اند، رک: ابوالعلاء المعری، الزاهد المفتری علیه، دكتر عبدالمجید دیاب، الهیئة المصریة العامة للكتاب، 1986. –م. [↑](#footnote-ref-85)
86. - سوره احزاب، آیة 3. [↑](#footnote-ref-86)
87. - در اینجا مقصود، فرائضِ ارث است، رک: فرهنگ معارف اسلامی، سید جعفر سجادی، ج سوم، ص 428 ببعد. – م. [↑](#footnote-ref-87)
88. - ﴿وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًاۚ أَيُحِبُّ أَحَدُكُمۡ أَن يَأۡكُلَ لَحۡمَ أَخِيهِ مَيۡتٗا فَكَرِهۡتُمُوهُ﴾ [الحجرات: 12]. «و هیچ یک از شما دیگرى را غیبت نكند، آیا كسى از شما دوست دارد كه گوشت برادر مرده خود را بخورد؟! (به یقین) همه شما از این امر كراهت دارید». [↑](#footnote-ref-88)
89. - «جدل و خلاف» علمِ بحث در رد و قبول مذاهب فقهی مختلف است در مسائل شرعی (رک: مقدمه ابن خلدون، ترجمه هفارسی، ج 2، ص 932 – 929). – م. [↑](#footnote-ref-89)
90. - خواننده توجه دارد كه مطلب مربوط به بغداد قرن ششم هجری است. –م. [↑](#footnote-ref-90)
91. - «معید» كسی است كه درس استاد را تكرار می‌كند.-م. [↑](#footnote-ref-91)
92. - «ما بهترین حكایات را به وحی این قرآن بر تو می‌گوئیم». [↑](#footnote-ref-92)
93. - «... پس این داستان را برای آنان حکایت کن». [↑](#footnote-ref-93)
94. - نمونه بازیهای لفظی در مسائل فقهی را در مقامة الفرضیة حریری ببینید، مثلا، سؤال: «هل یجب علی الجنب غسل فورته؟» جواب: «أجلْ وغسل ابرته». كه در اینجا معنای دور از ذهن فروه (پوست سر) و ابره (استخوان آرنج) مراد است و اگر معنای قریب را در نظر بگیریم سؤال و جواب، هر دو خنده دار می‌شود: «آیا بر جنب واجب است كه پوستینش را بشوید؟ بلی، و سوزنش را نیز»! و نیز رک: مقامات حمیدی: «المقامة فی المسائل الفقهیه».- م. [↑](#footnote-ref-94)
95. - اشاره به آیه 225 از سوره‌ شعراء.- م. [↑](#footnote-ref-95)
96. - سوره جمعه، آیه 5. [↑](#footnote-ref-96)
97. - ﴿إِنَّمَا نُمۡلِي لَهُمۡ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِثۡمٗا﴾ [آل عمران: 178]. «ما به آنان مهلت مى‏دهیم فقط براى اینكه بر گناهان خود بیفزایند». [↑](#footnote-ref-97)
98. - اصولا اگر صاحب حقان را محروم ندارند نمی‌توانند آن گشادبازیها را بكنند. افراط و تفریط دو روی یک سكه است. – م. [↑](#footnote-ref-98)
99. - مصحّح كتاب نوشته است كه این روایت را به این لفظ جایی نیافتم.- م. [↑](#footnote-ref-99)
100. - سورة بقره، آیة 61. یعنی: «از سبزیش و خیارش‏». [↑](#footnote-ref-100)
101. - «یقیناً براى شما در [روش و رفتار] پیامبر خدا الگوى نیكویى است‏». [↑](#footnote-ref-101)
102. - درلسان العرب، عبارت فوق به این صورت آمده است: « أجیزی صوفة» و نیز در لسان العرب می‌خوانیم: «قیل: صوفة قبیلة اجتمعت في أفناء القبائل»، ج 9، ص 200.- م. [↑](#footnote-ref-102)
103. - اگر این نقل صحت داشته باشد، سری سقطی را می‌توان از پیشروان «حروفیه» تلقی كرد. در مورد حروفیه رجوع كنید به تشیع و تصوف، ترجمه‌ علیرضا ذكاوتی قراگزلو، امیركبیر 1359، ص 230-169.- م. [↑](#footnote-ref-103)
104. - یعنی: «آنان را دوست دارد، و آنان هم خدا را دوست دارند». [↑](#footnote-ref-104)
105. - این برداشت غلطی از یک عبارت قرآنی است كه پیش از حلاج از بعضی غُلات شیعه نیز نقل شده است.- م. [↑](#footnote-ref-105)
106. - «محنة» در اینجا به معنی آزمایش و «تفتیش عقاید» است.- م. [↑](#footnote-ref-106)
107. - سوره نساء، آیات 5 و 6. [↑](#footnote-ref-107)
108. - سوره‌یوسف، آیه 65. [↑](#footnote-ref-108)
109. - سوره قصص، آیه 37. [↑](#footnote-ref-109)
110. - رطل معادل نیم من قدیم، هر من معادل 180 مثقال (مفاتیح العلوم خوارزمی، ص 14).-م. [↑](#footnote-ref-110)
111. - عبارت را به این صورت هم می‌توان ترجمه كرد:‌ «هر كس جامه شهرت بپوشد خدا از او اعراض می‌كند تا زمانی كه وی آن جامه را كناری نهد».- م. [↑](#footnote-ref-111)
112. - به دنبال بیان نظر فوق، مؤلف دو روایت از پیغمبر محض تأیید آورده، كه یكی این است: «من لبس الصوف لیعرفه الناس كان حقاً علی الله عزوجل أن یكسوة ثوباً من جرب حتی تتساقط عروقه»، و دومی این است: «إن الأرض لتعج إلی ربها من الذین یلبسون الصوف ریاءً» كه پیداست در زمان رسول الله پشمینه‌پوشی برای خودنمایی و ریا رسم نبوده تا حضرت به این عبرت آن را منع و تخویف فرموده باشد. مصحح كتاب (خیرالدین علی) هر دو روایت را از لحاظ سند تضعیف كرده است. جای شگفتی است مؤلف كه در نقد روایات صوفیان كه از خود دقت نشان میدهد چگونه برای تأیید مطلب درست خودش از روایات ضعیف یا مجعول استفاده كرده است.-م. [↑](#footnote-ref-112)
113. - نوعی پارچه پنبه‌ای سفید منسوب به قهستان (المعرّب، جوالیقی، چاپ احمد شاكر،ص 264).- م. [↑](#footnote-ref-113)
114. -«پس [براى نوازش آنها] به دست كشیدن به ساق‏ها و گردن‏هاى آنها پرداخت».‏ [↑](#footnote-ref-114)
115. - برای فهم درست آیه به تفسیر ابن جریر طبری رجوع كنید. [↑](#footnote-ref-115)
116. - «و یهود و نصارى گفتند: ما پسران خدا و دوستان اوییم. بگو: [اگر گفتار شما درست است‏] پس چرا خدا شما را به گناهانتان عذاب مى‏كند؟». [↑](#footnote-ref-116)
117. - مرد از «آرد كاه» شاید سبوس باشد.- م. [↑](#footnote-ref-117)
118. - یعنی سیری سلب توفیق می‌كند.- م. [↑](#footnote-ref-118)
119. - رجوع كنید به تفاسیر ذیل آیة 189 سورة بقره: ﴿وَلَيۡسَ ٱلۡبِرُّ بِأَن تَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا﴾ «و نیكى آن نیست كه به خانه‏ها از پشت آنها وارد شوید، [چنان كه اعراب جاهلى در حال احرام حج از پشت دیوار خانه خود وارد مى‏شدند نه از در ورودى‏]»- م. [↑](#footnote-ref-119)
120. - رجوع كنید به تفاسیر ذیل آیة: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ﴾ [المائدة: 87]. «اى اهل ایمان! چیزهاى پاكیزه‏اى را كه خدا براى شما حلال كرده بر خود حرام نكنید».- م. [↑](#footnote-ref-120)
121. - در اینجا مؤلف حكایتی از شكمبارگی و كلّاشی «ابوالمرحوم» نامی كه ظاهرا قصّاص می‌بوده و آورده او در آخر داستان گفته:‌ «و هذا شأن الصوفیة»، كه چون مناسبت نداشت ترجمه نشد.- م. [↑](#footnote-ref-121)
122. - طبق آنچه مصحح كتاب، خیر الدین علی، تذكر داده هر دو روایت ضعیف است، الا اینكه در صحیح بخاری و مسند احمد آمده است كه عروسی یكی از انصار بود، حضرت به عایشه فرمود: «با شما لهو نبود؟ انصار لهو را می‌پسندند».- م. [↑](#footnote-ref-122)
123. - نوحه گران حرفه‌ای در مجالس عزا به جای صاحب عزاها ناله و مویه می‌كردند، عطار گوید:‌

     گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر.- م. [↑](#footnote-ref-123)
124. - در چاپ محمد منیر الدمشقی، همه جا «تغییر و مغیره» است در چاپ خیرالدین علی هم جا «مغبره» آمده اما در مصدر فعل به صورت تغبیر و یغبر و یغیرون ضبط شده است.- م. [↑](#footnote-ref-124)
125. - یعنی: «و بعضى از مردم سخنان بیهوده را مى‏خرند تا مردم را از روى نادانى، از راه خدا گمراه سازند». [↑](#footnote-ref-125)
126. - یعنی: «و پیوسته در غفلت و هوسرانى به سر مى‏برید». [↑](#footnote-ref-126)
127. - یعنی: «هر كدام از آنها را مى‏توانى با صدایت تحریک كن‏». [↑](#footnote-ref-127)
128. - از برخوردهایی است كه پیش از هجرت پیغمبر به مدینه بین اوس و خزرج رخ داد. در حدیث مورد بحث ذكر شده است كه آن دو دختر اشعار مربوط به جنگ بُعاث را برای عایشه می‌خواندند.- م. [↑](#footnote-ref-128)
129. - یعنی: «و چون آیاتش بر آنان خوانده شود بر ایمانشان بیفزاید». [↑](#footnote-ref-129)
130. - یعنی: «و جهنم وعده‏گاه همگى آنان است‏». [↑](#footnote-ref-130)
131. - یعنی: «هنگامى كه این آتش آنان را از مكانى دور ببیند، صداى وحشتناک و خشم آلودش را كه با نفس‏زدن شدید همراه است مى‏شنوند». [↑](#footnote-ref-131)
132. - به دنبال این مطلب، مؤلف حكایتی و حدیثی در نكوهش و خلاف شرع بودن «افسونگری برای تب بری و تعویذ بستن و دعای مهر ومحبت میان زن و شوهر» آورده كه مناسب بود در باب دوازدهم بیاورد، و پس از آن به بحث درباره «وجد» كه موضوع این قسمت این بازگشته است.- م. [↑](#footnote-ref-132)
133. - «گفتیم: بزن زمین را بپاى خود». [↑](#footnote-ref-133)
134. - یعنی: «و مرو در زمین خرامان‏». [↑](#footnote-ref-134)
135. -یعنی: «تو نمى‏توانى زمین را بشكافى و در بلندى نمى‏توانى به كوه رسى‏». [↑](#footnote-ref-135)
136. - سورة اعراف، آیات 150 و 154. [↑](#footnote-ref-136)
137. - «جاء قوم محتابی النمار فحض رسول الله علی الصدقة، فجاء رجل من الأنصار بصرة فتتابع الناس، حتی رأیت كومین من ثیاب و طعام... ». [↑](#footnote-ref-137)
138. - «و لم یسهم لأحد غاب عن فتح خیبر إلا أصحاب سفینتنا». (روایت بخاری و مسلم). [↑](#footnote-ref-138)
139. - رجوع به توضیح صفحات گذشتهء همین كتاب.- م. [↑](#footnote-ref-139)
140. - یعنی: «به مردان مؤمن بگو: چشمان خود را [از آنچه حرام است مانند دیدن زنان نامحرم و عورت دیگران‏] فرو بندند، و شرمگاه خود را حفظ كنند». [↑](#footnote-ref-140)
141. - یعنی: آیا به شتر نمى‏نگرند كه چگونه آفریده شده است؟ و به آسمان كه چگونه بر افراشته شده؟ و به كوه‏ها كه چگونه در جاى خود نصب گردیده!». [↑](#footnote-ref-141)
142. - یعنی: «و هر كجا باشید او با شماست، و خدا به آنچه مى‏كنید بیناست». [↑](#footnote-ref-142)
143. - این قسم داستانها از صوفیه ایرانی معاصر مؤلف نیز نقل شده است (مثلا:‌ روزبهان، نجم الدین كبری، اوحد الدین كرمانی، مجد الدین بغدادی...) و هر كس تنها كلیات سعدی را بنگرد در می‌یابد كه این بیماری در بیرون از خانقاهها و محافل صوفیه نیز كم و بیش شیوع داشته است.- م. [↑](#footnote-ref-143)
144. - نظیر این حكایت است كه در لطائف الظرفاء ثعالبی آمده است: «یكی از قاریان زنی زیبارو و گشاده در راه دید و به نیت مزاح این آیه را خواند:‌ ﴿وَلۡيَضۡرِبۡنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ﴾ یعنی: «روسرى‏هاى خود را بر سینه خود افكنند» [النور: ‌31]. زن گفت:‌ ای دشمن روی، با آیه قرآن مزاحمم می‌شوی!» رک: مقاله ‌لطیفهای ثعالبی، نوشته علیرضا ذكاوتی قراگزلو، نشر دانش، سال هفتم شماره چهارم، خرداد و تیر 1366، ص 57.- م. [↑](#footnote-ref-144)
145. - و از ابوبكر كتانی نقل است كه یكی از صوفیه را به خواب دید و از وی پرسیدم خدا با تو چه كرد؟ گفت: ‌گناهانم را یک بیک بر من عرضه كرد و من همه را قبول كردم. آخر گفت: فلان كار را هم كرده ای، حیا كردم كه اقرار نمایم، گفتم: شرم دارم كه بگویم آری. خطاب آمد كه آنچه را اقرار كردی آمرزیدم چه رسد به اینكه شرم نمودی كه اعتراف كنی. ابوبكبر كتانی گوید:‌ سپس پرسیدم:‌ آن گناه چه بود؟ گفت:‌ زیبارویی بر من گذشته بود بدو نگریسته بودم. (مترجم گوید: این حكایت قدری بوی اباحه دارد و نظر مؤلف را كه سختی عقوبت نگاه به ساده رویان است نمی‌رساند لذا از متن به حاشیه نقل شد.- م. [↑](#footnote-ref-145)
146. - مقصودش ظاهراً شركت در جهاد و كشور گشایی و استفاده از غنائم بوده است.- م. [↑](#footnote-ref-146)
147. - ما اقوال مختلف در این مسأله را در كتابمان موسوم به لقط المنافع في الطب ذكر كرده‌ایم. مؤلف. [↑](#footnote-ref-147)
148. - ﴿أَفَلَمۡ يَنظُرُوٓاْ إِلَى ٱلسَّمَآءِ فَوۡقَهُمۡ كَيۡفَ بَنَيۡنَٰهَا وَزَيَّنَّٰهَا وَمَا لَهَا مِن فُرُوجٖ ٦﴾ [ق: 6]. یعنی: «آیا آنان به آسمان بالاى سرشان نگاه نكردند كه چگونه ما آن را بنا كرده‏ایم، و چگونه آن را (بوسیله ستارگان) زینت بخشیده‏ایم و هیچ شكاف و شكستى در آن نیست؟!» و ﴿قُلِ ٱنظُرُواْ مَاذَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ﴾ [یونس: 101] «بگو: بنگرید كه چه چیزى در آسمانها و زمین است؟». [↑](#footnote-ref-148)
149. - یعنی بهانه جوییها و مته به خشخاش گذاشتنهای شرعی غالباً از سوی كسانی است كه خود اهل عمل به مسائل نیستند.- م. [↑](#footnote-ref-149)
150. - نقل از: ‌ترجمه‌ رساله قشیریه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، ص 9-258.- م. [↑](#footnote-ref-150)
151. - ﴿وَأَلۡقِ عَصَاكَۚ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهۡتَزُّ كَأَنَّهَا جَآنّٞ وَلَّىٰ مُدۡبِرٗا وَلَمۡ يُعَقِّبۡۚ يَٰمُوسَىٰ لَا تَخَفۡ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ ٱلۡمُرۡسَلُونَ ١٠﴾ [النمل: 10]. یعنی: «و عصاى خود را بیفكن، پس چون آن را دید كه مى‏جنبد، گویى كه آن مارى است. روى به پشت كرد و باز نگشت [فرمودیم:] اى موسى، مترس. كه رسالت یافتگان در نزد من نمى‏ترسند». ﴿وَأَنۡ أَلۡقِ عَصَاكَۚ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهۡتَزُّ كَأَنَّهَا جَآنّٞ وَلَّىٰ مُدۡبِرٗا وَلَمۡ يُعَقِّبۡۚ يَٰمُوسَىٰٓ أَقۡبِلۡ وَلَا تَخَفۡۖ إِنَّكَ مِنَ ٱلۡأٓمِنِينَ ٣١﴾ [القصص: 31]. «و اینكه عصای خود را بیفكن. چون آن را دید كه مى‏جنبد كه گویى مارى است، به پشت روى گرداند و باز نگشت. [گفتیم:] اى موسى، پیش آى و مترس. حقّا كه در امانى».‏ [↑](#footnote-ref-151)
152. - «ابوتراب النخشبی... در بادیه بمرد در نماز، باد سموم او را بسوخت، مرده بر پای بماند، یک سال بر پای بوده است... وگفتند كی سباع او را بگزید و در آن برفت، در سنه خمس واربعین ومأتین». (طبقات الصوفیة، هروی، چاپ عبدالحی حبیبی، كابل 1341 شمسی، ص 77-76).- م. [↑](#footnote-ref-152)
153. - ابوبكر زقاق مصری صحیح است، رک: طبقات الصوفیه هروی، چاپ عبدالحی حبیبی، كابل 1341 شمسی، ص 367.- م. [↑](#footnote-ref-153)
154. - بلأخره برای خواننده معلوم نمی‌شود كه چشم ابوبكر دقاق بر اثر گرسنگی آب شده و برچهره فرو ریخته، یا به دست خود كنده و دور افكنده و یا طبق داستان اول از بس با جُل اشک و خون از چشم خود پاک كرده آن را از بین برده است.- م. [↑](#footnote-ref-154)
155. - شراة كوهی است در دیار بنی كلاب، معجم اللبدان، چاپ ووستنفلد، ج 3، ص 367.- م. [↑](#footnote-ref-155)
156. - متن عربی: «وأنت فی وسط القوم جالس» (و تو در میان مردم نشسته ای).- م. [↑](#footnote-ref-156)
157. - ترجمه‌ داستان ابوالخیر با نثر شیوای عبدالرحمن جامی از نفحات الانس (چاپ توحیدی پور، ص: 214-212) نقل شد.- م. [↑](#footnote-ref-157)
158. - ناشریه از بلاد یمن است، معجم البلدان، چاپ ووستفنلد، ج5، ص 31.- م. [↑](#footnote-ref-158)
159. - آنچنانكه در داستان مثنوی مولوی آمده (صوفیی می‌گشت در گرد افق/ تا شبی در خانقاه شد قنق...).- م. [↑](#footnote-ref-159)
160. - سوره طه، آیه 39. [↑](#footnote-ref-160)
161. - رخصت و عزیمت اصطلاح اصولی است، «رخصت» تقریباً معادل مباح و «عزیمت» معادل واجب وحرام است، رک: فرهنگ معارف اسلامی، دكتر سید جعفر سجادی، چاپ اول، شركت مؤلفان مترجمان ایران، ج 3، ص 287.م. [↑](#footnote-ref-161)
162. - مؤلف در آنجا خشک مغزی را از آن كسان كه به دلایل دیگری دستنوشته‌های خود را به خاک می‌سپرده‌اند، در گذرانیده است.- م. [↑](#footnote-ref-162)
163. - وجهش این است كه ابن خفیف از صوفیان معتدل بوده و كتابهایی در تطبیق و تقریب تصوف و سنت نوشته بوده است، رک: سیرت شیخ كبیر ابوعبدالله بن خفیف شیرازی، با تصحیح ومقدمه ا. شمیل طاری به كوشش دكتر توفیق سبحانی، نشر بابک، تهران 1363 و نیز، رک: نشر دانش، سال هفتم، شماره سوم، فروردین واردیبهشت 1366، مقاله اینجانب تحت عنوان «سیر در سیره ‌ابن خفیف» در معرفی همان كتاب.- م. [↑](#footnote-ref-163)
164. - یعنی: «ما بزودى (قرآن را) بر تو مى‏خوانیم و هرگز فراموش نخواهى كرد». [↑](#footnote-ref-164)
165. - یعنی: «و آنان بارها آن را خوانده‏اند؟». [↑](#footnote-ref-165)
166. - یعنی: «یقینا در آن، پند است كسى را كه دلى دارد». [↑](#footnote-ref-166)
167. - یعنی: «پس نجات دادیم ترا از اندوه‏». [↑](#footnote-ref-167)
168. - یعنی: «[در] راحت و آسایش و بهشت پرنعمت [خواهد بود». [↑](#footnote-ref-168)
169. - یعنی: «و اگر اسیر شده به نزد شما مى‏آیند، براى [آزاد كردن‏] آنان فدیه مى‏دهید». [↑](#footnote-ref-169)
170. - یعنی: «یقینا خدا دوست می‌دارد توبه‌كنندگان را». [↑](#footnote-ref-170)
171. - یعنی: «خدا است كه تنگدستى و گشایش می‌دهد». [↑](#footnote-ref-171)
172. - یعنی: «و هر كسیكه داخل آن بشود در امان است». [↑](#footnote-ref-172)
173. - ﴿وَٱلۡجَارِ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾ یعنی: «همسایه خویشاوند».

     ﴿وَٱلۡجَارِ ٱلۡجُنُبِ﴾ یعنی: «و همسایه بیگانه و همنشین»‏.

     ﴿وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾ یعنی: «واماندگان در سفر». [↑](#footnote-ref-173)
174. - یعنی: «و او نیز- اگر برهان پروردگار را نمى‏دید- قصد وى مى‏نمود». [↑](#footnote-ref-174)
175. - یعنی: ««ین [جوان‏] بشر نیست‏». [↑](#footnote-ref-175)
176. - این یكی را بد نگفته و معنی ضمین آیه همین است! و زبانحال زنان مصر كه عفت و پاک چشمی یوسف را دیدند همین معنی می‌تواند باشد.- م. [↑](#footnote-ref-176)
177. - یعنی: «همه تدبیرها و نقشه‏ها در اختیار خداست‏». [↑](#footnote-ref-177)
178. - یعنی: «اگر نگاهشان مى‏كردى، از آنان مى‏گریختى و سر تا پاى تو از ترس و وحشت پر مى‏شد!». [↑](#footnote-ref-178)
179. - یعنی: «و من و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگاه دار!». [↑](#footnote-ref-179)
180. - یعنی: «(و به آنان گفته مى‏شود:) بخورید و بیاشامید گوارا در برابر اعمالى كه در ایام گذشته انجام دادید!». [↑](#footnote-ref-180)
181. - ونیز رک: سیرت شیخ كبیر ابوخفیف شیرازی، پیشگفته، ص 9-88. مترجم قدیم كتاب (ابن جنید شیرازی) شاید تعمداً خواسته صورت قابل قبولی به مطلب بدهد وعبارت بالا را چنین ترجمه كرده: «مكاران دعوی محبت می‌كنند» حال آنكه «مكارٌ» خبر مبتدای محذوف است:‌ «هو مكارٌ» و همان معنی را می‌دهد كه ابن الجوزی برداشت كرده و گفته: «إنی لأقشعرّ من ذكرها، لكنی اُنَبِهُ بذكرها علی قبح ما یتخایله هؤلاء الجهلة» (ص 376).- م. [↑](#footnote-ref-181)
182. - جالب اینكه صوفیه ایران نیز با اخباریه موافقتر بوده‌اند تا اصولیه.- م. [↑](#footnote-ref-182)
183. - یعنی: «و هر موجودى، تسبیح و حمد او مى‏گوید». [↑](#footnote-ref-183)
184. - در قرون اولیه اسلامی اهل ذمه معمولا یک نام رسمی هم داشته اند.- م. [↑](#footnote-ref-184)
185. - نظیر:‌چگونه شكر این نعمت گزارم / كه زور مردم آزاری ندارم.- م. [↑](#footnote-ref-185)
186. - یعنی: «اى كاش! پیش از این مرده بودم، و بكلّى فراموش مى‏شدم‏». [↑](#footnote-ref-186)
187. - یعنی: «از بندگان خدا فقط علماء از او مى‏ترسند». [↑](#footnote-ref-187)
188. - اشاره است به آیه ﴿وَإِن مِّنكُمۡ إِلَّا وَارِدُهَا﴾ [مریم: 71].- م. «و كسى از شما نیست مگر آنكه بر آن گذر خواهد كرد». [↑](#footnote-ref-188)
189. - اهل سنت روایتی آورده‌اند كه پیغمبر ده تن از صحابه را به بهشت مژده داد، آن ده تن را «عشره مبشره» گویند.- م. [↑](#footnote-ref-189)
190. - یعنی: «من پروردگار برتر شما هستم‏». [↑](#footnote-ref-190)
191. - چنانكه از قول یوسف دربارة شوهر «زلیخا» همین كلمه (رب) به كار رفته. (سوره یوسف، آیه 23).- م. [↑](#footnote-ref-191)
192. - یعنی: «یقینا خشم و مؤاخذه پروردگارت شدید و سخت است‏». [↑](#footnote-ref-192)
193. - كسانی كه طالب این گونه سخنان باشند، فصل مربوط به بایزید را در تذكرة الاولیاء عطار ببینند.- م. [↑](#footnote-ref-193)
194. - ﴿وَلَسَوۡفَ يُعۡطِيكَ رَبُّكَ فَتَرۡضَىٰٓ ٥﴾ [الضحی: 5]. یعنی: «و بزودى پروردگارت آن قدر به تو عطا خواهد كرد كه خشنود شوى».‏ [↑](#footnote-ref-194)
195. - اشاره است به آیه ‌79 سوره ‌اسراء. [↑](#footnote-ref-195)
196. - ترجمه ‌این داستان از سیرت شیخ كبیر، ص 59-58، نقل شد.- م. [↑](#footnote-ref-196)
197. - «در آن [رسوا و] خوار و خاموش مانید». [↑](#footnote-ref-197)
198. - یعنی طبق قاعده «لقطه باید دنبال صاحبش می‌گشت تا بیابدش، یا اصلا آن را از جایی كه افتاده بود بر نمی‌داشت».- م. [↑](#footnote-ref-198)
199. - دانگ، یک ششم درهم سنگ است و یک درهم سنگ تقریبا معادل یک مثقال شرعی (18 نخودی) است.- م. [↑](#footnote-ref-199)
200. - یادآور داستان‌های فراوانی است كه عطار در این مایه دارد.- م. [↑](#footnote-ref-200)
201. - یعنی: «و هر كس كه جهاد كند، تنها به [سود] خودش جهاد مى‏كند». [↑](#footnote-ref-201)
202. - یعنی: «و هر كس [از آلودگى‏ها] پاک شود به سود خود پاک مى‏شود». [↑](#footnote-ref-202)
203. - یعنی: «یقینا كسانى كه ایمان آوردند و كسانى كه هجرت كردند و در راه خدا جهاد نمودند آنان به رحمت خدا امیدوارند». [↑](#footnote-ref-203)
204. - ﴿وَنَهَى ٱلنَّفۡسَ عَنِ ٱلۡهَوَىٰ﴾ [النازعات: 40]. یعنی: «و نفس را از هوى و هوس باز داشته باشد». [↑](#footnote-ref-204)
205. - ﴿وَٱلۡكَٰظِمِينَ ٱلۡغَيۡظَ وَٱلۡعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِ﴾ [آل‌عمران: 134]. یعنی: «و خشم خود را فرو مى‏برند و از خطاى مردم درمى‏گذرند». [↑](#footnote-ref-205)
206. - در اینجا مؤلف حكایتی سخیف راجع به ابن خفیف نقل كرده كه از ترجمه آن صرف نظر شد.- م. [↑](#footnote-ref-206)
207. - «آیا در زمین كسی قرار می‌دهی كه در آن فساد می‌كند و خون می‌ریزد...؟».- م. [↑](#footnote-ref-207)
208. - سخنی است منسوب به بایزید بسطامی.- م. [↑](#footnote-ref-208)
209. - یادآورد شعر عرفی شیرازی است:‌ حرم جویان دری را می‌پرستند / فقیهان دفتری را می‌پرستند... (تا آخر غزل).- م. [↑](#footnote-ref-209)
210. - در قسمت «لباس صوفیه» به اقوال مربوط به نهی از «لباس شهرت» اشاره شده است.- م. [↑](#footnote-ref-210)
211. - از اشعار مصنوع است. در بیت اول جناس اشتقاق و در بیت دوم ایهام به كار برده، حاصل معنی این است كه صوفیان مدعی صفا هستند اما منحرفند و در دلهایشان درخت خلاف روییده نه بید مجنون!.- م. [↑](#footnote-ref-211)
212. - مقایسه شود با تمدّن اسلامی در قرن چهارم،آدام متز، ترجمه علیرضا ذكاوتی قراگزلو، امیركبیر، چاپ دوّم، 1364، ج 2، ص 326.- م. [↑](#footnote-ref-212)
213. - ﴿هَلۡ أُنَبِّئُكُمۡ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ ٱلشَّيَٰطِينُ ٢٢١ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٖ ٢٢٢﴾ [الشعراء: 221- ‌222]. یعنی: «آیا به شما خبر دهم كه شیاطین بر چه كسى نازل مى‏شوند؟! آنها بر هر بهتانگر گنهكار نازل مى‏گردند». [↑](#footnote-ref-213)
214. - یعنی: «آیا مى‏خواهید مردى را بكشید بخاطر اینكه مى‏گوید: پروردگار من «اللَّه» است‏.ک [↑](#footnote-ref-214)
215. - مصحح كتاب، خیرالدین علی، این كلمه را نفهمیده و به «عقیده و روش» معنی كرده حال آنكه طبق خرافات عرب، «مذهب» شیطانی است كه به خدمت عبادت پیشگان در می‌آید و آنان را می‌فریبد و عجایب نشان می‌دهد تا دچار عُجب شوند و در خود گمان كرامات برند، چنانكه آورده اند مردی مهمان زاهدی شد و چند روز نزد او بود و هر شب هنگام افطار چراغ و خوان و خوراكی حاضر می‌شد بی‌آنكه در آن صومعه بجز آن زاهد كسی باشد و مهمان در شگفت شد و از زاهد سبب می‌پرسید و زاهد از پاسخ طفره می‌رفت تا پس از اصرار مهمان زاهد گفت: ‌«شیطانی هست كه اینها را می‌آورد و می‌خواهد من این را بر كرامات خود حمل كنم اما من میدانم كه اینها از شیطان است» تا این را گفت آن چراغ خاموش گردید و آن افسون زایل شد. (رک: عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات، زكریا قزوینی (متوفی 682)، چاپ فاروق سعد، ص 393. (نیز رک: زندگی و آثار جاحظ، علیرضا ذكاوتی قراگزلو، انتشارات علمی و فرهنگی، 1367، ص 43) لسان العرب (1/394) «المُذْهِب» را به وسواس و جنون معنی كرده است.- م. [↑](#footnote-ref-215)
216. - یعنی: «و او همه صالحان را سرپرستى مى‏كند». [↑](#footnote-ref-216)
217. - یعنی: «و خویشتن را به [دست خویش به ورطه‏] نابودى نیفكنید». [↑](#footnote-ref-217)
218. - تلمیح به آیه ﴿هَلۡ أَتَىٰكَ حَدِيثُ ضَيۡفِ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلۡمُكۡرَمِينَ ٢٤﴾ [الذاریات: 24]. یعنی: «آیا خبر مهمانان گرامى ابراهیم به تو رسیده است؟». [↑](#footnote-ref-218)
219. - ﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾ [آل‌عمران: 64]. یعنی: «یقیناً خدا بر مؤمنان منّت نهاد كه در میان آنان پیامبرى از خودشان برانگیخت‏». [↑](#footnote-ref-219)
220. - یعنی: «و بی‌گمان من بسیار آمرزنده‏ام براى كسى كه توبه آرد». [↑](#footnote-ref-220)
221. - یعنی: «و شفاعت نمى‏كنند مگر براى كسى كه [خداوند] بپسندد». [↑](#footnote-ref-221)
222. - [هود: 46]. [↑](#footnote-ref-222)
223. - امام احمد بن حنبل از كسانی بود كه در قضیه «محنه» (تقتیش عقاید درباره قدیم بودن یا مخلوق بودن قرآن) دستگیر و زندانی شد و تازیانه‌اش زدند زیرا تسلیم این نظریه نشد كه قرآن مخلوق است؛ و صوفیه از این بابت وی را ستوده اند. (مثلا رک: كشف المحجوب هجویری، ص 145).- م. [↑](#footnote-ref-223)
224. - مصحح كتاب، خیرالدین علی، نوشته است «خلیدی نسبت است به خالد، بر خلاف قیاس». باید توجه داشت كه در رساله‌ مناقب الترک و عامة جندالخلافة‌ جاحظ، ضمن دسته جات ماجراجویان و گردنكشان و آشوبگران شهر بغداد كه نام برده (بدون ذكر كلمه عیار یا فتی یا شطار از «خلیدة» یاد كرده است و احتمالا منسوب به محله‌ای بوده‌اند (رک: رسائل الجاحظ، عبدالسلام هارون، قاهره، 1964، ج1 ص 27). درحواشی طه الجاجری بر البخلاء جاحظ (ص 326) خلیدیه را منسوب به محله‌ای در بغداد می‌داند، ضمناً قول فان فلوتن را (كه خلیدیه را به معنای حبس ابدیها گرفته) رد می‌كند و از ثعالبی نقل می‌كند كه خلیدیه و اهل شطارت در یک ردیف آورده است.- م. [↑](#footnote-ref-224)
225. - «لیلة الرغائب» اولین شب پنجشنبه از ماه رجب است، و در آن بین نماز مغرب و عشاء دوازده ركعت نماز مستحب به جا می‌آورند، این نماز سنت نیست و بدعت است به سال 448 هـ در بیت المقدس آن را برساختند (بااستفاده از حاشیه مصحح كتاب).- م. [↑](#footnote-ref-225)
226. - خواننده توجه دارد كه نظر مؤلف به اوضاع قرن ششم هجری است. ضمناَ بد نیست یادآوری كنیم كه مراد مؤلف از «عامه» و «عوام» و «عامی» بیسوادان و كم سوادانند! اعم از دارا یا ندار؛ و گاه این كلمات را بویژه در مقابل عالم و فقیه به كار می‌برد.-م. [↑](#footnote-ref-226)
227. ✹ «و» در اوّل آیات و احادیث محاسبة الفبایی نشده است. [↑](#footnote-ref-227)